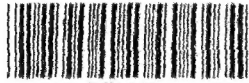


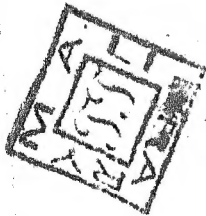


شرح بوستان
قادر علی و ریاض علی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6359



۸۹۱۳۵۱۲۵
۶۳۵۹

*
* بسم الله الرحمن الرحيم *
*

۵۰۰۲-۱۹۹۵

بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین * بای مفتوح بنام * برای
الصاق است که در فارسی بمعنی از می آید یا برای استعانت و در جوهر ترکیب
بای ابتدا نوشته اما در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و غیره
یافته نشده بهر تقدیر حرف با متعلق فعل مقدر خواهد بود یعنی آغاز میکنم بنام النخ
* جهاندار * بفتح اول کنایه از پادشاه نگه دارنده جهان * آفرین * بالکمه ممدوده و فتح فا
و سکون هم آمده امر از آفریدن اما مراد معنی فاعل است بعادت آنکه ترکیب
یافته است با اسم که لفظ جان است * حکیم * بر وزن فاعیل راست گذارد درست کردار
و نیز یکی از اسمای الهی است و در اینجا همین مفید مطلب است * سخن * بضم سین ممدوده و فتح
حای معجزه معرّف * زبان * بضم اول ترجمه لسان * قول سخن بر زبان آفرین *
اصلا سخن آفرین **زبان** * باید دانست که امر هرگاه مرکب با اسم شود معنی فاعلیست
می بخشد و گاهی درین ترکیب میان اسم و فعل از ظرف و متعلق و غیره قاصد واقع
می شود و در کلام اسمانده خصوصاً در نثر ظهوری بسیار آمده مثل زور در پنجه شیر شکن
و رم از طبع آهور با و در بعضی نسخ بجای جهاندار لفظ خداوند و در مصرع ثانی مکملی بیای

مجموعی بدستور قدما که در آخر موصوفت بجای کسره توصیف برای فرق میان ترکیب اضافی و ترکیب توصیفی می افزودند و بجای بر لفظ در دیده شد بهر تقدیر مصرع اول صفت و موصوف و هم چنین مصرع ثانی صفت و موصوف و معطوف بر مصرع اول و بیت بمنزله بسم الله تینا و تبرکات واقع است و آیات لاحقیه مطریق حمد * قول چنان آفرین * در شرح مستند خان مرقوم است که اتفاق مشککین است بر آنکه دو ح صد ش و مخلوق است و فنا خواهد شد و در سار بشری نوشته که ارواح مخلوق قائم و کسی که قدیم گفته مخطی است بخطای عظیم پس قول شیخ علیه الرئیس مبنی بر رد کسانی است که قایل به قدم ارواح اند و شارح تفسیری از نسخ قدیمه آورده * بنام خدائی که جان آفرید * حکمت سخن بر زبان آفرید * عالی ای حال معنی بیت ظاهر است * خداوند بخشنده و دستگیر * کریم خطابش پوزش پذیر * خداوند * بشم اول و سکون نون و دال موقوف مرکب است از خدا بمعنی خود آینده که عبارت از ذات واجب الوجود است و دند بمعنی صاحب مخفی نماید که هرگاه لفظ دند با خدا مرکب شود صرف بمعنی صاحب و مالک استعمال می یابد و معنی خدا متر و ک میگردد و بر غیر ذات باری تعالی هم اطلاق می کنند و علامه دوانی در شرح عقاید از امام فخر الدین نقل کرده که خدا بمعنی صاحب و مالک است و مطابق معنی بی ترکیب لفظ دند بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند برین تقدیر لفظ دند زاید باشد * بخشنده * فاعل بخشیدن * دستگیر * مفید معنی فاعل است * کریم * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بخشنده و یکی از اسمای الهی است * پوزش * بکسر زای معجزه حاصل بالمصدر پوزیدن بمعنی عذر آوردن و معذرت خواستن معنی بیت اینکه خداوند مالک الممالک بخشنده جهان و جهانیان دستگیر در ماندگان کریمی است خطاب بخشیده و عذر دوز پذیرنده * عزیز * که هرگز در ش مرتبافت * بر در که شد هیچ عزت نیافت * عزیز * بفتح صین مهمله و کسر زای معجزه و سکون یای معروف برای موقوف بر وزن فعیل بمعنی کیاب و غالب و یکی از اسمای باری تعالی است و یاد در آخرش برای تعظیم

و به صفت یعنی چنین عزیز * کاف * بیایه * هرگز * مخفف هر که از * هر * معنی نیست
 * نیافت * ماضی معلوم از تافن و باد را و لش زاید بمعنی سرپیچی و نافرمانی و ضمیر فاعل
 آن را جمع بطرف هر که معنی بیت آنکه او سبحانه تعالی عزیز دست که از درگاه او هر که
 سرتابی کرد بدروازه گرفت هیچ عزت نیافت و در اکثر نسخ منه اوله عزیزی که
 از درکش واقع است درین صورت اگر کاف را بمعنی هر که گویند یک کاف بیایه ماقبل
 او مخذوف می شود و اگر بیایه خوانند کافی که مفید معنی هر که گردد و از ما بعدش مخذوف خواهد بود
 و این خلاف محاوره فارسیان است و اگر عزیزی به معنی هر عزیز باشد پس کاف
 بیایه و ما بعد آن صفت و ضمیر شنبین در کمالش را جمع بطرف همانندار یا خداوند خواهد بود
 اما نظر بر سیاق کلام وجهی نمی نماید و در بعضی عزیزی بر آن که درش سر بماند
 دیده شد * سر پادشاهان گردن فراز * بدرگاه او بر زمین نیاز * گردن فراز * بکاف فارسی
 صاحب قدرت و قوی * نیاز * بکسر نون و فتح یا بالفت کشیده حاجت و احتیاج معنی آنکه
 سر بسجود پادشاهان قوی و صاحب قدرت بدرگاه بی نیاز جل شانہ بر زمین نیاز و آرزو مند نیست
 * نه گردن کشان را بگیر و بنور * نه عذر آوران را براند بخور * گردن کش * کنایه
 از مردم با قوت و نافرمان * بگیرد * مشتق از گرفتن کنایه از جمعیت گردانیدن
 * نور * بالفتح جوشیدن دیگر و جز آن و بعرف زود و شتاب و سرعت اول
 مطابق است بمضمون العجلة من الشيطان والتأني من الرحمن و از گردن کشان
 مراد جمعی است که گردن می کشند از قبول ایمان و سر نمی نهند بر خط فرمان خدای تعالی
 و پیغمبر صلعم میل نموده و قوم صالح و ثمود و از عذر آوران گروهی مراد است که
 بتقصیر عبادت و تعالی عذر آوری شکرت نعمت اعتراف بعجز و قصور می آرند و از طریق
 صدق و سداد مستأفیه نه نور و ادای ضلالت نمی شوند چنانچه قوم یوش علیه السلام
 معنی بیت آنکه او تعالی خداوند بخیر است که گردن کشان را بعتجت و در دنیا معذب نمی گرداند
 و عذر آوران را بخیر و چنانچه از درگاه خود نمی راند * دو کوشش یکی قطره در بحر عالم *

گفته بپند و پرده پوشیده بحلم * کون * بالفتح بودن و هست شدن دو کون عبارت
از دنیا و آخرت و شین ضمیر کونش مضاف الیه علم است که بضرورت از آن
منقطع گردیده بکون یوسه * حلم * بالکسر بر دباری معنی آنکه دو جهان در خر علم
حق سبحانه تعالی بسببه قطره دست و حقیقت قطره پیش دریا معلوم و همانا علم
است که گناهندگان می بیند و می پوشد * اگر خشم گیرد بگردان زشت * چوباز
آدمی ماجرادر نوشت * خشم * بالکسر ثانی معجزه و سکون شین منقوطه غصه و بانی بگردان سبب
* کردار * بالکسر شغل و عمل و کار باید دانست که لفظ کردار مرکب است از لفظ کرد و آید
درین صورت می باید که کردار بفتح اول باشد اما از بر آن قاطع به تحقیق رسیده که لفظ
کردار بالفتح و با کسر هر دو آمده است نظر بر آن بالکسر کاف در دست است * زشت *
بالکسر زای معجزه ضد زیبا معنی زبون و بد * ماجرا * ماموصوله ترا بفتح جیم فعل ماضی معلوم
یعنی آنچه که گذشته است * نوشت * بفتح تین پیچید * ماجرا در نوشتن * عبارت
از عفو کردن و در گذشتن است معنی بیت آنکه او ارحم الراحمین خشم نمی گیرد
بر تو بعلات ارتکاب تو بر معاصی چرا که عفو ش عاشق گناه است و بالفرض اگر خشم
گیرد چون تو توبه کنی و توبه ندامت روی عجز و نیاز بدرگاه او آری گناهان ترا بیا مرزد
و توبه ترا به پذیرد و از بعضی فضیلتی منقول است که این بیت رد قول فلسفی
است که صدور افعال را از واجب تعالی بطریق وجوب میدانند درین صورت معنی چنین
باشد که او سبحانه قاعلم مختار است اگر بر شقاوت یکی حکم کرده باشد چون آنکس بعذر توبه
رجوع بجناب او کند می تواند که حکم سابق را که در حق او رفته باز گرداند و شقی را سعید و طالح
را صالح سازد و مضمی نماید که روی عبادت از حرف آخر است و ماقبل آن حرفیکه ساکن آید
آن را قید گویند و حرکت ماقبل آنرا حذف و نامید پس درین بیت در لفظ نوشت و زشت
اختلاف نغذ و واقع است و این اختلاف نزد متأخرین جایز نیست اما در اشعار قدما یافته
میشد صاحب کاشن را از گوید * هر دانه کین کس در همه عمر * نکرده هیچ قصد گفتن شعر *

درین بیت با وجود اختلاف فخر و یعنی حرکت عین عمر و نشین شعر اخلاص قید هم
 هست و آن سیم عمر و صین شعر است * بضم پرده بنید عمل های بد * همو پرده پوشد
 یا لای خود * همو * مخفف هم او * آلا * بالکده نعمتها مراد فضل و کرم عام حق تعالی است یعنی
 او عالم العلیک که سمیع و بصیر است افعال ذمائم بندگانه را که در پس پرده بوقوع
 می آید مشاهده میکند و از فضل و کرم عام خویش می پوشد و در افشای آن نه پرده از او
 * اگر بر جفا پیشه بشناختی * که از دست قهرش امان یافتی * جفا پیشه * باضافت
 مقابوب ای پیشه جفا * شناسی * با کسر نیز رفین و شتاب کردن و کاف مرمصره دوم
 استقامت انکار به معنی کدام * امان * بالفصح یعنی ترس شدن یعنی اگر او تعالی به سوی پیشه
 جفای شناسی یعنی جفا را پیشه خود می ساخت پس چنانکه از دست قهر او امان نمی یافت
 و حق آن است که جفا پیشه به معنی ظالم و جفاکار باشد و کاف بهمان معنی که مذکور شد
 درین صورت معنی چنین باشد که حق تعالی اگر بر کسی که جفا را پیشه خود میکنند می شناسی
 ای تعجیل مرای کردار آنها میداد ظالمی از دست قهر او امان نمی یافت * اگر با پدر
 چنگ جوید کسی * پدر بیکان خشم گیر و بسی * در شرح مستعد خان مرقوم است
 که کسی بکاف تخریف است و صحیح پس بضم های فارسی مخفف بر و بسی
 و بسی تخنس خطی است و اخلاص حرکت ماقبل روی که آن را توجیه گویند بسبب
 وصل که حرف یاست جایز است * اگر بنده چابک نیاید بکار * عزیزش ندارد
 خداوندگار * چابک * بضم بای ایجد و سکون کاف تازی چست و چالاک و لفظ
 چابک مربوط است با نیاید و صفت بنده نیست و نیاید در اینجا بمعنی نباشد واقع است
 * خداوندگار * بزیادت لفظ کار بکاف فارسی بمعنی خداوند و این لفظ را پیشتر بجایگاه
 بنده و مانده آن مذکور شد استعجال میکنند چنانکه * کرم باین دلطف خداوندگار * گفته بنده کرده است
 او شرمسار * معنی بیت آنکه اگر بنده در کار خداوندگار چست و چالاک نباشد و کامل نیست
 خبر خود را نداند اگر امانی و ابرجمند ندارد و اگر بنده مبتدا و موصوف بنفک اشاف و چابک

صفت و نیاید بکار خبر میند آید برین تقدیر معنی آنکه اگر بنده چشت و چایک سستی
 و کاهلی در زد و بکار خداوند گار نیاید خداوند او را عزیز و محترم ندارد * اگر بر
 رفیقان نباشی شفیق * بفرسنگ بگریز دلز تور فقیق * رفیق * بالفتح بر وزن فعیل بار
 و همراه مفرد و جمع آمده * شفیق * بالفتح مهربان * فرسنگ * بفتح اول و ثالث بر وزن
 فرسنگ قدری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار
 هزار گره و هر گره بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که مجموع فرسنگ دوازده
 هزار گره است * و گره ترک خدمت کند لشکری * شود شاه گردن کش از وی بری *
 * ترک * بفتح نای قرست گذاشتن * لشکری * بیای معروف سپاهی * بری * پاک شدن
 و نیز آوردن بعضی نسخ بجای گردن کش لشکر کش آمده و معنی آن امیر و سر لشکر
 باشد * و گره خویش را ضعیف باشد ز خویش * چوبیگا نگاشتن بر اند ز پیش * ضمیر
 بر اند را جمع است بطرف خویش اول و مصرعه دوم محتمل المعینین یعنی چنانچه بیگانه
 را امیر اند خویش او را بر اند یا چنانچه بیگانه میراند خویش او را بر اند و در بعضی نسخ چوبیگانه اش
 هم بر اند ز پیش برین تقدیر لفظ هم زاید می افتد و اگر بجای هم می بود و جی
 داشت * ولیکن خداوند بالا و پست * بعضیان در رزق بر کس نه بست * بالا *
 قد پست درین جا مراد از بالا و پست آسمان و زمین است و بای بعضیان سببیه
 است * رزق * بالکسر و وزی و مرسوم * قوله بر کس نه بست * کس در اینجا عبادت
 است از نوع انسان زیرا که عصیان از عوارض بشریست و این بیت استهزاگ است
 از آیات سابقه و استهزاگ عبادت از ان است که تو هم مامع را که از عبادت
 سابق پیدا شده باشد از لفظ لیکن و مانند آن من دفع سازند چنانچه از آیات سابقه تو هم
 می شد که میان بد و بد و سر و سر و خداوند معاملاتی که واقع می شود میان خداوند تعالی
 و بندگان هم می شود پس بلفظ لیکن این تو هم را من دفع ساخت * ادیم زمین سفره
 هام اوست * برین خوان یغیاچه دشمن چه دوست * ادیم * بر وزن ندیم حرم و بمعنی

در وی زمین و ذکر زمین مابعد آن بطریق تجربه است چنانچه خلق نیک * سفره *
 بالضم توشه دان و زاد میسافر * خوان * باثانی معدود و بر وزن نان کنایه از خوردنی
 و مایده باشد و طبق بزرگ را نیز گویند که از جوب سازند * ینما * بالفتح نام
 شهر است از ترکستان منسوب بخوبان و بمعنی تاض و تاراج هم آمده و در اینجا
 معنی اخیر مراد است * حرف چه * چون مکرر شود مفید معنی تسویه می گردد
 * دشمن و دوست * کنایه از کافر و مومن * خوان ینما * آنکه سلاطین و دوله را برای
 عام خلایق مقرر سازند حاصل معنی آنکه زمین توشه دان عام اوست و برین
 توشه دان ینما دشمن و دوست یعنی کافر و مومن هر دو برابر اند * چنان بهن
 خوان کرم کتر * که سیرغ در قاف قسمت خورد * بهن * بفتح بای فارسی
 و سکون ثانی فراخ * کتر و خورد * بفتح را، مهملتین صیغه مضارع در اینجا مفید معنی
 استمرار است یعنی دوام و ثبات و در بعض نسخ بجای قسمت خورد و دزی خورد دیده شد
 و مفاد هر دو یکی است و کاف هر مصرع دوم بیایه * سیرغ * بضم ثالث و سکون رای
 مهمله و غین معجزه موقوف بر نه ایست که زال پذیرد ستم را پر و روه و بزرگ کرده
 و بسبب ایذا رسانی آن مرغ بر خلایق حسب مناجات حضرت یحیی علیه السلام بفرمان
 باری تعالی در زمین مغرب بکوه قاف که گویی است از زیر حد مشهور و محیط بر بلع مسکون
 و بانصد فرسنگ بلندی دارد و محصور کشت و وجه تسمیه آنست که هر کون از الوان
 انواع مرغان در پراوست و گویند سلیمان علیه السلام در حضرت جلال عرض کرد که الهی
 من می خواهم که ضیافت مخلوقات تو کنم حکم شد که یا سلیمان ازین خیال محال در گذر حضرت
 سلیمان بار دیگر التماس نمود الهی بر ضای من حاجت مرا و اکنون حق سبحانه تعالی قبول نمود
 پس حضرت سلیمان همت خود در مهیا ساختن اطعمه و اشربه مصروف ساخت و دستهای
 همت در آملی از طعام و خیر آب انبار را فراهم آورد و چون دید که حسب آرزوی خویش آماده
 گردید حضرت احدیت عرض کرد که خدایا وظیفه خواران خود را بفرما که بر خوان دعوت من حاضر

شوند خداوند تعالی سیرغ را فرمان داد سیرغ بفرمان الهی از کوه قاف حرکت کرد گویند
 چون سیرغ پیر و از آمد بسبب شدت موج باد طوفان عظیم رویداد و شاخهای
 درخت از هم پاشید آسمان تاریک گشت و زلزله در زمین پدید آمد حضرت سلیمان متوجه
 ضیافت او شد و آنچه بدتی فراهم آورده بود پیش سیرغ گذاشت سیرغ دفعه یک
 لقمه توده ای طعام و شراب را فرو برد هنوز سیرغ نمانده بود و از کرد حضرت سلیمان از
 جرات خود استغفار نمود و اقرار بر رزاقی حق جل و علی فرمود پس حاصل معنی بیت
 چنین باشد که وسعت و فراخی خوان کرم عام حق تعالی بدرجه نیست که سیرغ در قطره
 از اقطار خوان نعمش باین در بسیار خواری قسمت خود می خورد و با سودی تمام زندگانی

بسر می برد * لطیف کرم گستر کار ساز * که دارای خلق است و دانای راز * لطیف *
 بمعنی بغایت نیکوکار و نازک موصوف * کرم گستر * صفت بمعنی پهن و فراز
 کننده * کرم * کار ساز * صفت بعد صفت * کاف * هر مصرعه دوم برای برقی است
 * دارا * بمعنی دارنده * دانا * بمعنی داننده بمعنی بیت آنکه او سبحانه جل شانه
 لطیف بسیار بخش کار ساز است بلکه دارنده خالق عالم و داننده راز نهان است
 * بری ذاتش از تهمت ضد و جنس * غنی مالکش از طاعت جن و انس * بری *
 بمعنی پاک شدن * ذات * بذال معجز حقیقت جبری و خداوند هستی * تهمت *
 بضم نای قرشت و فتح های هوز و مشهور بسکون * است بمعنی گمان بد بر دهن * ضد *
 بکسر اول و تشدید ذال مضاف مانده و مخالف جمع و مفرد آمده * جنس * بالکسر هر نوع
 از چیزی که در اقسام چیزها باشد * غنی * مالدار و بی نیاز * مالک * بالضم پادشاه
 شدن * جن * بالکسر پری * انس * بکسر همه مردمان عامل معنی آنکه پاک است
 ذات او تعالی از گمان بد محابله و مخالفت و جنسیت و بی نیاز است پادشاهی
 او از پرستش جن و مردمان * پرستار امرش هر چیز و کس * بی آدم و مرغ و مورد و گس *
 پرستار * بالفتح فرمان بردار و مطیع چه لفظ آورد در آخر ماضی افاده معنی قناعت کند هم جوئیدار

و پدیدار و معنی مصدری هم نمی دهد چون رفتار و گفتار * امر * بفتح اول و سکون ثانی فرمودن
 و فرمان * چرخ * معنی موجود * کس * معنی مردم باشد و ایراد لفظ کس بعد از چرخ بمضمون
 التخصیص بعد التعمیم بوجوب الشرحه نیاز به هیچ شرافت کس واقع است بدانکه مستتر
 اول هر خبر و کس بطریق اجمال و بضرعه ثانی تفصیل آن واقع است و باینستی که بر طبق
 اجمال تفصیل هر واحد مفصل می نگاشت اما چون تفصیل جمیع اشیا موجودات خالی از دقت
 نبود لهذا مقتضای روح تفصیل ناقص آورده و این چنین در کلام آکا بر شایع است
 پس بی آدم تفصیل لفظ کس و مرغ و مور و گس تفصیل ناقص هر خبر بطور الف و نشر
 غیر مرتب واقع است و معنی بیت مطابق است بمضمون آیه کریمه * یسبح لله
 ما فی السموات و الارض * یعنی جمیع اشیا موجودات مطیع و مشاقد امر خالق حقیقی اند
 و نیز کز غنی و جلی او مشغول بعضی گویند که بحکم ما خلقت الجن و الانس الالیعبدون استحقاق
 پرستش بر غیر جن و انس صادق نمی آید و جواب گفته اند که امر دو نوع است تشریفی
 و مگویشی تشریفی چنانکه صوم و صلاوة و مگویشی عبارت از امر کن است و مراد مصنف روح
 اخیر است یعنی امر کن چه هرگاه امر کن صادر شد هر موجودات امثال امر نموده از عدم
 بوجود آمده تفاوت وضعی این کلمه را یک ظاهر و باهر است زیرا که این اعتراض در صورتی
 است که از لفظ عبادت معنی اصطلاحی شرعی مراد باشد نه از لفظ پرستش که با اتفاق
 اهل لغت معنی اصطلاحی ندارد و بجز یک معنی لغوی معنی دیگر بمقتول نیست و اطلاق
 بر سننار بر کینز و غلام از همین جا است و الا هرگز صحیح نبودی و مستحق جان در شرح خود نوشته که
 لفظ هر ترجمه کل است و کل افرادی باشد و مجموعی درین تقریر بر آنچه که هست بر اهل
 فضل پوشیده نیست که اول بسم الله غلط زیرا چه لفظ هر ترجمه کل نیست بلکه ترجمه جمیع
 است و ترجمه کل لفظ هر است و مثالهایی که نوشته تماشا کردنی است از ملاحظه شرح او روشن
 خواهد شد * مراد از رسد کینز یا و منی * که مانکس قدیم است و ذاتش غنی * مر *
 با لفتح برای حصر آید * کبر یا * با کسر بزرگی و بزرگ شدن * منی * با لفتح انانیست

و خودی * کانت هر مصرعه دوم تعالییه و مصرعه دوم طاعت مضمون مصرعه اول * قدیم *
کنه و دیرینه * غنی * بی نیاز معنی بیت آنکه کبریا دانانیت مضمون آیه کریمه وله الکبریا
فی السموات والارض مختص بحضرت او سبحانه تعالی است طاعت آنکه ملک او قدیم
و ذات اولی نیاز است * یکی را بر سر بر بند تاج بخت * ذکر را بنجاک اندر آرد
ز تحت * کلاه سعادت یکی بر سرش * گلیم شقاوت دگر در برش * سعادت *
نیک بختی * گلیم * بالکسر معروف هندش کمای گویند * شقاوت * بالفتح بد بختی * بر *
بفتح بای موحده سینه و تن و شین ضمیر در آخر هر دو مصرعه بیت دوم راجع است بسوی
یکی و دگر و رابط در هر دو مصرعه مقدر است یعنی می نهد و مضمون این دو بیت متضمن
است معنی آیه را توفی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تغز من تشاء و تذلل
من تشاء یعنی بخشی تو ملک را هر که می خواهی و می کشی ملک را از هر کس که
می خواهی و بزرگی میدهی آنرا که می خواهی و خوار می کنی کسی را که می خواهی و در بعض نسخ
کلاه سعادت یکی را بر سر * گلیم شقاوت دگر را بر سر * واقع است * گلستان کند آتشی
رخلیل * گروهبی به آتش بر دز اسیل * گر آن است منشور احسان اوست *
در این است توقیع فرمان اوست * خلیل * بر وزن فعیل دوستی دارند
و دوست و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام است * منشور * بالفتح
رمان پادشاه * توقیع * بالفتح نشانی که بر نامه کنند و استعمال توقیع آنجا کنند که فرمان
ای کشتن و بسن باشد و منشور ضد آنست و مشارالیه لفظ آن مصرع اول
مت اول و مشارالیه کلمه این مصرع دوم بیت اول است بطور لغت و نشر
تب و یای لفظ آتشی و گروهبی برای وحدت است * کند و برد * هر دو مضارع
بد معنی استمرار است و این قطعه تاسیحی است بقصه گلزار شدن آتش
بر ابراهیم خلیل الله علیه السلام و غرور قن فرعون و اتباع او علیه السلام در آب سیل و
آنجا در افتادن بآتش دوزخ * به تهدید گره بر کشد تیغ نکم * بماند گرو بیان صم نکم *

اگر در دهر یک صلائی کرم * عزراذیل گوید نصیبی بر من * شهید * بالفتح برسانیدن * تیغ حکم *
 باضافت مجازی مراد کلمه باشد و فرق در اضافت مجازی و حقیقی آنکه در مجازی مضاف
 الیه مقصود می باشد نه مضاف چون جمله داجل و مانند آن بخلاف حقیقی که در آن مضاف
 مقصود یا شده مضاف الیه چون اسپ زید و غیره * کردی * بفتح کاف و تشدید
 و ضم رای مهمله و سکون و او فرشته مقرب * صم * بفتح صاد مهمله و تشدید میم ناشودن
 و بالضم ناشوندگان * بکم * بالفتح گبگ و بالضم مردمان گنگ و لال * صلا *
 بفتح صاد مهمله آوازی که برای استحضار بطعام کنند * عزراذیل * بالفتح ابلیس
 علیه السلام که او جن بود از اولاد بی جان و کینت او ابومرء است بضم میم و تشدید
 رای مهمله * نصیب * بهره حاصل معنی مرد و بیت آنکه خدای عز و جل اگر برای
 شهید و تخیف تیغ حکم بر کشد یعنی صفات جباری و قهاری خود آشکار نماید
 چه جای گناه کاران فرشتگان مقرب با وجود عصمت از گناه از غایت هول و هراس
 گنگ و کر شوند و اگر آوازه کرم در دهر چه جای مقبولان عزراذیل که مردود از رحمت
 اوست و استحقاق کرم ندارد گوید نصیبی از کرم خواهم برد * بدرگاه لطف
 و بزرگیش بر * بزرگان نهاده بزرگی ز نمر * درگاه * استانه در باشد که عبرتی حضرت
 گویند * لطف * بالضم نرمی و نازکی و دانش * بر * زاید است * بزرگی از مر نهادن *
 کنایه از معترف شدن بعدم بزرگی و اظهار عجز و انکسار است معنی آنکه بر درگاه
 لطف و بزرگی حق تعالی بزرگان معترف بعدم بزرگی اند و اظهار عجز و انکسار
 میکنند * فروماندگان ابرحمت قریب * تضرع کنان را بدعوت مجیب * فروماندگان *
 طاهران * رحمت * بالفتح مهربانی کردن * قریب * بمعنی نزدیک * تضرع *
 بر و زین تضرع زاری کردن * مجیب * بضم میم و کسر جیم جواب دهنده * دعوت *
 بالفتح خواندن و طلبیدن کسی را برای طعام و این بیت بطریق تنبیه واقع است بر این
 معنی که انسان مامور گشته است بدعوت حق سبحانه تعالی بتضرع بکم ادعوا بکم تضرع و حقیقت

یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و ترس * باحوال نابوده علمش بصیر *

یا سرار ناگفته لطفش خیر * احوال * جمع حال بمعنی حالت و زمانیکه زمانیان در و
می باشد * نابوده * پنهان و پوشیده * علم * با کسر دانتن و دانشن * بصیر *

بیاورد انا * سرار * بالفتح جمع سر با کسر را از پوشیده * لطف * بالضم در انجام دادن
علم * خیر * آگاه حاصل معنی آنکه بر حالات ناپیدا علم او تعالی و انا و بر سر ایرضایر دانش او

آگاه است * قدرت نگه دار بالا و شیب * خداوند دیوان زود حسیب *

* قدرت * بالضم توانائی * شیب * بکسر شین مشغول و سکون یای مجهول مخفف
شیب بمعنی پست * حسیب * امار حساب و آن تبدیل الصب بیای مجهول

است نزد پادشاهان و مراد از بالا شیب آسمان و زمین باشد یعنی او تعالی
تقدیر از قدرت کامله خود نگه دارنده زمین و آسمان است و در روز قیامت مالک
و قهر حساب یعنی صاحب گیرنده اعمال یک و بد بنده گان * نه نشیانی از طاعتش

نست کس * نه بر حرف ادجای انگشت کس * نه نشیانی * بفهم میم بی نیاز * حرف *

بالفتح معامله و کسب کردن و با کسر صنعت * جانی انگشت * یعنی جانی خطا و عیب گرفتن
و مصرع اول اشعار است بکریمه * ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون * خلاصه
معنی اینکه از اطاعت معبود اعظم شانه کسی را اگر یر نیست و بر معامله و کسب

او اعدای را یادای عیب گیری نه * قدیم نگو کار نیکی پسند * کاک قضا در رحم نقشید *

* قدیم * بفتح قاف و کسر دال موله کنده و دیرینه * پسند * بفتح نای فارسی
بر وزن سمند در بران قاطع است بمعنی قبول کرده و پذیرفته و قبول کننده را هم گویند اما
این معانی بی ترکیب حاصل نمی شوند چه لفظ پسند امر از پسندیدن است و هرگاه امر
مرکب شود با اسم معنی قاعدیت میدهد یا معنی مفعولیت چنانچه دو بسند اردو گوشتال
و در بخال لفظ پسند مرکب است یا نیکی کنده امفید معنی قاعدیت است یعنی قبول کننده
نیکی * کاک * با کسری که از ان قلم سازند و قلم را نیز گویند * قضا * بالفتح اراده خدا

و حکم خدا و آن حکم اجمالی است * رحم * بفتح رای مهمله و کسر حاء و سکون آن جای کودکان
در شکم که آن را از بهان گویند * نقش بسن * کنایه از آفریدن و تصویر کردن و باید
دانست که لفظ قدیم موصوف * ماکوکار * صفت یکنی پسند * صفت بعد
صفت موصوف با ضماین خود فاعل نقشبند واقع است و معنی آنکه قدیم ماکوکار اله از کتب
اراده خود آفریننده و تصویر کننده مولودات در ارجام است * ز شرق بمغرب
بر و آفتاب * روان کرد و گستر دگیتی بر آب * مشرق * بفتح میم و کسر رای مهمله جای
بر آفتاب * مغرب * بر و در مشرق محل فرو شدن آفتاب * روان * بالفتح راه
سبقت و فنی الحمال و جاری را نیز گویند * گستر د * بضم کاف فارسی و سکون سین
مهمله و فتح مای فوقانی ماضی معلوم بمعنی پهن کرد و فراز ساخت * گیتی * بکسر کاف
فارسی و مای فوقانی و سکون نانی و تحتانی دنیا و روزگار جهان و بمعنی زمین هم هست
و آنچه بذلائل عقلیه فی معارضه نقل به تحقیق رسیده و از باب شریعت انکار آن
نکرده اند این است که سیر ماه و آفتاب از مشرق بمغرب است چنانچه مخصوص می شود
و غرض مصنف رح همین است بخلاف حرکت فلک اعظم که از مغرب بمشرق واقع
است پس معنی بیت چنین باشد که حق جل و علی ماه و آفتاب را از مشرق بمغرب
روان کرد و جهان را منور ساخت و بساط گیتی را از قدرت کامله خویش بر روی
آب گسترید * همی گسترانید فرش تراب * جو سجاده یکمردان و آب * همی * بیای
مجهول زاید است یا برای استمرار * گسترانید * بضم کاف فارسی فعل متعدی و فاعل
آن قضا قدر است * تراب * بالضم خاک * فرش تراب * باضافه تشبیهی
مقصود از تراب باشد و این چنین ترکیب که در عوام باضافه بیایه مشهور است
فاظا محض است زیرا که در اضافه بیای ضرور است که مضایف از جنس مضایف الیه
باشد و میان هر دو تشبیه عموم و خصوص من وجه باشد یعنی مضایف گاهی بر مضایف الیه
صادق آید و گاهی صادق نیاید و هم چنین مضایف الیه در میان هر دو حرف از مقدر

باشد چنانچه انگشتی نشسته بخلاف اضافه مجازی که در آنجا هر این شرایط مذکور است
 و مشبه به مضانت و مشبه مضانت الیه باشد هم چون زمین و متاع در و یعنی زمین
 که هم چون نه است و در و که مثل متاع است * سجاده * بفتح سین جمله و تشدید
 نیم جای نماز و مصرع اول مطابق است بمضمون آیه کریمه * جعل لکم الارض فراشا *
 یعنی ساخت برای استقاع شما زمین را بساطی گسترده جهت آرام کردن در آن
 معنی بیت آنکه حق تعالی فرش خاک را بر آب هم چون سجاده یک مردان که در و ی آب
 گسترده پس و فراخ گردانید و در بعض نسخ * چنان گسترانید فرش بر آب * که سجاده
 یکمردان بر آب * دیده شد در این صورت مصرع دوم بیان لفظ چنان باشد و مفاد
 مرد و یکی است * زمین از شب لرزه آمد ستوه * فرد کوفت بر دامنش میخ کوفه *
 * ستوه * بضم اول بر وزن گروه یعنی ملول و عاجز شده * دامن * کنایه بفتح
 کاف تازی نقیض میان و ضمیر شین دامنش راجع است نسوی زمین
 * فرد کوفت * بکسر اول و ثانی بواسطه رسیده یعنی فرو گذاشت * لفظ آمد * در اینجا بمعنی
 انی بعید است عمل است ای آمده بود و این بیت مطابق است بمضمون کریمه *
 الهم اجعل الارض مفاد از الجبال او قادا * یعنی آیان ساختم زمین را بساط
 و فرش و کوفت از میخ ای کوفت اگر دگر و زمین گذاشتم تا استحکم
 اش * دهد نطفه را صورتی چون پری * که کرد دست بر آب صورت گری * نطفه * بضم
 ب منی مرد * صور نگری * بیای مصدري بمعنی نقاشی و فاعل لفظ دهد باریتعالی
 ست معنی بیت آنکه او سجاده نطفه را که بیش از آبی کیفت نایست بتمام صبح
 و بصورت پری لطیف می سازد و غیر او کیست که بر آب نقش تواند بست و آن
 نقش نایست توان ماند چه نقش بر آب ثباتی ندارد بلکه در حال محو شود * نند لعل
 فیروزه در صلب سنگ * گل لعل در شاخ فیروزه رنگ * لعل * بفتح
 هری است قیمتی سرخ رنگ * فیروزه * یکی از جواهر مشهوره سبز قام * صلب *

بالفهم استخوان نیست در این درشت * صلب سنگ * گنایه از جوب سنگ
 و مصرع دوم بقدره دارد عطف معطوف بر مصرع اول معنی آنکه او تعالی بقدرت
 کمال فعل و فاعله را که قیمتی و محترم است در جوب سنگ لاخ که بیش از سنگی
 کیفیت بی تعدد نیست و گل مرغ را که لطیف و خوش رنگ است در شاخ سبز که اهلا
 در رنگ و بو با گل نسبت ندارد معنی نهادهای پیدا میکند * زابر افکنده قطره * سوی سم * صلب
 آورد نطفه در شکم * انداز قطره * لولی لالا کنه * و زین صورت سر و بالا کنه * ایر * مراد
 از آن ایر نیسان است بطریق ذکر عام از آده خاص * قطره * و نطفه * هر دو به هم
 بتغییر یای و هت * لولی * بضم هر دو لام و سکون هر دو آید * لالا * در خنده
 * نمر * بالفتح نام درختی است شبیه بقدره خوبان * بالا * قامت و در اصطلاح
 شاعر و بالا معشوق را گویند و شاعرانیه لفظ و زین نطفه است و معنی هر دو بیت
 ظاهر است * بر دلم یکده پوشیده نیسب * که پید او پنهان نزدش یکی است
 * عالم * ذریع عبارات از حقیقت حال است * ذره * بفتح ذال معجزه و تشدید
 برای موله مورچه و معنی جزئی بسیار اندک شایع است * نزد * بفتح اول و سکون
 ثانی مخفف نزدیک و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول که مطابق بآید گرفته است
 * ان الله لا يخفي عليه شيء في الارض ولا في السماء * و معنی بیت آنکه حقیقت حال هیچ
 شیئی نزد او تعالی پوشیده نیست زیرا که ظاهر و باطن نزد او مساوی است و در بعض
 نسخ بر علم او ذره پوشیده نیست واقع است * مهیا کنه روزی مار و مور * اگر چند
 پید است و پاینده زور * مهیا * بضم میم و فتح او تشدید یای تحتانی آباد شده و ساخته
 شده * اگر چند * بمعنی هر چند مراد است اگر چه * کند * فعل مضارع مفید معنی استمرار
 است و ایراد مار و مور بر سبیل ذکر خاص و از آده عام * پید است و پا * صفت مار
 * بی زور * صفت بود بطریق لطف و انشراح پس معنی بیت آنکه قطع نظر از
 مخلوق قائمکه دست و پا و زور دارند هر چند دارد و میزد غیر هم گوی دست و پا و بی زور اند

منعم حقیقی مضمون آیه کریمه * و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها * روزی
 آنها مهیا میکند و در بعض نسخ بجای اگر چند و گر چند واقع است * با مرش وجود از عدم
 نقش بست * که داند جز او کردن از نیست هست * دگر ره بگم عدم در برد * و ز آنجا
 بصحراى محشر برد * وجود بضمین هستی و موجودات * نقش بست * ای بوجود آمد
 و فاعل نقش بست وجود است و کانت مصرعه دوم استفهام انکاریه و مصرعه
 دوم بر نهج استفهام نفی جمله معترضه واقع است * دگر ره * ای بار دگر * گم * بالفتح
 پنهان داشتن * بگم عدم بردن * مراد از انجبال ترکیب عصری است و از امرا اشارت
 است بکن و نقش بست ایماست به فکان و فاعل معنی برد و بیت بر طبق مضمون
 هو الذی انشاءکم ثم یسیتکم ثم یحییکم آنکه * نخستین از حکم خالق موجودات بوجود آمدند
 و بار دیگر بفرموده ای تعالی آنها را نیست سازد و باز از عدم بشکل نخستین بصحراى بعث
 و نشر برای جز او مکافات عمل خواهد بود و در یکی از متن ولایتی گویار و بجای که داند نوشته
 است و مفاد برد و یکی است * جهان متفق بر الیهش * فروماند از کینه ماهیش *
 مجاز از جهان * مراد اهل جهان است بطریق ذکر محل اراده حال * متفق * ایسم
 مفعول اتفاق بمعنی هم دیگر موافقت کرده شده و یکی شده * ال * بر وزن امام
 معنی پرستیده شده و الیهش برستیده شدن مصدر جعلی است * فرومانده *
 بکسر اول مستحیر و عاجز شده * که * بالضم پایان بجزی * ماهیت * حقیقت جزی
 فاعل معنی است آنکه اهل جهان بر معبودیت حق تعالی با هم متفق اند و در پایان
 حقیقت او مستحیر و عاجز و در بعض نسخ قافیه الوهیت و ماهیت آمده با اختلاف رد
 و اختلاف رد و فارسیان جایز ندانسته اند غالباً ناشی از عدم اطلاع بوده باشد
 * بشر ما و رای جلالتش نیافت * بصر منتهای جمالتش نیافت * بشر * بفتحین آدمی
 * مادر * مازایده * در * بالفتح پس و پیش اما لفظ مادر بمعنی سنیوا و غیر شایع است
 * جلال * بالفت بزرگواری و بزرگی و صفات باطنی و قهر و غضب حق تعالی * بصر *

پیشانی و دانایی * منتهای * بالضم بایان * جمال * بالفتح خوبی و صفات ظاهری و لطافت
 و رفیع حق تعالی معنی است آنکه آدمی که اشرف المخلوقات است سیوای این قدر
 بزرگی او که صنایع جمیع مصوعات و خالق ارض و سموات است چیزی دیگر نیافت و پیشانی
 و دانایی منتهای صفات ظاهری او برسد و باید دانست که ایهام عبادت است از
 لفظی که دو معنی داشته باشد و یکی از آن مقصود متکلم و معنی دیگر که غیر مراد است
 باللفظ دیگر متناسب است داشته باشد چنانچه نظامی گوید * چو زنگی در آمد بزنگه رود *
 زشته رود و می بر آمد سرود * زنگانه رود و معنی دارد یکی چشم نیست و زنگبار
 که مراد است و دوم سانی است زنگیان را و آن غیر مقصود و مناسب شیه رود است
 پس درین بیت جلال و جمال بطریق ایهام واقع آمد یعنی از لفظ جلال معنی
 بزرگی و بزرگوادی مراد است و معنی صفات باطنی و قهر و غلبه که آن غیر مراد
 است متناسب آن لفظ جمال آورده که بمعنی لطافت و رفیع و صفات ظاهری است
 و علاوه برین لطافت دیگر هم هست که از هر دو لفظ ایهام پیدا می شود فاعل و در اکثر
 نسخ قافیه جلال کمال آورده اگر چه معنی دارد اما باین لطافت نرسد * نه بر اوج
 دانش بر دروغ و هم * نه در ذیل و صفح رسد دست فهم * اوج * بالفتح
 بالا * و هم * بالفتح رفیع دل بسوی چیزی بی قصد و گمان غلط بردن و در اصطلاح قوی
 است که ادراک کند معانی جزی موجود در محسوسات * ذیل * بالفتح دامن
 * فهم * بالفتح دانش معنی است آنکه و هم و ادراک انسان ضعیف البیان
 بر اوج ذات و حقیقت باری تعالی راه نبرد و فهم ناقص بشری را باول و صف او
 رسائی نباشد تا با خصار صفاتش به رسد لطافت این بیت و بیت ماقبل از پایه
 تقریر افزون است چه بیت اول مشعر بر این است که بشر و رای جمال او
 در نیافت پس از این می فرماید که بشر را چه یار ابلکه بصرد و هم و فهم که را است ادراک
 او پند و بدن اینها بشر محرومانی بی لطف نیست از دریافت ذات و صفات باری تعالی

عابر محض اند * درین دربط کشتی فرو شد هزار * که پیداشد تخته بر کنار * درط *
 بالفتح کلی که در دستور افند و نخیزد و نیز معنی هلاکی و ستمنل فارسیان بمعنی گرداب
 * کشتی * معروف است اهل لغت بالفصح می نویسند و بکسر خطا میگویند اما صاحب
 مداد الافاضل می نویسد که مسموع از عرف بکسر است و خلاف عرف خطا باشد
 * این درط * اشارت است بگرداب بحر عرفان * کشتی * عبارت از هستی طالب
 و مراد از لفظ هزار مطابق افراد کثیر است و کاف هر مصرعه دوم بجای و او عطف * کنار *
 بالفصح نقیض میان * قوله که پیداشد الخ * یعنی فنا فی الله شد و بجانب ماسوی الله رجوع
 نکرد بمعنی پست آنکه در گرداب بحر عرفان حق سبحانه تعالی کشتی هستی طالب صادق است -
 هزار هزار فرو رفت و تخته از آن بر کنار ظاهر نشد ای هر فنا فی الله شد و در بعضی
 از شروح مرقوم است که این درط اشارت است بگرداب حیرت و کشتی عبارت
 از سفینه عقل و تمیز * به شبهانستم درین دیر گم * که دشت گشت آستینم
 که قم * کله چه * برای میانگذاشته است بمعنی اکثر و بسیار * دیر * بالفصح بتخانه و اینجا مراد
 دنیا است و لفظ گم بالضم مربوط است بانستم * گم نشستن * عبارت از خاموشی
 نشستن و آن کنایه از عالم مراقبه است و کاف هر مصرعه دوم برای مفاجات
 بعضی ناگاه و مجاز از آستین مراد دست است بطریق ذکر محمل اراده مال * دست
 گرفتن دشت * عبارت از مستولی شدن دشت است حاصل معنی پست
 آنکه اکثر شبهه در دنیا خاموشی نشستم ای سر بجیب مراقبه فرو بردم و حضور دل
 یا خدا کردم که شد از کنه ذات و صفاتش دریا بهم از غایت حیرت ناگاه دشت
 دستم گرفت که بر خیرای موی و لباس بر من مستولی گشت و موجب آن شد که سر
 از جیب مراقبه بر آوردم و از آن خیال محال باز مانم و در بعضی نسخ درین فکر گم و بجای
 دشت حیرت و در بعضی دشت و در بعضی دیگر بجای دیر گم و بکسر واقع است
 * توان در بلاغت سبحان رسید * نه در کنه همچون سبحان رسید * که خا صان

درین راه فرس رانده اند * بلا اخصی از گنج فرو مانده اند * بلا غت * بفتح بای موحده نیز
 زبانی و رسیدن بر نه کمال در ایراد کلام * سبحان * بالقح نام مردی فعیج که پدرش
 و ایل بود او بر مرجعی حکایت مکرر نگفتی و اگر حاجت افشادی بعد از آن دیگر باز
 نمودی و او را سبحان و ایل میگویند و لفظ رسید و هر دو مصرع بمعنی مصدری
 است چه هرگاه ما قبل ماضی مطلق لفظ توان و تواند و باید و شاید و امثال آن در آید
 بمعنی مصدر حق باشد * بیچون * موصوف * سبحان * صفت و میتوان گفت که بیچون
 عبارات از ذات حق است و سبحان بطریق وصف اشارت سبحان که در آیه قرآنی
 صواحدیت آمده است چنانچه شایع است که کلمه ذکر کنند و اشارت بجهله نمایند که آن
 کلمه جز و او است یعنی در گفته خداوند بیچون که سبحان الله عما یصفون در شان او است
 نمی توان رسید و کاف بر مصرع بیت دوم سببیه است * قوله فرس رانده اند *
 ای فرس اندیشه را جولان داده اند * بای بلا * سببیه است و لا اخصی اشارت
 است بحدیث نبوی صلعم * لا اخصی ثناء علیک کما اثبتت فلی نفسک * یعنی شمار کردن
 توانستم شمارا بر تو چنانکه توصفت کرده بر ذات خود * مگ * بفتح کاف قارسی بمعنی
 دویدن حاصل معنی هر دو بیت آنکه در فصاحت و بلاغت تا سبحان و ایل ای تا کمال
 لا و توان رسید و در گفته و ماهیت بیچون که سبحان الله عما یصفون در شان او است
 نمیتوان رسید که صفت گمانی او توان کرد زیرا که خاصان یعنی انبیاء و رسل درین راه فرس
 اندیشه را جولان داده اند و مضمون لا اخصی از دویدن و رسیدن عاجز مانده اند و سکوت
 ورزیده اند * محیط است علم ملک بر بسیط * قیاس تو بروی نگر دو محیط * محیط * بالضم
 گرد کننده * ملک * بفتح یکم و کسره دوم پادشاه و انبیا مراد ذات الله تعالی است
 * بسیط * بالقح زمین فراخ و جز غیر مرکب و آن عبارت از موجودات مجرد چون
 عقول و نفوس و ارواح و ملائکه و افلاک و عناصر و مانند آن است * قیاس *
 با کسر انداز کرده چون چرخ را چرخیزی و مرجع لفظ و فی علم ملک حاصل معنی آنکه او سبحان

بر طبق این گفته * لایزال و کمال شئی محیط * بالعلم و القدرت در گیرنده موجودات و شامل
 کلیات و جزئیات است و قیاس و توجیه علم او نهائی که یغلم مابین این یهم و ما خلفهم یعنی
 میدانند آنچه پیش آنهاست و چیزی که پس اوشان است و صف او است * بمصادق
 لا یحیطون بشی من علمه * یعنی احاطه کردن نمی توانند چیزی را از علم او محیط نمی تواند شد
 به آنکه درین بیت در عروض و ضرب صنعت رد العجز علی الصدر است و آن لفظ محیط
 باشد * نه ادراک در کنه ذاتش رسد * نه فکر ت بغیر صفاتش رسد * نه ادراک
 با کسر در یافتن * فکر ت * با کسر اندیشه * غور * بالفتح قعر چیزی * صفات *
 با کسر جمع صفت بمعنی بگونگی و نشانه و چون در کتب علم کلام واقع است که
 صفات حضرت حق نه عین ذات او است نه غیری لکن از مصنف روح ذات و صفات
 را با سجده مستقل بنفسمه تصور کرده فرموده ادراک در کنه الخ معنی آنکه دریافت و
 اندیشم را در حقیقت ذات و غور صفات او رسائی نیست * نه هر جایی مرکب توان
 تاخن * که جا سپر باید انداختن * مرکب * بالفتح آنچه بر وسو او شوند * تاخن * دو ایندن
 * سپر انداختن * عاجز شدن * کاف سر مصرعه دوم اضرایبه و معنی آنکه در هر جا سواری
 و بارگی نمی توان تاخت ای دلیر توان رفت بلکه اکثر جا سپر باید انداخت ای عاجز
 باید شد * اگر ساگی محرم را از گشت * به بند بر روی در باز گشت * ساگ * راه
 رونده و ساگ و و طریق اند یکی ساگ دوم ساگ و اصل ساگ آنکه در ابته ای
 حال مقید مجاز شود و از حقیقت باز ماند و اصل آنکه فانی در توحید مطلق شود و بی نام و نشان
 گردد و چنانکه اثر غیر حق در و نباشد * محرم * بفتح یکم و سیوم صاحب راز و قائل
 بنده قضا و قدر و لفظ باز گشت بمعنی مصدری است * در باز گشت بسن * عبارت
 از مانع شدن باز آمدن است و آن کنایه از منع رجوع الی الخلق و باعث فنا فی الله
 شدن است تا عین معنی بیت آنکه در اصل بحق شدن خیلی محال است بر تقدیر اگر
 همگی صاحب راز شد قضا و قدر در دوازده باز گشت بر روی او به بندند که رجوع بسوی

غیر حق نماند * کسی را درین بزم ساغر دهند * که دارونی بیهوشیش در دهند * بای
لفظ کسی موصولا است یعنی آنکس * بزم * بالفتح مجلس جشن و نشاط * درین
بزم * اشارت است بزم محرمیت * ساغر * پیاله شراب * ساغر دادن * عبارت از
بار بار کردن و تشریک بزم ساختن است کجاست مصرعه دوم بیایید * دارو * بمعنی درمان
* داروی بیهوشی * شراب و داروی بیهوشی دادن کنایه از محو جمال وصال خود گردانیدن
است که آن مقام عین حیرت و بیهوشی است حاصل معنی آنکه آنکس را در بزم محرمیت
معمشوق حقیقی یار دهند و تشریک بزم گردانند که اولاً او را داروی بیهوشی در دهند یعنی اول
را محو جمال وصال نمایند و مدهوش و مستحیر سازند تا از بر مانده نهد * یکی باز را دیده بردوخته *

دگر دید با باز و پر سوخته * باز اول نام جانوری است شکاری معروف و در بنجاره
است از سالک بی بصیرت که بای بند عقل و دانش و خرد باشد و دیده از نور معرفت دوخته
و باز نانی بمعنی کثاده * تو دگر * یعنی دگر باز را و آن ایما است بر عارف معارف
ادج حقیقت و معرفت که دیده بصیرت او به تجلی انوار حقایق حیرت اندوز جاوید گشته
و پر پر و از او بجانب غیر حق سوخته که واپس بصحبت غیر نیاید و بحکم من عرف ربه
فقد کل لسانه رازی از آن به کسی نگشاید و در بعضی شروح مرقوم است یکی باز کنایه
از موح و سالک و اصل که دیده اش از غیر حق دوخته شده و جمیع محسوسات را عین
حق دانسته و دگر یعنی دگر باز را دیده باز ای کثاده است و آن کنایه است از
ممنیزی که تمیز میکند در عبود و معبود و خالق و مخلوق و حق و باطل و باقی و فانی پس او که
می خواهد که با وجود این پردای پنهان بوساطت میانهی خرد با وج معرفت بر و از نماید
این محض خیال باطل است زیرا که باطل و پیرش سوخته است ای طاقت پر و از ندارد
و در بعضی نسخ بمصرعه دوم یکی دیده باز الح و در بعضی دگر باز باطل و پر سوخته
آمده * کسی ره سوی گنج قارون برد * و گره در ره باز یرون برد * قارون *

با اختلاف روایات نام نعم زاده موسی علیه السلام و در حبیب السیر ملاحظه

است که چهل شتر مقابلید ضاویق کنوز ادبی کشیدند و در اینجا مراد از گنج قارون گنج
عرفان است * ره بردن * بمعنی رسیدن بر راه راست و قایز شدن * قول و کبر برد *
ای اگر راه برد * ره باز * ای ره بار دیگر و فاعل برد و برد بهر دو مصرع ضمیری که
راجع است بطرف کسی حاصل معنی آنکه هیچ کس بطرف گنج عرفان حق راه برد
ای قایز نگشت بالفرض والتقدیر اگر راه برد بار دیگر از آن گنج راه بیرون آمدن نیافت
* بر سر خردمند زین بحر خون * کز نو کس نبرد است کشتی بردن * خردمند از روی
ترکیب صایب خرد و دارنده خرد * این بحر خون * کنایه است از بحر عرفان و از کشتی
اشاره است به کشتی هستی و مصرعه دوم علت بر سر * کشتی از بحر بیرون بردن *
عبارت از غرق شدن کشتی است حاصل معنی آنکه کسی که از مایه خرد بهره وافی
دارد بقول * شاید که دانا بودی بر اس * لازم است که ازین بحر خون خوف و
هر اس دارد و علت آنکه ازین بحر احدی جان بر نشود و میتواند که خردمند اشارت
باشد بر کسانی که بای بند جبال خرد و عقل معاش اند درین صورت این بیت بطریق
استهزا باشد و در بعض نسخ بر سر بصیغه امر و بعد از آن حرف ندا یعنی کلامی
و در بعضی مردم درین موج نسبی خون آمده * اگر طالبی کین زمین طی کنی *
* تخت اسب باز آمدن بی کنی * تامل در آینه دل کنی * صفائی بند ریج حاصل کنی
* مگر بوی از عشق مست کند * طایگار عهد است کند * پیای طالب ره بد اینجا بری *
و ز اینجا ببال محبت پری * بدر دیقین پروای خیال * مانند سمر ابروه الا جلال * دیگر
مرکب عقل را بویه نیست * عنانش بگیر و تحیر که اینست * یاد و لفظ طالبی * پای
اثبات فعل است یعنی اگر طالب هستی * این زمین * اشارت است بواحدی
معرفت * طی * بالفتح نور دیدن * بی * بفتح اول و سکون ثانی در بران قاطع بمعنی
پس و عقب و مخفف پای هم آمده اما آن غیر مراد است * بی کنی * ای از رفتن
و دیدن باز داری و پس اندازی * اسب باز آمدن * باضافه مجازی عبارت

از واسطه باز آمدن و آن اشارت است بر حرص و هوای نفسانی که واسطه باز آمدن از حق و موجب رجوع الی الخلق است * نامل * مرد زن تفعل اندیشه کردن * صفائی * پاکیزگی * تدویج * پایه پایه چربی را بسوی چربی بردن * مگر * در اینجا بمعنی شاید * عشق * با کسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن * طلبکار * بکاف فارسی جوینده * عهد المست * عبارت از آن است که باری تعالی پیش از خلقت آدم علیه السلام جمیع ارواح را پیدا کرده گفت آ هستم بر بکم یعنی آیا نیستم و مرد و نگار شما گفتند ارواح بلی ای آری پس آنانکه بلی گفته درین جهان مومن شده و آنانکه جواب نگفتند کافر شدند و بعضی از مومنان بواسطه تعاقبات این جهان آن عهد را فراموش کردند اما عاشقان که از ماسوی مبر دارند هنوز صدای آن هم چنان در گوش جان ایشان باقی است و همه آ هستم برای استقامت ای کار است و هست بواسطه نفی و انکار آن نفی اثبات است پس چون الله تعالی فرمود * آ هستم بر بکم * گویا چنین گفت آیار بکم حاصل معنی آیات آنکه اگر تو طالب هستی و می خواهی که طی وادی معرفت کنی تحت اسب باز آمدن را پس اندازی ای اختیار کنی کار یا که بسبب آن رجوع الی الخلق و آن کار این است که در آینه دل اندیشه کنی و بتدوین صفائی دل حاصل نمائی پس بدین اشتغال که گفتم اگر مداومت کنی گمان دارم که رایحه از عشق ترا مست کند و چون مست شوی طلبکار عهد آ هستم ترا کنی پس بیای طلب راه بمقام آ هستم بری و آن عبارت است از مقامی که چون بنده در آن مقام برسد حق تعالی باو خطاب کند یا عبیدی و آنکس بگوید یا ربی و از آنجا پیاپی محبت برود از کنی و بآن سوی بارگاه جلال که سنهای عالم حفات است برسی و در آنجا یقین و وحدت ذات حاصل شود و هیچ حجابی در میان عبید و معبود نماند الا حجاب جلال که بیرون از آن مرکب عقل را گذار نیست و بعد از آن مرتبه است و آن عبارت است از شهود تجلی حق * درین راه جز مرد داعی نرفت * گم آن شهر

سگ و دنبال را می گرفت * درین راه * ای در راه عرفان که بالا گذشت * داعی * خواهند و مراد
 درین جا طالب * داعی * نگهبان و شبان و نیز کنایه از آن مرور است * دنبال را می
 گرفتن * کنایه از متابعت آن حضرت بگردن حاصل معنی آنکه در راه معرفت حق تعالی
 جز طالب صادق که پیروی و جناب رسالت مآب باشد دیگری نرفت و طالبی که پیروی
 آن مرور نهد گم شد ای بی راهی که در راه راست بی نام و نشان گشت
 * خلاف پیغمبر کسی ده گزید * که هرگز بمنزل نخواهد رسید * خلاف * با لکسر ناساز
 کاری * پیغمبر * مخفف پیامبر و یابی کسی موصوفه است بمعنی آنکس و کاف مرصع دوم
 بیان * هرگز * بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی همیشه و لایزال * بمنزل *
 بفتح اول و کسر بیوم جای فرود آمدن و در عرف مکان مقصود را گویند حاصل معنی
 آنکه کسی که در روز ازل مر نوشت او شد که هرگز بمکان مقصود نخواهد رسید و خلاف
 راه پیغمبر اختیار کرد * کسانیکه زمین راه برگشته اند * برگشته و بسیار برگشته اند *
 * زمین راه * ای از راه راست که عبادت از پیروی آن مرور است بمعنی آنکه کسانیکه
 ازین راه راست ای از متابعت و پیروی جناب رسالت مآب برگشته اند بر
 دیگر برگشته یعنی اختیار نمودند راه دیگر را و هنوز بسیار برگشته اند و پی بمنزل مقصود
 برده اند و این اشارت بر مخالفان دین و شرع مبین است * محال است ستمی
 که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی * محال * بالضم نامیکن * صفا * پاک
 و بیغش * راه صفا * راه بیغش که بضالت نه انجامد و بمنزل مقصود رساند
 * مصطفی * بضم سیم و فتح طای غیر منقوطه برگزیده شده و یکی از اسامی جناب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است بخای صفا و قاصده شد و معنی بیت ظاهر است
 در نعت حواجه کاینات و مقدر موجودات محمد
 مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
 * که سراسر اسما یا جمیل الشیر * نبی البرا یا شفیع الامر * که سیم بر وزن

قجیل بزرگ * سبجیا * بالفصح خود داد و نه جمع بجایه * جمیل * نیکو * شمیم *
 بکسر یکم و فتح و دوم طایق * و طایفهها * نبی * خبر دهنده و پیغمبر * برابا * بالفصح
 طایق جمع بر * شفیع * خواهش گردد و دهنده گناه مردم * امم * بضم یکم و فتح
 دوم گرد و شفیعی مانند که کریم السبجیا یا خبر مبداء مخذول است و آن کلمه هو باشد
 و جمیل و بی و شفیع خبر بعد خبر و آنچه بعد این سه لفظ واقع است منافی الیه آنهاست
 و هم چنین است یسب لاجله و معنی یست آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بزرگ خصایصها
 و یسب عا و بها و پیغمبر طایق و در خواننده گناه امتان از حضرت رحمان است
 شفیع مطاع بی کریم * قسیم * جسم * بسیم و سبیم * مطاع * بالضم مفعول الماعت بمعنی
 فرمان برده شده * قسیم * بر دزن کریم بمعنی خوب رو و جمیل مشتق از قسامت
 و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده * بسیم * بزرگ زن و عظیم البینه
 * بسیم * بیای موحده و سین مهمله نرم خنده کننده و لب شیرین کننده و بسیم
 بنون نحر یسب است * و بسیم * بالفصح نگار و مشتق از وسامت * امام رسل
 پیشوای سبیل * اسین خدا مہبط جبرئیل * امام * باکسر پیشوا * رسل * بضمین
 جمع رسول * سبیل * بفتح اول و کسر دوم راه * طین * بفتح همزه امانت دار
 و کیمیک بر او اعتماد باشد * مہبط * بفتح میم و سکون ادا کسر بای موحده بای فرد و آمدن
 * جبرئیل * باکسر و الفتح نام فرشته ایست که از حضرت کردگانه بر پیغمبران
 رسول است * شفیع الوری خواجہ بعث و نشر * امام الہدی صدر دیوان حشر *
 * و را * بالفصح خلق عالم * خواجہ * رئیس و بمعنی معظم ہر آمدہ * بعث * بفتح بای
 موحده و سکون عین مهمله بر انگاشتن * نشر * بفتح نون و سکون شین معجزہ پرانگندہ
 کردن و مراد از بعث و نشر روز قیامت است * ہدی * بالضم راه راست
 یافتن و راه راست * صدر * بفتح اول و سکون ثانی بالای ہر چیز و بالانشین
 * دیوان * باکسر و فتر * حشر * بالفصح جمع کردن و بر انگاشتن * کلیمی کہ چرخ فلک

* طور اوست * هر نورانی نور اوست * کلیم * بر وزن کریم بمعنی حرف زنده
 و لقب موسی علیه السلام است و اینجا مراد از کلیم جناب پندنا مبر صلی الله علیه
 و سلم باشد و یاد در آخرش موصوله * چرخ * بمعنی چرخه و دو لایه و چرخ فلک باضافه
 هام الی الخاص هم چون یک هستند و سنان و مانند آن * طور * بالضم نام کوهی است
 که بر آن معراج موسی علیه السلام شده بود و مرجع ضمیر او که در آخر میرود و مصرع
 است پندنا مبر صلی الله علیه و آله باشد * قول هر نورانی آخر * اشارت است بر اول ماخلق الله
 نور و در بعضی شروح مرقوم است که اضافت چرخ بسوی فلک لامی است یعنی
 آنچه فلک محسوس را میگرداند و در گردش می آرد و آن عرش اعظم است و حکایت
 آن را فلک الافلاک و فلک اطلس خوانده معنی بیت آنکه معراج موسی علیه السلام
 کوه طور بود و پندنا مبر صلی الله علیه و سلم آن کلیم است که بر عرش مجید معراج
 اوست که اعلائی امکنه و مستهای عالم است * یتیمی که ناکرده قرآن درست * کتب خانه
 چند ملت بشست * یتیم طفل بی پدر از آدمی و یحیی بی مادر از حیوان باشد *
 * قرآن * بضم قاف و مدیده خواندن و کلام الهی * ملت * با کسر اول و ثانی مفتوح
 همیشه دین * قول ناکرده قرآن درست * صفت یتیم نیست بلکه حال است از ضمیر
 بشمت که عاید است بجانب یتیم معنی بیت آنکه آن سرور یتیمی است که قرآن
 درست نکرده و طایفه خواندن درست نه نموده محض بتائیدات ربانی باوصف ایمی بودن
 کتب خانه مذاهبهای سابقه را بشمت ای منسوخ کرده و در بعضی شروح معنی
 این بیت چنین نوشته که ناکرده قرآن درست یعنی پیش از آنکه برتب
 مصحف مجید بر آن سرور کائنات نازل گردد کتب خانه مذاهبهای سابقه را منسوخ کرد
 * جو عیش در افواه و نیافاد * تزلزل در ایوان کسری فساد * صیت * با کسر آوازه
 و ذکر خبر و لفظ صیت بحد ف مضاف الیه ای صیت و لاوت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 فوه بمعنی دهنها * وینا * بالضم این جهان و مراد از اهل دنیا است * تزلزل * بفتح تاء و زای

معجزه بمعنی لرزیدن و جنبیدن * ایوان * بروین کیوان عقد و طاق * کسری * باکسر
 نوشتن و آن دینار پادشاهان فارس را گویند و این بیت اشارت است بر آنکه
 در سبب ولادت آن حضرت صلوات علیهم ایوان نوشیر و آن منزل شد و مردیوار را
 باز هم افناد * چون منش بر آفتاب شمشیریم * بهیچ میان قمر اددویم * عزم *
 بالفتح آفتاب و دل نهادن بر چیزی * آفتابین * بیرون کشیدن و بر آوردن * بیم *
 ترس و داهیر * معجزه و معجزه * غرق عادت که از پیغمبر ظاهر شود * میان * ترجمه
 وسط و در قاری بمعنی کمرسته عمل است یعنی هرگاه عزم آن حضرت بیغ
 مییاست و بیم بر کشید بسبب اظهار معجزه هرگاه مادر اددو پاره ساخت و قصه اشق القمر
 ناظر من الشمس است * بلا قیامت لات بشکست خرد * باعزاز دین آب عزابرد *
 بای بلا و بای باعزاز برای نوسل است * لا * یعنی لا اله الا الله * قامت *
 قد * لات * نام بی است * خرد * بالضم بمعنی ریزه ریزه * اعزاز * باکسر گرامی
 مگردن * دین * باکسر کیش و سیرت و گردن نهادن و پر میزگاری * آب * بالمد
 رونق و زیب * عزرا * بضم عین مهمل و تشدید زای معجز نام بی است یعنی پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم برکت لا اله الا الله ای بنی کردن معجزه غیر حق قامت لات که معبود
 ظل مشرکین بود شکست چنانکه ریزه ریزه شد و بعزت دین رونق و زیب عزرا
 بر د * نه از لات و عزابرد آورد گردد * که توریت و انجیل منسوخ کورد * بر آورد گردد *
 ای منهدم و خراب ساخت * توریت * بالفتح نام کتابی که موسی علیه السلام فرود آورد
 * انجیل * بکسر همزه کتابی است که بر عیسی علیه السلام نازل شده * منسوخ * بفتح صیم
 باطل کرده شده و کاف مصرعه دوم برای ترقی است بمعنی بلکه و باید دانست که
 صاحب مرات جهان نما از کتاب جواهر الاسرار آورده که انبیای صاحب شریعت از
 زمان آدم صلی تا محمد پیغمبر ما که خاتم دایره رسالت اند لاحق ایشان ناسخ دین سابق بود
 حاصل معنی آنکه نه پس ادیان باطله را منهدم ساخت که پیش از نزول آنحضرت بود

چنانچه حالات و عرا که مذکور شد بلکه ادیان حق را نیز باطل ساخت چنانچه احکام تو نیست
 و انجیل بالکل منسوخ فرمود * شبی بر نشست از فلک بر گذشت * بمکین و جاه
 از ملک در گذشت * بر نشست * ای سوار شد * بر گذشت * ای تجاوز کرد
 و پیش رفت * بای بمکین * سببیه است یا برای الصاق * تمکین * جای دادن و در
 قارشی بمعنی عزت و مرتبه آمده * ملک * بفتح تین فرشته خلاصه معنی آنکه آنحضرت
 صلعم در شب معراج بحکم بلدی تعالی بر براق سوار شد و از فلک پیش رفت
 و بسبب عزت و مرتبه که آن حضرت را حاصل شد از مدارج ملایکه تجاوز کرد * چنان گرم
 در تیره قربت بر اند * که در سدره جریئیل از و باز ماند * گرم راندن * کنایه از شتاب
 کردن و تعجیل نمودن * تیره * با کسر بیابا یکدو دنده در و هلاک شود * قربت *
 بالضم نزدیکی و تیره قربت باضافه تشبیهی و چه اشتراک در هر دو هلاکی سالک طریق
 قربت حق و راه دنده تیره باشد * سدره * با کسر و رخت کنار که جای جریئیل است در
 آسمان هفتم و آن را سدره المنتهی نیز گویند بنا بر آنکه در اکات تا آنجا منتهی میشود
 و بالا میرود * باز ماندن * بمعنی پس ماندن و توقف کردن حاصل معنی آنکه آنحضرت
 صلعم در تیره قربت حق براق را چنان گرم راند ای زودتر بدرجه بقربت حق فایز شد
 که جریئیل علیه السلام باینهمه تقرب و علو درجات بمحال پرواز با وج آنقدر قربت
 نیافته چنانچه نامی چاره ندید و در سدره المنتهی از آن حضرت باز ماند * بدو گفت
 سالار بیت الحرام * که ای حامل وحی بر تر خرام * بدو گفت * یعنی باو گفت دال مبدل
 از الف است * سالار * مردار * بیت * بالفتح خانه * خرام * بالفتح حوست
 داشته شده و ضد ظلال بیت الحرام که مبارک * سالار بیت الحرام * کنایه از
 حضرت رسالت پناه * کاف بیانیه * حامل * بر دارنده * وحی * پیغام خدا * حامل وحی *
 جریئیل علیه السلام * بر تر * بالا * خرام * با کسر رفتار با ناز در اینجا امر است از
 خرامیدن و معنی بیت ظاهر * چو در دوستی مخاصم یافتی * عنانم ز صحبت چرا تافتی * مخاصم * بضم

یکم: کسر شیوم دوستی دنیا * عثمان * با کسر دال تکام و با کسی بر ابری کردن و بیم
 در آخرین مضامین محبت است * محبت * بالضم یاری و هم نشینی * عثمان باض *
 دو گرو ایندن * با کسر فرائد مجالیم نماد * مانند * که یروی بالهم نماد * فرائد * پیشتر
 * مجال * بالفصح مجال است باض و در قاریسی یعنی قوت و قدرت * نیرو * با کسر
 پایای معرویت و او مجهول زور و قوت * بال * در قاریسی مودم را باز و مرغ را شهبیر
 * اگر یک سر موی بر تر پر * فروغ تجلی بسوزد پر * فروغ * بنصیرین باد او قاریسی
 و شنائی * تجلی * بر وزن تسلی آشکار شدن مراد از آن تجلی شهو و یعنی ظهور حق * بر *
 در مصرع اول مضامین محبت خاص مشتق از بریدن و بمصرع دوم یعنی بال و پرواز این
 تجنیس نام است * مانند عصیان کسی در گرد * که دار و چنین سیدی پیش رو * بای *
 عصیان سببیر * عصیان * با کسر گناه * در گرد ماندن * محبوس ماندن و آن گناه است
 از معذب شدن بعد از اب و زخ * کات * سر مصرع دوم بیانی * سید * بفصح
 سین مهمل و تشدید یای تحتانی پشت و او سر دارد و یاد در آخرش برای تعظیم است
 * چنین سید * اشاره به پیغمبر صلعم حاصل معنی آنکه بسبب گناه در دوزخ خواهد ماند
 آنکس که بر وی چنین میروند نماید * چه لغت پسندیده گوئیم ترا * علیک الصلوات ای
 بنی الورا * نعت * بالفصح صفت و صفت کردن * پسندیده * پذیرفته و قبول کرده شده
 * گوئیم ترا * خطاب بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و این نوع تکام را التفات
 نامند چه التفات و دلالت بر معنی واپس نگریستن است و در اصطلاح شعرا
 عبارت از آن است که ضمیر سه گانه را بسوی همه بگردانند مثلاً اول ضمیر
 غایب آورده بعد از آن خطاب کنند یا ضمیر متکلم آرند و عکس آن * صلوات *
 بالفصح دعا و رحمت * بنی * خبر دهنده و پیغامبر * دری * بالفصح خالق عالم * کار *
 سر مصرع برای استفهام نفی معنی آنکه هیچ صفت پسندیده تو کنایه نمی توانم
 بکار آنکه که بدعا بر دایم و آن مصرع ثانی و بیت لاحق است * در دایم

بر دو ان تو باد * بر اصحاب و بر بی دو ان تو باد * درود * بالضم رحمت خدا * مانک
 بفتح اول و کسر ثانی بمعنی پادشاه و اینجا مراد از ذات حق تعالی است * زوان *
 بالفتح جان * اصحاب * بالفتح یاران معنی آنکه رحمت خدا بر جان تو و بر جان یاران
 بر دو ان تو باد * نخستین ابو بکر میر میرد * عمر پنجم بر پیچ دیو میرد * خردمند عثمان
 سب زنده دار * چهارم علی شاه دلدل سوار * میر * ترجمه شیخ * میرد * بالضم اراده
 داده و ازنده و اختیار لفظ میر بنا بر کبر سن باشد و ذکر لفظ میرد از جهت ایمان آوردن ابو بکر
 رض پیش از سایر صحابه است * خردمند * صفت مقدم است بر موصوف یا عثمان
 بدل آن است * پنجم بر پیچ * یعنی زبون کننده * پنجم * میرد * بالفتح سرکش و از
 هر دو گذشته قال النبی صلی الله علیه و سلم یقر الشیطان من ظل العموی یعنی میگرد
 شیطان از سایه عمر که یار دوم حضرت صلعم بود * عثمان * بالضم یار سوم
 حضرت صلعم * علی * یار چهارم و بدانکه دو یار اول را ششچین خوانند و دو یار ثانی را
 نخستین یعنی دو داماد و در بعضی شروح مرقوم است که این دو بیت الحاقیت و الله
 اعلم بالصواب * خدا یا بحق بنی فاطمه * که بر قول ایمان کنم خاتمه * الف خدا یا
 ندایه است * بای بحق * برای تو سئل * حق * بفتح حای مهمله و تشدید قاف ثابت
 و واجب و مراد دعوی که ثابت باشد * بنی فاطمه * بمعنی فرزندان فاطمه اینجا بطریق
 ذکر عام اراده خاص مقصود از حسین رضی الله عنهما است * کانت بیایه * ایمان *
 مانک سرگردیدن و در اصطلاح اقرار بزبان و قصد بیق بدل است مانک خدا یکی است
 * قول ایمان * عبارت از کلمه طیبیه است یعنی لا اله الا الله * کنم * صیغه امر و میم ضمیر
 مرتکب مضاف الیه خاتمه است ای بر قول ایمان یعنی به نفی کردن معبود غیر حق خاتمه ام
 کن معنی آنکه خدا یا تو سئل جن حسین رضی الله عنهما از تو چنین دارم که بر قول ایمان
 خاتمه ام کنی * اگر دعوتم رد کنی و رد قبول * من دوست و ذامان آل رسول * اگر
 عرف شرط است و چون مکرر آید فایده عطف بر دید دهد و مصرع اول شرط

که بر سر آری محذوف * دعوت * خواندن و خواستن * رد * بالفتح و التثنية باز
 گردانیم * قبول بالفتح پذیرفتن * آل رسول * عسرت رسول معنی آنکه خدا یا دعاییکه
 که دم خواهد و عوتم را رد کنی خواهد بدو اجابت مقرون سازی مختاری در هر دو صورت
 من و دست و دامن آل رسول است یعنی دامن آل رسول نخواهم گذاشت
 و در شرح بیت بعد خان مرقوم است که این هر دو بیت قطع بند است و بایستی
 قسیمی و مصرع ثانی بیت ثانی جواب قسم و مصرع دوم بیت اول جمله مقترضه
 است و حاصل معنی چنین نوشته خدا یا که بر قول ایمان خاتم من کن که غایت آرزوی
 من است سوگند حق فرزند آن فاطمه خواهد دعوت من را رد کنی خواهد قبول فرمائی در هر دو
 صورت دامن آل رسول نخواهم گذاشت اما این معنی خالی از تکلفات بعیده نیست
 چرا که در این صورت بیان معنی بالعقیدات تقدیم و تاخیر انفاذ صورت خواهد بست
چه کم کرد ای صدر فرخنده پی * ز قدر رفیعت بدرگاه حی * که باشند شتی گدایان خیل *
 بهمان دامن سلامت طفیل * فرخنده * بفتح اول و ضم ثالث مبارک و میمون
 * پی * بفتح اول و سکون ثانی و در بران قاطع بمعنی قصد و اراده و پای را بر گویند
 * قدر * بالفتح مرتبه * رفیع * شریف و بلند * حی * بفتح حا و تشدید تخمائی و در اینجا محف
 آمده اسمی است از اسمای الهی * مشت * بالضم کرده اند * که * بکات
 فارسی فقیر و بی نوا * خیل * در کشف الغات بمعنی اسباب و گدایان و بیرون
 و مطیعان باشد * مهان * ضیف را گویند * دار السلام * نام مسجدی است که در سلامت از
 آفات و هلاکات است و تا در آخرش مشابیه طفیل * طفیل * معنی کسی که ناخوانده
 به مهمانی رود چون پیشتر که دکان خرد سال ناخوانده همراه کسان بشیافت می روند لذا
 همان ناخوانده را میگویند که باشد پیر یا جوان طفیل بضم غیر طفل خوانند * و طفیلی *
 بالحق یا که میگویند منسوب است بطفیل که نام شخصی بود و در کوفه که دایم ناخوانده
 بطعام عروسی حاضر می شد و بیت اول جزای مقدم و بیت ثانی شرط است و حرف

بشرط کاف سر مصرعه ثالثه تا سال معنی آنکه ای پیغمبر صلیعم اگر بمهمان دار السلام
 یعنی چون تو مهمان بهشت شوی سخی که ایان پیر و تابع طفیل تو باشند از قدیم منزلت
 تو که در حضرت خداوند عزاسمه ثابت است هیچ کم نخواهد شد * خدایت * کانت
 و تجیل کرد * زمین بوس قدر تو جریل کرد * تا * بالفتح سنایش * پیچیلای * جز وزن
 تقدیل بزرگ داشتن * زمین بوس * اگر بمعنی مصدعی باشد قاعل کرد و جریل
 خواهد بود و اگر بمعنی قاعلی باشد قاعل کرد خدا در هر دو تقدیر معنی ظاهر است * باشد آسمان
 پیش قدرت خجل * تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل * خجل * بفتح حای معجز و کسر جیم
 شرمنده * مخلوق * پدید آورده و آدم الخ جمله حالیه است و مصرع ثانی مطابق است
 مضمون کنت بنیا و آدم بین الماء والطین حاصل معنی آنکه ای پیغمبر صلیعم آسمان باین
 عظمت و رفعت پیش قدر تو شرمنده است و تو پدید آوری و طال آنکه آدم هنوز
 آب و گل بود یعنی صورت بشری نگرفته * تو اصل وجود آدمی از تحت * دگر
 هر چه موجود شد فرع نسبت * اصل * بیخ * فرع * بالفتح شاخ درخت معنی آنکه تو از
 روز ازل اصل موجودات آدمی و غیر تو هر چه موجود شده هر فرع نسبت که اول
 ما خلق الله نور ایشان تمت * ندانم که امین سخن گویت * که بالاتری را آنچه من
 گویت * که امین * بایا و نون نسبت * بالا * بمعنی بلند و والا هم آمده معنی نسبت
 ظاهر * را عزالاک و تمکین نسبت * شای تو طو و یس بس است * عز * بکسر
 اول و تشدید انی از جندی * تمکین * بمعنی مرتبه و طو و یس بر عز * لولاک * تسبیح
 است باین دو حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر نمی بودی تو ای
 محمد مرا اینده نمی آفریدم افلاک را * و لولاک لما اظهرت الربوبیه یعنی اگر نمی بودی
 تو ای محمد بدرستی که ظاهر نمی کردم ربوبیت خود را * ط * سوره ایست در قرآن
 مجید و هم چنین یس که شای آن سرور در هر دو دستور است و در بعضی مفسرین
 ط و یس هر دو اسم است از اسمای متبرکه که آن سرور معنی آنکه ای سرور عالم

عزت و کمین لولاک بر او افی است و تنای تو سوره طه و بس کافی و در بعض نسخ
 میگوید این دو آد عطف نوشته در بی صورت ترکیب جمله متعدیست * بهر وصف کند
 سعدی نام * علیک الصلوٰه ای فی و السلام * وصف * بالفتح ستودن
 * نام * خام و ناقص * سلام * بالفتح بی گزندگی معنی بیت آنکه سعدی نام
 این صفت تو کردن نمی تواند پس همان بهتر که بدعا پردازد که مصرعه ثانی است
 * سبب نظم کتاب *

* ذرا قصای عالم بگشتم بسی * بسر بردم ایام با هر کسی * اقضا * بالفتح کنار
 راجع قصوی * عالم * بفتح لام جوان * بگشتم * ای بگر دیدم * بسر بردن * کنایه از
 و فاکردن و با تمام رسانیدن و روزگاری گذراندن * تمنع ز هر گوشه * یافتم * ز هر خرمی
 خوشه * یافتم * تمنع * بر وزن تفعیل بر خورداری یافتم * گوشه * باکاف فارسی کناد
 و خلوت * خرمی * با کسر توده غله و غیر آن که از گاه هنوز جدا نه نموده باشند و مراد از عالم
 و فضایل از باب فضل است * خوشه * بر وزن توشه معروف که خوشه انگدم و جو
 و غیر آن باشد حاصل معنی آنکه از هر اطراف و نواحی بر خوردار شدم و از خرمی
 هر از باب فضل و کمال بهره برداشتم * چو باکان شیراندهاکی نهاد * ندیدم که رحمت
 بر آن خاک بلاد * باکان شیراز * یعنی مردان پاک سرشت و صفات طینت شیراز
 * نهاد * با کسر اول ماضی نهادن و سرشت و طینت شیراز * خاک بلاد * متواضع و
 فروتن * که رحمت بر آن خاک بلاد * جمله دعایه است چو باکان شیراز که
متواضع و خلیق اند در قطری از اقطار جهان نیادم بر آن خاک یعنی
 خطه شیراز باد * تولای مردان آن پاک بوم * بر انگیزم حاشا از شام دروم *
 * تولای * بفتح تین تا و او نشدید لام دوستی داشتن * بوم * بالضم زمین * انگیزم *
 باکاف فارسی از جابجاییدن و میم ضمیر مسکنم انگیزم مضاف الیه خاطر است
 یعنی بر انگیزم خاطر * شام دروم * معروف و این بخاطر خاص و اراده نام است

معنی آنکه دوستی مردان آن باک جوم ای شیر از پاک خاطر م را از شام و روم و غیره بر انکسایت
 * در بیخ آدم زان هر بوستان * تهیدست رفتن برد و سنان * بدل کنده ارمصر
 قند آوزند * برد و سنان از مغانی برند * مرا اگر تپی بود زان قند دست * سینه های
 شیرین تر از قند هست * نه قند یک مردم بصورت خوردند * که از باب معنی بکاغذ برند *
 * در بیخ * با کسر اول و تخانی مجهول و غنین منقوط زده بمعنی افسوس داند و
 * زان هر بوستان * اشادت بر شام و روم و غیره * مصر * با کسر ششمی است
 معروف که از انجا قند بسیار می خرد و ضمیر قاعل آردند مردمان اطراف و جوانب
 * از مغانی * برو زن لن ترانی تحفه و سوغات و مصرع اول بیت ثالث شرط است
 و جرای آن محذوف و مصرع دوم بیت ثالث علت جرای محذوف و کاف مصرع
 دوم بیت رابع اضرایه * از باب معنی * علامه و فضلا عاقل معنی ایات آنکه زان هر بوستان
 هنگام مراجعت بسوی شیر از جری هدیه برای دوستان بردن و تهیدست پیش
 او شان رفتن مراد بیخ آدم لند ابدل کفتم و با خود اندیشیدم که مردمان از مصر قند می آرند
 و پیش دوستان هدیه می گذارند من تهیدستم چه تحفه خواهم برد و پیش دوستان
 خواهم گذاشت در آن حال اگر چه دست من زان قند مصری تپی بود و خاطر م گذشت
 که ازین تهیدستی باکی نه زیرا که سینه های شیرین تر از قند با خود دارم نه آن قند که
 مردم آن را بظاهر غذا سازند بلکه آن قند است که علامه و فضلا بکاغذ برده قوت روح
 سازند پس همان بهتر که سینه های شیرین آرایش و هم ای کتاب موسوم
 بوستان تصنیف کنم و پیش مجبان هدیه گذارم که مردمان آن را کاخ دولت
 کارند * چو این کاخ دولت پیرداختم * در و ده در از تربیت ساختم * کاخ * کوشک
 قصر * این کاخ دولت * اشارت است بکتاب بوستان * پرداختن * بمعنی
 راستن و مرتب ساختن یعنی چون این کتاب را مرتب ساختم ده باب تربیت
 در آن درج نمودم * یکم باب عدل است و تدبیر و رای * نگهبانی خلق و ترنس خدای *

* دوم باب احسان نهادن اساس * که منعم کند فضل حق را سپاس * اساس *
 با الفتح بنیاد و کاف مصرع دوم برای علت * منعم * بضم یکم و کسر سیوم
 کاف الم نهفت دهنده * فضل * بالفصح افزونی و بخشش * سپاس * با کسر شکر
 کاف فضل حق را سپاس کلمه را برای اضافه است یعنی سپاس فضل حق
 حاصل معنی آنکه در دوم باب بنیاد احسان نهادن ای بیان یکی و احسان کردن بر خلاف
 نمودم تا مردم فضیلت احسان را بداند و بر خاق یکی کند و شکر فضل حق ادا نمایند
 زیرا که بحکم لیس شکر تم لازید نکم سپاس فضل حق شاگرد را منعم میگردانند
 و بعد آنکه در کتب اخلاق آمده که ادای شکر حق نه همین لحاظ الحمد لله است بلکه احسان
 نمودن بر خلاف شکر گذاری حق است * سوم باب عشق است و سنی و شور *
 نه عشقی که بنده بر خود بزور * در لفظ سوم سیم برای تعیین عدد و نسبت است و
 و او بدل است از برای موافقت ضم و کاهی بموافقت کسره سبب را ایابدل
 کرده سیم میگویند لیکن مستعمل نیست برای مشابهت سیم که بمعنی تمانین است
 * سنی * بالفصح یهوشی و پیچبری و در اصطلاح منصوفه عبارت از صورت و
 و لوله نیست که در مشاهده جمال معشوق عاشق را ادبیت دهد * شور * بضم اول
 و نالی مجهول آشوب و غوغا و فریاد * زور * با داذ مجهول معروف * قوله عشقی که
 بنده الخ یعنی نه آن عشق که زیر و ستان نفس اماره در نفس اماره بر خود
 لازم گردانند و لذا بنده جسمانی را کار بنده و در نفس اماره است که زور
 بضم اول با و او معروف بمعنی دروغ و چری است و این پنجین قافیه در
 کلام اکابر شایع است چنانچه جامی راست * ز صحبت داشت سیم گفته و شور * بحد مت
 خواست تا گردد از دور دور * چهارم تواضع رضاء بنجین * ششم ذکر مرد قناعت
 گزین * تواضع * بر وزن تفاعل فروشی * رضاء * بالفصح خوشنودی * قناعت *
 بالفصح را غنی شدن مانند کچر * بهندم در از عالم تربیت * بهشتم در از شکر بر عافیت *

* توبه بهنتم و * باید دانست که بای بهنتم مفسره است بفتح مسین مملو و کلمه را
 که بعد بهنتم است مفسر آن بصیغه فاعل است در صورتی که هر چه از آن بعد بود
 * تریست * بمعنی پروردن * شکر * بالضم سپاس داشتن و شاکف * عافیت * صحت و
 تندرستی * نهم باب توبه است و راه صواب * دهم در مناجات و ختم کتاب * توبه *
 بالفتح از گناه بازگشتن * صواب * بالفتح راستی ضد خطا * مناجات * بالضم را از گفتن
 * ختم * بالفتح آخر و پایان * بر روزهای یون و سال سعید * تاریخ فرخ میان دو عید *
 ز ششصد فردن بود پنجاه و پنج * که پرورش آیین نام بر و برگنج * های یون * بالضم
 مبارک روزهای یون غالباً در جمعه باشد * سعید * یک یخت * سال سعید * ظاهر
 در آن سال صبح اکبر بوده باشد * تاریخ * وقت چربی پدید کردن * فرخ * بفتح یکم
 و دوم مشند و مضموم مبارک و زیبا پوشیده ماند که در کلام پارس حرف مشند نیامده اما
 لفظ فرخ مرکب است از فر بمعنی زیبا و رخ بمعنی رخساره که بعد ترکیب در هر چیز
 خوب و زیبا استعمال یافته است * میان و دو عید * ای در میان عید الفطر و عید الضحی
 اغلب که آن ماه ذی قعدة باشد * و * بالضم مروارید و اینجای کنایه از سخنان لطیف و
 آبدار است * نام بر دار * چهارم بیای موحده و سکون دای مملو و در آخر برای قرشت
 موقوف و در بران قاطع است بمعنی معروف و مشهور و اگر نام بر و از بیای پاریسی
 و در آخر برای موقوف باشد بمعنی جلاد هنده و آراست کننده نام خواهند بود و معنی
 ایات آنکه بر روز مبارک و مهال یک و تاریخ میمون و میان عید الفطر و عید الضحی
 که سده شش صد و پنجاه و پنج هجری قدسی صلعم بود این کتاب بستان که مشهور و معروف
 یا آرایش و جلاد هنده نام مصنف است پرورش ای از سخنان لطیف و آبدار
 اختتام پذیرفت * بمانده است باد امن گوهرم * هنوز از خجالت سراندر برم * بمانده *
 بصیغه اثبات مربوط بمصرخ ثانی است * ای بمانده است هنوز الخ * بر * بفتح بای موحده سینه
 و تن معنی بیت آنکه با وجود آنکه دامن گوهری سخنان لطیف و آبدار دارم و درین کتاب

و این گوهر را نشانده ام لیکن سوز از تجال و آذینهای مرد و زگر بیانم مانده است بسبب
 آنکه گنجی خالی از عیب و نقص نمی باشد * الای خردمند فرخنده خوی * هر مند
 شنیده ام عیب جوی * که در بحر لولو صدف نیز هست * درخت بلند است
 در باغ و پست * الا * حرف تنبیه بمعنی آگاه باش * ای * حرف مذ * فرخنده *
 بفتح یکم و ضم سیوم مبارک و بفتح سوم بمعنی زیبا آمده * هر * بضم یکم و فتح دوم
 گسب و علم چنانچه خواندن و نوشتن و کاف مصرع اول بیت دوم برای علت * بحر لولو *
 بهتر کنیب اضافی دریائی که در لولو باشد و شک اضافت و تقدیر و او عطف
 و در میان لولو و صدف نیز درست می شود بمعنی ایات آنکه آگاه باش ای خردمند
 مبارک که خورمند زان شنیده ام که عیب جوی کسی کند زیرا که در دریائی که لولو است
 صدف نیز می باشد و در باغ و بستان درخت بلند و پست هر دو است * قبا که حریر
 است اگر پر بیان * بناچار حشوش بود در میان * حریر * بر وزن سریر چاره ابر شمی
 و کله اگر برای تردید است * پر بیان * بفتح یکم و سوم بابای فارسی حریر و دیای
 چینی منقش و رغایت لطافت و قبل بابای نازی پوششی که بادشاهان قدیم بر درای
 جشن پوشیدند * حشو * بفتح های مهمل و سکون شینند منقوط آگدن و پندیه و میان
 مصرع و کلام زاید را نیز گویند و بحسب مقام مراد از آن عیب باشد * تو که بر نیانی
 بیابی مجحوش * کرم کار فرما و عیبم پوشش * پر بیان در اینجا کنایه از سخنان ناز و یابی
 مجبول در آخرش یابی تکبیر برای تحقیر است یعنی پاره گر اندکی * بیابی * بصیغه اثبات
 * مجحوش * ای خاموش باش و زبان یکنوازش مکشای و مقصود دوم معطوف
 بر مجحوش بجزف و او عطف خلاصه یعنی آنکه اگر اندکی از سخنان ناز و لطیف درین
 کتاب بیابی و باقی بپوش و زاید زبان طعن و نکوشد پیشه کرم کار فرما و عیب من
 پوش و بعضی بیابی بصیغه نفی و یکای مجحوش نموش و در مصرع ثانی یکای عیبم حشوم
 آورده اند و در متن چهارم تو که بر نیانی باید آموش * کرم کار فرما و حشوم پوش آمده

* تازم بر ما به فضل خویش * بد روزه آورده ام دست پیش * یعنی بهر ما به
 فضل و کمال خود تفاخر نمی کنم بلکه بکسر نفسی نزد خردمندان دست بگدائی پیشش
 آورده ام که عیب بیوشند و زبان نیکویش نکشایند * شنیدم که در روز امیدیم *
 بر اثر آبه نیکان به بخشیدم * تو نیز از بدی بدینیم در سخن * بخاق جوان آفرین کار کن *
 * روز امید و بیم * روز قیامت * قوله به نیکان * یعنی به نیکان * بدی * بیای تیکر
 و بیم ضمیر مکالم در لفظ بدینیم مضاف الیه سخن است * خاق * بالضم خوی و عادت
 و مروت و دین * بای بخاق * بمعنی مانند است ای چنانکه خوی و عادت جوان آفرین
 آموزش و عیب پوشی است تو نیز عیب بیوش و در افشای آن مگوش * چوبیش
 پسند آید از هزار * بر دی که دست از تعبت بردار * بیتی * بیای تیکر برای وحدت
 بای بر دی قسمیه است کاف بیاید برای جواب قسم * تعبت * بهفتین تا و عین مهمل
 و تشدید و ضم نون عیب کسی چنین و در بعض نسخ تو دست الح * هاما که در
 پادشاه انشای سن * جوشگ است بی قیمت اندر خن * هاما * بالفتح یعنی مانا و گویا
 و پنداری * پادشاه * برای موقوف ولایتی است معروف * انشا * با کسر آفریدن و
 از خود چیزی گفتن * مشگ * بیکر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ناف آه و
 * خن * بضم خای مشروطه و فتح تامام شهر است که مشگ از انجا نیز می خرد * بی قیمت *
 ای هیچ و بی قدر * چوبانگ دهل هوالم از دور بود * بغیبت درم عیب مستور بود *
 * بانگ * آواز * دهل * بضم دهل معروف هندش و هول گویند * هول * بالفتح ترسانیدن
 * غیبت * بالفتح ناپدید شدن * قوله بغیبت درم * یعنی در عیبم حاصل معنی آنکه در
 حین غیبت من از شیر از مردم شیر از من ترس و هول میداشتند و عیب ما بر ایشان
 غالب بود چون از سفر مراجعت کرد بشیر از رسیدم و وقتی و دفری بنابر هیچ مدانی من
 پیش ایشان نماده پس گویا در غیبت ای در سفر عیب من پنهان بود و قیال آواز
 دهل از دور باعث غیبت و مرور است نه موجب ترس و نفور لهذا چنین تقریر

کرده اند * که بول * بضم او و مجهول یعنی رفعت و باندی و راستی است و کلام
چو احوالات تشبیه و بمانگ دهل مشبه به و لفظ بول بجزیت مضان یعنی بانگ بولم
و وجه تشبیه بینها خوش آیندگی است درین صورت معنی آنکه آوازه رفعت و باندی
در راستی مادر عیبت مثل بانگ دهل از دور خوش آینه بود و اهل شیراز مرا عز
و محترم میداشتند چون از سفر شیراز رسیدیم عیب من ظاهر گشت چنانکه بانگ
دهل چون نزد یک باشد و صفت آرد * گل آورد و سعیدی بوسی بوستان * بشود
چو قلقل پسند و ستان * شوخ * بضم اول و سکون ثانی مجهول بی باک و بی حیاء و فشو
چو قلقل * بکسر بر دو قاعرب پانپان حاصل معنی آنکه سعیدی که این کلمات را فراهم کرد
در شیراز آورد از عالم تحفه و از مغان نیست که طبایع طالبان را بدان میلی افند
گلی است که ببوستان آورده و این بدان ماند که از راه شوشی قلقل
پسند و ستان برنده چه قلقل در اینجا اعتباری ندارد و در بعض نسخ بشوشی و قلقلی
و او عطف درین صورت عطف قلقل بر گل باشد * چو غر با شیرینی اندوده بوسه
چو بازش کنی استخوانی در دست * حاصل معنی آنکه سخن ما همچو خم است که پوست
بشیرینی اندوده باشد و چون پوست او را باز کنی در جوین او غیر از استخوانی نیاید
* ذکر محامه انابک ابو بکر بن سعد زنگی *

* مرا طبع زین نوع خوانان نبود * سرمدت بادشاهان نبود * ولی نظم که دم بنام قار
مگر باز گویند صاحبان * که سعیدی که گوی بلاغت بود * در ایام ابو بکر بن سعد بود
* طبع * بالفتح سرشت که بران آفریده شد * نوع * بالفتح گونه * تو زین نوع * از
نوع نظم کلام که دران ستایش بادشاهان باشد * سر * بفتح اول و سکون ثانی معروف
و بمعنی فکر و خیال هم آمده * مدحت * بالفتح ستودن قوله سرمدت الهی معطوف
بر مصرع اول است بقیه بر نهاد عطف * ولی * بفتح و سکون ثانی و لیکن * نظم
بالفتح هم بنفیس و در کتب قدیمی از سرمدت سخن موزون در این * بالهم آن

کنایه است از شخص غایب که ممدوح مصنف روح است * مگر * برای تشکیک بمعنی
 شاید یا برای تنبی * عاجل * آنکه به حقیقت دل رسیده باشد مراد کامل و معنی رس
 * گوی * بر وزن موی گلو را است که از چوب سازند و با چوگان بازند * گوی * بودن *
 کنایه از قایق و غالب آمدن حاصل معنی آیات آنکه طبع من خواندن این نوع نظم کلام
 که در آن ستایش پادشاهان باشد بود و بطریق دیگر آن خیال مدح سلاطین
 عظام نمی داشت و لیکن این کتاب را بنام ممدوح نظم کردم به تناسل اینکه باشد که
 بعد از من صاحب دلان بگویند که سعه می که در فضل و بلاغت قایق بر بود
 در عهد سلطنت بو بکر بن سعه بوده است و در بعض نسخ بجای زین نوع ز بگویند و
 بجای بو بکر بن نصر آمده است * مرز گردید و رش بنار و جهان * چو سید بدوران
 نوشیر و آن * دور * بالفتح گردش فلک و بمعنی عهد و زمان نیز آمده * نازیدن *
 فخر کردن * سید * بفتح سین همای و یای مشدود مفتوح بمعنی مرزدار مراد پیشما بر صاعم باشد *
 نوشیر و آن * نام پادشاهی عادل که او را کسری خوانند و مصرع ثانی اشارت است به سید
 نبوی صاعم انا ولد فی زمانه الملك العادل حاصل معنی آنکه در زمان پادشاهی بو بکر بن سعه
 اگر جهان تفاخر کند شاید چنانکه پیشما بر صلی الله علیه و آله در عهد نوشیر و آن عادل
 از روی تفاخر فرموده انا ولدت الخ * جهان بان دین پرورداد اگر * نیاید چو بو بکر بعد از عمر *
 * جهان بان * کنایه از پادشاه نکهت ارنده جهان * دین پرور * صفت جهان بان * نیامد *
 ماضی منفی ضمیر قاعل آن راجع بطرف جهان بان حاصل معنی آنکه پادشاهی بعد از عمر
 رضی الله عنه که بعد از انصاف معروفت بود در مصنف بصفات مذکوره بوجود نیامد مثل
 ممدوح که بو بکر بن سعه است * مرز مرز فرازان و تاج جهان * بدوران عدیش بنار
 ای جهان * مرز * بالفتح مرزدار * مرز * با کسر بزرگ معنی آنکه ممدوح مرزدار مرز فرازان
 و تاج بزرگان است بدو نسبت از ای جهان تفاخر کن که مثل این دور نیاید است
 و در بعض نسخ بنار و جهان آمده در صورت مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول

به قهر و او عطف و در بعضی نسخ نیاز جهان آمده است * گر از فتنه آید کسی در پناه *
 * بنام در این کشور آراگاه * فطوری لباب کبیت العقیق * حوالیه من کل فج عمیق *
 * فتنه * با کسر بلام و شرف و فساد * کشور * با کسر کاف تازی یک اقلیم * برای تعقیب
 * طوبی * بضم طاء غیر منقوطة نحو * عقیق * بر وزن فعیل گر امی و آزاده و نیکو
 و جمیل و دیرینه * بیت العقیق * خانه کعبه زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا این
 بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه یا آنکه کسی مالک او نبوده * حوالیه *
 بفتح اول و چهارم صیغه مفرد است بمعنی حرکت و جانب و لا نقال با کسر لام و ضمیر راجع
 است بظرف باب * فج * بفتح فاء و جیم مث کشور یا کشاده میان دو کوه فجاج با کسر جمع
 * عمیق * بفتح زلف و چاه دورنگ و راه دور و دراز * منکل فج * متعاقب است بقول
 مقدمه یا تبیل و بیت ثانی این قطعه جمله معترضه است قول منکل فج عمیق اقتباس است از
 آیه کریمه * اذ فی النامس بالحج یا توکدرا اجلا و علی کل ضامن یا یمین من کل فج عمیق * یعنی
 نداده ای ابراهیم در میان مردمان و بخوان ایشان را بحج تا بیایند ترا پیادگان و سواران
 بر آستر لاغر آیند گان از هر راه دور و دراز و معنی هر دو بیت آنکه اگر کسی از
 دست فتنه امان طلبد و آراگاه جوید نمی باید مگر شیراز هرگاه این کشور چنین است
 پس خوشی باد مرد را این کشور را که مثل خانه کعبه محفوظ مانده است که می آیند
 مردم بسوی این دروازه از هر راه دور و دراز * ندیدم چنین گنج و ملک و سریر *
 که وقت است بر طفل و بر ناویر * ملک * بالشم کشور * سریر * بفتح تحت
 * وقت * بفتح در اصطلاح فقها آنچه بفقیر او سزاگین و گذارند و طفل و بر ناویر
 نشر است بر ترتیب لف یعنی گنج و وقت بر طفل مزاجان که طالبان معیوم و زراعت
 و ملک وقت است بر جوان همسان که آن خوانین نامدار اند و سر بر سر خود میدان که
 در مصالح ملک زانی بالغ و سنجیده اند بعضی نوشته اند که وقت در لغت بمعنی
 وسیله است که زمان در دست کنند و مجازا در تربیت و خوبی استعمال است

و این صورت یعنی چنین باشد که گنج و ملک و سریر سبب آرایش و فخر طفل و
 بر نادر است و در بعض نسخ که وقت است بر طفل و در ویش و بر برین تقدیر
 معنی آنکه وقت گنج بر اطفال برای نیست و وقت ملک یعنی با گیر بر متساکن و بی نوا
 و وقت سریر بر بران صایب رای بنا بر معروض و پیشین تدبیر و مصالح مهمات
 مالی و ملکی * نیامد برش در دناک از غمی * که نهاد بر خاطرش مرهمی * در دناک
 از غم * مجموع کنایه از شخص است که سبب غمی در دناک باشد و بای غمی برای
 شکیر * خاطر * بجزت مضامین یعنی زخم خاطر حاصله معنی آنکه هیچ در دناک از هیچ غم پیش
 ممدوح نیامد که بر زخم دلش از لطف و کرم مرهمی نگذاشت و در بعض نسخ در دناک
 غمی باضافه سبب بطرف سبب در صورت در دناک غم مجموع بمنزل کلمه
 واحد و معنی آن قریب بمعنی در دناک از غم باشد * طلبگار خیر است و امیدوار *
 خدا یا امید یکدار در ار * طلبگار * جوینده * خیر * بالفتح نیکو و نیکوئی * قور امیدوار *
 بجزت مضامین الیه یعنی امیدوار خیر است یعنی ممدوح جوینده نیکوئی و امید وادخیر
 است * کلاه گوشت بر آسمان برین * همسوز از تواضع سرش بر زمین * تواضع نکردن
 فرازان نکوست * که اگر تواضع کند خوی اوست * کلاه * بالضم خففت کلاه که از
 پوست و پارچه دوخته و بر سر نهاده * گوشت * بکاف فارسی بر وزن نوشتم کناره
 * برین * باند و بزرگ * همسوز * بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و این دم * کردن فراز *
 کردن باشد مراد امرای عظام و حلاطین کبار است * گدا * بفتح کاف فارسی
 بمعنی فقیر و بی نوا و مصرع اول بیت ادلی بیان عظمت و شان ممدوح است و مصرع
 ثانی در بیان کسر نفس و بیست ثانی بطریق بیان واقعی است یعنی ممدوح با همه
 عظمت و شان از بدو انکشاف صبح اقبال حتی الاکن از تواضع و کسر نفسی سر خود بر زمین
 دارد و آری تواضع از گردن نهاده و انکشاف ظهور حسن اخلاق است و اگر
 گدای بی نوا فروتنی کند شاعر واد است اوست * اگر پذیرد شکر بفرستد *

افزاید مرد است * بیفتد * یعنی تواضع و فروتنی کند * افزاید *

مرد را هیچ شمرده * نه ذکر جمیالش نهان می رود * که صفت کرم در جهان می رود *

* ذکر * با کسر یاد آوردن و آوازه * تمجیل * بالفصح نیکو و خوب و کانت صریح دوم

اضرایه * صیت * با کسر آوازه حاصل معنی آنکه ذکر جمیل مدوح ای مدوح که جود و کرم

مخفی بر خلایق میکند نه آن ذکر نهان و پوشیده مان خود بخود آشکارا

میگرد * چوئی خردمند فرخ نهاد * ندارد چهار * یاد * جنبانی * بضم جیم

قارسی مخفف چون اوئی * تا * ابتدا * یا * در دست است که در خاطر

نگاهداشتن باشد حاصل معنی آنکه هم چو او خردمند فرخ نهاد از وقتی که جهان موجود

شده است یاد ندارد که کسی پیدا شده باشد و در بعض نسخ چوئی بصیغه

خطاب و این التفات از غایب ب خطاب باشد و در بعض نسخ باد بای موصوفه درین صورت

یا جهان است باد جمله معترضه دعایه باشد یعنی مانده او خردمند فرخ نهاد جهان ندارد

یا الهی یا جهان است او باقی باد و در بعض نسخ فرخ نژاد آمده * نه بینی در ایام

او رنج * که ناله زیداد مر رنج * رنج * بالفصح آرزو و زحمت و بیماری * مر رنج * کنایه از

مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار و بی باک و دهره در آخر هر دو مصرع به غیر بای تنگ است

چه اگر آخر اسم باشد بای وحدت و تنگ برده بدل گردد چنانچه پندانه یعنی یک پر وانه

* کس این رسم و ترتیب و آئین ندید * فریدون با آن شوکتش این ندید * رسم * بالفصح

نشان * ترتیب * راست کردن درجه هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتب خود * آئین *

بالله بمعنی زیست و طرز و عادت * فریدون * بفتح و کسر اول مرد و آمده

نام پادشاهی است که شاک را گرفته بند کرد * شوکت * بالفصح قوت و شدت بهیبت

کارزار و ضمیر شین شوکتش راجع است بطرف فریدون * قول این رسم و ترتیب

الخ * یعنی رسم و ترتیب و آئین که ملوک دارند و فریدون با آن شکو

این ندید واقع است * ازان پیش حق پایگاهش قوی است * که دست ضعیفان

مجاہد قوی است * پایگاه * بمعنی قدر و مرتبه و مخرج دوم بیان ازان حاصل معنی آنکه قدر و منزلت نمود و ج پیس حق جل و علی قوی بسبب آنست که دست ضعیفان نیست جاه و شوکت او بر مخالفان توانا قوی است ای ضعیفان از مخالفان زور آور

باکی ندارد * چنان سایه گستر در عالمی * که زانی نیندیشد از سستی * شایه * بحدت
 مناصات الیه ای سایه انصاف * زال * برای ^{عظیم} فرقت سفید موی و نام پدر
 دهم اما اینجا مفید مطالب رضی اول است و مصرع دوم بیان جهان ویای نیکر دو
 زانی برای تحقیر و در سستی برای تعظیم و از عالم اینجا مراد ممالک کثیره است حاصل
 معنی آنکه ممدوح چنان سایه عدل و انصاف بر ممالک کثیره گسترده است که هیچ ضعیفت
 از هیچ قوی باکی ندارد * هر وقت مردم ز جود زمان * ببالند و از گردش آسمان *

در ایام عدل تو ای شهریار * ندارد شکایت کس از روزگار * بهبهد تو بیستم آرام
خلق * پس از تو ندانم سرانجام خلق * بنالند * مفید معنی استمراری یعنی می نالند و بسبب
مصرع بیت دوم کلام است در آنکه ای لیکن معذرت خلاصه معنی آیات آنکه
ای مدوح احوال اهل جهان بر سبیل اکثریه اینکه هر وقت از جور زمان و گردش
آسمان می نالند و شکایت زمانه می کنند لیکن در ایام عدل تو رسم شکایت روزگار
بر خاسته و در عهد تو خلق را به آرام می بینم اما پس از تو سرانجام خلق ای احوال خلق

چگونه خواهد شد نمیدانم * هم از بخت فرخنده فرجام تست * که تا بدیخ سبیدی در یام
تست * که تا بر فلک ماه و خورشید هست * درین دفترت ذکر جاوید هست * فرجام *
بالفتح آخر کار * فرخنده فرجام * عفت بخت باشد یعنی بخت تو که آخرش میمون و مبارک
است * خورشید * بضم خای معجزه و کسر شین منقوطه یای مجهول مرکب است از خور
بمعنی هور و شید بمعنی چرب بسیار روشن * جاوید * با و او مجهول بیوسه و پاینده خلاصه
معنی اینکه سیوای ایات سابقه که در مدح تو و بیان آثار بخت فرخنده تو مذکور شد این هم
از آثار ستوده بخت فرخنده فرجام تست که پیدا شدن سعدی در زمان تو واقع شده

برای یاجوج کفره چنانچه از راس است ای ز رمانع خروج یاجوج کفار چنانچه یاجوج که مراد
 یاجوج و ماجوج در عالم هب و غارت میگردند گریه زبان آوری کانه درین اسن و داد *
 شایت ناگوید زبانش مباد * زبان آور * شاعر و فصیح * اسن * بالفتح بی هر اس
 * قول زبانش مباد * ای الکن و بی زبان باز و در بعض نسخ بجای اسن و داد عدل
 و داد و در بعض بجای شایت سپاست واقع است * زهی بحر بخشایش و کان جو
 * که مستظهر اند از وجودت وجود * زهی * کلمه تحسین و آفرین است و بعضی کلمه
 تعجب نوشته بمعنی ما اعظم شأنه بخشایش * حاصل بالمصدر بخشودن * کان *
 یکان تازی و سکون نون معدن * جود * بالضم بخشش * مستظهر * بضم میم و
 کسر هایش طلب کننده * و جود اول بمعنی ذات و هستی و جود دوم بمعنی
 موجودات و بعضی زهی لطف و بخشایش ای کان جود آورده و در بعض نسخ مستظهر
 است واقع است * برون بینم اوصاف شده از حساب * گنجینه درین تنگ میدان
 کتاب * تنگ میدان * عفته کتاب یا مبدل منه و کتاب بدل اوست و در بعض
 نسخ فرون بینم آمده * گر آن جمله را سعدی املا کند * مگر دفتر دیگر انشا کند *
 * املا * با کسر از یاد چیزی خوشتر و پر گردانیدن * انشا * با کسر آخریدن و از خود
 چیزی گفتن * قول آن جمله را * ای آن جمله اوصاف ممدوح را و مخرج اول
 شرط است و جرای آن ممدوح * مگر * برای استثنای معنی بیت آنکه اگر آن جمله
 اوصاف و محامد ممدوح را سعدی املا کند و داخل این کتاب سازد بر آینه درین
 مختصر کنجایش آن متصور نیست مگر آنکه دفتر دیگر انشا نماید * فروماندم از شکر
 چندین کرم * همان به که دست دعا کسرم * حاصل معنی آنکه چندین بذر و کرم که
 ممدوح بر خلایق عابد و بر بندگان خود فرموده و میفرماید از آدای شکر و سپاس آن
 فروماندم و از عهده آن بر آمدن نتوانستم هرگاه حال چنین است پس همان
 بهتر که دست دعا پهن گردانم ای دست دعا بر داشته در حق ممدوح دعا کنم و آن

این است که است * جهانست لکام و فلک یارب باد * جهان آخرت که باد *
 * باد * بمعنی مضارع غایب است که اصل آن بود و مخفف آن بر حرف ت و او باشد
 است و قبل حرف آخرش در آورند و اطلاق آن در محل دجا میگذرد لیکن
 سیوای لفظ باد که در آن و او از مضارع حذف کرده الف و عایه آورده اند
 در لفظی دیگر هنگام آوردن الف و عایه حرفی از مضارع حذف نمی کنند مثلاً کند و شود
 و داد و بگردد * باشد آخرت عالم افروخته * از قال آخرت دشمن است سوخته * بمعنی مصرع
 اول کلام از مخدوف است بقیام قرینه
 بهنوی مرقوم است که بلند آخرت و قال
 که در طالع هر فردا انسان عمل این دو ستاره یار
 است و خاصیت دیگر دفع شر از آن بمعنی پست آنکه ای مدوح از بلند آخرت تو عالم
 افروخته در روشن باد و از قال آخرت تو دشمن تو سوخته باد و شارح بنوی معنی مصرع اول پسندین
 نوشته که ای مدوح بلند آخرت تو عالم افروخته ای روشن کننده عالم باد درین صورت
 صیغه ماضی که افروخته است بمعنی افروزنده باشد و ماضی بمعنی فاعل تکلف محض می نماید
 الا که نظیرش یافته شود * غم از گردش روزگار ت مباد * و زاننده بر دل غبار ت
 مباد * که بر خاطر بادشایان غمی * پریشان کند خاطر عالمی * گردش * بفتح کاف فارسی
 و کسر ثبات گردیدن و بمعنی تغییر هم آمده * روزگار * زمانه * ناپایدار * غبار *
 بالضم گرد و در فارسی بمعنی کدورت مستعمل است و کاف با ول مصرع بیست دوم
 برای علت و در غمی بای تسکین برای تخفیر مراد از عالم بطریق ذکر محال اراده حال اهل
 عالم باشد و فاعل کند ضمیر بیکه راجع است بطرف غم حاصل معنی ایست آنکه ای مدوح
 از غیر و انقلاب زمانه ناپایدار ترا هیچ غم مباد و زاننده شود فکر تماشاقت وینوی و توقع
 حوادث ایام بر دل تو کدورت مباد زیرا که بر خاطر پادشایان ظهور اندکی نم موجب پریشانی
 خاطر یک عالم است * دل ز کدورت جمع و معمور باد * ز ملکات پراگندگی دور باد *

* کشو * بالکسر بر جمه اقلیم * جمع * بالفصح فراهم آوردن * ممتور * بالفصح آبادان
 * پراگندگی * بر وزن سرایندگی پریشانی و انتشار * قول جمع و ممتور باد *
 لفظ و نشر مرصع است یعنی دل تو جمع باد و کشور تو ممتور باد * تست باد پیوسته
 چون دین درست * بدانندیش را دل چو پذیر هست * وین * بالکسر کیش و شان
 و راه و روش * تدبیر * پایان کار اندیشیدن و کار را برای اضافه است و تدبیر
 هست با ضاعنه تو صیغی حاصل معنی آنکه ای ممدوح بن تو پیوسته هم چو دین درست باد
 و دل دشمن تو مثل تدبیر هست غصه و حسرت خیر باد * دروست بتأیید حق شاد باد
 * دل و دین و اقلیم آباد باد * جهان آخرین بر تو رحمت کند * دیگر هر چه گوئیم
 فسانست و باد * ورون * بالفصح دل * تأیید * بر وزن تفعیل یر و دادن و توانا
 گردانیدن * اقلیم * بخشی و حصه از زمین و در عرف اقلیم مقام حصه دیناست
 * رحمت * بالفصح مهربانی کردن و بر کسی بخشیدن * فسان * بالکسر سبکی که از آن
 جمع سازند برای یکر کردن تیغ و کار و نیز بمعنی افسانه و آن حکایت گذشتگان است
 * باد * در مصرع رابع بمعنی هیچ و نابود و معنی بیت اول ظاهر است و حاصل بمعنی
 بیت ثانی آنکه خدای جهان آخرین بر تو رحمت کند و اینکه مذکور شد اخص کلام است
 و سیوای ازین هر چه گوئیم افسانه و هیچ است و محض بیفایده که اندیشیدن آن
 غفلت آرد * همینست بس از کردگار مجید * که توفیق خیرت بود بر مرید * کردگار *
 بر وزن انتظار اسمی است از اسمای باری تعالی * مجید * بالفصح بزرگوار و گرامی صفت
 کردگار است * توفیق * بالفصح دست دادن و مدد کردن * مرید * بالفصح افرو
 کرده شد و مصرع دوم در بیان همین واقع است حاصل معنی آنکه همین قدر ترا
 از کردگار مجید کافیست که توفیق خیر تو روز افروغ باشد * رفت از جهان سعادتمندی
 بدو * که چو تو خدایت نام پر و از کرد * عجب نیست این فرع زان اصل پاک *
 که جانش بر اوج است و شمس بخاک * کاف مصرع دوم تعانیانه * غنیمت *

بفتح کاف خا و لام فرزند شایسته و سراج باین معنی خدیف الصدق نوشته * نام بردار *
بیای قاز سنی و زانی محمد آد است کنده و جلاد هنده نام و در بعض نسخ نام بردار
بیای موه و و رای مملد بمعنی مشهور و معروف آمده است * فرع * شاخ و رخت
* اصل * بیخ و بن * جسم * با کسر تن * خاک * مراد قبر حاصل معنی آنکه ای ممدوح
سعد زنگی از جهان باد و ذوالهم نرفت بعلمت آنکه چو تو طیف الصدق را در روشن
کننده و آرایش دهنده نام گردای در حین حیات به تعلیم و تادیب پرداخت
و نایب مناب خود گردانید پس عجیب نیست که این چنین فرع منصف بصفات
مرفوئه الصدق یعنی ذات توازن اصل پاک باشد که جان او پراوج یعنی برهست
برین جسم او بنحاک ای در قبر است * خدا یا بران تربت نامدار * بفضیلت
که باران رحمت یار * تربت * بالضم خاک * نامدار * مناب الیه تربت کنایه از
پدر ممدوح بای بفضیلت قسیمه و تاد و آخرش بمعنی خود * فضل * بالفتح افزونی
و بخشش کاف بیانیه حاصل معنی آنکه خدا یا سوگند فضل و کرم خودت که باران رحمت
بر تربت پدر ممدوح یار * گراز سعد زنگی مثل ماند و یاد * فلک یاد و سعه بوبکر باد *
سعد زنگی پدر ممدوح و نیز سعد نام پسر ممدوح است و بوبکر نام ممدوح و زنگی جد
ممدوح * مثل * بفتح تین مانده و داستان مشهور و معروف * یاد * بیای تحانی
معروفه که مقابل فراموشی است و یادگار * ماند * اگر فعل لازم باشد مثل و یاد
هر دو فاعل آن خواهد بود و اگر فعل ناقض بود مثل اسم آن و یاد بغير عطف خبر آن
باشد در هر دو طریق حاصل معنی آنکه اگر از سعد زنگی مثل و یاد ماند یا مثل یادگار ماند
که آن بوبکر است فلک یاد و سعد بن بوبکر بادی فلک یادگار او باد و از حوادث
و مکرات ایام محفوظ داشته نایب مناب بوبکر کناد و در بعض نسخ اگر سعد زنگی الخ
درین صورت ماند بمعنی گذاشت باشد و فاعل ماند سعد زنگی و مفعول آن مثل و یاد و معنی چنین
باشد اگر سعد زنگی مثل و یادگار خود گذاشت فلک یاد و یادگار سعد بن بوبکر باد

* در مدح شاه زاده اسلام محمد لقب سعد بن بو بکر بن سعد زنگی *

* اتابک محمد شهباز * خواجه تاج و خدایند تخت * اتابک * بکاف فارسی
لفظ مرکب ادب آموز طفلان که آن را اتالیق گویند و پادشاهان شیراز را اتابک
از آن نامند که سعد زنگی اتالیق سلطان سنجر بود شی سلطان سنجر در حالت سستی
سعد بن زنگی را پادشاهی داد بعد وفات سلطان سنجر خطاب اتابک بر او لام او ماند
مدتی سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکم رانی کرد بعد از قوت او ابو بکر بن
سعد زنگی بر سریر خلافت منگن گشت و حضرت شیخ قدس عمره در عهد همین بو بکر
بن سعد زنگی بودند و او را پسری بود مسمی باسم سعد که او را سعد بن بو بکر میگفتند و
این تعریف دوست و اتابک لفظ ترکی است مرکب از اتا بمعنی پدر و بگ
امیری که بجای پدر باشد * جوان جوان بخت رود شن ضمیر * بد دولت جوان و
بد بیر بیز * بد انش بزرگ و بخت بلند * بیاز و دلیر و بدل هو شمشه * بد بیر بیز *
یعنی در بد بیر مملکت هم چون بیران صایب رای است * هست * با کسر و تشدید
میم قصه و آهنگ * دلیر * با کسر یای آنکه از هیچ چیز و از هیچکس ترسد و در بعض
نسخ یاز و توانا آمده * زهی دولت مادر و زگار * که بوری چنین پرورد در کنار *
* زهی * کله تحسین و آفرین * مادر و زگار * باضافت مجازی مراد و زگار باشد * پور *
بیای فارسی بر وزن جور بمعنی پسر و در بعض نسخ بجای پور و در بضم اول
و سکون ثانی مجهول که بمعنی پسر باشد واقع است * دولت * بفتح اول و سوم
نیک حال و چنین پور اشارت بر مدوح است * بدست کرم آب در پایرد *
بر فعت محل ثریا یزد * دست کرم * باضافت عام الی الخاص برای افاده تخصیص
چه کرم اگر چه عام است مگر به نسبت دست که عموم بسیار دارد خاص است و بای
بدست برای استعانت یا بمعنی از * آب * بالهمزة معروف و بمعنی آبرو
و قدم هم آمده * آب بردن * بی رونق ساختن و بی عزت نمودن * رفعت * با کسر

بماندی * محل * بختین و لام میشد و جای فرود آمدن و ذریه بنامراد از محل مرتبه و منزلت
 است * ثریا * بضم نای مسئله و فتح رای مهمله و تشدید یای تحتانی پروین و این شش
 ستاره اند یک جا فراهم آمده و آن منزلی از منازل قمر است و در فلک هفتم معنی
 بیت آنکه مدح با ستعانت دست جود و کرم عام آبروی دریا بردای دریا را
 بی رونق و بی قدر ساخت و بواسطه رفعت و بلندای جاه و مرتبت محل ثریا بردای
 بلندای مرتبه او از اوج هفتم آسمان که جای ثریا است در گذشته پس عریکه بسبب بلندای
 ثریا را حاصل بود غانه * زهی چشم دولت بروی تو باز * هر شهر یاران گردن فراز * سر *
 ببالفتح معروف و اینجا یعنی مردار مستعمل است * چشم بروی کسی باز داشتن * کنایه از
 عاشق شدن بر کسی باشد حاصل معنی آنکه آفرین و تحسین ای مردار شهر یاران گردن
 فراز که دولت و اقبال عاشق روی نسبت و در بین چنانچه هر شهر یاران الخ آمده
 و درین صورت بیان معنی بیت مرتعرجض است * صدف را که بینی ز در دانه بر * نه آن
 قدر و از دیکه یکدانه در * تو آن در مکنون یکدانه * که پیرایه سلطنت خانه * مکنون *
 ببالفتح پنهان و اشتباه شده مراد نادر * پیرایه * بکسر بای فاعلی و سگون بای تحتانی
 معروف آرایش و زیور * سلطنت * بادشاهی و هرزه لفظ یکدانه بدل از بای خطاب
 مفید اثبات فعل است یعنی یکدانه هستی تو و هم چنین هرزه خانه بای خطاب بعد
 اسم قایم مقام فعل ناقص باشد چنانکه تو زشتی و مانند آن حاصل معنی آنکه صدف را
 که پیرا ز در دانه بینی هر چند آن در قیمتی و ذی قدر است لیکن بقدر و منزلت یکدانه در
 که در یک صدف بوده باشد نمی رسد و تو ای مدح آنچنان در مکنون یکدانه از یک صدف
 هستی که آرایش و زینب خانه پادشاهی از تست و این اشادت است بر اینکه در
 سلطنتی که پادشاه زادگان بسیار باشند بقدر و منزلت یک شاهزاده که از یک سلطنت
 بود باشد نمی رسد * ناکه ادیادب با ظف خودش * هر هیز را سیب چشم بدش *
 * نه ایاز در اتان نامی اش * بتوفیق طاعت گرامی کنش * مقیش در انصاف و تقوی بداد

* مرادش بد بنا و عقبی برادر * پریز * بیای قار سنی امر از پر ایزیدن که لازم و پرتعدی هر دو آمده بمعنی باز ماندن و باز داشتن * آسیب * بالمد بایای مجهول آزار که بازیش هند بر گویند و بهندی دهک * چشم بد * هم چو چشم زخم که به سبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را ضرری بهم رسد * آفاق * بالمد کنار مجمع افق و اینجا مراد جهان باشد * نامی * بمعنی نامور و مشهور شدن و نام بر آوردن * توفیق * بالفتح دست دادن و مدد کردن * گرامی * بکسر کاف فارسی ترجمه عزیز * مقیم * بالضم اقامت کننده و بر پا دارنده و در فارسی بمعنی پیوسته باشد * تقوی * بالفتح پر هیز گاری * عقبی * بالضم آن مراد پس جبری و جرای کرد و این هر سه بیت الفات است از خطاب بغیبت و شین ضمیر متصل منصوب در هر سه بیت راجع است بطرف مدوح حاصل بمعنی ایات آنکه یارب از لطفت و کرم خود او را از آفات و عاهات نگهدار و از صدمه چشم بد معاندان بر پر ایز او را ای باز دار و در جهان او را نامور گردان و در طاعت و عبادت مدد فرما و گرامی کن او را و در انصاف و پر هیز گاری پیوسته دار و به دنیا و آخرت مراد او بر او در بعض نسخ به چشم خودش درین صورت بای الصاق بود و در بعضی ز چشم خودش یعنی از غضب خود * غم از دشمن ناپسندت مباد * از دوران گسی گزندت مباد * گزند * بفتح کاف فارسی * آزار و در بعض نسخ ناپسندش و گزندش بشین ضمیر متصل منصوب واقع است * بهشتی درخت آورد چو توبار * بسر نامجوی و پدر نام دار * بهشتی درخت باضافه مقابوب عبارت از طوبی است و مصرع اول این بیت بر سبیل استغفار نام انکار و مصرع ثانی علت آن یعنی طوبی مثل توبار و بر پیاد دپه تو چو بهشتی و پدر تو نام دار است خلاصه اینکه هر چند از نقل طوبی در هر گوشه ک بهشت شاخها و آری سیده است و بهر یک از اهل جنت نمر آن میرسد اما چو توبار نامی آرد چه شمر است چو و کرم

و عدالت و نصفت تواند بشدق نایبتر بر خلاف حق و از سبیده است و تو طالبگاه
 شهرت و نام پسند و در توانم از است * از آن خاندان خیر پیکانه دان * که باشند بدگوی
 این خاندان * خاندان * بالفتح قبیل و دو دامن یعنی آنکه بدگوی این خاندان و الا ای
 دو دامن ممدوح آند خیر و صلاح از آن خاندان پیکانه دان ای صلاح و قلاح ایشان نخواهد شد
 * زهی دین و دولت زهی عدل و داد * زهی ملک و دولت که پاینده باد * داد * عدل
 و راستی * پاینده * همیشه و جاوید * قول که پاینده باد * جمله معترضه است و کاف و طایفه
 باب اول در عدل و رای و تدبیر جهان داری

* گنج کرم های حق در قیاس * چه خدمت گذار زبان سپاس * گنج * بضم کاف
 قارسی مضارع از گنجیدن بمعنی راست بچیزی در آمدن * قیاس * با کسر انداز
 گد فتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی * کله * به برای استفهام انکار است
 حق صفیه که مهاد مجموع که مهاد حق با صفت و بوضووف مضاف بحدف مضاف الیه اصنی
 ممدوح ای که مهاد ثابت و سبز او از ممدوح و این بیت در بیان عذر جرات
 آدای سپاس کرم عام ممدوح و تمهید اختیار دعا است حاصل معنی بیت آنکه
 که مهاد ممدوح که حقه با حاطه قیاس در نمی آید زبان سپاس به سان در آدای
 شکر آن نعمتهای لا احصا دینری کند و کس خانه اقدام آن نماید هرگاه حال چنین
 است برین همان بهتر که بدعا بردارد و آن آیات لاحقه است * خدایا تو این شاه
 درویش دوست * که آسایش خالق در ظل ادست * بسی بر مهر خلق
 پاینده دار * توفیق طاعت دلش زنده دار * برومند داشتن درخت امید *
 برین سبز درویش بر حمت سفید * ظل * با کسر و تشدید لام سایه و سیاهی شب
 و پناه * پاینده * همیشه و پیوسته * توفیق * مدد کردن * دل زنده * تقیض دل
 افسرده * برومند * بالفتح با و او فارسی بر خود دارد و خورم و کامیاب و صاحب مرده
 شبنم شیر داری مضاف الیه امید است * هر سبز * تازه و خورم * و سفید * هر خورم

و با هر ت یعنی ای پروردگار در خست امید او را صاحب میوه و غرم واد و تازگی
و عزت و سرخروئی دار او را * براه تکلف مرو سغدا یا * اگر صدق داری بیار و بیا *
تو منزل شناسی و شبه راه رو * توحق گوی و خبر و حقایق شنو * تکلف *
بر وزن تفعل بخود گرفتن کار برایی فرمودن و نوح بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که
آن باشد * سعد یا * بالفت ند * صدق * با کسر ر است گفتن و در اصطلاح
بمالکان صدق آن است که هر چه داری بنمایی با خدا و خلق او در سر و علانیه و بذل
و زبان راست آئی * منزل * بفتح یکم و کسبه سوم فرودگاه * منزل شناس *
جارت * راه رو * مالک * حاصل معنی ایات آنکه ای شعری در ستایشش آمده و توح
تکلف مکن اگر راست گویی راستی را بیار و بیا ای اماده باش زیرا که تو منزل
شناس هستی و شاه راه را است و توحق گویی و ممدوح حق شناس است * چه حاجت
که که سنی آسمان * نهی زیر پای قزل ارسلان * قزل ارسلان * نام پادشاهی است که
ممدوح ظهیر قاریانی بود و درین بیت اشارت است باین شعر ظهیر که در مدح قزل ارسلان
گفته است * نه که سنی فلک نه اندیشه زیر پای * تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان
دهد * حاصل معنی بیت آنکه ای شعری هرگاه توحق گویی و پادشاه حق شنو چه حاجت
که مانند ظهیر نه که سنی فلک را از زیر پای قزل ارسلان نهی یعنی در ستایش
ممدوح افراط خارج از حد اندازد خالی و حاجت او بطریقی گوئی که آن موجب
غرور نفس و پنداری گردد بلکه مناسب آنست که عنان بسند سخن را در میدان
مواظت و نصایح پادشاه منعطف سازی که هم تو مثل مزاجان دیگر بخوشامد گوئی پیش
ظالمین متهم نشوی فهم شد و موجب صلاح دنیا و سبب نجات آخری گردد * بگو پای
عزت بر افلاک نه * بگو روی افلاک بر خاک نه * بطاعت نه * چه در آستان *
که این است سرگاد و آستان * اگر نه همراهین درین * بکلاه خراوندی از صربیه *
* بانی عزت بر افلاک نهادن * عبارت از تفاخر کردن و خود را بر همه کمال عزیز

و محترم بنده شدن است * اخلاص * با لکسر خالص نمودن و با کسی دوستی بی زیاد شدن
و عبادت بی زیاد کردن * روی اخلاص بر خاک نهادن * تواضع و فروتنی کردن و بهر
و انکسار عبادت بی زیاد نمودن * آستان * بالف ممدوده بامین موقوف پیش
درویش و ذیل و برین دروستان و سنان مبد * جاده * راه و روش و در بعض
نسب مترادف پای مهر جاده و جاده بضم سین جمله و جیم شد آمده که بمعنی راه راست
باشد کذا فی تحفه السعادت حاصل بمعنی ایات اینکه ای سعیدی پیدایشگاه که پای عزت
بر افلاک نه ای تفاخر کن و خود را عزیز و بزرگ پندار بلکه بگو که روی اخلاص
بر خاک نه ای تواضع و فروتنی اختیار کن و بطاعت و بندگی خالق جمهره بر آستان بگذارد
ای حضرت اوجبه سالی کن به این راه و روش راستان و برگزیده گان است و بگو
اگر بنده هر سبجو و برین دریغی بدرگاه او تعالی به و گاه خداوندی را از هر فرد و آری
حضرت حق خود را یکی از کمترین پندگاران و عجب و غرور خداوندی بگذارد * طاعت
کنی لبس شاهی می پوش * خود در ویش مفاس بر آورد و روش * طاعت * بندگی *
لبس * بالفهم جامه پوشیدن و با لکسر جامه و پوشش * لبس شاهی * پوشش
شاهانه اما درین جامه را در تفاخر و کبر و غرور سلطنت است و الا لباس شاهانه که عبادت از
پوشش فاخره است مانع طاعت و بندگی نیست چه در عبادت گداز دل باید نه ترک
لباس فاخره چنانکه مصنف قدس سره است * در عمل کوش هر چه خواهی پوش * تاج
بر سر نه و علم بر دوش * مفاس * تهیدست و بی مایه * خودش * بختین و مالش مجهول
بانگ باگریه و بانگ بی گریه را نیز گویند * ضاعه * بمعنی اینکه طاعت و بندگی حق تعالی
بکمال عجز و انکساری و گداز دل کن و کبر و غرور سلطنت بگذارد و مانند درویش مفاس
بحضرت مزعم حقیقی فریاد باگریه و ناله کن و خضوع و خشوع و غلبه پیش آر * بدرگاه فرمانده
ذوالجلال * خود در ویش پیش تو نگر بنال * که بر دره کارا تو نگر تویی * توانا و در ویش
پرور تویی * کشور خدایم نه فرمان دهم * یگی از گدایان این در گهم * چه بر خیزد از

از دست کردار من * مگر دست لطفت شود یار من * تو بر خیر و نیکی و هم دست رس *
 * و گرنه چه خیر آید از من بکس * ذوالجلال * بالضم خداوند بزرگی و یکی از اسمای باری تعالی
 است * تو نگر * مرکب است از توان بضم تاء فوقانی که بمعنی قدرت و توانائی
 است و گرنه بفتح کاف فارسی مخفف گار و الف توان بعد تر کیسب بکثرت
 استعمال حذف شده و اطلاق تو نگر بر صاحب مال و صاحب شوکت و ذی قدرت
 میکنند * پروردگار * باباد کاف فارسی و ذالی موقوف خداوند تعالی که پرورنده
 هر است و اظهار اعراب و ال غلط محض است زیرا که از مرکبات است و الف ذی
 آخرش برای نه است * قوله توانا در ویش پرور الخ * یعنی پرورنده در ویش و توانا
 توانی * کشور خدا * پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا
 بمعنی صاحب و مالک باشد و در اکثر نسخ مده اوله بجایش کشود کشاد واقع است
 اما در لغات معتبره مثل فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و مدار الافاضل این لفظ یافته
 نشده و در بعضی نه کشور ستانم آمده * کله * چه * برای استفاده نام نفی * کردار * مشغول
 و عمل و کار * دست که دار * باضافت عام الی الخاص برای افاده تخصص * قوله
 چه بر خیر از دست کردار من * یعنی چه از دست مشغول و عمل من بفعول آید و لهو و رسد
 * دست رس * قدرت و سامان و تو نگری و بیم ضمیر لفظ و هم بمعنی مرا واقع است
 یا مضان الیه دست رس باشد یعنی خدا یا بر خیر و نیکی مراد است رس ده یا دست رسم ده
 * دعا کن شب چون گدایان بسوز * و گرنه میکنی پادشاهی بروز * کمر بسته گردن کشان
 بر درت * تو بر آستان عبادت سرت * کمر بسته * بفتح تین چاکر و خدمتگزار و آماده و مستعد
 شده برای خدمت * گردن کش * کنایه از مردم با قوت و قدرت و نافرمان * عبادت *
 با کسر بر ستیمن و بندگی کردن و مصرع دوم بیت اول بشرط موخر است و مصرع
 اول جزای مقدم و بیت دوم مطلق بر بیت اول بنقدیر و او عطف است * تو تو بر
 آستان عبادت سرت * یعنی تو که خود بر آستان عبادت حالت کنی و هر گاه عبادت

و مشغول طاعت باشی من قبیل کلامی که گویند من و دست و دامن شمای یعنی دست من
حواله دامن شماست و دامن از دست نخواهم گذاشت حاصل معنی ابیات آنکه اگر بروز
روشن بر تخت سلطنت جلوس می فرمائی و باد شلهی میکنی در شب مشغول بخواب باش
و هم چون که ایان بی نواب و زونا بحضرت باری دعا کن ای حاجت خود با لجاج و زاری
از خدا بخوان و گردن کشان جهان اگر بر در تو کمر بسته ای ستعد برای خدمت گذاری اند
تو بر آستان عبادت سر خود حواله کنی و عبادت خالق نگذاری * زهی بندگان خداوندگار *

* خداوند را بنده حق گذار * مذهی * برای تحسین و آفرین * خداوندگار * بزیادت لفظ
گار ذات خداوند تعالی یعنی زهی بندگان حق تعالی جل شانہ که حق گذار خداوند باشند
یعنی بطاعت و بندگی حق تعالی مشغول باشند و می تواند که بندگان خداوندگار عبارت
از ذات ممدوح باشد چنانکه از ملازمان سلطان و جناب بندگان مراد ذات سلطان
می باشد لیکن سیاق کلام مقتضی این معنی نیست چرا که در ابیات سابقه تمهید نصایح
و مواعظ بمخاطب ممدوح میکند و از معنی اخیر این بیت ذات ممدوح متصرف بصفات
بنده مفہوم می گردد پس در صورت بودن ممدوح موصوف بصفات جمیله احتیاج
نصیح و مواعظت ندارد * حکایت *

* یکی دیدم از عرصه رودبار * که پیش آدم بر بادگی سوار * عرصه * بالفتح
بر کشادگی که رود درخت و محل و مقام باشد * رودبار * بابای ابجد بر وزن کوه سار
شهری است مابین گیلان و قزوین و لب آب و جوی بزرگ * مسم ضمه لفظ آدم
مفادت آیه پیش است * بادگ * بفتح بای فارسی بر وزن خدنگ نام جانوری
که دشمن شیر است و جانوری که آزار از خیم میگویند و هر چه که در آن فاعله از رنگ
دیگر باشد و کاف مرصع دوم بیان دیدم است معنی است آنکه یکی را دیدم
که از دست رودبار بر بادگی سوار بر پیشم آمد * چنانچه اول زان حال بر من نشست *
که ترسیدم باین رخسار دست * مول * بالفتح ترسیدن * حال * زمان موجود

و قائل بست نرسیدن و میم ضمیر تر سعید بنم مضاف الیه رفتن است معنی بیت
 آنکه از مشاهده آن حال چنان هول و هراس بر من غالب شد که ترس و باک پای
 رفتن من به بست و از رفتار باز ماندم * بنم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی
 مدار آنچه دیدی شکفت * بنم * بر وزن تفعیل آمده خندیدن * شکفت *
 بگسرتین شین منقوط و کاف تازی عجب و نادر معنی بیت آنکه آمده خنده کنان
 دست بر لب گرفت که بنم منبخر بقیقه نشود و گوشت که ای سعدی هر آنچه
 دیدی عجب مدار * ره این اسیت رو از طریق متاب * به گام و گامی که خواهی یاب *
 * طریقت * روش و مذهب * متاب * نهی از تافس بمعنی پیچیدن و گردانیدن
 * گام * باکاف فارسی بمعنی قدم که از پاشنه تا سر انگشتان باشد و مسافت مابین
 پایدار اینز کو بند * گام * باکاف تازی معروف * یاب * امر از یافتن ای حاصل بکن
 معنی بیت آنکه در امثال و اطاعت حق تعالی که راه راست همین است قدم نه
 و روی ازین راه و روش بر متاب و هر مقصودی که آرزوی تست حاصل بکن *
 نصیحت کسی سودمند آید ش * که گفتار سعدی پسند آید ش * لفظ کسی مربوط
 با مصرع ثانی است و کاف مصرع دوم برای تفسیر و مصرع ثانی صله لفظ کلیه معنی
 بیت آنکه کسی را که گفتار سعدی پسند افتد نصیحت ناسبحان بد و موثر خواهد شد
 * مثل * * حکایت کنند از بزرگان دین * حقیقت سخنان

عین الیقین * که صاحب دلی بر باسگی نشست * همی راند رهوار و مادی بدست *
 * حکایت * با کسر نقال کردن سخن * کنند * عیغه جمع و قائل آن محذوف که
 راویان باشند چه هرگاه قائل گرده غیر معین یا قضا و قدر باشد عیغه جمع بیارند
 و قائل را حذف کنند * از * توجه من تبعیضیه و مصرع دوم صفت بزرگان * یقین *
 بالفتح بی شک و یقین و بی شبهه و بیگمان و مراتب یقین سه است اول علم
 الیقین و آن چنان است که از روی بیان و ادیان یقین چیزی حاصل شود و هر چه که

قابل تشکیک است گمان نیاشد و هنوز مشاهده آن چیزی واقع نشده باشد چنانچه
 اوراک جرم آتش از دغان دوم عین الیقین و آنچه ان باشد که مشاهده و معاينه آن
 چه حاصل گردد چنانچه جرم آتش چشم بر معاينه کند و این فوق یقین اول است سوم حق
 الیقین و آن انهداک و انهداک چیزی چیزی باشد نو عبیکه بظاهر عین آن چیزی گردد
 چنانچه آتش در آتش کوره خداد که بعینه مثل آتش محسوس میگردد * صاحب دل *

بفک اضافت اهل دل که بحقیقت دمل رسیده باشد یعنی ولی الله * رهوا * مرکب
 سیراخ رود و نیز گام * بر بلنگی نشست * حال است از ضمیر دانه که راجع بصاحب دل
 باشد و درین صورت حرف با از نشست بضرورت شمرن مخلد و ت باشد حاصل
 معنی بیت آنکه او یان آثار چنین نقل میگردد که از جمله بزرگان دین که بر تبه عین الیقین
 فایز بوده اند و حقیقت معارف بایشان مکشوف گردیده یک صاحب دل بر بلنگی
 نشسته یعنی سوار شده مرکب و ار همیر اند و ماری بجای تازیانه در دست
 داشت * یکی گفتش ای مرد راه خدای * درین راه که رفتی مراره نمای * معنی بیت آنکه
 شخصی او را گفت ای مرد راه خدا درین راه که تو رفتی و بمنزل مقصود فایز شوی
 مرا هر گاه نمائی کن * چه کردی که درنده رام تو شد * نگین سعادت بنام تو شد *
 * رام * بالفحج فرمان بردار نقیض و حسرت * نگین * معروف که بر انگشتی تعبیر
 کنند و نام و نقیض بران کنند * نگین سعادت * باضافت مجازی مراد سعادت باشد
 معنی بیت آنکه از اعمال حسد و افعال فرخنده چه کردی که پادشاه درنده مطیع و مستقاد امر
 تو شد سعادت و فرخی بنام تو شد گردیده * بگفت از بانگم زبون است و مار *

* دگر پیل و کرگ است شگفتی * مار * میم پادشاه ایله زبون است * زبون
 بالفحج زیر دست و ضایع و بیچاره * کرگ * بفتح کاف * بکون دای *
 و کانت قیاسی بمار باید ایست که یک شاخ * بکون دای *
 بشاخ بر میدارد و هلاک می شود و در بلاد هند و ...

گنبد آهوانند * شکفت * بکسر شین فرشت و کانت ناز که هر وزن گرفت عجب
 و نازد یعنی بیت آنکه اگر بدنگ و مار ز بر دست من شده جای تعجب نه
 و اگر بیل و کرگ ز بون من است عجب دارد در بعض نسخ کرگس واقع است
 درین صورت که کله شرط باشد مخفف اگر کسن بکانت نازی یعنی کسی معنی آنکه اگر
 بدنگ و مار ز بون من است و اگر بیل و اگر کسی از مخلوقات ز بون و رام من باشد
 عجب دارد * تو هم که دن از حکم داد و بدیج * که گردن نه پیچیده ز حکم تو هیچ * گردن
 پیچیده * سرکشی کردن و نافرمانی نمودن * داوژ * بر وزن غا و رام خدای تعالی
 و پادشاه عادل را نیز گویند این لفظ مخفف داد و راست * هیچ * ای هیچ چیر
 و هیچ کس * چو حاکم بفرمان داد و بود * خدایش نگهبان و یاد و بود * محال است
 چون دوست دارد ترا * که در دست دشمن گذارد ترا * حاکم * حکم کننده حکام جمیع
 در اینجا ذکر حاکم وضع خاص موضع عام است یعنی کسی که رضاجوی حق و فرمان بردار او باشد
 * محال * بالضم نابودنی و سخن نادر است * تو را در دست دشمن گذارد * یعنی باختیار
 دشمن سپارد و مغلوب او سازد معنی آیات آنکه مثلاً اگر حاکم رضاجوی و فرمان بردار
 حق تعالی باشد خدای تعالی نگهبان و مددگار او باشد پس چون تو در راه خدا خود را سازی
 خدای تعالی دوستدار تو باشد محال است که ترا باختیار دشمن سپارد و مغلوب او سازد
 * حکایت *

* شنیدم که در وقت نزاع بود آن *
 بهر مزچین گفت نوشیر و آن * که خاطر نگه دارد رویش باش * نه در بند آسایش
 خویش باش * نیا ساید اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و بیس *
 ملک مرفر و برده در نای نوش * که داد و دیانگ ستدیده گوش * نزع * بالفتح
 کشیدن چیزی از جای خود و جان کردن * روان * بالفتح جان و بالضم خطاست
 * هرگز * بضم یاد میم نام * سر نوشیر و آن که خسرو و پسر او بود * بند * بالفتح قید
 و بمعنی خیال مراد * دین * یا کسر بر جمع و او و دو فارسی بمعنی کشور است

* مستقیم * بالضم معنی راست و در اینجا مقصود از جمله مستقیم ایمان باشد
 * باره سا * با سوم موقوف کسیکه از نفعی و ذمایم پاک باشد مصرع اول این
 بیت شرط است و جزای آن محذوف و مصرع ثانی علت جزا معنی بیت آنکه اگر راه
 راست میخواهی ترس از بدی و امید از نیکی دار که الایمان بین الخوف و الرجاء یعنی
 ایمان در ترسیدن از بدی و امید دار شدن از نیکی است زیرا که راه درویش
 پارسایان همین خوف و رجاء است * طبیعت شود مرد را بخردی * با امید نیکی و بیم بدی
 * طبیعت * مرثی * بخرد * بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون
 وال ابجد صاحب عقل و هو ششم و یاد در آخرش مصدری است معنی بیت آنکه
 هو شیاری و دانشمندی خلقی مرد و مرثی وی میگردد باین دو صفت که در مصرع
 ثانی است و باید دانست که درین حکایت ماقول مصنف قدس سوره طبیعت شود
 مرد را بخردی الخ که مذکور شد پس نو شیردان است که به پسر خود کرده و بعد
 ازین مقول مصنف رح بنحاطبه عامه خلاص است بطریق نصایح و تنبیه * گراین مرد
 در بادشاهی یافتی * در اقلیم ملکش یافتی * این مرد * اشارت است بدو صفت
 امید نیکی و بیم بدی * یافتی * بیای معروف خطابی * ملک * بالضم پادشاهی و با کسر
 آنچه حق شخصتی باشد * اقلیم ملک * با غایقه لامی کشور یک در حیطه تصرف او باشد
 * نه * مختص پناه معنی آنکه اگر این مرد و صفت که در آیات لاحق بیان آن خواهد شد
 در ذات پادشاه یافتی ممالک محروسه او را بجای امن و آمان رعایا و محتاجان
 یافتی * که بخشایش آرد با امید وار * با امید بخشایش کردگار * کاف بر مصرع
 اول بیانیه و بیت در بیان صفت امید نیکی یعنی با امید رحمت و بخشش کردگار
 بر دیگران رحمت کند که از حیوان رحمت و رحمت کنیده تا حدای تعالی بر شمار رحمت کند
 * که نه که گشتش باید پسند * که ترسد که در ملکش آید که نه * در بیان صفت بیم
 است یعنی از ترس آنکه در ملک او که نه آید و خود مبتلای رنج و بلا گردد که نه

* غور * بالفصح قعر چرنی معنی بیت آنکه سبب خرابی کشور به بدنامی سلطان جور بر خلائق
 عام است هر که عاقبت اندیش و دور بین است این سخن را نیک دریافت می کند
 و بغور این میرسد * رعیت نشاید زبیداد گشت * که مرسلطنت را پناهند و پشت
 مراعات دهقان کن از بهر خویش * که مزدور خوشدل کند کار بیش * مراعات * بالضم
 یکدیگر را نگاه داشتن * دهقان * بالکسر هاکن ده و دینیس ده و بزرگ * مزدور *
 بضم میم و سکون و او صاحب مزد و اجرت که در اصل مزدور بفتح و او به سبب
 ثقل و او را ساکن کردند و با قبل از خود دادند هم چون مجور بمعنی صاحب رنج و مانند
 آن * قور مراعات دهقان کن الخ یعنی باس خاطر دهقان از بهر نفع خویش کن
 زیرا که مزدور اگر خوش دل باشد کار خداوند بهتر و بیشتر میکند و مناسبت دهقان
 با مزدور اینکه مزدور اجرت گرفته کار خداوند می کند و دهقان هم کشتکاری نموده
 باج سلطان ادای نماید و باقی حق اسمعی خود می گیرد پس مراعات پادشاه بر دهقان
 برای نفع پادشاه است * مروت نباشد بدی با کسی * که زبیکولی دیده باشی
 بسی * مروت * مردی و مردانگی و این بیت بر هیچ مواعظ تاکید برای مراعات
 نمودن پادشاه بر دهقان است خلاصه اینکه مروت و مردانگی نیست که پادشاه با وجود
 اخذ و جر نفع از دهقان بروی ظلم و بدعت کند چه دهقان باج رسان پادشاه و نفع
 رسان وی است * حکایت *
 شیندم که خسرو و بشیرویه
 گفت * در اندام که چشمش زدیدن نهفت * خسرو * بالضم نام پسر پادشاه
 بن نو شیروان که عاشق شیرین بود و او را خسرو پرویز می گفتند * شیرویه *
 بالکسر و بادوم و چهارم فارسی نام پسر خسرو پرویز شاه که شش ماه تنگ راند
 آخر بجای دوای قوت باه یغما زهر خورد و مرد و معنی ترکیبی آن مانند شیر به کلاه
 و به مفید معنی نسبت و تشبیه است اما در عربی یا را اسباکن وای مخفی را ظاهر
 میسازند چنانچه سیبویه منسوب به سیب که اکثر سیب در دست پیدا است

و بعضی گویند که در عبارت اش مانند سبب سرخ بود و در فارسی و اوزاساکن و یار
 مفتوح سازند و نای مختفی یار آخرین در آمد چنانچه ما هر ویه و شیر ویه و مانند آن
 * نیت * بفتح نین بمعنی پوشید معنی نیت آنکه سر و پر ویز در و میک چشم جوان
 بین او اندید و در و نظاره کردن به پوشید ای بوقت مرکب بر سر خود که شیر ویه نام
 داشت چنین نصیحت گردید آن در ایات لاحق است * بر آن باش تا سر به
 نیت کنی * نظر در صلاح رعیت کنی * تا * تفسیریه است * نیت * بکسر
 نون و تشدید نای مفتوح غرم کردن و در دل گرفتن و حاجت و مراد دل * صلاح *
 بفتح ضد فساد و مصرع نایی بنظم پروا و عطف معطوف بر مصرع اول معنی نیت
 آنکه هر چه نیت کنی و غرم نمائی بر آن مستقیلاً و ثابت قدم باش که نیت اعیان
 او لوازم و ارباب داعیه بالجزم همین است و در صلاح و قلاح رعایا نظر هست
 بر کار و جهد کن که بر ایشان حیفی نرود * الا نامه بیچی سراز عدل و رای * که مردم
 دوست نه پیچند پای * الا * بفتح نین حرف تنبیه بمعنی آگاه باش * تا زیاده
 * سر پیچیدن * کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن * پای پیچیدن * کنایه از سر تافن
 و رفتن و گریختن * عدل * بفتح داد و راستی و حق * رای * تدبیر و اندیشه
 و بمعنی نرد و قصه هم آمده است معنی نیت آنکه آگاه باش ز نهار از عدل و رای
 سر پیچی نه کنی تا مردم از دوست تو بای نه پیچند ای در تحت حکومت تو باشند
 و از تو سر قانند * گریز در رعیت زبید اگر * کند نام زشتش بگیتی سمر * بسی بر نیاید
 که بنیاد خود * بکند آنکه بنیاد بنیاد * سمر * بفتح نین انشاء گفتن و افسانه * گیتی *
 بکسر یکم و سوم با کاف فارسی روزگار و این جهان و بمعنی زمین نیز آمده * بسی بر نیاید *
 یعنی عرصه نگذرد * بنیاد * بالضم ماده و بیع و اعلی * بنیاد بنیاد * عبارت از بدعت
 نمودن بر خلائق و رسم خود و رسم نهادن یعنی پادشاهی که بدعت اختیار کرد
 و رسم خود و رسم بر خلائق نهاد در عرصه قبلی بیخ کنی خود کرد * غرابی کنه مرو

ششیر زن * نه چند آنکه دود دل پیر زن * دود دل * آه دل غمزدگان * غرابی *
 تفسیر آبادی یعنی دیران معنی آنکه هر چند مرد ششیر زن در جنگ عظیم خون ریزی می کند
 و امصار و بلاذ دشمن را غراب و دیران می سازد اما دود دل پیر زن همگی بر قدر که
 غراب و دیران می کند بدرجه آن نمیرسد * چراغیکه سیوه زنی بر فروخت * بسی
 دیده باشی که شهری سوخت * چراغ بر وزن فراغ معروف و کنایه از روشنی هم هست
 و در اینجا کنایه از آه باشد * سوختن شهر عبارت از دیران شدن شهر است یعنی از
 دعای بد مظلوم و آه دردمند بسیار دیده باشی که ملک غراب شود شهر دیران گشت *
 از ان بهره و رتر در آفاق کیست * که در ملک رانی با نصافت نوبست * بهره * بفتح اول
 حصه و نصیب کاف مصرع ثانی یعنی هر که * چونوبست رسد زین جهان غربت * ترحم
 فرستند بر تریش * نوبت * وقت و عهد و مدت * غربت * بالضم مسافری * ترحم *
 هر بانی کردن و فاعل فرستند عامه خلائق است * تربت * بالضم خاک مراد قبر
 * نوبت غربت ازین جهان رسیدن * عبارت از نقل کردن ازین جهان
 به آنحال ترکیب عصری است و ششیر ضمیر در آخر هر دو مصرع راجع است بصاحب
 انصاف که در بیت اول مذکور است * بد و نیاک مردم چومی بگذرند * همان به که نامش
 به نیکی برند * یعنی هرگاه نیاک و بد را ازین جهان گذشتی و نقل کردی است و این جهان
 جای جاودانی کسی نیست پس ازین هر دو هر آنکه نیکی کند همان کس بهتر است که بسبب
 آن خلائق نام او به نیکی برند و یادش به خیر کنند * غدا ترس را بر رعیت گماز * که چهار
 ملک است بر نیزگار * معمار * با گسر چیریکه از ان عمارت کنند و در استعمال فارسیان
 عمارت کننده را گویند * بدانندیش تست آن و خون خوار خاق * که نفع تو جوید
 در آزار خاق * خونخوار معطوف است بر بدانندیش و کات مصرع ثانی
 بمعنی هر که یعنی هر که نفع ترا در آزار دادن خاق جوید هم بدانندیش تست و هم خونخوار
 خاق است زیرا که کسی نیست و در اکثر نسخ آنکه خونخوار خاق واقع است و درین صورت

مصرع ثانی بیان خونخوار خلق خواهد بود * ریاست بدست کسانی خطاست * که از
دست نشان دستخواهرند است * دست بر خدا عبارت از دعاست و اینجام اد
دعای بد باشد * نه عامل سفله بر خلق رنج * که تدبیر ملک است تو فیر کنج * عامل *
بکسر میم کار کن * سفله * با کسر فرومایه * تو فیر * بسیار گردانیدن * تدبیر *
پایان کار اندیشیدن * تدبیر ملک * مبدئ است و تو فیر کنج خبر آن یعنی عامل فرومایه
این را وجه نظر کرده که تدبیر ملک عبارت از بسیار گردانیدن و جمع کردن گنج
است بر خلق رنج رساند و از ایشان سیم و زربز و در و ظلم اخذ کند * نگو کار پرور
نهیند بدی * چو بد پروری خصم جان خودی * نگو کار پرور * یعنی پرورنده نگو کار * خصم *
بالفتح دشمن * مکافات موزی بهامش مکن * که بیخوش بر آورد باید ز بن * مکافات *
بالضم پاداش دادن * موزی * بضم میم و کسر ذال معجزه و بجا نمانده * شبن لظماش
راجع است بطرف موزی و کاف در مصرع ثانی برای اضراب یعنی پاداش
موزی و سیاست او ببال نباید کرد بلکه او را از بیخ و بن بیاید کند و شارح انسوی
بجای موزی مردی نوشته یعنی مردیکه قابل آن است که او را از اصل و بیخ بیاید کند
تنها ببال و زجر و ضرب مکافات و پاداش او نباید کرد بلکه او را باید کشت و در
اکثر نسخ مکافات دشمن واقع است * مکن صبر بر عامل ظلم دوست * که از خبری
باید شش کند پوست * مصرع ثانی بیان وجه صبر کردن است یعنی این را وجه کرده
بر عامل ظالم صبر و تحمل مکن که این جور پیشه را بعد از آنکه فربه خواهد شد و مال بسیار
از رعیت بظلم و تعدی بدست خواهد آورد تا راج خواهم کرد و مال از و خواهم گرفت
بلکه بهر چه بود و ترا را معزول کن و بیت ثانی بطریق تمثیل این مدعا واقع است
و در بعض نسخ مکن رحم بر عامل ظلم دوست الخ واقع است درین صورت
کاف مصرع ثانی برای علت باشد یعنی بر عامل ظالم رحم نباید کرد زیرا که او قابل
آنست که از خبر شدن پوست او کندن باید و گرنه دلیر شده بر هر ظلم بیشتر خواهد کرد

* سرگرگ باید هم اول برید * نه چون گوسپندان مردم درید * قوله هم اول *
لفظ هم در اینجا برای افاده تخصیص است چنانکه در همه در آن روزنه مانده آن مفید معنی
تخصیص باشد ای مخصوص در آن روز خلاصه معنی بیت اینکه گرگ را اول باید کشت
نه صبر باید کرد تا که گوسپندان مردم را بدرد که اقتلوا الموذی قبل الایذ
یعنی بکشی آزار دهنده را پیش آزار دادن * حکایت *

* چه خوش گفت بازارگان اسیر * چو گردش گرفته دزدان به تیر * بازارگان * باکاب
فارسى بالف کشیده و بنویزده مهر داشت بمعنی سوداگر و جمع آن بازارگانان
* اسیر * بالف فتح شخص بغارت گرفته شده من کشف اللغات * گرد *
با کسر بکاف فارسى حوالی و اطراف * تیر * با کسر معر و ت که بمعنی سهم خواهد
و بمعنی تیره و تار یک هم آمده معنی بیت آنکه سوداگر بغارت گرفته شده چه خوش
گفت هرگاه دزدان و شب روان در شب تار یک برای غارت اطراف و حوالی
او محاصره کردند * چو مردانگی آید از ره زمان * چه مردان لشکر به چنین زمان *
خیال * بالف فتح سواران و گروه * کله * چه * اگر مکر واقع شود مفید معنی تسویه گرد و بمعنی
بیت آنکه هرگاه از هر زمان مردی در مردانگی بوقع آید و مال مردم برین منوال بزور و تعدی
گرفتن پیشه خود سازند پیش مردان لشکر بادشاه و گروه زمان در این صورت برابرند
و این بیت مقول سوداگر است و ابیات لاحقه مقول مصنف قدس سره بطریق و عطا
* شه نشه که بازارگان را بخت * در خیر بر شهر و لشکر به بست * کی انجامد گر
هوشمند آن روزه * چو آذانه رسم بد بشوند * خست * بفتح خای مخمده معنی از
خستن بمعنی آزرده ساختن یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت * رسم * بالف فتح
نشان و آئین خلاصه معنی آنکه اگر بادشاه با سوداگر ان مراعات نکند و بسبب عدم
حفاظت و حراست مال سوداگر ان بغارت و تاراج رود ابواب خرد صلاح بر شهر و لشکر او
مسدود خواهد شد چه ظهور است امت رسم و آئین نامرغیه برائمه موجب خرابی کشور

و عدم خیر و صلاح اهل کشور است و چون آواز در سیم بدور دیار و اوصاف دور دست
منتشر خواهد شد دیگر سوداگران و بازارگانان هو شهید در آن کشور رخت تجارت هرگز
نخواهند برد و فی سائر این رونق شهر و لشکر برهم خواهد خورد * اگر بایست نام یکی
قبول * نکودار بازارگان و رسول * قبول * بالفتح پذیرفتن * رسول * بالفتح فرستاده
و اینغامبر معنی آنکه اگر قوام باید نیکی را قبول کن و بازارگان و رسول را یک بداد
دوین صورت اگر بایست نام شرط است و نیکی قبول جزای آن و مصرع مانی معطوف
در جمله جزایه و اگر مصرع اول چنین باشد اگر بایست نام یک و قبول چنانچه در بعض نسخ
واقع است برین تقدیر نام موصوف و نیک و قبول مرد و صفت آن خواهد بود و معنی
اینکه اگر ترا نام نیک و قبولیت دهنای بازارگان و رسول را یک حال بداد و مراعات
ایستادن بکن برین تقدیر مصرع اول شرط و ثانی جزا خواهد بود * بزرگان مسافران
پروند * که نام نکوشان بعالم برند * قول که نام نکوشان نام موصوف نکوشان
مضاف الیه نیکاضافت در منتخب النخونوشه که چون لفظشان مضاف الیه
باشد اکثر مضاف آن بدون کسره اضافیه آید یعنی بزرگان و دانشوران
مسافران را بجان و دل پرورش می کنند و حسن سلوک با ایشان مرعی دارند تا نام
نیکوی شان در عالم پروند و در جهان مشهور و معروف بگردد و در بعض نسخ مجاور
مسافران بجان پرورد که تا نام نیکش بعالم بر دو واقع است * مجاور * بضم میم و کسر
و اد ضد مسافر * به گره در آن مملکت عشق ریب * که و خاطر آرد و در غریب *
* به * مخفیست بنه * مملکت * بفتح میم اول و سکون ثانی و ضم لام قیام مقام بادشاهی
* غریب * آنکه از ولایت دیگر آمده باشد و بمعنی فقیر و بیگانه هم است * غریب
آشنا باش و سیاح دوست * که سیاح جلاب نام نکوست * سیاح * بالفتح و تشدید
تختانی بسیار که دنده * جلاب * بفتح جیم تازی و تشدید لام کشند و بمعنی مسافر بیکه از
شهر دیگر در اقلیم نو آید با او رعایت و حسن سلوک پیشه کن چرا که سیاح کشنده

نام ملک است هر جا که خواهد رفت خصایل حمیده و شمایل پسندیده تر ایان خواهد کرد

* مگو وارضیت و مسافر عزیز * و از آسیب شان پر خرد باش نیز * زیبگانه برهیز کردن

مگوست * که دشمن توان بود در زی دوست * ضیعت * بالفتح مهران و مهران

شدن جمع و مفرد آمده * عزیز * ارجمند و گرافنی * خذر * بفتح ثمین جای مهله و ذال معجز

پرهیز کردن * زی * بکسر زای هنوز و تشدید تحتانی لباس و بدنی صورت هم آمده

چنانچه گویند قلان در زی صالحان است و در عابد نسخ بجای زی روی آمده معنی

آنکه مهران و مسافر ایک و گراخی دارد لیکن نه آنچنانکه یکبار از ایشان ایمن و بیغم باشی

بلکه بر سر حساب باش و خود را ناگه از زیر که از بیگانه پرهیز کردن اولی است چه تواند بود

که در لباس دوست دشمن بوده باشد * قدیمان خود را پیشتر ازای قدر * که هرگز نیاید ز پرورده

خذر * کاف مصرع دوم تعالیه * هرگز * بفتح اول و کسر کاف فارسی همیشه و لا یزال

* خذر * بفتح عین معجز و سکون دال مهله یوفائی کردن یعنی آنکه ملازمان و نوکران

قدیم تواند قدر و منزلت ایشان افزون کن و احتمال مکر و خذر از ایشان مدار زیراکه

از پرورده هرگز یوفائی نمی آید * بخدمت گزار تو کرد کن * حق سالها میخس

قرا میس کن * خدمت با لکسر جاگزنی کردن * خدمت گزار * مرکب بمعنی چاکر * کن * کن

خدمت نو * فراموش * نخذف فراموش * که ادر اهرم دست خدمت بر بست *

و ابر کرم هم چنان دست است * هرگز * بفتح ثمین سخت پیر شدن و پیری * هم چنان *

ادات تشبیه که در اصل هم چون آن بود بکثرت استعمال و او شش که فقط برای

اشقام خرد بود باینکه یعنی اگر ضعف و نحافت دست خدمت او هست است و از

خدمت گزاری تو باز داشته باری دست قدرت تو بر جود و کرم هم چنان باقی

است و مثل او معطل نگذاشته اند پس نظر بر حقوق خدمت سالهای دراز او

دست کرم از دی کو تاه کن * رکایت نهد رین مثل *

مشیرم که شاپور دوم در کشید * خوشتر و بر سمش قلم در کشید * شاپور * بابایی

در قاضی بروزن لایه نام یکی از ملازمان خسرو پرویز و در بران قاطع نوشته گزاف نام
مصور است که در خطه بود میان شیرین و خسرو پرویز * رسم * بالفصح نشان
و داغ و وجه فقیر ره که بنو کران دهی از ماهیان و سالیانه و یومیه * قلم در کشیدن *
محو کردی و یک نمودن * دم در کشیدن * سکوت نمودن و خاموش ماندن مصرع
اول جز است و ثانی شرط یعنی هرگاه خسرو پرویز بر وجه مقررده شاپور قلم در کشید
و رسم سالانه یا ماهیانه او را بوقوت کرد شاپور حرفی از چون و چرا بر لب نراند
و بخود در ماند و در بعضی بجای رسم اسم یکسر همه آمده درین صورت معنی چنین باشد
که چون خسرو نامش از دفتر محو و پاک نمود * چو حالش شد از بی نوالی تباہ *

نوشت این حکایت نزدیک شاه * که ای سایه افاق گستر بعدل * اگر من نمانم تو مانی
بفضل * بی نوالی * بی سامانی و بی توشکی و عدم نیکنوی حال * نوشت * یکسر تیس ماضی
نوشتن یعنی کتابت کرد و در قلم نمود * قول که ای سایه افاق گستر بعدل اصله سایه گستر
در آفاق بعدل است چه هرگاه اسم مرکب یا مرشود امر یعنی فاعل بود فضل در میان
هر دو بستحاق و ظرف بایز است چنانچه در سخن بر زبان آفرین گذشت و در اینجا افاق
ظرف مکان است و ظرف بدون ظرفیه کثیر الاستعمال چنانکه بامدادان بدرگاه
مانک حاضر آوردند یعنی در وقت بامداد * بای عدل * برای استعانت است یا بمعنی
از * فضل * بالفصح بخشش یعنی چون حال شاپور از بی نوالی و سامانی تباہ شد این
حکایت نزدیک پادشاه نوشت که ای پادشاه گستر زده سایه  بعدالت و
انصاف یعنی ای پادشاه عادل اگر من زنده نمانم مضایقه نداده باشم با وجود و کرم
باقی بمان و شارح هندی نوشته که آنچه در بعضی از نسخ شاه بجای سایه واقع است
صحت ندارد * چو بذل تو کردم جوانی خویش * به گام پیری مراشم زیشت * بذل *
بالفصح دادن و در باختن * مران * ای دور کمن یعنی چون جوانی را در خد مرکز اری تو
دست دادم و عمر خود در فرمان برداری تو در باشم وقت پیری و ضعیفی مرا

از پیش خود دور کن * غریبی که بر فتنه باشد سرش * میازار و بیرون کن از کشورش
 * تو گر خشم بروی نگیری رواست * که خوی بدش دشمنی در قفاست * غریب *
 بیگانه و مسافر و در بنجا هر دو معنی مقصود است بر پنج صنعت استخدا ام چه در اصطلاح
 در باب معانی و بیان استخدا ام صنعتی است که از لفظی که دو معنی داشته باشد
 اول یک معنی خواهند و ثانیاً معنی دیگرش ضمیر را که راجع باو کنند اراده نمایند خواه
 معنی تحقیقی باشد خواه مجازی و این قسمی از محبینات است و درین بیت اولاً
 از لفظ غریب معنی بیگانه اراده کرده و آن عام است مقیم باشد یا مسافر و ثانیاً
 از ضمیرشین سرش که راجع است بطرف غریب معنی مسافر خواسته و در بنجا نقطه
 معنی مسافر بغیر اراده معنی بیگانه برگزیده است چرا که اگر پادسی باشدش زاد بوم
 ازین معنی آبا میگذرد از لفظ پادسی بیگانه ساکن پادسی مراد است نه مسافر درین صورت
 اگر از لفظ غریب بطوریکه بالا مذکور شد هر دو معنی بیگانه و مسافر اراده کنند معنی این
 بیت درست می نشیند * یاد از لفظ غریبی * موصول است و مصرع اول تا آخر صاعه آن
 * فتنه * یا کسر شد فدا * خشم * یا کسر غصه * بای دشمنی * برای تعظیم است
 * قفا * یا تحر یک پس هر دو گردن * خوی * یا ضم و ثانی مجهول خصالت و عادت
 معنی آنکه بیگانه را که سر آن مسافر پر فتنه و فساد باشد آزار رسان و از شهر و کشور
 خود بدر کن چه اگر تو خشم بروی نرانی رواست زیرا که خوی بد او دشمن بزرگی
 در پس او ست پیوسته در صد آزار او خواهد بود احتیاج خشم و آزار تو ندارد
 و در بعض نسخ که خود خوی بد دشمنش در قفاست آمده معنی آن واضح است
 * و اگر پادسی باشدش زاد بوم * بصفاش مفرست و سقلاب
 و روم * هم آنجا امانش ده تا بچاشت * شاید بلا بر سر کس گاشت *
 که گویند برگشته باد آن زمین * که و مردم آیند بیرون چنین * پادسی منسوب
 پیادس و پادسی بابای فارسی و سگون رای همه نام ممالک ایران باشد که در قدیم

از کنار همچون تآئیب فراموش و از بالید الی و ابدا کنایه در یابی عمان اطلاق می کردند
 و بر دریا نام می نهادند از آن چه دیده می سوم با سبی خاص دیگر شده * زاد بوم *
 مقلوب الاصل است یعنی بوم زاد * بوم * زمین بسیار ناکرده و منزل و ماوا * زاد *
 ماضی مطلق از زادن و در اینجا حاصل بالمعنی است یعنی پیدایش * شین ضمیر
 باشدش راجع است بشخص پادشاه و مشتاق الیه زاد بوم * قول اگر پاریسی
 باشدش زاد بوم * یعنی اگر جای پیدایش او منسوب به پارس باشد * صنعا * قصبه
 است در بین بسیار آب و بسیار درخت * سقلا به * پروان و سیاب نام
 ولایتی است از روم * روم * نام ملکی است مجد و دشام * امان * این بودن و اینی
 وزینهار * چاشت * پروان داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در
 هند وستان پسر گویند نیز طعامی که در وقت چاشت خورد * بلا * بالفتح معروف
 * گاشت * ماضی گاشتن است بمعنی شخصی را بر سر چرخ و کاری واداشتن * چنین
 * مخدنه چون این بکثرت استعمال واداد است هر وقت که دیده چنین شد
 معنی آیات اینکه اگر آن یگانه متفلس و مفرد از ادبوم پاریسی باشد ای جای
 پیدایش او منسوب به پارس بود در ملک دیگر مثل صنعا و مقلوب و غیره او را
 چلا وطن مکن و اخراج منها همین جاد و ولایت خود را و ترا و را بکش و تا وقت چاشت
 امان ده چه این بذاته بلایی است بلکه باید دیگران نباید گاشت زیرا که ساکنان
 بلاد دیگر دعای بد خواهند کرد و خواهند گفت که از زمینی که چنین مردمان بیرون آیند خدا یا
 آن کشور تباہ و ویران باد و روی آبادی مینماید و در بعضی از نسخ بدیهه تصحیح امر
 دیده شد در صورت چاشت عبارت از مدت حیات خواهد بود چه بعد از چاشت
 زوال است یعنی تا که زنده است همین جاد و ولایت خود او را جاده و آنچه مناسب
 حال او است از بند و پند بادی ساوک کن و از کشور خود رفتنش مده * عمل کرده
 مرد منعم شناس * که مفاسد ندارد از سلطان پارس * جو مفاسد فرود گردن بدوش *

از دیر نیاید و اگر جز خروش * عمل * بختین کار و عهده * منعم * بضم یکم و کسر سوم
 مالدار * بر اس * با کسر یم و ترس * گردن بدوش فرو بردن * کنایه از فکر و اندیشه
 کردن * دوش * بالضم با و او فارسی گفت و بازو * خروش * بالضم با و او فارسی فریاد
 با گریه یعنی کار و عهده اگر میدهی قابل عهده مرد مالدار را شناسی نه مفاسد را چرا که
 مفاسد از پادشاه یم و ترس ندارد چه بر نقد بر ثبوت جرم و اظهار غصب و خیانت
 هرگاه مفاسد گردن بدوش بردای در عالم فکر و اندیشه هر بار بیان نشنید جز خروش
 چیزی دیگر از وی نیاید یعنی چند آنکه آدای منصوب و اینفای خیانت را فکر کند و خواهد
 که از عهده آدایش بر آید لیکن از تهیدستی و ناداری هیچ از دستش بر نیاید مگر
 آنکه خروش بر آید و آه و ناله کند و مخفی نماید که درین حکایت مقوله نصف قدس صوره
 بطریق مواعظت از قول خرمی که پرفته باشد سرش تا آخر حکایت است * چو مشرف
 دودست از امانت بر داشت * بیاید بر و ناظری بر گماشت * و درین دو ساخت
 با خاطرش * ز مشرف عمل بر کن و ناظرش * مشرف * بالضم دیده و در و در
 عرف سیاق نویسنده که بالای ناظر گماشته می شود برای تفحص حال دیوان * ناظر *
 معروف و آنکه بالای مشرف گماشته شود * در ساختن * موافقت کردن * کن *
 بفتح کاف تازی مشتق از کردن یعنی عهده را از وی جدا کن و او را از کار معزول
 ساز * خدا ترس باید امانت گزار * امین که تو ترسد امینش مدار * امانت گزار *
 امین * امانت * بالفتح راستی * گزار * در عامه نسخ که بذال معجز دیده شد غلط
 است بزای معجز باید چه گذاشتن و گذاردن بذال معجز یعنی ترک کردن است
 و بزای معجز یعنی آدا کردن معنی آنکه امین خدا ترس باید ای هر که عهده امانت دوی
 باید که آنکس خدا ترس باشد پس امینی که از تو ترسد و از خدا ترسد او را امین مدار
 * امین باید از او را ندانست * نه از رفیع دیوان و زجر و هلاک * رفیع * بالفتح
 پر داشت * رفیع دیوان * عبارت از محاسبه و مطالبه است که بعد از عزل عاملی

دیوان از وی حساب را فسخ و آن را مراغه دیوانی گویند چنانچه درین بیت * مکن فراخ
روی در عمل اگر خواهی * که وقت دفع تو باشد محال دشمن تشب * زجر * بالقبح باز داشتن
خسرها که نیست شدن معنی آنکه همین را ترس و اندیشه از خدا باید که امانت را شاید
باز محاسبه و زجر و توبیخ دیوانیان بر خصم و از هلاکی خویشان پروا کند * بیفتشان
و بشمار و فارغ نشین * که از صد یکی اانه بینی اسین * افشادن * ریختن و فشان
* فارغ * آسوده و پرداخته یعنی مالی شده دست و است که اگر کسی در شبهه افتد که چه قدر
مال نزد اوست همیانی خود را می افشاند و می شمارد و نظر بر آن میکند که بیفتشان و بشمار
یعنی هر را از تو ابعان و میو سلطان خود طلب کن و حساب از ایشان بگیر و از دست
جوی اسین بادیانت نشین و بی حاصل عمر خود را امید چیریک ممکن الحصول
نیست صرف مکن چه در عالم امانت گزارا بچکس نیست و از صد کس یکی را
اسین نه بینی و اگر به بینی بصیغه اثبات باشد چنانچه در بعضی نسخ بظن در آمده
فادغ نشین نی واد عطف یعنی اسم فاعل خواهد بود یعنی ای فارغ و بی پروا
نشینده برای آسین بادیانت بسیار جست جو کن تا بدست آید چرا که بعد از تفحص
و تلاش بسیار از صد کس یکی را اسین بادیانت خواهی یافت * دوهم جنس
دیرینه و هم قلم * بناید فرستاد بکجا هم * چه دانی که هم دست گردنیار * یکی دزد
باشد و گردیده دار * جنس * با کسر هر نوع از چیزی که در اقسام چیزها باشد
و مراد از هم جنس هم پیشه و هم عمر * هم دست * مزکب یعنی شریک کار در اخذ
و جرمه لفظ هم چون بر اسمی از اجزاء آید معنی مشارکت و با چنانچه هم در
شریک در خواندن و همراه شریک در راه رفتن و غیر ذلک * چو در دان زهم باک
دارند و هم * رود در میان کاروانی سلیم * کاروانی اگر بیای معر و ن باشد مطلق
کاروان مراد خواهد بود و اگر بیای مجهول خواند یک فرد از افراد کاروان * سلیم *
بی گزند * یکی را که معزول کردی ز جا * چو نه ی بر آید به بخشش گناه را آوردن کار

امید وار * به از قید بندی شکستن برآر * چندی بیای مجهول بمعنی روز چند * قید *
 بالفتح بند * قوله به از قید بندی الخ * اگر مراد از بندی بیای معر و ف نه انی باشد و معنی
 شکستن قید بندی خلاص کردن زندانی چنانچه مشهور و متبادرست درین صورت
 تفخیل اشئی علی نفسه لازم می آید چه خلاص کردن زندانی هم داخل بر آوردن کار امید وار
 است و اگر بندی بیای معر و ف بمعنی رقیبت گیرند و قید بندی بمعنی قید بندی بر قیبت
 و محاکمیت و حی بهم میرسد یعنی مقصود امید وار بر آوردن از برآر بنده آزاد کردن
 بهتر است و اگر قید بندی بیای مجهول بمعنی قلعه اراده کنند چنانچه در کشف اللغات قید
 بند بمعنی حصار و قلعه آمده است معنی بی تکلف درست می شود یعنی کار امید وار
 بر آوردن از برآر قلعه شکستن و فتح کردن بهتر است و معنی بر دو بیت اینکه اگر یکی را
 از منصب و جاه معزول کردی چون چند روز بگذرد گناه او به بخش و او را بکار خود
 مامور فرما نیز اگر مقصود امید وار بر آوردن از برآر بنده آزاد کردن یا از برآر حصار
 شکستن بهتر است * نویسنده را انگیزه ای عمل * بیفتد بر طایب امل * منتون عمل *
 باضافه تشبیهی هم چنین طایب امل * طایب * بمعنی ار حسن * امل * بمعنی امید
 حاصل معنی آنکه اگر عامل از عمل معزول شود باید که از سر فرآز شدن بار دیگر نا امید
 نشود و ابیاتی لاجله تعلیل این مدعاست * فرمان بران برشته دادگر * پدر
 و ار خشم آورد بر پسر * کشتن میزند تا شود دردناک * کنی میکند آتش از دید پاک
 * فرمان بران * تابان و چاکران * دردناک * بکاف تازی بمعنی خداوند در دماند
 هوسناک و غمناک * دار * بالفتح بمعنی مانند یعنی بر فرمان بران که عالمان و
 منتضیان و ارکان سلطنت اند خشم و غضب پادشاه بمشابه خشم پدر بر پسر باشد
 که رحمت و شفقت در عقب دارد * چون می کنی خصم گردد دلیر * و اگر خشم گیری
 شوند از تو سیر * سیر شدن * بسین همایه کنایه از نا امید شدن و امید بریدن از لطفت
 چنانچه نظامی علیه الرحمه داشت * ز خصم تو چون مهاکت گشت سیر * بخصم افغانی

پای در نه دلیر * معنی بیت آنکه چون با هم کس از دوست و دشمن نرمی و نلایمیت پشیم
 کنی و بحسن خلق پیش آنی خصم تو دلیری بر این گردد و اگر سختی و درشتی خوئی شنارد
 خود سازی نیز را توقع لطفت و احسان از تو نماید و مقصود جماعتی که از مطیع و مرقداد
 کردن دوست و دشمن و وضع و شش است باشد شست شود * در شستی و نرمی بهم
 در به است * چو رگ زن که جرّاح و ملامت است * رگ زن * فساد * جراحت * بالفصح
 و التّشدید بسیار جراحت کسده و در عرف آنکه در علاج زخم ما بر باشد معنی آنکه
 صرف در شستی مکن که هر از تو سیر شوند و محض نرمی پشیم مکن که خصم تو دلیر گردد بلکه
 در شستی و نرمی را با هم کار فرما چنانکه فساد جراحت هم میج کند و برای اند مال جراحت
 مرهم نیز می گذارد * جو اند و خوشخوی بخشیده باش * چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش
 * باشد * بیای فارسی مشتق از پاشیدن معنی افشاندن و ریختن و در اینجا مقصود
 فضل و احسان حق تعالی است و مصرع ثانی مطابق بآیه کریمه احسن کما احسن الله
 الیک یعنی نیکی کن بر خلق چنانکه نیکی کرد الله تعالی بر تو و در بعض نسخ چو حق با تو
 باشد تو با خلق باش واقع است و درین صورت شعر بی قافیه باشد و باس در بر دو
 مصرع بطریق ردیف واقع * نیامد کس اندر جهان گو بماند * مگر آن که و نام یکو بماند *
 خلاصه معنی آنکه هر که در جهان می آید قایم نمی ماند مگر آنکس که از دی نهم نیک باقی ماند
 او همیشه قایم خواهد ماند * نزد آنکه ماند پس از دی بجای * بل و مسجد و چاه و مهران
 همراهی * بر آنکه ماند بسش یادگار * درشت و جودش نیار و بار * اگر رفت و آثار
 خیرش ماند * شاید پس از مرگش الحمد خواند * آثار * بالفصح نشانه ها و افسانه ها
 و کارهای نیک * خیر * بفتح خای معجز و سکون بانیکی و نیک * الحمد سوره فاتحه مراد
 دعای خیر * قول شاید پس از مرگش الحمد خواند * ای بعد مرگ او سوره فاتحه خواندن و
 در دو و دبای خیر و زین او گفتن شاید در بعض نسخ بجای شاید باید بصیغه اثبات
 باشد و آمده درین صورت الحمد عبارت از شکر خواهد بود یعنی بعد از مرگ او الحمد

باید گفت و شکر باید کرد که چنین لایحه از جهان رفت * چو خواهی که ناست بود جادوان *

مکن نام نیک بزرگان نهان * همین نقش بر خوان پس از عهد خویش * که دیدی

پس از عهد شاه پیش * قوله کن نام نیک بزرگان نهان * یعنی نام بزرگان را پس از عهد

بخیر و نیکی کن و مانند ام آثار و علامات خبر بزرگاری مگویش * نقش * بالفتح کاشتن

و نگار کردن و نگار * قوله همین نقش بر خوان پس از عهد خویش الیخ یعنی نقش

و نگار یک پس از عهد شاه پیش از انعام و بی نام و نشان شدن ایشان بر لوح

امکان مشاهده کردی همین نقش عدم را پس از عهد خویش بر صفحه و زنگار بر خوان

یعنی مانند پیشینگان تو هم بی نام و نشان خواهی شد و نشان هستی تو نخواهد ماند *

همین کام ناز و طرب داشتند * نه آخر بر فتد و بگذاشتند * کام * بکاف تازی

مقصود مراد * ناز * برای معجزه صد نیاز یعنی بی نیازی و بی الفتائی و متحرکی معشوق

از عاشق * طرب * بفتح تین شاد شدن و نشاط کردن یعنی پیشینگان مثل تو مردگار

از ناز و شادی میداشتند آخر ندیدی که بر فتد و بگذاشتند ای ازین جهان رخت اقامت

بر بستند و هر را ترک کردند و چری با خود بردند * یکی نام بگو ببرد از جهان * یکی

و سم به ماند از جادوان * بسمع رخا شنواند ای کس * و گر گفته آید بخورش

برس * سمع * بالفتح شنیدن و شنوائی و گوش * اند * بالفتح بنون دال همه

غیبت و خبث و بدگویی و در اکثر نسخ ایذا بیایی مشابه تخمیه و ذال مخمر واقع

است بمعنی آزاردن * آید * مضارع آمدن بمعنی شدن * قوله اگر گفته آید * ای اگر

گفته شود معنی بیت آنکه شنیدن غیبت و بدگویی یا آنچه سبب آزار کس باشد

شمار خود نباید ساخت و اگر به حسب اتفاق گفته شود یعنی اتفاق کسی بگوید بخود

آن باید رسید و بزودی در ایذا و ضرار کسی نیاید گوشتید * گیه کار را عذر نیان به *

چونهار خواهد تو ز نهاده * گر آید گیه گاری اندر پناه * نشر طاست کشتن باول

گناه * عذر نهادن * بمعنی قبول کردن عذر چنانچه خواهد حافظ فرماید جهل همداد و

ملت هر را عذر بر * چون بدیدند حقیقت ده افسانه زدند * معنی آیات آنکه چون گناه
 عذر نهان پیش آورد و گوید که بفراموشی این تقصیر از من بوقوع آید عذر او
 قبول کن و چون پناه خواهد و امان طلبد او را پناه ده زیرا که اگر گناهکاری در پناه آید
 و از او دل گناه او را کشتن نشاید بلکه او را امان باید داد و بوعظ و نصایح از اعمال
 شایع باز باید داشت * چوباری بگفتی و نشیند پند * بده گوشه شمشیر بزدان و بند *
 * و گرنه و پندش نیاید بکار * درخت خبیث است پنجه برار * باری * بیای * محلول
 * یعنی یکبار * بگفتی * بصیغه واحد حاضر * تو که بده گوشه شمشیر الخ * دستور است که اگر کسی
 از بند عبرت نگیرد و او را گوشمالی دهند که مزاج او از مقدمات باصلاح گراید و از
 ارتکاب افعال ناپسندیده باز آید و پادشاهان بجای گوشمالی بزدان در دهنه که از آن
 عبرت گوشمالی حاصل می شود معنی آیات آنکه چون یکبار از راه نصیحت بگفتی که مرکب
 افعال ذمیمه مشو و او خود سخن تو گوش نکرد و وعظ تو نشنید گوشمالی او از بند و زندان
 بده و اگر بنده و پند هم او را فایده ندهد درخت خبیث و بی بر است بیخ او برار یعنی
 او را بکش * چو خشم آیدت بر گناه کسی * تامل کنش در عقوبت بسی *
 که شرمی است لعل بدخشان شکست * شکسته نیاید و گریه ببار بست * تامل *
 بر وزن فاعلی عاقبت گداخته شدن * عقوبت * نصحتین اول و ثانی در شکسته
 کشیدن و شکسته کاف در اصل بست ثانی تعاییه * بدخشان * بختین نام شهر بست
 که معدن لعل و جواهر آنجا است * نیاید * از آمدن یعنی ممکن شدن و نباید بیای
 موده فواجین درین مقام بظا است معنی آنکه اگر برب گناه بر کسی خشم کنی در عقوبت
 او تامل کن و تا که در روی ثابت نشود در کشش یا ایداد او او مبادرت منما
 زیرا که شکستن لعل بدخشان آسان است اما بعد از آن وصل آن مشکل هم چنین
 عقوبت کردن یا کسی را کشتن آسان تر است لیکن بعد از آنکه بی جرمی و پاک
 دامن او ثابت شود و تدارک آن محال شود بعضی نسخ * چو خشم آیدت بر گناه

کسی * بحیث قارسی واقع است درین صورت آمدن بمعنی افتادن باشد یعنی
اگر برگناه کسی چشم توافقه * صواب است پیش از کشتن بند کرد *
که توان هر کشته پیوند کرد * کشتن * بضم کاف تازی و کسر نانی و پیکون شین
منقوط حاصل مصدر کشتن مثل خورش و ریش یعنی پیش از کشتن بند کردن
صواب است زیرا که هر کشته را پیوند توان کرد * حکایت *

* ز دریای عمان بر آمد کسی * سبفر کرده بمون و دریای * جهان دیده و
دانش اندوخته * سفر کرده و صحبت آموخته * عمان * بالضم و التثنیه قضیه
ایست بکنار دریای شود که آن را صحار خوانند کذا فی عجایب البلدان و گفته اند که
دریائی است که در آن مروارید میشود * بمون * بر وزن قارون بمعنی دست و
صحر اوزمین هموار خالی از بلندی و پستی و غیر بی قاع خوانند و در بعضی نسخ جهان
گشته بجای جهان دیده واقع است * عرب دیده و ترک و تاجیک و روم * زیر

جنس و در نفس پاکش علوم * بهیکل قوی چون تاور درخت * و لیکن فردمانده بی برگ
سخت * ترک * بالضم و سکون رای مملو و کاف تازی نام شهر است معروف و
ساکنان آنجا را نیز گویند مجازا * عرب * مردم تازی * تاجیک * و تاجک و تازیک و
تازک گروهی اند غیر عرب و ترک * قو که زمر جنس در نفس پاکش علوم * ای از جنس
مردم که ذکر آنها در مضرع اول گذشت علوم آنها در ذات پاک او بود * بهیکل *
بالفتح صورت * قوی * قوت دار * تاور * بر وزن مراسر شخص قوی چو تومند و فربه
را گویند * فرومانده * بکسر قاعا جز * برگ * بالفتح با کاف قارسی سامان و

توشه * سخت * بالفتح مراد بسیار * دو صدر رقعہ بالای هم دوخته * ز خرق و او در
همه میان سوزنه * رقعہ * بالضم پاره و پاره کاغذ * بالای هم * با ضخافت بالا بطرف هم
* خرق * بضم حای مملو و تشدید رای قرست پاره کسه که بد آن آتش افروزند و آبر
سوزنه هم گویند * قو که دو صدر رقعہ اشارت است بکثرت رقعها زیرا که قاعده کلاه

است هرگاه خواهیم که ایام کثیر و منته از اعداد و میسر بگیرند یا بر کثرت ششی
از اشیاء اشارت کنند الفاظ چهل و پنج و شصت و هفتاد و هشتاد و صد
و دویست و پانزاد و امثال ذلک اطلاق می نمایند و چون ایام قلیل از اده نمایند یا بر قلت
اعداد ششی اشاره کنند الفاظ دو و سه و چهار و پنج و شش ناده است احتمال فرمایند
و ازین الفاظها مطلق ایام کثیر یا ششی کثیر و مطلق ایام قلیل یا ششی قلیل مراد
بایستد معنی حقیقی آن چنانچه بر ما بر این زبان فارسی پوشیده نیست معنی نیست
آنکه رقعهای کثیر از بار چهای کسبه بالای یگه یگه دوخته بود و خود از گره می آن رقعها در
در میانش موخته و شارح و نسوی نوشته که آنچه در اکثر نسخ بهم بیای موحده واقع
شد از تصرف بلا بیان است لیکن نزدیک فقیر از قصود و ناه اقدان املای باشد چه
در این صورتها پای اضافه را علامه از غنای الیه باید نوشت در متصل مضایف الیه
بیماره از بی اطلاعی پای اضافت را متصل لفظ هم نوشته صورت بهم رسیده اگر دو قصود
ا بلاما منجز که دیده فاعل * شهری در آمد در یا کنار * بزرگی در آن ناحیه
شهریار * که طبع ناگو نامی اندیش داشت * هر عجز بر پای در و پیش داشت *
یاد در شهری برای تکیه است و نه چنین در بزرگی یا برای تعظیم باشد و کما مضی
هر بیت دوم برای ترقی * عجز * با کسر نا توانی * ناحیه * سوی و ناحیه
* شهریار * مرکب است از شهر که معرفت است و یار که معنی معین و مددگار
باشد یعنی مددگار شهر که پادشاه باشد و پادشاه بزرگ را نیز گویند یعنی از کنار
در یا بشهری و مددگار و پادشاه آن شهر بزرگی از بزرگان یا بزرگ اعظم بود که طبع
اندیشنده ناگو نامی و هر عجز و فروتنی بر پای در و پیشان میداشت و می تواند شد که
بازی بزرگی موحده و میسر شانی صلا باشد یعنی بزرگی که طبع شک نامی اندیش
میداشت و هر عجز و ناگوار بر پای در و پیشان می گذاشت شهریار آن دیار بود *
* است و در دست گزاران شاه * هر دوین و شش از که در ادب تمام * در شش پای بود

و تشدید میم یعنی گر بایه یعنی خدمت گردان ملک مهر و شادگر از گره در راه آلوده شده

بود در حمام پاک کردند * و بر آستان ملک مهر نهاد * ستایشش کنان دست بر نهاد * در آمد

با یوان شاهنشاهی * که بخت جوان با دو دولت رهی * مهر بر آستان نهادن * عیالات

از آستانه بوسی و باد یا فتن حضرت شاهی است * بر * بفتح بای موحده سینه و آغوش

و بغل را گویند * کنان با لضم اسم خایه و آن ابشمی است که دلالت کند بر وضع

و حالت فاعل یا مفعول چنانچه زید خنده این آمد و زید یا خنده این دیده شد * دست بر نهادن *

رسم قدیم در تواضع دست بر سینه نهادن بود چنانچه الحال بالای ناف میگذاردند

* ایوان * با کسر صفت بزرگ و در تاج اسامی است خانه پیش کشاده و باید و او ان

با کسر مثله * رهی * بفتح اول و کسر ثانی بنده و چاکر معنی ایات اینکه هرگاه بر آستانه

شاهی مشرف شد به دستور ادب شناسان و قاعده دانان ستایشش کنان دست

بر سینه نهاده و گذاشت و دعا گوینان درون ایوان خاص در آمد و مصرع ثانی بیت دوم

بیان دعا است * شاهنشاه گفت از کجا آمدی * چه بودت که نزد یک ما آمدی * چه دیدی

در این کشور از خوب داشت * با گویای نام و یکدست * با گفت ای خداوند

ردی زمین * خدا است معین با ذوات قرین * در فیم درین ملک است منزلی * که آسید

آزاده دیدم دلی * ندیدم کسی سرگران از شراب * مگر هم خرابات دیدم خراب *

ملک را همین ملک پیرایه اس * که با خسی نگر دو بازار کس * معین * بضم میم یا روم دگار

* سرگران * با کسر کاف فارسی میگویند و بمعنی مست و خمار زده هم هست * خرابات *

بالفتح شرابخانه خراب * بالفتح و بران و ضاع و مست و لایعقل را نیز گویند و در لفظ خراب

ایهام واقع است و بیان اینهم در دیباچه گذشت * مگر * حرف استنادگاهی برای تحقیق

آید و در اینجا برای معنی اخیر است و لفظ هم نکره برای اقاده تشخیص * ملک پیرایه *

مقام و الاضافت یعنی پیرایه ملک * پیرایه * با کسر بای فارسی و سکون بای، معمول

آرایش و زیور یعنی همین آرایش ملک پادشاه را کافی است که با درون کس را خسی نشود

و خلافت در حال رفت و عاقلیت او آسایش یافته و در بعضی نسخ همین خلق پیرایه
بس واقع است و در بعضی دیگر همین پند پیرایه بس * سخن گفت و دامان گوهر

فشانده باطافی که شاه آستین بر فشاند * پس آمدش حسن گفتار مرد * به نزد خودش
خواند و اکرام کرد * زرش داد و گوهر بشکر قدم * پیر سنبله ش از گوهر و زاد بوم
* گفت آنچه بر سیدش از سر گذشت * بقر بهت زد دیگر کان در گذشت *
لطیف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار * آستین افشاندن * سخاوت کردن
قد قص نمودن باشد و شاید آستین افشاندن بمعنی نخسین و آفرین
دن نوشته * اکرام * بالکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش
کردن * قول سخن گفت الخ * یعنی سخن او که با گوهر میماند بآن لطافت و نزاکت گوهر
سخن بر دامان بیان ریخت که شاه تحسین و آفرین کرد یا که شاه از لطافت کلامش
بنهایت سرت سنج گشته دست سخاو کرم بکنشاد و از پیجویی بر قص آمد در
بعضی از نسخ * سخن گفت و دامان گوهر فشاند * واقع است لیکن نسخ اول نظر
بآستین مناسب تر است * قدم * بضم قاف پیش آمدن و از سفر باز آمدن
* سر گذشت * قصه ماضی و افسانه گذشته * گوهر * بفتح کاف فارسی مروارید که بمعنی لؤلؤ
خوانند و مطلق جواهر را نیز گویند و بمعنی اصل و زاد و ذات هم میهن است * قول
پیر سیدش از گوهر و زاد بوم بواو عطف یعنی پیر سید او را از ذات او و از زاد

بوم او * ملک بادل خویش در گفتگوی * که دست و زارت سپارد بدوی * دست *
معرفت که بمعنی پیر گویند و چار باش و مسند ماوک و سلاطین و اکابر را نیز گویند
من بر آن قاطع یعنی پادشاه بادل خود می گفت که مسند وزارت یا سپارد و او را
وزیر الملک خود گرداند و در بعضی نسخ * ملک بادل خویش را ای زد * که دستور
ملک این چنین کس مرز * واقع است * دستور * بفتح اول و بعضی بضم هم
نوشته اند وزیر و پیشی و نیز کتابی که در و ما چنانچه چیزی نوشته باشند *

ولیکن تدریج تا انجمن * بسستی نهند بر رای من * تدریج * اندک اندک بر کاری
داشتن * انجمن * بفتح اول و ضم ثالث و فتح میم مجلس و مجمع را گویند در اینجا مجازاً
اول مجلس مراد باشد * رای * اندیشه و تدبیر * بقماش بیاید نخست آزمود * تدریجاً
همه پایگاهش فرود * عقل * بالفصح خود و دانش * نخست * بضمین یعنی اول
* پایگاه * باکاف فارسی قدر و مرتبه * هر * بضم یکم و فتح دوم کسب علوم چنانچه
خواندن و نوشتن که باقی و دو خن که حرف است یعنی آنکه اول آزمایش باید کرد
که چه قدر و دانش و خود میدارد و فضل و هر آنچه مرتبه است بعد از آن باشد از ده
هر قدر و منزلت او باید افزود * بر دبر دل از جور غم باران * که نا آزموده کند کارها *
کاف مضارع ثانی یعنی هر که بر کس که نا آزموده کار کند ای اول آزمایش نگردید کارها
و رشود بارای جور غم بر دل بردای دل را بار کس جور و جفای غم و الم بماند * ج قاض
بفکرت نویسد سبیل * نگر دزد سار بندان سبیل * سبیل * بکسر نین کنانه قاضی
* دستار بندان * کنایه از اعیان و فقهاء و علماء و فضلا * نظر کن چو سوار داری بنشست *
نه آنکه که پرتاب کردی زدست * نظر * بفتح نین نگر یستن دو چیزی بتامل
* سوار * بالضم دمان تیر * شست * بر وزن دست در مدارا فاضل بمعنی زده
کمان است و در بران قاطع نوشته زده گیر و آن استخوانی است که زده کمان را بندان
گیرند * پرتاب * بالفصح انداختن یعنی تیر و قیکه در شبست تست تامل کنی در آنکه
باید انداخت یا نباید انداخت نه آن وقت که تیر از دست را که زدی چه بعد از گذاشتن
تیر تامل فائده ندارد * چو یوسف کسی در صلاح و تمیز * بسی سال باید که گردد عزیز *
کس * مطابق فردی از افراد انسان * صلاح * بالفصح نیکی خد فساد * تمیز * بر وزن
تفخیر مخفف تمیز بر سخن تفصیل جدا کردن و در عرف عقل و دانش * عزیز *
بالفتح از جمله وی همسایه و طالب بادشاه مصر را میگویند پیش ازین وزیر مصر را می گفتند
و نیز شوهر زنی و اختیار لفظ صلاح و تمیز و بسی سال بنابر آنست که صلاح و نیکوئی

یوسف علیه السلام بسبب معامله با لیلخاد تمیز و دانش آنجناب بسبب تعبیر خواب و خردی در معاملات دیگر پیش بادشاه مصر بسالهای دراز ثابت گردیده بود و چون این دو صفات حمیده و شایسته پندیده آنحضرت که حاوی معانی دنیا و معاد عینی بود و ظهور آنجا میدادند پادشاه مصر آنجناب را نایب مناب خود گردانید و محل و عقد امور سلطنت بید افتد از آن سر و سپرد معنی آنکه سالهای بسیار باید که کسی از افراد انسان هم چو یوسف علیه السلام در صلاح و تمیز عزیز گردد یعنی چنانکه یوسف بسبب اتمام صلاح و تقوی و عقل و دانش عزیز مصر گردیده بود و در آزمایش این دو صفات آن حضرت سالهای فراوان سپری شده هم چنین کسی دیگر متصف بصلاح و تمیز نشود چنانکه یوسف علیه السلام عزیز شود یعنی نایب مناب ماطلین گردد و در این باب باید که بایام ما بر نیاید بسی * نشاید رسیدن بغور کسی * تا * و تفسیر متضمن معنی شرط * غور * بالفصح فقر و گم هر چیزی یعنی تا که زمانه رسید بسر نیاید و اگر کسی نتوان رسید زیرا که فضل و هنر مردم بزودی دریافت می شود و خفت طبیعت سالهای فراوان مقاوم نمی گردد * زیرا که انواع اخلاق او کشت کرد * غر و مند و پاکیزه دین بود مرد * نوع * بالفصح گونه * اخلاق * بالفصح جمع خلق بالضم بمعنی عادات و خصایصها * کشت * بالفصح برهنه کردن و ظاهر نمودن * پاکیزه * صاف و بیغش یعنی پادشاه از هر گونه سیرت و عادت او تجسس کرد و بعد تفحص بسیار نیز از صلاح و تمیز چیزی دیگر بوضوح انجامید چرا که مرد غر و مند و پاکیزه دین بود * تا که هیبتش دید و روشن قیاس * سخن سخن و مثله از مردم شناس * سیرت * پاکیزه عادت و طریقت * قیاس * پاکیزه انداز که فن میان دو چیز و در عرف غر و عقل باشد * سخن سخن * شاعر و در اینجا مراد سخن فهم و مودع فیه * مثله از جمله پاکیزه انداز و چیزی که بدان انداز کند و در عرف بمعنی قدر و منزلت مشهور * برای بزرگان پیش و بدو پیش * نشاندن زبردست دست و خویش * زبردست *

همد مجلس را گویند و گنایه از مردم توانا و صاحب قوت و زورمند * دستور * بفتح
 اول بر وزن دستور و منشی و بالضم معرب آن است * قوله زیر دست دستور *
 مقابوب التو صیف یعنی وزیر زیر دست و صدر مجلس معنی آنکه در فکر و اندیشه
 بزرگان و راهبر و بیشتر دید پس وزیر زیر دست و صدر مجلس او را مقرر کرد ای
 منصب وزارت بعلو و رتبه بد و تفویض نمود و در شرح هانوی زیر دست را مضاف
 و دستور را مضاف الیه نوشته و تقریر معنی چنین کرده که زیر دست دستور خویش یعنی
 بالای وزیر سابق خود او را نشایند و بیت * من انگاه اتکا شتم دشمنش * که خسر و فروتر
 نشاند از دشمن * که آینده خواهد آمد سند آورده را قلم دستور گوید خواه زیر دست دستور
 مقابوب التو صیف باشد خواه ترکیب اضافی بر تقدیر حاصل معنی واحد خواهد بود
 * جهان حکمت و معرفت کار بست * که از امر و نهیش درونی محبت * حکمت *
 بالکسر دانش و دانش حقیقت چیزی * معرفت * شناختن * درونی تخت * ای دلی
 آورده شد * در آوردن مالکی بر قلم * که ویر وجودی نیامد الم * مالکی بایای تعظیم *
 زیر قلم آوردن * عبارت از تحت حساب و کتاب آوردن باشد * وجودی * بیای تحقیر
 * الم * در دینی بآن کار و دانی ملک عظیم را تحت فرمان و حساب و کتاب آورد
 که از آن بر ذات ادنای کندی آسیب و گزند نمید * زبان هر حرف گیران به دست *
 که حرفی بدش بر نیامد دست * حرف گیر * عیب جو و خرده گیر * حرف * بالفتح معامه
 کردن و حرف بهی که بدان کتابت کنند یعنی تمامی عیب جویان را اجمال طعن و تشنیع
 بر وی نمایند زیرا که معامه بداد دست او بر نیامد * شود دیگر یکجو خیانت ندید * بکارش
 نباید چون کند * تپید * حسو * بفتح حای صلاه حاسر و بد خواه * خیانت * بالکسر نادر است
 و دغل * تپید * بسامی مشناه فوقایه و بای قارسی حرکت و اضطراب کرد و بیقراری
 نمود و از جای جسد و الجید بطای حطی و بای موحده معرب آن و شین ضمیر بکارش
 واضح بطرف حسو و حرکت و بکارش نیامد متعلق تپید که بعضی مصدری و واقع شده

یعنی آن خود که بگو خیانت در روزی نوزید از حسرت و اندوهش مثل گندم
 نیاید نشنید بکار نیامد ای قائده نداد و اثری بر آن مترتب نشد و در شرح انبوی
 گویند است که جمله نکارش نیامد بیان خیانت ندید و اقیع است و معنی آن چنین تفسیر
 کرده حسود که بگو خیانت ندید باین معنی که خیانت در کار و روزی نوزید مثل گندم اند
 حسود نیاید درین توجیه قیاحی که هست بر مسائل پوشیده نیست چه قاعده کلیه است
 که چون دو نفی با هم مجتمع گردد اثبات شود چنانکه * نیامد برش در دماک از غمی * که نهاده
 بر خاطرش مرهمی * پس درین جا از لفظ ندید و نیامد جدا اند که چه مراد داشته و از ندیدن
 چه اندکاشته مگر تفسیر می توان کرد که یکی ازین ندید و نیامد بصیغه مثبت باشد غالب
 که نزد بعضی است و درین صورت بایستی که قید نفی و اثبات نمودی فاعل
 * پس ملک بر تو گرفت * وزیر کن را غم نو گرفت * پر تو * بالفتح
 و سکون و ادعکس و روشنائی و شعاع را گویند * غم نو * بر یکت توصیفی یعنی از دل
 روشن و زیر نو که مثل آفتاب جهان تاب ضیا گستر بود ملک عکس پذیرفت و روشنی
 گرفت ای جهان و رسای حمایت او در آمد و روشنی عظیم گرفت و وزیر کن را که هم جو
 خفاش از تاب آفتاب چشمت خیرگی می نمود غم تا زباید اشد و از شک آن
 اشک می بارید * ندید آن خردمند را رخه * که در وی تواند زدن طعنه * امین و بداندیش
 طشتند و مور * نشاید در ورخته کردن بزور * طشت * بفتح طای خطی و سکون شین
 منقوطه بر وزن هست لکن باشد معرب آن تشت بتای قرشت * رخه * سوراخیکه
 در دیوار باشد و سوراخ بر چرخ را گویند مراد عیب و خطا باشد و در اینجا امین را
 طشت قرار داده و بداندیش را مور پس چنانکه مور در طشت می افتد و نمی تواند
 زدن آن رخه کرد بر آید هم چنین بداندیش بر مراد یا نیک و امانت طالب
 نمی تواند شد و در رخه در کار او نمی تواند کرد * ملک را در و خور شبیه طاعت غلام *
 بدست گرفته بودی مدام * و دپا گیر و پیکر جو خود و بر * جو خود و مشید و مده بره

و مشتری * طلعت * بالفتح دیدار و دیدن و روی * خورشید طلعت * بر کتب
 تشبیهی مانند هر دو قامت و ماه و بد آنکه درین ترکیبها حرف ظرت و آدات تشبیه
 مقدر میباشد یعنی در طلعت هم چو خورشید و در قامت هم چو سر و در روی هم چو ماه
 غیر ذلک * پیکر * بفتح بای فارسی صورت و شکل * حور * بالضم خوش چشمان جمع
 حور ابالفتح و در فارسی مقدر و مستعمل * نمره * بالضم اول و فتح ثانی سناده بسیار که مظهر
 قنک است و فارسیان بسکون استعمال کرده اند * مشتری * بالضم سناده
 است که آن را بر جبین گویند ایراد این چهار الفاظ برای تشبیه دو غلام بد و صورت
 متشابه و محامل هم دیگر باشد و در شرح * نسبی * مرقوم است * چو خورشید و ماه
 سه دیگر بری * لفظ سه دیگر در محاوره فرس یعنی سوم بسیار آمده چنانچه مولانا
 نظامی فرماید * یکی بر زرد و دیگر از لعل پر * سه دیگر زیاقوت و چارم * در * و معنی آنکه
 آن بر دو غلام چون خورشید و ماه از سوم خود پاک بودند و ثالث ایشان چو
 و در عالم نسخ * چو خورشید و چون زمره و مشتری * واقع شده لیکن نسخه اول
 بافظ و معنی بهتر است انتهی کلام بیاگویم که لفظ سه دیگر در تبعه ادعشمار استنباط
 واقع می شود در چنین مقام چنانکه البیت مولانا نظامی که در تمثیل آورده بمشق
 می گردد و ازین قسم اشعار در شاهنامه کثیر الوقوع و بیشتر است * و در صورت که
 گفتنی یکی نیست پیش * نموده اند آینه همای خویش * صورت * پیکر و نقش و نمونه
 چرخ و دو عرب جهره را گویند * آینه * جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت
 هر چه در آن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز ساخته اند * آینه * بفتح اول و سکون ثانی
 و فوقانی بالفت کشیده هر آینه هم جنس و همسیر و شریک و نظیر و مانند را گویند
 * دو صورت * سه صورت و خبر و مبدء ای آن محذوف است یعنی آن دو غلام * که گفتنی ای
 آخر البیت صفت آن * قول که گفتنی یکی نیست پیش * جمله جز آیه و شرط آن مقدر
 یعنی اگر میدیدی زیر آن چنین مقامها همیشه شرط مقدر آورده و چنانکه مکرر می آید

معنی آنکه در غلام را آن چنان در صورت بود که اگر میزدیدی نمیگفتی که یکی از آنها را زیادتی نیست بلکه اجنای مشکل و مانع بودی مگر آنکه تشبیه و نظیر کسی در آینه نمایان شود و گونه و صورت در آینه و برقی نباشد هم چنین آن مرد و غلام بودند که یکی را نوعی افزونی و بیشی بر دیگری نبود و معنی آن که گفت * یکی نیست پیش * یعنی آن دو صورت دو نیست بلکه صورت است و پس اگر چه در نمود و در معنی نماینده مصرعه ثانی بیان تمسک معنی است ای اگر یکی از آن دو غلام صورت خود را در آینه میدید عکس آن دیگر در آینه می نمود چه هرگاه دو صورت من جمیع ابوجه یکسان باشند عکس یکی بعینه صورت آن دیگری خواهد بود

* سخنهای داناها شیرین سخن * گرفت اندران مرد و ششادین * چو دیدند طاو صابت
 خطایش بکوت و دوست * هوا خواه گشته و دوست * گرفت * اثر کردن و جانشین
 شدن طاعت است * در آن هر مرد و میان طریقی بر نمی گیرد * مردم میدهم بندش
 در آن رسی گیر * ششاد * با گسیر وزن بر او دخی است معروف که چوب آن
 در غایت سخنی باشد و از آن چه خوانند و قامت معشوقان را بدان تشبیه دهند * قوله
 ششادین * مرکب معنی در نیت ششاد باشد چون مرد بین و نایب و مانند آن و بین را
 هر دو گرفت حاشین باین معنی که سخنان و وزیر در آن مرد و غلام که میان ششاد بود و بین
 گرفت ای جا که از قلت محاوره دانی زبان قرسی است * طبع * بالفح مرشت مردم که
 بر آن آفریده شده * هوا * آرزو کردن و دوست داشتن * خواه * باغای مشروط
 و اوامیر و امر بخواسن * هوا خواه * دوست و محب معنی آنکه سخنان داناها
 شیرین گفتار یعنی وزیر نو در آن مرد و ششادین ای دو ششاد قمریان تاثیر کرد و جای گیر
 شده و چون آن مرد و سهمی قدان دیدند که او صاف خلق و عادت آن وزیر نیک
 و با کبره است مایل بطبع او گشتند و دوسته را داشتند * هم * اثر کرد و میان
 بشر * نه میل چو کوتاه بیسان به شر * از آسایش آن * کسی * که در روی
 ایمان نظر داشتی * هم * برای اشتراک بمعنی نه * اثر کرد * یعنی در گرفت

و بجای گیر شد * میل * بالفتح خمیدن بطرفی و روی آوردن بسوی پیری و در اصطلاح
مقصود رجوع باطن خود باشعور و آگاهی از اصل و مقصد رجوع طبعی مثل جمادات و طبایع
اربعه که اختیار مایل باصول اند * بشر * بفتح تین آدمی * میل بشر * باضافه
لامی میل و رغبت انسانی که باشعور و دانش و حفظ مراتب باشد * کو ماه بینا *
شخصی که از عواقب امور بیند شد و غافل * شر * بالفتح بد و بدی و بدتر معنی آنکه
در روز بروز میل و رغبت انسانی که باشعور و دانش و حفظ مراتب و عاقبت
اندیشی باشد اثر نمود و خواهش و میل دلش بسوی آن مرد و غلام ظهور یافت نه آن
میل که کو ماه بینان تا عاقبت اندیشش بهوای نفسانی کنند و از آخر کار بیند بشده خلاصه
اینکه از مرد و جانب محبت پاک و مودت صادق بمقتضای القلب بیدی الی القلب
پدید آمد که هوا جس نفسانی و دسوس شیطانی را در آن محض بد و شر و فتنه را
محل نه و از جذبه عشق و استیلائی محبت حالت و زیر نو بآن حد رسید که تاروی آن مرد و غلام
تمیزید راحت و آسایشش پیرامونش نمی گزید و بی دیدار ایشان قلق و اضطراب
می درآید * وزیر آمدن شمر راه برد * بجهت این حکایت بر شاه برد * شر * بالفتح
و تشدید هم یکبار بو کردن و بوی اندک و فارسیان بمعنی اندک و قلیل استعمال کرده اند
* راه بردن * عبارت از دریافتن و پی بردن چه راه بمعنی هوش و شعور هم آمده است
* خبث * بضم خای مجمر و سگدن بای موحد و ثانی مراد موقوف بمعنی بد باطنی و بدی کسی
گفتن یعنی وزیر سابق اندرین معامله که آن و انای شیرین سخن را بباد و غلام در میان آمده
اند که بی برد و شر دریافت کرده به سبب بد باطنی این حکایت را پیش پادشاه رسانید و آنکه در
اکثر نسخ نخست بمعنی اول بجای خبث آمده صحت ندارد و ظاهر انجبت را خبث خوانده
باشند که در صورت کتابت چند آن فرق اندازد * که این را اندانم چه خوانند و کیست *
نواهد نسا مان درین ملک زیست * سامان * اسباب و آندایش و نظام و بمعنی
صفت و عفت هم آمده است چون طریق تمهید غمانی و بدگویی همین است که اول

از روی خیرخواهی و تخفیر محمود علی عبادتی بپایان رسانید که از آن اشاره مقصود باشد و نیز
می گوید که نمی دانم این دیار را مردم چه خوانند و این کدام کس است که درین
ملک با عصمت و عفت و آرایش و نظام زندگی کردن نمی خواهد * سفر کردگان لاابالی
ریند * که پرورده ملک و دولت نیند * لاابالی * بضم هیره و لام مکسوده بمعنی باک
نمیدارم من مضارع منفی از مفاعله و در فارسی بمعنی شوخ و بی باک است بحال یافته و درین
بیت لفظ لاابالی حال است از سفر کردگان و مصرع ثانی تعلیل آن یعنی سپاهان
و جهانیدگان در حالت بی باکی و شوخی زندگی می کنند و پاس نگ و ناموس و پر و ااز
بی عزتی نمی دارند چرا که پرورده ملک و دولت نیستند * شنیدم که بایند گانش سرست *
خیانت پسند است * سرست پرست * نشاید چنین خیره روی تباه * که بدنامی آرد
در ایوان شاه * بالفتح * و خیال * شهوت * بالفتح * و ای نفس * خیره * بر وزن بیره
عبادی که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی حیا نیز آمده * خیره رو *
بی باک و شوخ و بی حیا * تباه * بالفتح باطل و بکام نیامدنی یعنی چنین شوخ و بی شرم که
در ایوان پادشاه بدنامی آرد و تقرب را نشاید و ولادت را نباید * مگر نهبت شه
فراموش کنم * که بستم تباہی و خاشش کنم * مگر مفید معنی تخصیص * نعمت * بالفتح
بناز و نعمت زیستن و با کسر ناز و آسایش و عطا * شه * مخفف شاه * فراموش *
مخفف فراموش بمعنی از یاد رفتن و محو شدن از خاطر * خاشش * مخفف
خاموش بمعنی سکوت و ازیدن کاف مصرع دوم شرطیه یعنی اگر در ایوان پادشاه
تباہی و خرابی معاشه کنم و سکوت و خاموشی و رزم بر آید نعمت شاه را فراموش کرده
باشم و بسبب کفران نعمت در بر کتب حرامان داخل شوم و در بعضی بجای سه گانش
سه گانست نیز دیده شده لیکن بنظر قائل است اول بهتر است و در ایوان
سخن گفت زد * نغمه ترانیا بهر نبود * لغزان برانم * است * که این
هر دو یک را در آغوش داشت * من این گشتم اکنون ملک را * چو من آرم

توضیح آله می * بنده از بکسر بای فارسی بمعنی فکر و خیال و تصور و در بعضی نسخ بجای
 پندار نهاده و واقع است محض پیروده توان گشت * فرمان بران * تابعدان و چاکران
 * گوش داشتن و گوش کردن * کنایه از دیدن و نگاه کردن چنانچه نظامی علیه الرحمه فرماید
 * کلاغی تک کبک را گوش کرد * تک خویش را فراوش کرد * آغوش * بروزن
 خاموش. مثال دبر باشد و در اکثر نسخ بجای یکی گوش داشت کسی گویش داشت
 بنظر آمده مال مرد و واحد است * قوله ملک زیست رای * در اینجا راست مرکب
 است از لفظ راو است نه راست بمعنی صدق و صواب چنانکه از بادی النظر ملحوظ
 می شود یعنی آنچه من شنیدم و دانستم بعرض رسانیدم و حق تک مودا ما ختم آینه چشم
 و رای پادشاه راست چنانکه من از مودم پادشاه نیز آرایش کند و آنچه صواب باشد
 فرمان دهد * بناخو بر صورتی شرح داد * که بد مرد درازی یکی مباد * صورتی یکی
 و الحاق یاد درین صورتهای خاصه اهل زبان است و از حسن لطافت آن ما بران
 زبان آگاه اند * شرح * بالفتح بیان کردن کاف مصرع دوم دعایه و مصرع دوم
 مقوله شیخ در حق وزیر کن * روی * بضم اول بمعنی وجه و سبب و باعث
 و بمعنی امید و تنگنص هم آمده معنی آنکه وزیر کن شاهد سخن را بصورت زشت
 و ناخو بر بنص بیان جلوه داد خدا کند که مردم بد را امید نیکی و روی خیر و صلاح
 مباد و در بعضی نسخ * که بد مرد دراز یک و وزی مباد * دیده شد و معنی آن واضح است
 * بد اندیش بر خورده چون دست یافت * درون بزرگان با تش بتافت * خرده *
 م اول و فتح ثالث ریزه هر جزو عیب و گناه و شراره آتش * دست یافتن *
 بمعنی قادر شدن و مسئولی کشیدن * تافتن * بمعنی فروختن و گرم ساختن * قوله با تش بتافت *
 ای با تش غم و اندوه را فروخت و گرم ساخت معنی آنکه چون بد اندیش بر عیب
 گفتن قادر گشت با تش ای عیب پر داخه دل بزرگان و صالحان را بهم بر آورد و
 پریشان کرد و با تش غم و اندوه را فروخت و گرم ساخت و در بعضی روان بزرگان آمده

* بخورده توان آتش افروختن * پس آنکه درخت کهن سوختن * درخت کهن * یعنی
 درخت عظیم و دیرینه عبد الواسع بجای کهن لفظ گشتن بفتح کاف فارسی و شین منقوطه
 یعنی درخت خورده و بمغنی بزرگ و سطر هم نوشته اما در برهان قاطع گشتن بفتح کاف
 فارسی و شین منقوطه بمعنی بسیار و انبوه آمده و بمعنی درخت خراب باضم اول و سکون ثانی
 تصحیح نموده را قلم سطور میگوید که در اینجا لفظ گشتن به هر دو معنی درست می نشیند یعنی
 درخت بسیار و انبوه یا درخت خراب اما میتوان سوخت لیکن در صورت معنی خراب
 که قفس وزن شعر از دست میرود مگر آنکه قایل بجواز تصرف اهل زبان شوم چنانکه
 گفته اند يجوز للشاعر ما لا يجوز لغيره و ازین نوع تصرف اهل لسان بسیار است
 چنانچه زمره نظم را بکون با نظم فرموده اند و هم چنین شد در اختلاف و غیر مشدد
 است و این را و امثال هر یک نظر بر تطویل کلام فرد گذشت شد معنی بیت آنکه
 از ریزه و خورده آتش را می توان افروخت و چون مشتعل گردد درخت انبوه و
 عظیم را توان سوخت و خاکستر توان نمود * مانگ را چنان گرم کرد این سخن * که جوشش بر آمد
 چو مرغل بن * جوش * بر وزن موش حاصل مصدر جوشیدن بمعنی بهم بر آمدن و شورش
 کردن و شین در آخرش راجع است بطرف پادشاه * مرغل * بکسر یاء و فتح
 سوم دیگر سنی بزرگ یعنی پادشاه را این سخن که وزیر کهن عرض کرد چنان گرم نمود
 و بر سر غضب آورد که هم چون دیگر که جوش از بالای آن ریخته گردد و اگر داد افزاید
 شود جوش بن بر آمد و عرق قهر از بدنش روان شد و در سن چهار * مانگ را چنان گرم کرد
 این خبر * که جوشش بر آمد چو مرغل بر * آمده است * منجل * با کسر داس که به آن غله
 بدو و نذیر است که مصحح از منجل چه اراده کرده و معنی بیت چه خواسته و در بعضی
 مانگ را چنان گرم کرد این خبر * که جوشش بر آمد چو روغن بر * و این شکر از چهار مصحح
 است * غیب دست در خون درویش داشت * و لیکن شکون دست در پیش
 داشت * قاع داشت در مصرع اول غیب و در ثانی سکون است

* دست در خون و آشتن * عبادت از سعی کردن در کشتن و دست در پیش
 و آشتن کنایه از منع کردن و باز و آشتن و آنها که غضب دست و هم چنین سکون
 دست را محمول بر قلب نموده دست غضب و دست سکون گویند و قاعده داشت
 باد شاه داشتند منشی آن قلت مدبر است قدر بر معنی آنکه قهر و غضب باد شاه را
 در کشتن درویش تحریض و تحریض می کرد و لیکن تحمل و بردباری میبخش می نمود
 و می فهمانید * که پرورده کشتن نه مژدی بود * ستم در پی داد مژدی بود * میانه را

پرورده خویش * چویر تو دار دیر پیرش مرن * به نعمت نبایست پرور و دیر *

چو خواهی به یاد خون خوردنش * از دنا هر یقینت نشد * در ایوان شاهی قرینت
 نشد * کنون تایقینت نگر دو گناه * بگفتار دشمن گزندش مخراج * مرد * مقابل گرم
 ناخوش و پیره * قوله چویر تو دارد * سردار یعنی ترکش بر دار اینجامر و مطابق خدمت
 گم از است و میتوان بود که تیر کنایه از امان و زنده بار باشد چنانچه مشهور است که چون
 ملوک و امرا شهری یادی را غارت کنند و از سکنه آنجا کسی را زنده نهند و خواهند
 که از تاراج و غارت سلامت مانده تیری بدو دهند تا هر که از لشکر یا نیر بدست او بیند
 ایذا و مضرت باد و رساند حاصل معنی آنکه هر که از لطیف و گرم تو اخذ با شنی و او از تو
 توقع رحمت و احسان داشته باشد هیچ وجه او را از بخانی و آزاد رسانی * ملک در دل

این را از پوشیده داشت * که قول حکیمان پوشیده داشت * دل است ای خرده مند

زندان را از * چو گفتم نباید بزنجیر باز * را از * بر وزن قاز یعنی پوشیده و پنهان و نهفته و

اسرار دل * این را از * اشارت است بآنچه وزیر کن از خیانت وزیر نو پیاد شاه

پوشیده و مصرع مانی تمذیل پوشیده داشتن و بیت لاحق بیان قول حکیمان بآنچه

وزیر کن از خیانت و گیر نو پیاد شاه رسانیده پادشاه در دل خود مخفی میداشت زیرا که

قول حکیمان شنیده بود یعنی ای خرده مند دل زندان را از است هرگاه افشا آن کردی

دیگر هر گاه بزنجیر خواهد آمد و بر آن توانا نخواهی شد * نگه کرد پوشیده در دینار مرد *

خلی دید و برای ایشان مرد * ایشان * در اینجا هست و ای است به صفت مرد یعنی
 مرد و ایشان را اگر درین صورت حرف روی در مضرع المل متحرک و در نانی ساکن می آید
 و این صفت فاضل است * که ناگه نظر بر یکی بنده کرد * بری همزه و دیر لب خنده کرد *
 زیر لب خندیدن * گنایه از تبسم کردن و این بیت بیان خل است و در بعضی *
 که ناگه نظر روی یکی بنده کرد آمده * زی * با کسر زای معجزه سوی و جانب * و و کس را
 که باشد بهم جان و هوش * حکایت گنایه و لپها خموش * کانت که باشد بهم جان
 و هوش شرطیه و صفتیه مرد می تواند شد * حکایت کنان * جمع حکایت کن است
 و اینم حالیه یعنی دو کس را که جان و هوش متفق یکدیگر باشند حکایت گنایه اند
 و حال آنکه لپهای ایشان در گفتار نیست * چو دیده پدیدار گردد دلیر * نگر و
 چو ششقی از دجله سیر * دلیر * با کسر تین بی باک * مستقی * بضم بیسم و کسر قاف
 خداوند برض استقامت استقامتی است که بسبب آن آب بسیار خورد
 و سیر نگر و د * و جله * با کسر و الفتح نهر بنده او و مطابق او و خانه این بیت در بیان
 احوال عاشقان مجازی و گرفتار آن نظر بازی است یعنی چون دیده عاشقان بنگر او
 مشاهده جمال محبوب بر دیدار دلیر و بی باک شد و دولت دیدار میسر آمد هرگز از
 دیدن سیر نشو و چنانکه کسی عرض استقامت دارد اگر تمام دریای دجله را بنوشد
 حیر و آسوده نگر و د * چو خواهی که قدرت یابد باشد * دل ای خواجه در ساده رویان میند *
 و اگر خود نباشد غرض در میان * خدر کن که دارد بهر بیت زیان * قدر * بالفصح جاه و
 منزلت * خواجه * بانای مشروط و ثانی معده و لبر و زن راجع به شش خانه و بعضی معظم
 باشد * که در * گنایه از معشوق و محبوب و کیکه ریش و پروت نداشته باشد یعنی
 اگر می خواهی که خود را منزلت تو انعطاف پذیر و دوام برقرار باندای خواجه دل و ساده
 رویان شود چه موجب افتادگی از جاه و منزلت خواهد بود و اگر غرضی در میان باشد
 اگر چه در آنست اگر چه انعامان و بیت و منزلت

نیست لیکن زیان هیهبت و شکوه البته است که در نظر مردمان حقیر و خواجواهی شد
 و انگشت نای مردم خواهی گشت مخفی نماید که از ابتدای قول و کس را که
 باشد تا که در به هیهبت زیان چهار بیت نقوله شیخ است دو بیت اول در بیان
 حالت عاشقان و دو بیت اخیر در وعظ و نصیحت * ملک را گمان بدی راست شد *

ز سودا بر دشت میگویند خواست شد * هم از حسن تدبیر و رائی تمام * با همسنگی گفتش ای
 یک نام * راست * بالقبح نقیض کنج ضد دروغ * سودا * بالقبح خاطی از اخلاط ارتع
 که سودا و صفر او خون و بلغم باشد و در عرف دیوانگی و خال و دماغ و مایه پیوسته که در
 دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسد زاید * خشمگین * مرکب است از خشم با کسر
 بمعنی غصه و گین با کسر کاف فارسی بمعنی صاحب و خداوند همچو غمگین و شرمگین که
 بمعنی خداوند غم و خداوند شرم است و بعضی گویند بمعنی پر است کرده مقابل طای
 باشد چه گین و در اصل آگین بود * شد * بمعنی مصدری یعنی از سودا بر وزیر نو خشمگین
 شدن خواست * تدبیر * پایان کار اندیشیدن * رای * اندیشه و تدبیر و خرد و نیز
 با جهاد چیری گفتن و لفظ هم در اول بیت دوم زاید است معنی ایست آنکه گمان بد
 پادشاه بر وزیر و بسبب مشاهده معامله که با سابق گذشت راست شد و بیست و پنجمین
 مبدل گشت چنانکه از غلبه سودا و دیوانگی خواست که بر او خشمگین شود ای اظهار قهر
 و غضب کند اما از کمال حسن تدبیر و محض دور بینی از جاوه اعتدال انحراف نوزیده
 از روی تحمل و بردباری جلالت و آهستگی گفت که ای یکنام * ترا من
 خردمند پنداشتم * با نمراد ملک است امین و اشتم * گمان بردمت زیر که در پنداشتم *

ند از نصیحت خیره و ناپسند * چنین مرتفع پایه جانی تو نیست * گناه از من نصیحت
 تو نیست * امرار * با کسر پنهان کردن و آشکار نمودن و بالقبح بهاء جمع سیر
 * امین * بفتح الف و کسر میم امانت دارد و کسیکه بر او اعتماد باشد * مرتفع * بفتح
 صمه و فتح ثالث باشد و عامار * جوته ند گهر نه در ملاح * دانست روادار در ملاح *

* گهر * بضم کاف فارسی و فتح با مخفف گوهر اصل و نژاد * لاجرم * بفتح تین
 جیم درای مهمله لابد و لا انقطاع و ناچار و بی شبهه * حرم * بفتح تین گرد کعبه و گرد باغ
 و جز آن و نیز گرد اگر دشکوی و خانه یعنی چون بد اصل را که از وی جزیدی و بدکاری
 چیزی دیگر نیاید پرورش کنم و مقرب خود سازم هر آینه در مشکوی خود خیانت را
 روا داشته باشم * بر آورد مرد بسیار دان * چنین گفت کای خسر و کاروان *
 مرا چون بود و اسن از جرم پاک * ندانم ز خبث بد اندیش پاک * جرم * بالفهم
 گناه * خبث * بالفهم باینده شدن و کسی را بد گفتن و نیز عیب * بخاطر درم هرگز
 این ظن نرفت * ندانم که گفت آنچه بر من نرفت * هرگز * بفتح اول و کسر
 کاف فارسی و سکون ثانی و زای هو و پیچ وقت و پنج زمان همیشه و لایزال معنی
 آنکه آنچه پادشاه می فرماید قطع نظر از یقین هرگز خیال و گمان هم بخاطر من راه نیافد
 که این چنین جرکتی و پای لغزی از من بوجد آید تا بگردن و مرگ شدن آن چه رسد
 پس ندانم که آنچه بر من نرفت که ام کس بعرض رسانید * شهنشاہ گفت آنچه گفتیم
 برت * بگویند خصمان بروی اندرت * چنین گفت باسن وزیر کن * تو نیز آنچه دانی بگو و بکن
 * خصم * بالفتح دشمن * بخندید و انگشت بر لب گرفت * کرد هر چه آید نباشد شکفت *
 انگشت بر لب گرفتن و انگشت بدندان گردیدن * کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و
 حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند یعنی وزیر نوشین پادشاه شنید و بخندید و از بوالعجبی
 انگشت حیرت بر لب گرفت و گفت که از وزیر کس در حق من هر چه بوقوع آید عجب
 نیست * عجب دیگر باینده بجای خودم * کجا بر زبان آورد جرمم * من آنگاه انگاشتم دشمنش
 * که شکر و فروز نشاند از منش * چو سلطان فضاوت نهاد بر ویم * ندانم که دشمن بود
 و بریم * بر انقباضت بگردید دست * چو بینه کرد در عرش ذل اوست * فضاوت *
 افزونی بکنند و درجه * ذل * بضم ذال معجز و تشدید لام خواری * عز * با کسر ا ر جندی
 و تالیف شدن * برینست بگویم حدی دزست * اگر گوش باینده داری تحست *

هریث * بر وزن فعلیل سخن * گوشت داشتن * یعنی متوجه شدن بر مان قاطع * قوله
اگر گوش باینده داری نخست * یعنی اگر اول بمن متوجه شوی و گفتار من بشنوی و بر
حرف خصم که وزیر کن باشد پیش از التماس من عمل نفرمایی و کار نبندی و از بیت لاحق
ند انم کجا دیده ام در کتاب الخ بیان هر یث است و سخن جمعی بی گوش و هوش که نخست
را عفت گوش دانند و بتقریر آن لب کشایند گوش نباید کرد و در بعض نسخ بجای
حدیثی درست یگی سرگذشت دیده مشغول فاجش باشد چه درین صورت با وجود
اختلاف توجیه حرف روی هم محقق نمی شود زیرا که ذال گذشت مشغول و خای نخست
مضموم است و حرف روی در یکی شین معجمه و در دیگری سبین جمله است پس شعر شین

مثل

قافیه باشد فباثل

* ند انم کجا دیده ام در کتاب * که ابلیس را دید شخصی بخواب * بیلا صنوبر بدیدن
چو ر * چو خورشیدش از صهره می یافت نور * ابلیس * بالکسره همان عزایل که در دیباچه
گذشت * صنوبر * بالفصح درخت ناز و آن درختی است خوشبو و در فرهنگ صنوبر
بار ناز و نیز هر دو را گویند و بار و ناز هر دو لغت اند من کشف اللمعات و در بعض نسخ
جای دیده ام خوانده ام آمده صحت ندارد و در بعض * بیلا صنوبر بدیدار خور * واقع است

* فرادفت و گفت ای عجب کین توئی * فرشته نباشد بدین نیکوئی * فرشته * بشین
منقوطه بر وزن و معنی فرشته بسین مهمل که دخول و بیغما میر باشد * نیکوئی * و بیغما یعنی
حسن صورت واقع است یعنی آن شخص نزدیک ابلیس شد و گفت محل شکفت و
تعجب است این صورت که تو داری فرشته هم باین حسن و جمال نباشد در بعض نسخ
* نظر که دو کنت ای نظیر قمر * ند اند خالق از جمالت خبر * واقع است و کین

روی داری بحسن قمر * چرا در جهانی بز شستی سمر * جهانی بیایای هر و من بر اسی
اثبات فعل است که امر را او در بعضی جای بحسن قمر نظیر قمر دیده شد * سمر * سمر بگین
روی پنهان شده * بگر ما به در زشت بدکا شتند * سمر بگین * مرکب است از سمر

یعنی تریس و گیتن یعنی خدایان و خدایان معنی ترخسناک و مهربان * گرما *
 یکایک قارسی تمام * نگاشتن * نقش کردن و صورت بستن * چرا نقش بند
 در ایوان شاه * درم روی و کرد دست و زشت و تباہ * درم * یکسر اول و فتح ذای
 قارسی بر وزن درم یعنی افسرده و غمگین و اندوهناک و مبر فردا فکیده و سیاه و
 نادر یک معنی آنکه تصور در ایوان شاه چرا از شب روی و گریه مظهر نقش تو می بندد
 و تصویر می کشد و عبد الواسع بجای در ایوان به تمام اخصیاء فرموده و ایوان را محمول
 بر بی اطلاعی نموده چه به تعارض و مشهور است که صورت عفا دیت بر در
 شود و این را تمام نقش می کنند و در ایوان * شنید این سخن بخت برگشته دیو * بزاری
 بر آورد بانگ و غریو * دیو بایای فارسی نوعی از شیطان باشد و گمراه و کج اندیش
 و کج طبع و بمعنی دشمن هم آمده * غریو * یکسر تین و سکون ختانی محمول بواو شود
 و فریاد و بانگ و غوغای معنی آن دیو برگشته بخت این سخن شنیده شود و غوغا بانا
 و غازی بر آورد و گفت * که ای نیک بخت این نه شکل من است * ولیکن قلم در کف
 و شمن است * بر انداختم پنج شان از پشت * کونم بگین می نگارند پشت * مشاهد
 الیه شان لفظ دشمن باشد که در مصرع ثانی بیت اول است و معنی آیات ظاهر
 * مرا هم چنین نام یک است و لیک * ز غیرت نگویدد اندیش یک * غیرت *
 یا الفتح رشک بردن و بالکسر رشک و در بعض نسخ بجای غیرت علت واقع است
 * علت * بالکسر و تشدید لام وجه و سبب و در بعض دیگر * مرا هم چنان خوی یک
 است و لیک * ز علت نه بیدد اندیش یک * آمده ازین بیت متذکره زیر
 است خوش خوی * ولیکن نیندیشم از خشم شاه * دلاور بود در سخن بیگانه *
 دلاور آنکه از هیچ چیز و از هیچکس ترسد و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است
 یعنی از خشم و غضب پادشاه اندیشه نمی کنم و باک نمی دارم زیرا که بی گناه

غم است * که سنگ ترازی بنارش کم است * محسب * بالضم به شمار آمده و نیز آنکه
 وزن سنگ ترازی دکان بکند و نرخ غله تحقیق نماید * ترازو * مضارع است بجانب
 بارای ترازی وزن کردن چه بار یعنی وزن هم آمده * سنگ * درین محل عبارت از سنگی
 است که بدان غله و غیره وزن کنند و نیز شایسته خوانند حاصل معنی آنکه چون محسب برای
 احتساب در شهر گشت کند غم و اندیشه آنرا باشد که سنگ ترازی وزن کردن او کم
 باشد * چو حرف بر آید درست از قلم * مرا از هر حرف گیران چه غم * در بعضی بجای آید
 که مضارع است آمد بصیغه ماضی دیده شد * وزیر یک چاه من آبش بر بخت * بفر سنگ
 باید ز مکرش گریخت * آب ریختن * کنایه از بی عزت و ضعیف ساختن * ملک در سخن
 گفتنش خرم ماند * مردست فرماندهی برفشاند * خرمه * بر وزن تیره حیران و سرگشته
 و فرو مانده * مردست افشاندن * کنایه از غضب کردن یعنی پادشاه در سخن گفتن او
 حیران ماند و از جواب آن عاجز آمد باچار هیبت سلطانی و سطوت قهرمانی را کار فرمود
 و غضب کرد و گفت * که مجرم بزرگ و زبان آوری * ز جرمی که دارد نگردد ببری * مجرم *
 بالضم گناهکار * زرق * بفتح زای معجزه و سگون رای مکره دیا و نفاق و دروغ * زبان
 آوری * طلاق لسانی یعنی گناهکار از دروغ بندی و ریاداری و طلاق لسانی از گناهیکه
 برگردان اوست پاک نمی تواند شد * ز خصمت همانا که نشیده ام * نه آخر چشم خودت
 دیده ام * همانا * ظاهر و یقین و نون بر مصرع ثانی استقامت انکار و در بعضی که آخر
 بکاف آخرایه آمده یعنی بر آینه همین قدر نیست که از بد سگال و دشمن تو شنیده باشیم
 آخر چشم خود هم دیده ام * که زین زمره خلق در بارگاه * نمی باشد جز در ایوان نگاه
 * زمره * بالضم گروه مردم * بچند مرد سخن گوی و گفت * حق است این سخن حق
 نشاید نفی * سخن گوی * بمعنی سخن شنید است که کنایه از شاعر و مرثیه فهمیده
 و سخن فهم باشد * حق * ضد باطل یعنی راست * نفی * بکسر اول و ثانی مضموم
 ماضی بفتح و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست یعنی مرد سخن گو که در نزد بود چون سخن

پادشاه ششید بجهت دید و گفت که آنچه از نظر کردن بنده بران دو صورت فرخنده فرمودی
 عین حق و محض صدق است و حق را بدو غوغا تو ان پوشیده و لیکن * درین نکته هست
 اگر بشنوی * که عزت فرون باد دولت قوی * نکته * بالضم سخن باد یک و لطیف
 و همزه مایه در آخرش عوض یای و حرکت است چه در آخر لفظی که یای مخفی باشد چون مای
 و حرکت و تکیه و غیره لاحق کنند از ابهره مایه بدل سازند * قوله اگر بشنوی * شرط است
 و جرای آن مخدوف یعنی بگویم معنی آنکه ای پادشاه در ضمن نظر کردن من بران بر دو سخن
 لطیف و در مری باد یک مضمون است و اگر بگویم هوش بشنوی بگویم و مصرع ثانی جمله
 معترضه و عایه است و در بعضی * که حکمت روان باد دولت قوی * واقع است * بهایی
 که در ویشتن بی دستگاه * به حسرت کند در تو نگر نگاه * مراد دستگاه جوانی بر رفت
 بپناه و لعب زندگانی بر رفت * ز دیدار اینان ندانم شکیب * که سرمایه داران حسرت
 و زیب * دستگاه * بر وزن تحگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و
 مرتبه * حسرت * بالفتح و ریغ خوردن و پشیمانی سخت * تو نگر * مرکب است
 از توان و اگر بمعنی صاحب قوت و قدرت و توانایی بکثرت استعمال الف حرف
 گوید و تو نگر شده * لیسو * بالفتح بازی کردن و بازی ویریکه از چهل خبر باز دارد * لعب *
 بفتح اول و ثانی عین جمله مکسور بازی کردن و بازی معنی آنکه ای خداوند نمی بینی که گدای
 بی دسترس و بی سامان از روی حسرت و افسوس در تو نگر نظر میکند پس من هم که
 دستگاه جوانی از دستم رفته است و زندگانی من در بازی صرف شده مثل گدای
 بی سرو سامان از دیدار اینان که هم چو تو نگران سرمایه از حسن و زیب میدارند
 بر د شکیب نمیدارم * مراهم چنین چهره گل قام بود * باورینم از خوبی اندام بود *
 قام * بردن و معنی وام که قرض و دین باشد و بمعنی لون و رنگ و شبه و نظیر و مانند
 آمده * باور * با کسر و تشدید لام مفتوح معروض است و یاد لون باورین
 ی نسیج و تخفیف لام برای ضرورت شعر * اندام * بالفتح بدن و عضو آدمی را

گویند یعنی هم چو چهره و اندام اینان مرا هم چهره گل رنگ و اندام بلورین بود * درین
 غایتیم رفته باید کفن * که نویسم چو پنبه است و دد کم بدن * دشته * بکسر زای مهمله و سکون
 شین منقوطه ماضی دشمن که دشمن پنبه و مافتن پشم و آبریشم و امثال آن باشد
 * کفن * بفتحین جامه مرده و بفتح اولی و سکون ثانی دشمن صوف و جز آن * پنبه *
 بر وزن گنده معروف که عربی قطن خوانند * دوک * بر وزن غرک آلتی است
 آهنین که بدان ریسمان ریسند در هندی نکلا گویند یعنی درین غایت که نوی من مانده
 پنبه سفید نرم و تن من مثل دوک ضعیف و نازک شده مرا می باید که کفن خود بر بستم
 و اسباب مرگ خویشن مهیا سازم * مرا هم چنین جعد شیرنگ بود * قبادر بر از باز کی
 تنگ بود * جعد * بالفصح موی مرغول یعنی پیچیده و درهم * شیرنگ * بر وزن خرچنگ
 نام اسپ سیاه و نام سنگی است سیاه که آن را حبه گویند و در اینجا مطلق
 سیاه مراد است یعنی زلف که در رنگ هم چون شب باشد * قباد * بر وزن صبا جاد
 پوشیده فی است معروف * نازک * بضم ثالث و سکون کاف تازی معروف
 و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد باشد * تنگ * بفتح اول و سکون کاف فارسی
 نفیض فراخ کنایه از چست و چسبان یعنی قبای نزاکت ای قاتل شاهیدی و محبوبی چنانکه
 ایشان را درین وقت است مرا هم در ایام جوانی بر اندام تنگ و چست بود * دور سده
 درم در دهن داشت جای * چو دیواری از خشت سیمین پهای * کنونم نگه کن بوقت
 سخن * بیفتاد یک یک چو سوز کس * رسته * بسین مهمله بر وزن دسته بالفصح بمعنی
 خلاص شده و نجات یافته و مطلق صفت را گویند اعم از انسان و حیوان و آنکه
 در عامه نسج رفته بشین منقوطه دیده شد غلط محض باشد چه رفته بالکسر
 و سکون شین معجمه تار آبریشم و ریسمان را گویند و نیز نام مرضی است
 * دور * بالفهم و التشدید مروارید بزرگ و کمان و نیز کنایه از دندان باشد * خشت *
 بکسر خای معجمه بر وزن زشت آخر خام و پخته را گویند * سور * بضم سین مهمله و سکون

و یاد دیوار قلعه و در فارسی ناده خوانند یعنی دندانهای من که چون مردارید مجای و آبدار
بود در دهنم همان منی نمود که گویا دو قطار برپاست و دو صف استاده است چنانکه
و یواری از پشت پیمین قایم باشد حالا که پیش تو حرف می زنم وقت سخن کفن
نگاه کن که چگونه از هم افتاده اند چنانکه از بنیاد کهنه خشته ها یک یک میریزند هم چنین دندانهای
من بویست نبوت از هم ریخته اند و از یاد ز آمده و در بعضی بجای سوری جبری آمده

* حشر * بالفصح پانی که بر روی آب بنهند * در اینان بحسرت چرا اینگریم * که عمر نماند کرده
یاد آورم * نماند * بختین نیست شدن و هلاک گردیدن یعنی اکنون که غمناکم

پیری مراد ریافته و ایام شب بایم از دست رفته بحسرت و افسوس چرا در اینان
نگاه نکنم که نگاه کردن من برین دو حور لقاب ایام گذشته خود حسرت خوردن و بر عمر

نماند کرده خویش تاسف بردن است * گرفت از من آن روزهای عزیز * پایان
از پس ناگه این دور نیز * دور * بالفصح بر وزن غور گردش گردون و بمعنی عهد و زمان
و ذکر اکثر نسخ بجای دور و ز دیده شد * قوله آن روزهای عزیز * کنایه از ایام شباب
و ایام جوانی باشد که ذکر آن بمسابق گذشت * چو دانش و راین در معنی نیست *

* بگفتا کرین به محال است گفت * در ارکان دولت نگه کرد شاه * کرین خوشتر لفظ و معنی
منخواه * در معنی * کنایه از سخنان لطیف و گفتار آبدار * ارکان * بالفصح جوانب
قوی تر از جوانب دیگر جمع رکن بالضم کنایه از کارگران آن و مقصد بیان مہمات مملکت
* قوله بگفتا کرین به الخ * یعنی پادشاه بادل خود گفت که ازین بهتر توان گفت و در بعضی
بگفتند ازین به محال است گفت برین تقدیر فاعل گفتند ارکان دولت و اعیان حضرت
باشد و بحث ثانی بتقدیر و او عطف معطوف است بر مصرع ثانی بیت اول یعنی
چون مرد دانت و راین گوهر معنی را که بمسابق گذشت بآب داری و لطافت در
سناک تقریر کشید پادشاه بادل خود گفت که ازین بهتر توان گفت و بسوی ارکان
دولت و اعیان حضرت نگاه کرد و فرمود که مرد شاہد پرست در صورت پرستی خود که شهادت

معنی و بر آنست صودی آذوده بهتر از این بیانی و تفسیری میخواهد ای دلایل ظاهری و بر این
معنوی دیگر بهتر از این مجعوی پوشیده مباد که افراد لفظ میخواهد بسیار مقررده فارسیان
باشد که تطابق فعل و ضمیر ضرورند و افراد فعل با وجود جمعیت ضمیر
و جمعیت فعل با وجود افراد ضمیر جایز شمارند و نظیر این بر متبع زبان پوشیده نیست
و در متن چهارم * بگفت این که زان به محال است گفت * واقع است برین تقدیر
مصرع اول بیت ادلی شرط و بیست دوم یعنی در ارکان دولت الخ جز او قول گفت
است که زان به تا آخر * مقوله شیخ علیه الرحمته باشد و تصدیق حسن گفتار و ایراد معنی آید از
دانشور معنی آنکه چون وزیر دانشور این گوهر معنی را با هر آب داری و لطافت
در رشته بیان آموذ پادشاه و ارکان دولت نگه کرد تا آخر و مقوله مضمر است بگفت
این الخ یعنی حسن گفتار و ایراد معنی آید از دانشور باین چنین لطافت و فصاحت بود
که از ان بهتر کسی را یارای گفتن نبود * کسی را نظیر سوی شاهد رواست * کلام اندک بدین
شاهدی عذر خواست * شاهد * بشین معجز و کسر محبوب و گواه * روا * بر و نظیر و اجاز
و جاری و روان * شاهی * بیای مصدق معنی صحبت و دلیل * عذر * بالقص بهر حال و سبب گناه
گفتن معنی آنکه کییکه باین بینه و اید عذر گناه تواند آورد اگر نظیر شاهدان و ساده رویان که جایز
و درست است * بعقل آنکه آهستگی کرد می * بگفته خصمش بیازرد می * آهستگی *
دیری و نرمی و ملایست یعنی اگر با جازات عقل و حکم خرد دیری و نرمی نمی کردم بر این بگفتار
و دشمن او را آزار داده بودم * ز صاحب غرض تا سخن نشوی * که که گاه بندی بشیمان
شوی * تا * زینهادیه * سخن شنیدن * با و در کردن * صاحب غرض * آنکه خواست و آرزو داشته
باشد و سخن را بغرض خود گوید یعنی از خود غرض و صاحب آرزو هر که سخن را با و
نداری و بر سخن او کار بند نشوی زیرا که اگر بر سخن او عمل خواهی کرد عاقبت کار پشیمان
خواهی شد و بعد اطلاع بر غرض او و بر آنست ذمه محسود علیه ذامت خواهی برد و تا نصف
خواهی خورد * نگو نام را جاه و نشریف و مال * پیفز و دود بگوی را گوشمال * نگو *

مخافت یکتو * نشر یکتو * و در حق تعالی بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن * پیروز و *
 در اصل مافوق و فوق و بانی زاید و فوق نفی و معین نهی بر لفظی که در اول آن الف
 باشد در آخر الف را بیاید کند و اگر دو الف باشد یکی را بحال دارند فاعل یعنی
 یک نام را که در آخر الف و جاه و بزرگی زیاده کرد و بدگوی را که وزیر سابق حرف
 گیر باشد گوئمال داد * بنده بر دست تو ریوالت شودش * به یکی بشد نام و در کشورش *
 بهر و کریم سالها ملک و آن * بر فتنه و نگو نامی بازوی بنام * ضمیر شبن در آخر هر دو
 مضموع بیت اول و اجمع بطرف پادشاه است یعنی بنده بر دست تو ریوالت شود و آن پادشاه
 نام یک او در کشور مشهور شد * ملک و آن * شاهی کردن و سلطنت نمودن
 * راکن * کنایه از مردن باشد و معنی بیت دوم واضح است * چنین پادشاهان که
 دین پرورند * بازوی دین گوی و دولت برند * دین پرورند * یعنی دین پرست کنند
 عبادت و فرمان بری را کار بندند چه پروردن یعنی پرستیدن این همه آمده من بران تطلع
 * بازوی دین * یعنی بهر دگاری و یاری دین * گوی ردین * غالب آمدن و فایز شدن یعنی
 چنین پادشاهان و سلاطین که دین پرست باشند و متوفیق و مددگاری دین پروری گوی
 دولت برند و از هر فایز شوند * از آنان نه پادشاه درین عهد کس * اگر است و بکار
 سعادت است و بس * خدایو خدایو فرخ نهاد * که شاخ امید من به و منند باد * بختی
 درختی تو ای پادشاه * که افکنده سایه بکس راه * بویگر سعادت * با نجات بویگر بار بار
 سعادت * خبر تو * بکسر اول و ثانی و سکون سخنانی محمول و و پادشاه و ویر و خدایو بکار
 درین ابیات القافیات است از تعبیرات خطاب معنی آنکه از آن پادشاهان گردین
 پروری کنند و از بازوی دین گوی دولت برند درین زمان کسی را نمی بیند و با این
 اگر کسی باین صفات تمیزه و انتان پسندیده یا تو شود بجز این است و درین زمان
 ابو بکر سعادت بهر این است که امید او برود و بار آور باد و بر آن ای پادشاه در دست
 بختی یعنی در دست طوبی معنی که سایه تو ای عدل و انصاف تو را باین وسیله است

حاصل معنی این بیت و مضمون بیت لاحقته واحد است * ندیدم چنین دیوزیر فلک .
 * که و می گریزند چندین ملک * دیو * عبارت از خشم و چندین ملک انصاف و تقوی
 و دین و غیر آن از صفات جزیه نفس ناطقه گفتار اندر بخشایش بر ضعیفان
 * نه بی حکم شرع آب خوردن خطاست * اگر چون بفتوی بریزی بر و اسبقت * شرع *
 بالفتح راه راست که حق تعالی برای بنده گان آفریده و بدان اثر فرموده * فتوی * بالفتح
 آنچه بدان حکم کند فقیه * قوله * بی حکم النج * است بهام انکار است ای نیست این مقدمه
 درست یعنی این مقدمه درست است که بی حکم شرع آب خوردن خطاست حاصل
 آنکه آب خوردن که فعل مباح است بلکه عده الضرورت برای حیاست نفس
 واجب چون شرع در بنهار رمضان المبارک نهی فرموده خوردن آن خطاست و خون
 گردن که هدم بنیان دینی و مذموم نزد جمیع ادیان مایل و نخل است چون شرع در
 جهاد و حدود و غیر آن تجویز کرده مجاورت و ارتکاب در آن رواست بلکه فرض و
 در بعضی از نسخ ابلیس هر چه مقصود زاید و دور برخی به بی بای زاید است اسناد
 واحد است * که اگر شرع فتوی دهد بر هلاک * الا تا نداری زکشتش * و
 بمعنی هر که * الا * حرمت تدبیر * تا * زینهاریه شین ضمیر کشتش راجع است به طهرت
 کاف که اگر در مصرع اول بمعنی هر که واقع است و در بعضی نسخ * اگر شرع فتوی دهد
 بر هلاک * الا تا نداری زکشتش * تا نداری تو باک * آمده و در شطری الا تا نداری
 زکشتش باک دیده شد درین صورت مرجع شین ضمیر کشتش وجودی ندارد
 * و گرداننده تبارش کسان * بر ایشان به بخشای و راحت رسان * گفته بود
 مرد ستمکاره را * چه تاوان زن و طفل بیچاره را * بار * بر وزن قطار دودمان
 و خویشاوندان * بخشای * امر از بخشودن به از بخشیدن که امر از ان بخش آمده
 * ستمکاره * بکاف تازی و های مخفی در آخر مردیکه کار او ستم کردن بر خلائق
 باشد چنانکه هیچ کاره و ستمکاره * مادران * با واد بلف کشیده بنون زده جرم

و خیانت و غارت و گناه * قبول او گردد و از دانه رتبارش کسان الخ * یعنی هر مجرمی را
که بقضای شرع کشتی اگر در دمان خویش کسان را از زن و فرزند آن خود باقی دارد
بر ایشان بیخشی و راحت رساند وینست ثانی بیان علت بخشودن است و در
بعضی از اینها و اگر در اینها رتبارش کسان واقع است و در بعضی و اگر باشد اندر
رتبارش کسان باشد اما در این صورت اختلاف فعل و فاعل واقع می شود چه
لفظ باشد قهر و است و لفظ کسان فاعل آن جمع * تست زود من است و شکر

گران * و لیکن در اقلیم خوشن مران * که وی بر حصاری گریز و پلند * رسن شهری

بی گنه را گزند * حصار * با کسر قلعه مخفی نماید که شعرای متقدمین بار سن در آن

موصوف بجای کسریا زاید میگردند علی الخصوص و قیامه میان صفت و موصوف

فاصله افتد چنانکه * به از قید بندی شکستن هزار * چه قید بندی موصوف بمعنی قلعه و هزار

صفت آن است و شکستن در میان هر دو فاصل هر چند حصاری موصوف و بلند شدنت

آنرا فاصل * شهری * بیای نسبت است

کشور بمعنی آنکه قبول کرد

ملک و زمین و بیگانه تا خدمت آن را بپذیرد و استوار خواهد

مگر بخت و بیچاره شهری بیگانه را پس از مدتی ضعیف خواهد رسید * نظر کن در احوال

زند اینان * که ممکن بود بیگانه را بیان * کاف مصرع دوم تعالیاییه * ممکن بود *

یعنی تواند شد معنی آنکه تنفص حال زند اینان بکن زیرا که تواند شد که بیگانه ای

در میانش باشد * جو باز ارگان در دیارت برود * بهانش حیانت بود دست برود *

از آن پس که بروی بگریزند از * بهم باز گویند خویش و تبار * که سبکین در اقلیم

مغربت برود * متاعی گردانند ظالم برود * دست برود * بضم بای اجمد و سکون را

و دال بی نقطه بازی و گرد بردن از حریف و کنایه از قدرت و اخرونی و دلبری

و فیروزی و چابکدستی در اینجا مراد معنی ترکیبی آن است یعنی دست بهانش بردن

ای مالش را ضبط کردن و داخل بیت المال نمودن حیانت است * غربت *
 بالضم و در شدن از وطن و شهر خود * اقلیم غربت * باضافت عام الی الخاص * مسکین *
 بکسر در ویش و ضعیف و ذلیل و بیچاره * متاع * بالفتح یا بفتح خان و آنچه
 بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چنانکه معنی آیات آنکه احیاناً اگر باز در گنجی و سوداگری
 در اقلیم تو بگرد مال و متاع و در اقرن و ضبط کن و در بیت المال داخل کنی از برای که چون
 خبر و فتنش بخوبش و تبارش خواهد رسید خواهند گریست و با هم خواهند گفت که بیچاره
 مسکین در اقلیم غربت فوت کرد و متاعی که از او مانده بود ظالم بگیرفت و ضبط نمود
 و در اکثر نسخ بر مصرعه بیت ثانی کاتب هم دیده شد و قیاس هم می خواهد که چنین
 باشد چه آن بیت و بیت ثالث بیان حیانت است * بیدیش از آن طفلانک
 بی پدر * و ز آه دل دردمندش حذر * کاف طفلانک برای ترحم است و زان
 طفلانک اشاره است بر طفلان باز ارگان متوفی * حذر * بفتح تین بر نیز کردن * با نام
 نیکوی پنجاه سال * که یک نام ز شش کنده پای مال * الف با برای کثرت است
 مانند خوشا و بدایعی بسیار بسیار خوش و بسیارند * تو را نام نیکوی پنجاه سال * در پنجاه
 نسخ متفاوت بنظر آمده در اکثر نیکو بود و واقع است درین صورت صحت نام باشد
 ای نام نیک که به پنجاه سال اندوخته باشد و در بعضی بیکی دیده شده درین صورت
 مضان الیه نام باشد یعنی نامیکه منسوب به نیکی باشد و در هر دو توجیه مضان بود
 بسوی پنجاه سال و مال هر دو واحد است و مصرع دوم بیان مصرع اول است
 و می تواند بود که کاف مصرع دوم مقابله باشد یعنی ای بی خبر مغرور شدی و بر نیکویی
 حاصل کرده پنجاه ساله از آن مبناس زیر اگر با باشد که ناگاه یک نام زشت نام
 نیک پنجاه ساله را پایمال کرده و نیست و نابود گردانیده * پسندیده گاران جاوید
 نام * تطاول نکر دند بر مال عام * پسندیده کار * بکاف عربی کیسه کار او پسندیده
 و پذیرفته باشد * تطاول * بر وزن تفاعل دست درازی کردن و گردن دراز کردن

بر این ویدن چیرمی * جاوید نامی * بشکون دالان * یکسر آن چرا که از مرگبات است
 و صفت پسندیده کل آن یعنی کسی که نام او جاوید باشد یعنی کسی که کادشان پسندیده
 نامشان جاوید باشد آنرا که طالب نام جاوید اند بر مال عوام دست دراز نکردند
 و مال مردم را در دوزخ نمی فروختند * که برگشته باد آن خیانت برست * که بر مال
 مردم بازید * یازید * تحتانی بایست کشیده و کسر زای هو زو سکون
 تحتانی و دال همه ناضی یازیدن یعنی دوست بخیر می درازد کردن این میت در اکثر
 نسخ یافته نشد و در بعضی اگر یافته بشد ترتیب نظم مختلف است بهر تقدیر
 نزد اقرم بعدیت پسندیده کار آن الخ بسیار چنان است اگر چه بجای دیگر
 میسر می شود زیرا که این مقول عام است معنی آنکه عوام که مالشان بشمار
 و تاراج خواهد رفت نخواهند گفت که آیا آن خابن که بر مال مردم دست درازی
 کند برگشته باد و روی بپیچید * در آفاق که سر بر پادشاست * چو مال از
 تو نگرستند گد است * آفاق * بالمد جمع افق. لغتین که ایهای جهان و که انهای آسمان
 * خیر سر * بابای انصالیه یعنی ازین سرمان سر پادشاه محض باد شاه این تصرف شاعران
 است چنانچه * بر سر سیدگان بوم فرخ که نیست * که این تهنین بر و پادشاست *
 معنی آنکه اگر ازین سرمان سر یعنی پادشاه تمام روی زمین است چون از تو نگر
 مال بگیرد پادشاه نیست بلکه در حقیقت گد است * بر و ازهی دسی آزاد مرد *
 از پهلوی سکین شکم بر نکر د * آزاد * بالمد بر و رن آباد کسی که از تعاق ظاهری
 و باطنی خلاص یابد و بی قید و مجرود نجات یافته را سر گویند یعنی آزاد مرد و اگر
 تهنید سستی بهر د قبول میبکشد لیکن از پهلوی مسکین شکم خود سر نمیگرداند یعنی مسکین
 و محتاج را برای منفعت خود ضرر نمی رسد و در بعضی نسخ معتبره * مرد آن تهنید سست
 آزاد مرد * بنون افیه یافته شده و مصرع ثانی بطور یکدیگر کشیده شد و در بعضی مرد آن
 تهنید سست آزاد مرد پهلوی سکین شکم بر نکر د بکاست هم واقع است چنانچه شاعر

نفسوی همین مردود من را اختیار کرده و در متن اول کات بمعنی هر که در مصرع دوم
مقدم را عیار فرموده یعنی هر که از مال مفلس شکم پر نکر دو خود برنج و حنّت بسر برد
اگر بظاهر مردک باشد در حقیقت مرده است لان اولیاء الله لا یسوتون و صحت معنی
سخنه ثانی برین توجیه نموده که هر که پهلوی مسکین و جوار مفلس شکم خود پر نکر و باین
معنی که هر چه از وجه قوت بدست او آمده آنرا بر همسایه مسکین تقسیم نموده خورد
و بخویشتن برودی مشغول نشد اگر بظاهر مرده باشد در حقیقت مرده اوست چرا که
نام نیک در جریده روزگار ثبت خواهد ماند محرز منظور می گوید که متن اول اصح باشد و
این مردود من از تصنیفات بود چه درین حکایت بیان احسان نیست بلکه بیان احترار از نظام
و تعدی است چنانچه از سیاق حکایت بر ظاهر است پس مردود توجیه تکلف مخفی باشد
* حکایت در معنی شفقت بر رعیت *

* شنیدیم که فرماندهی دادگر * قباداشی مردود و آستر * آستر * بالکد بطانه ضد ابره
* قبا * بر وزن صبا جار است پوشیدنی و مقرر است که در باطن قبا آستر
و در ظاهر ابره میدوزند و ابره از آستر قیمتی می باشد مگر آن پادشاه اقبای مردود و سو
یکسان بود و فرقی در ابره و آستر نداشت * یکی گفتش ای نیک روز *
قبای ز دیبای چینی بدوز * دیبا * بر وزن زیبا قماشش باشد از حریر الوان * دیبای چینی *
دیبائی که از چین خیزد * دوز * امر از دو سخن لازم و مرجمدی مردود آمده و اینجا مرجمدی
سعمل * بگفت اینقدر ستر و آسایش است * وزین بگذری زیب و آرایش
است * ستر * بالفتح پوشیدن و بالکسر پوشش و پرده یعنی اینقدر که نمی بینی
ستر و آسایش است و اگر ازین بگذری محض زیب و زینت است که مردان
را احترار از ان لازم و خاصه برای زمان موضوع پوشیده نماد که این بیت در سخنان
متمنار فیهمین متن است لیکن فقیر می گوید که لفظ بگذری بیای خطاب تصحیف بگذرد
باشد چه فاعل بگذری مخاطب باشد و آن شخص گوینده خواهد بود و این معنی چند ان

چنان نیست و اگر بکنند و بپایند مضارع بودنی تکلف درست می نشیند و بایات
 سابقه و لاحقیه بسیار چنان یعنی پوششی که میدارم برای ستر و آرایشش پس
 اینست و نگارین بگذرد و تکلف در آن بکار رود و زیب و آرایش خواهد بود * نه از بر
 آن می ستانیم خراج * که زینت کنم بر خود و تحت و تاج * اگر چون زمان عله بر تن
 کنم * بردی که جاد دفع دشمن کنم * حله * بالضم بردیسی و جامه که آستر داشته باشد
 و شلواری و دایره ای از اورد و چادر * بردی * بیای قسیده یعنی سوگند مردی و مردانگی *
 مرا هم ز صد گونه آرد و هواست * ولیکن خزینه نه تنها مراست * آرد * بالمد و سکون زای
 نقطه دار یعنی آرد و خواهش و حرص باشد * خزینه * بکسر خای معجزه اما از خانه بکسر
 یعنی بکسب * خراش بر این بر از بر شکر بود * نه از بر آئین و زیور بود * آئین * بر وزن
 پائین یعنی زیب و زینت و آرایش باشد و عبه الواسع بجای آئین آذین نوشته
 آذین بالمد و ذال نقطه دار یعنی زیب و زینت بود و در بعض نسخ * نه از بر این
 زیب و زیور بود هم آمده * سپاهی که خوش دل نباشد ز شاه * نه از ده و د ولایت
 نگاه * چو دشمن خرد و ستائی برد * ملک باج و ده یک چرامی خورد * باج * بر وزن
 تاج مال و اسبابی که بادشاهان زبردست از بادشاهان زیر دست گیرند هم چنین
 صلاطین از رعایا ستانند و نزدیک راه داران از سوداگران بگیرند * ده یک * آنکه از متاع
 ده روپیه سوداگر یک روپیه بگیرند و آن را عشر خوانند و این از حمولی است اما از
 ذمی نیست یک و از سلمان چهل یک بگیرند * روستائی * با ثانی مجهول و فوقانی
 بالفت کشیده دهقان را گویند که باشند ده باشد * مخالف خرس برد و سلطان خراج *
 چه اقبال ماند در آن تحت و تاج * خراج * بفتح اول آنچه از محصول زمین حصه سرکار
 بگیرند * اقبال * با کسر سماعت و دولت * تحت و تاج * کنایه از ملک
 و کشور است و میتواند که معنی حقیقی آن مراد باشد * مروت * بهمن مروت و رای مروت و تنه
 بر دروغ دون دانه از پیش مور * مروت * بهمن مروت و رای مروت و تنه

واد مردی و مردانگی * دون * بالضم عا جز و زبون یعنی بر عا جز و افتاده زور کردن
 مردانگی نیست بلکه کمال دون هستی است چرا که از پیشش بود ضعیف که بمشقت
 بسیار دانه برای قوت فراهم آورده باشد دانه بودن و پیچاده را بی برگ و نواداشتن
 کار مرغ دون هست است نه عالی همتان * رعیت درخت است لگه پروری * بکام
 دل دوستان بر خوری * بهی رحمی از بیخ و بارش مکن * که نادان کند حیقت بر خویشش *
 یای بکام بمعنی موافق و مطابق یعنی حسب خواهش دل دوستان * تو که بیخ و بارش مکن *
 ذکر لفظ بار بعد بیخ بقصد شمول افراد و مبالغه باشد چه بیخ و بار در اینجا بمعنی اصل
 و نسل است و مآوره فاد سپان است که دو لفظ متقابل و متضاد با هم ذکر کنند و معنی جمع
 و همه را داده نمایند چنانکه نزدیک و دور و عرش و فرش و اصل و نسل و امثال آن و الاکتان از با هم
 نسبت ندارد * حیقت * بالفتح جو و ستم یعنی ای غافل بی خبر نمیدانی که رعیت نسبت
 بپادشاه درخت است اگر ادا پروری و از آفات و طامات نگهداری البته حسب
 خواهش دل دوستان بر خواهی خورد و مستبح خواهی شد پس بنایه که از روی بی رحمی و بیرونی
 از بیخ و بارش بر کنی و تیشه ستم بر پایش زنی زیرا که لفعی از و بهواید است
 و کار نادان است که حیقت و ستم بر خود کند و خود را از پای افکند * کسان بر خورند از جوانی
 و سخت * که بر زبردستان نگرند سخت * بر خوردن * بواو معود و بهر مده شدن و نفع
 گرفتن * سخت گرفتن * کنایه از ایدادادن و دشوار گرفتن * اگر زیر دستی در آید ز پای *
 هر که کن ز نالید نش بر خدای * از پای در آمدن * بمعنی افتادن و سقط شدن * هرز *
 بختیاین پر میزد کردن و ترسیدن * چو شاید گرفتن بزمی دیار * به پیکار خون از مسامی میار *
 بردی که ملک سر امر ز سین * نیز زد که خونی چکد بر زمین * پیکار * بفتح بای فارسی جنگ
 و جدل * مسام * بالفتح میم و سین مهمله بالفت کشیده و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن
 جمع مسم تخفیف آن برای خودت شعر است و یاد را خوش بگیرد * خون از مسام
 بر آردن * عبارت از کشتن و خون ریزی کردن خلاصه بمعنی آنگه ای جوان جوی

اگر ملکی و ولایتی بر می داسانی بدست تو آید احتیاج جنگ و جدل نیست پس نباید که آماده جنگ باشی و خوبتریزی. بیان آری سوگند خوانم دی که سلطنت روی زمین قیمت آن ندارد که عوض نظره خوبی تواند شد و تدارک آن تواند کرد غرض مقصود مبالغه در کم آزاری و خوبتریزی است و در نسخ عامه بجای مصافی میباشش بشین منقوط واقع است و مشام بمعنی بدبویها و مواضع قوت شامه است و درین صورت مرجع ضمیر وجودی ندارد و نه اگر کما نیست بکار برند و لفظ دیار مرجعش قرار دهد و اهل دیار از آن مقصود دارند

تصمیم است که طبع صایم از آن ابائی کند * حکایت *

م که جمشید فرخ تمیز است * بر چشم هر بسگی نوشت * بدین چشمه چون مانتی دم زدند * بر فتنه چون چشم بر هم زدند * جمشید * بالفصح و بایای فارسی نام بادشاهی است حکیم پیشه که جن و شیاطین مسخر او بودند و این لفظ مرکب است از جم که بمعنی بادشاه بزرگ باشد و شید که به پهلوئی شماعه گویند یعنی پادشاه روشن و چه نسیمه نظر بطویل فرد گذاشته شد گویند که سه صد سال ملک دارند و بقولی هفتصد و نوزده سال و بقولی پانصد سال و در عهد او خان را بیماری و رحمت نبود و آخر الامر دعوی خدائی کرد و بر دست ضحاک کشته شد * سر چشمه * مرزاید است هم چو مرحد و مرزمین و چشمه جایی که از آنجا آب جوشد روان شود * قوله بر چشمه بر بسگی نوشت یعنی بر چشمه که از بسگی جوشیده بود رقم کرده تواند بود که معین چنین باشد بسگی که بر سر چشمه افتاده یا تعبیه بود که بابت کرده رقم نمود * دم زدن * کنایه از توقف کردن و دعوی نمودن باشد * چشم بر هم زدن * کنایه از ایما و اشاره کردن و زمان اندک که بعد از بی طرفه العین گویند معنی ایات آنکه شنیدم که جمشید مبارک مرثیت بر بسگی که بر چشمه افتاده بود ثبت نمود که بدین چشمه مثل ما بسیار کس توقف و زیدند و قرار گرفتند یا دعوی کردند اما در چشم زدن بر فتنه و هیچ فایده بر نگرفتند و بعض نسخ * بر چشمه شد بر بسگی نوشت *

و معنی آن واضح است و لیکن نسخه اول اقصی * گرفته عالم بر روی و زور *
 و لیکن پیردند با خود بگور * چو بر دشمنی باشد دست رس * مر بجانفش بگور اهلین غصه
 بس * عالم * بفتح لام افزیدگان تمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد * دسترس *
 قدرت و تونگری * غصه * بالضم و تشدید صاد و انه و هکاو گیر و در فارسی بمعنی خشم
 است * دشمنی * بیای تنگبر یعنی چون بر دشمنی ترا قدرت و دسترس باشد ای بر روی
 غالب آمدن توانی و در تونگری و سر و سامانی از وی افزون باشی در بی ایذائی و در بهشت
 زیر اگر اورا اهلین غم و غصه که تو زبردست هستی و او زبردست تست در با تو تاب
 متجاوز مت ندارد کافی است * عدد زنده سرگشته پیر است * به از خون او که شد در
 گردنت * عدد * بفتح عین و ضم دال مهمانین و تشدید و او دشمن و در فارسی به تحقیق
 و او مستعمل * سرگشته * بکاف فارسی بمعنی شوریده مغز و چیران * پیرا بس * بفتح بای
 فارسی و یکسر آن و یای مجهول گردا گرد چرخ * گشته * بمعنی گردنده مشتق از
 گشتن یا ماضی بمعنی مصدری واقع است معنی آنکه دشمن زنده که در فکر و اندیشه
 عداوت و خیال مضرت تو شود ید و تو حیران گردا گرد تو باشد بهمازان است
 که او را بکشی و خون او در گردن تو گردنده باشد یا به از خون او در گردنت گشتن
 * حکایت در شافین ملوک دوست و دشمن را *

* شنیدم که دارای فرخ تبار * ز لشکر چه اماند روز شکار * دارا * پادشاهی بود
 در ایران که بجنگ سگند روی بر دست مهرهنگان خود کشته شد * دوان آمدش
 گله بانی به پیش * بدل گفت دارای فرخنده کیش * گله * بفتح کاف فارسی و ثانی
 مشدود غیر مشدود گو سفند و شتر و اسب و خر و گاو و آه و امثال آن باشد
 * کیش * با ثانی مجهول بر وزن ریش بمعنی ترکش و بمعنی دین و مذهب و ملت هم
 آمده است و در بینا ثانی مراد و در متن چهارم * دوان آمدش گله بانی به پیش *
 شهنشهر بر آورد ثانی ز کیش * واقع است ظاهر از ثانی پیر خواسته باشد لیکن در لغت

* بشود * و دشمن آنکه آمد چنگ * زد و درش بد و زدم به تیر خدنگ
 * خدنگ * بالفتح بر وزن پاهنگ درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه
 و تیر سازند و تیر خدنگ نیز یک از چوب خدنگ سازند * بصحرای دزد و دشمنان و آرباک *
 * که در خانه باشد گل از خار پاک * صحرای * بالفتح میدان و دشت ظاهر آن است
 که خانه عبادت از خار باشد که گرد باغ و گشت برای محافظت نصب کنند آن را خار
 پنجه می گویند. شز گویند معنی آنکه پادشاه بادل خود گفت که در صحرای دشمنان ترسان
 سیاط نیکو باید کردند در خانه پنجه خار بندی برای گلهای صحرائی باشد و گلهای
 بیزار از حیاض بدان نیست * کمان کیانی بزه راست کرد * ایکدم و چو دشمن عدم
 است کرد * کمان * بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان بزرگ و پادشاهان
 کمان را نیز گویند که کیومرث و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسب باشد * زه *
 بکسر اول و سكون ثانی چاه کمان و کناره * میر میر هم هست هم چو زه گریان حوض
 * بر آورد و چوبان بد و دل خردش * که دشمن نیم دنا هلاکم مگوس * چوبان * بالفتح
 داعی * بد و دل * بر وزن محفل ترسیده و ترسناک را گویند و در بعض نسخ بجای
 این بیت * گفت ای خداوند ایران و تور * که چشم بد از روزگان بود * و *
 بالضم مختصر تو زان که ولایتی است مشهور * سن آسم که اسپان شد و زورم * بند مرت
 و درین مرغزار اندام * مرغ * بفتح اول و غین مشروطه موقوف به معنی سبزه
 شاداب که اهل همت آن زاد و پ گویند و زاد کبر ایست که در مقام کثرت است
 استعمال کنند هم چو گلزار یعنی جایکه در آنجا گل بسیار باشد * ملک راول رفته آمد
 بجای * بخندید و گفت ای نگو هیبه رای * نگو هیبه * بکسر نون و ضم کاف نازی
 زشت و بد * ترایاوری کرد فرخ مردش * و گرنه زه آورده بودم بگوش * مردش *
 بالضم بر وزن خردش نام چیریل است خصوصاً و بر فرشته که پیغام آورده باشد
 و مطابق فرشته دایز گفته اند و نام فرشته نیز هست که ریاست نهنگان بدست

است * نگهبان مرعی بخند یزد گفت * نصیحت و در غم نشاید نهیت * مرعی *
 بفتح سیم و سکون را و فتح عین غیر مشروط و الف مقصوره در آخر جای چویدن و چراگاه
 و گیاه سبز و نگهبان مرعی ترکیب اضافی عبارت از گله بان است * مینیم * بضم
 میم و کسر عین مهمله ماله دارد نعمت و بهره * نه نه بر محمود و رانی نکوست * که دشمن نداند
 شهنشاه دوست * محمود * بفتح سیم و ده * چنان است در مهری شرط ز نیست *
 که هر کسری را بداند که کسیت * مهری * یکسر مینم سر داری * کتر * با کسرتیم و این
 بیت و ابیات لاجله تا قور در ان تحت و ملک از خلل غم بود الخ مقوله شبان
 است * مرا بار در حضور دیده * ز خیل و چراگاه بر سیده * حضر * بفتح حین و ک
 و خانه ضد سفر * خیل * بفتح گله اسپان و چراگاه معطوف است بر خیل یعنی حقیقت
 اسپان و کیفیت چراگاه بر سیده و می تواند که خیل مضایف بطرف چراگاه باشد
 یعنی جلی که در چراگاه است احوال آن بر سیده * کونست * بهر آدم پیش باز *
 نمیدانیم از بداندیش باز * مهر * با کسر شفقت * باز * بمعنی جدا و طعنه یعنی
 اکنون که از مهر و شفقت پیش تو آدم آید از دشمن جدا نمی شکاری و فرق و در و شب و
 دشمن نمی آردی * تو انم من ای نامور شهریار * که اسبی بر و ن آرام از حد هزار * مرا
 گله بانی بعقل است و رای * تو هم گله خویش داری پیای * یعنی ای پادشاه من که
 کترین تو که ان تو ام و گله خود را که حیوانی جت و لای عقلی محض است بعقل و رای
 حراست می نمایم و چندان اهتمام در نگهداشت بجای آرام که فرد فرد از گله خود
 جدا می شناسم تو که شبان چمانی و دو بعثت یزدانی در دست است کمال سعی
 و تمام هست مصروف دار که گله خود را از آفات و طمات نگهداری و دوست را دشمن
 پنداری * در ان تحت و ملک از خلل غم بود * که تدبیر شاه از شبان کمر بود *
 طالع * بفتح فساده و رخت صیغه جری * چو دارا شنید این حکایت ز مرد * نکویش
 گفت و نکویش کرد * نکویش * پیای موده یعنی دارا و را بسیار بود

و تخمین و آفرین بود و انکوی و احسان در حق وی بجای آورد و تو اند بود * که نکویش *

بیای مجبول باشد یعنی او را انکوی گفت ای شخص نیک و دانشمند و صاحب خرد

و انست یا خیر خواه تصور کرد * همسیرت و می گفت در خود خجیل * بیاید نوشت این

نصیحت بدل * این نصیحت اشارت است بدانچه نگهبان مرعی بداد گفت

گفته اند در نظر باد شایان در حق رعایا * تو کی بشنوی بار داد خواه

* بگیوان * کله خوابگاه * کیوان * بالفتح نام زحل که ستاره ایست بر فلک هفتم

* کله * کله نامی و تشدید لام پرده ببار یک گبدان از پشه خود را نگه دارند و شارح

بعضی خیمه شب خواب نوشته یعنی در حالیکه خیمه شب خواب تو بر سر کیوان باشد

ای جهان مرتفع و بلند بود که فریاد داد خواهان در آنجا نشو اند رسید ناله مظلومان کی خواهی

شنید و بداد ماهر و فان کی خواهی پرداخت و در بعضی بگیوان زده واقع است * چنان

خشب کا بد فغانست بگوش * اگر داد خواهی بر آرد و خوش * که ناله ز غلام که در

دور نیست * که هر جور که میکند جور نیست * کات مصر مصره بیت ثانی برای ربط و کات

دیگر که مصرع است تو صیفیه یا یائیه و کات مصرع ثانی اضرابیه یعنی

ای غافل ظالمی که در دور نیست و ظلم بر رعایا و پذیرد سنان میبکند چنان میبندد که سمرای آن

پر ظالم باشد بلکه در حقیقت آن ظالم ظلم نیست پس از مکافات آن اندیشه کن و در

بعض نسخ نه ناله ز ظالم الخ * واقع است و معنی آن واضح * نه سگ دامن کاروانی درید *

که دهقان نادان که سگ پروید * کات مصرع دوم برای اضراب است یعنی سگ

دامن کاروانی ندید بلکه دهقان نادان که سگ را پرویدش کرد * دلیر آمدی سعدیا

در سخن * چون بدست بدست است فتحی بکن * تیغ عبارت از سخنان حق و کلام

صدق است * بگو آنچه دانی که حق گفته به * نه رشوت سیانی و نه عشووه ده * رشوت *

با کسر جبریکه بکسی دهند که سازنی ناحق کند * رشوت ستان * یعنی رشوت گیرنده

* عشووه * با کسر که شمر و فریب و کار پوشیده * طمع بند و حکمت زده فخر بشوی *

طمع بگسل و هر چه خواهی بگویی * غرض از این بیت ملامت و سرزنش طامعان
و حرصان است حاصل آنکه چون طمع را شعاع خود ساختی از دفتر دانایی خود حکمت
و دانش را بشوی و کان لم یکن انگار چه بسبب غرض و طمع موافق حکمت عمل
نخواهی کرد و در بعض نسخ * طمع بند و دفتر حکمت بشوی * واقع است معنی واحد باشد
و در بعضی * زبان بند و حکمت ز دفتر الخ * دیده شد یعنی از حرص و طمع زبان را به بند
و دانایی را از دفتر بشوی * طمع را سه حرف است و هر سه تهنی * دران
نیت مر جا معان را بهی * معنی بیت ظاهر است * در کایت *

* خبر یافت گردن کشی در عراق * که میگفت سسکینی از زیر طاق * عراق * که
نام ولایتی است مشهور و آن دو باشد عراق عرب و عراق عجم عراق عرب بسوی
وجه بغداد و عراق عجم در ایران زمین * طاق * بنائی که خمیده و کج سازند چون
محراب و ریخا مطلق کاخ و کوشک مراد باشد یعنی آواز سسکینی که در زیر محل
میگفت بگوش گردن کشی رسید و در بعضی * که میگفت گویند * واقع است

* تو هم بر دری هستی امیدوار * پس آ امید بر در نشینان بر آرد * نجوی ای که باشد
دلت در دمنده * دل در دمنده ان بر آرد ز بند * بند * بالفتح گره و قید و بمعنی غم و غصه
و محنت هم هست یعنی مطالب و مقصود در دمنده ان حاصل کن و دل ایشان را
از بند غم و الم بر آرد و در متن چهارم * دل در دمنده ان بر آرد ز بند * که هرگز نباشد دولت
در دمنده * پریشانی خاطر داد خواه * بر اندازد از مملکت پادشاه * فاعل جراند از د
پریشانی خاطر که در مصرع اول است یعنی پادشاه را از مقام پادشاهی برافکنند الله
سلطنت و حکم رانی معطل سازد * تو خفته خاک و در حرم نیروز * غریب از برون
گو بگر ما بسوز * خاک * بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی سرد و بمعنی خوش
و خوشایم آمده * نیم روز * یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بر دایره
نصف النهار یعنی هرگاه تو بمشکوی راحت با سیراحت در خواب خوش خفته باشی

بسیار پیاده و آبگو که از بیرون بگرما بسوزد خلاصه اینکه با دشتاده در بنده آسایش خویش
 به فریاد مظلومان که خواهند شنید و به ادم مسکینان و غریبان که خواهند رسید * ستانده داد آنگس
 است * که تواند از پادشاه داد خواست * خلاصه اینکه اگر پادشاه به ادم مظلوم
 برسد گواید شاه به و ظلم کرده باشد پس خدای تعالی داد آن مظلوم از پادشاه خواهد گرفت
 * حکایت در شفقت ملوک پیشین بر مسکینان *

یکی از ~~مهم~~ گان اهل تمیز * حکایت کند از ابن عبد العزیز * ابن * با کسر معنی بر
 * عبد العزیز * نام پادشاهی بود عادل که او را عزیز میگویند یعنی بزرگی از جمله
 در زمان اهل تمیز از احوال بر عبد العزیز حکایت میکنند * که بودش نگینی در
 انگشتری * فرومانده از قیمتش جوهری * بشین ضمیر بودش راجع است بطرف ابن
 عبد العزیز * بسبب گفتن آن جرم گیتی فروز * در روز و شبانی چو روز * جرم * با کسر
 تن * گفتی * معنی گویا * در * بضم دال معنی نول و معنی آنکه در شب تا یک گویا آن
 تن روشن کننده گیتی گوهری بود در روشنایی هم چو روز روشن و در شرح انبوی
 مرقوم است * در * بفتح دال معنی در و آنه یعنی گویا آن تن روشن کننده گیتی
 در و آنه روشنی بود که از بر تو آن شب تا یک روشن می شد چنانچه روز که سر مایه
 روشنی است و در بعضی از نسخ صحیح معنیها * در * بود در روشنایی روز * دیده شد
 برین تقدیر در بضم دال معنی گوهر و لفظ روشنایی مضاف بجانب روز خواهد بود
 معنی آنکه گویا آن جرم گیتی فروز گوهری در روشنایی روز بود یعنی روشنایی داشت
 هم و روشنایی روز و این محاده قاصد بیان شایع است که می گویند که این آب در صفائی
 لولو است بدین معنی که هم چو لولو صاف است * قضا در آمد یکی خشک سال *
 که نشد بدو سیمای مردم مهلال * قضا * بارادت خدای تعالی و قاصد بیان معنی ناگاه
 و یک بیک و ناگفته استعمال کرده اند * خشک سال * باضم و یا کاف تازی
 موقوف سال بی باران و قحط سال * بد * بالفتح ماه تمام * سیما * بالهمزة و القصر نشان

و علامت و در قارسی بمعنی پیشانی و چین باشد * همال * و بنا گستره ماه نوی یعنی
 رخساره و پیشانی مردم که مثل ماه تمام بود از صعوبت خشک سالی و بی نوشکی
 و خوف هلاکت ماهه نو خشک ای لا غرض * چو در مردم آرام و قوت ندید *
 خود آسوده بودن مروت ندید * فاطم ندید این عید العزیز * چو بیند کسی زهر
 در کام خلق * کنش بگذرد آب شیرین خالق * بفرمود و بفر و خندهش بسیم * که رحم
 آمدش بر فقیر و یتیم * بیک هفته نقدش بداراج داد * بدر ویش و بیکسخت حاج
 داد * ماراج * از یک دیگر جدا کردن و غارت نمودن * فاند بروی ملائمت گمان
 * که دیگر نیاید بدست چنان * ملامت * بالفصح نگویش و سرزنش بمعنی در دماغ
 او را ملامت و نگویش که دن گر فتنه و زبان طعن بروی کشادند که دیگر چنین گویم
 بی بهادست تو نخواهد آمد * شنیدم که میگفت و باران دمع * فرو مید ویدش
 بعارض جو شمع * کازنت است بپرایه بر شهریار * دل شهری از ناتوانی فگار * و مع *
 بالفصح آب رخن از چشم و اشک چشم * عارض * بکسر رای مهمله آنکه بشکر
 و اغرض کند و در قارسی رخساره را گویند یعنی جای بر آمدن ویش از روی
 * شمع * بالفصح معرفت که از نوم سازند قول و باران دمع و او طالبه است * پیرایه *
 بکسر بای پارسسی و سکون یای مجهول آرایش و زیورده کنایه از ساختن و پرداختن
 هم هست * فگار * بکسر اول و کاف فارسی بر وزن شکار زخمی و آزرده * شهری *
 بیای نسبت باشد شهر و تواند بود که شهری بیای مجهول بر ای وجهت باشد چنانچه
 و در حالی معنی ابیات آنکه چون کوتاه بیان بر باد شاه زبان نگویش و نگویند
 که میگفت و خال آنکه اشک چشم بر رخساره اش مثل شمع فرو مید وید که بر شهریار
 زیب و زینت زشت است الخ و در بعضی بجای ناتوانی بی توانی هم هست * مرآت
 انگشتری بی نگین * نشاید دل خلق اندوه گین * پوشیده ماند که بیت آینده و در اکثر
 نسخ درین حکایت نیست و الحق درین محل بسیار چنان هم می افتد * دل دو سنان

جمع بهتر که گنج * که در دل مردم برنج * در دل مردم و مصرع کات بمعنی از باشد یعنی
 دل و دستان جمع بهتر است * و خزینه نهی مانند ن بهتر است از بودن مردم برنج یا
 کات بر دیده نواد یعنی ای یعنی کجیبه خالی بهتر است یا مردم برنج و شدت دل و دستان
 جمع بهتر است یا کجیبه * معنود درین صورت مضمون هر دو مصرعه استفهامیه باشد و می تواند که
 کات هر دو و مصرع فائیه باشد ای دل و دستان جمع بهتر است * کجیبه و خزینه خالی بهتر
 است * هر دو را برنج داشتن خالی ای خالی ازین نیست تا آخر حکایت مقبوله شیخ علیه الرحمیت
 است * آنکه آسایش مرد و زن * گریند بر آسایش خویشین * گریند * ای اختیار
 * که آسایش مرد و زن * یعنی آسایش جمیع خلق * نکته * محاوره فارسیان است
 که چون دو لفظ متقابل بهای هم ذکر کنند معنی جمیع و هر دو داده نماید چنانچه عرش و فرش و
 ماه و ماهی و اسمال آن هم چنین مرد و زن چنانچه مولانا و می راست * از نفیرم مرد و زن
 نالیده اند * معنی بیت آنکه خوش آنکس که آسایش جمیع و خلق بر آرام خویشین اختیار
 کند یعنی راحت خلق اند بر استراحت نفس خویش مقدم دارد * نکته دیگر در غبت
 هر روزان * بشادی خویش از غم دیگران * رغبت * بالفتح خواهش نمودن * هر *
 بضم یکم و فتح دوم کتب طوی چنانچه خواندن و نوشتن به باطن و و خوش که حرف است
 * هر روز * صاحب هر و اهل فضل معنی آنکه در باب فضل و هر بشادانی که از غم
 دیگران حاصل آید مبیل و رغبت نه نموده اند * اگر خوش بخندید ملک بر سریر * نه پندارم
 آسوده خند فخر * و اگر زده و در شب دیر باز * بخندید مردم با آرام و ناز * فاعل
 دارد و شاد است * دیر باز * بابای ابجد بر وزن پست و از بمعنی و از است و درازی
 زمان و مدت و انبر گونه * شب زده داشتن * پندار مانند * ناز * عذریا یعنی اگر ملک
 وقت شب نادرید از ماند و نگهبانی مردم از دزد و مفسد کند مردم با آرام و ناز بخندید *
 * حمد اله این سیرت و زماه راست * اتابک ابو بکر بن سعد راست * حمد اله *
 یعنی سپاس و ستایش خدای تعالی راست و محاوره فارسیان است که این

لفظ را بجای سپاسند از وی و شکرگزاری می آید برین تقدیر باد و او لش زاید باشد
 و ملا در اصل این کلمه متعاقب فعل محذوف است یعنی نحمدت للهِ حمداً ای احمد
 میگویم حمد کردنی خدای تعالی را * این عبارت * لاشادت است بر سیرت ستوده که
 در ابیات سابقه گذشته * کس از فتنه در پادشاه دیگر نشان * نه بیند مگر قامت
 مهوشان * مهوش * بفتح بکم و سیوم یعنی ماه مانند چو شش یعنی مانند است و مه
 مخدوف یا ه یعنی سیوا سی قامت ماهرویان که مایه شرف و فتنه است دیگر نشان فتنه
 و فساد در پادشاهی کسی نمی بیند * یکی پنج بیت خوش آمد بگوش * که می گفتند گویند
 خوب دوش * دوش * بر وزن مهوش سب گذشته * قول یکی پنج بیت * در شرح
 بانوی است که لفظ یکی بر سبیل بکیه کلام باشد که در محاوره فارسین کثیر الوقوع
 است راقم منظور گوید تواند بود که اطلاق لفظ یکی بر پنج بیت بودسته اعتباری
 باشد باین معنی که پنج بیت را بر سنیل بیت مجموعی یکی قرار داده یکی پنج
 بیت گفته چنانچه بر ارباب تفحص پوشیده نیست و ابیات پنجگانه آینه می آید
 * مثل *
 * مرارحت از زندگی دوشی بود *

که آن ماه رویم در آغوش بود * مرار او را چو دیدم سر از خواب مست * بد و گفتم ای
 سرویش تو پست * و می تر کن از خواب نوشین بشوی * چو گلشن بخند و چو
 باینل بگویی * مر * برای افاده معنی حصر است و می تواند که برای تحسین کلام باشد
 * قول ای سرویش تو پست * ای حرفه انداز و منادای مخدوف و نه یعنی ای سرور محبوب
 * تر گس * بفتح نون و کسر کاف فارسی گلی است خور و گرد و درخت و درخت
 است و بیرونی آن سفید و استعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند * نوشین *
 بر وزن دوپین یعنی شیرین و گوارا باشد * گلشن * بضم اول و بای ابحر و سگون
 بانی و نون درخت گل و بوته گل را گویند * چه می خبی ای فتنه روزگار * بیا و می لعل
 نوشین پیار * و در بعضی * بیا و از می لعل * نوشین پیار * ناله کرد شوریده از خواسته

و گفت * مرافقه خوانی و گوی محفت * شوریده * بالقص و باد او فارسی پریشان و
 دیوانه * محفت * عینه می است از حفس بر خافت قیاس * قولا نگردد شوریده الخ
 پس هرگاه به شوق رافقه روزگار خواندم و از حفس منع نمودم براسیمه از خواب بمن
 نگردد و غضبناکه گفت عجب است که مرافقه می خوانی و می گوی محسب پوشیده نماند که
 این پنج بیت مقوله گوینده است و بیت آخر که بیت ششم است مقوله سعدی علیه الرحمة
 باشد حکایت طائی و اصل مطلب ابیات سابقه از خوابیدن فتنه و عدم بیداری آن
 در ایام سلطان است * در ایام سلطان روشن نفس * نه بیدند و گرفته بیدار کس * روشن
 نفس * کنایه بیدارم صادق القول و صاحب فراست و در اینجا مراد از سعد بن ابوبکر
 یعنی الحق در ایام سلطنت سلطان روشن نفس ای سعد بن ابوبکر کسی فتنه را بیدار
 نمی تواند دید پس فتنه گفتن و بیداری امر نمودن نشاید * نکایت *

* در اخبار شایان پیشینه هست * که چون نکهه بر تخت زنگی نشست * اخبار * بالفتح
 خبر است امر یا یعنی تواریخهای شایان پیشین * نکهه * بالضم با کاف تازی نام یکی از
 پادشاهان شیراز * زنگی * نام جد ابوبکر بن سعد * بد و دانش از کس نیازد کس * سبق برد
 اگر خود همین بود و بس * مصرعه دوم مقوله مصنف راجع است بطریق جمله معترضه
 یعنی آنکه در اخبار شایان پیشین مرقوم است که هرگاه نکهه به تخت زنگی جلوس فرمود
 و سلطنت یرو مسلم شد با هر عدل و داد ملک راند چنانچه داد گستر و ظلم گدازی
 او مرتبه رسید که در عهد او هیچ کس آزرده نشده الحق اگر هم چنین بوده که مرقوم
 شد از و شایان و یکنامی و عدل و انصاف سبق برد و پادشاهان را همین کافی است
 * چنین گفت یگره بصاحب دی * که عمرم بسر رفت بیجا عالی * بخوابم بکنج عبادت
 نشست * که دریا بم این پنج روزی که هست * یگره * یعنی یگره به * بیجا عالی *
 کنایه بای تحقیر * کنج * بضم کاف تازی گوشه و پاینده خانه باشد که در عربی زاویه خوانند
 * پنجره * کنایه از ایام قلیل و بیان آن مفصل در ادایه مل کتاب گذشت

* در یابیم * مضارع متکلم از دریافتن بمعنی حاصل کنم و بدست آورم یعنی این
 سلیمان قلیل را که از عمر من باقی است حاصل کنم ای در عبادت خالق صرف نمایم و
 در لوب و لعب نگذارم * چومی بگذرد ملک و جاه و سریر * نبرد از جهان دولت
 الا فقیر * یعنی چون ملک و جاه بگذرد ای هر چه در وقت مرگ فرارسد و دولت دنیا
 از دوزخ بازماند هیچ کس دولت از جهان نبرد مگر فقیر تا اینجا مقوله تکرار است * چو بشنید
 دانای مومنین نفس * به تنه ای بر آشفست کای تکه بس * دانای روشن نفس
 اشاره است بمصاحبدل که مخاطب تکه بود * تنه * بالضم معروف است که مراد
 پیر باشد و هر چه که از جای بوجهد و بجنده و خشمگین و غضبناک و یاد آغوش مهدری
 است یعنی تیزی و جندگی و خشمگینی * آشفتن * بالف صمد و ده و ضم شین منقول
 بهم بر آمدن و غصه شدن یعنی غضبناک شد و گفت که ای تکه بس کن و آغوش بیش
 مگوی * طریقت بحر خدمت خلق نیست * به تسبیح و سجاده و دلق نیست * طریقت
 راه و روشن و مذهب که باعث پاکیزگی و صفائی باطن باشد * تسبیح * در
 پاکیزگی یاد کردن و سبحان الله گفتن * سجاده * بالف فتح و التثید جای نماز و نشان تسبیح و در
 پیشانی و از اسناد شیخ محمد حضری بالضم مع التثید مصحح است * دلق * بالف
 شمشیر است که در ویشان پوشند * تو بر تحت سیاطانی خویش باش *
 یا خلاق پاکیزه در ویش باش * بصدق و ارادات میان بسته دار * ز طامات و
 دعوی زبان بسته دار * صدق * با کسر ر است گفتن و در اصطلاح سائیکین صدق
 آن است که هر چه داری بنمائی یا خدا و خلق او در سر و طایفه * ارادت * بالف
 و خواستن * میان بسته * مستعد و مهیا و آماده خدمت شده و نوکر و ملازم را
 نیز گویند * طامات * سخنان پیروده و قیل طامات ضد طاعات و مکر و حیل و دروغی
 * زبان بستن * کنایه از خاموش شدن و سکوت و رزیدن معنی آنکه در راست
 گوئی و مرضیات الهی خویش را مستعد و آماده داد و همراه فرمان حق تعالی متعین

و از پیوده گوی دور و غ زنی و دعوی باطل که غرور و پندار نفس باشد خاموشی و سکوت
 اختیار کن * قدم باید اندر طریقت قدم * که اصلی ندارد دم بی قدم * قدم * بختین
 مانی که از پاشنه تا سر انگشتان باشد * در پنج پیر ادا از قدم عمل باشد * دم * بمعنی
 نفس است اما در اینجا مجازا سخن * باشد * بمعنی در طریقت عمل و کردار باید
 نه گفتار و قول * بی عمل بی حقیقت است و اعتباری ندارد * بزرگان که نقد صفا داشتند
 * چنین خرقة زیر قباد داشتند * صفا * بالفصح و القصر پاک و بیفتش شدن ضد که در خرقة
 پاکس و لقی یعنی بزرگان پاک سرشت که گنجینه دل را از نقد صفا معمور و صحن برای
 باطن را از غبار کدورت دور و از لوث هوای نفسانی صاف و پر نور میداشتند چنین
 خرقة یعنی خرقة اعمال حسه و اخلاق پاکیزه زیر قباد پنهان میداشتند خامه اینکه ظاهرا
 از اهل دنیا می نمودند و لباس فاخره می پوشیدند و در باطن با خلق پاکیزه و عمل
 نیک درویش صفت بودند

حکایت

چنینم که بگریست سلطان روم * بر یک مروی ز اهل حرم * که پایا بزم از
 دست دشمن نهد * جز این قلعه و شهر یاس ماند * پایا * بهای فارسی بر وزن
 شاداب آبی که مردم را غرقاب بنمود و در آن پای توان نهاد و از اینجا پیاده توان گذشت
 و بمعنی پایدگی و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و توانایی و مقادامت
 را نیز گویند یعنی از دست تسلط و غلبه دشمن جای استادن و تاب و طاقت
 و توانایی میماند * بسی جدم کردم که فرزند من * پس از من شود سرور انجمن *
 * جدم * گوشتش و سخی بسیار خور کردن * کنون دشمن بد گهر دست یافت *
 نبردست مردی و جدم بناف * دست یافتن * که یار از ظفر یافتن و ستولی گردیدن
 و برادر سیدن * یافتن * بمعنی گردانیدن و پیچیدن باشد و تاب دادن ریشه و
 امثال آن را نیز گویند * نبردست * بمعنی پنجه دست مجازا زور و قوت خواستار یعنی
 پیچیده و مردانگی من به پیچیده و برگردانید * چه تدبیر سازم چه در میان کنم * که از غم

فخر سود جان در تنم * در مان * بالقبح علاج و دار و باشد * فرستادن * بمعنی رنج
 شستن و کاهیدن و خلل پذیرفتن * بر آشفت و اما که این گریه چیست * برین
 عقل و هست باید گریست * هست * با کسر و التشدید قصد آهنگ * ولایت
 چه باشد غم خویش خور * که از عمر بهتر شد و بیشتر * شد * بمعنی رفت یعنی غم
 ولایت چه می خوری غم خویش خور زیرا که بهتر و زیاده تر از عمر که ایام جوانی
 و هنگام کلامی بود بر رفت و در نسخ عامه * بگفت ای برادر غم خویش خور * واقع
 است * ترا این قدر تابانی بس است * چور فی همین جای دیگر کس است *
 * اگر هو شسته است و گریخت * غم او بخورد که غم خود خورد * شقت شیر زدن
 جهان داشتن * گرفتن بشمشیر و بگذاشتن * شقت * رنج و سختی کشیدن
 * نیرزد * بمعنی نیست و از شن ندارد و مراد از نیست بمعنی آنکه ای جهان داری
 و سلطنت داری که بزور شمشیر گرفتن و آخر بحسرت و افسوس گذاشتن است
 شقت نیرزد ای مراد از هست و جوانمردی نیست و لایق نیست و آلاء * تو تیر
 خود کن که آن پر خرد * که بعد از تو آید غم خود خورد * و در بعضی جو بعد از تو آید بحسرت
 شمر آمده و معنی چنین باشد که آن پر خرد چون بعد از تو بجای تو آید ای پادشاه این
 کشت و گردد تدبیر خود خواهد کرد و غم خود خواهد خورد * برین * بنحرو اقامت نماز *
 بندیش و تدبیر رفتن باز * اقامت * با کسر استادن و مداومت کردن
 * نماز * نهی از نازیدن یعنی فخر مکن * کرادانی از خسروان عجم * ز عهد فریدون
 و ضحاک و جم * که بر تحت و ملکش نیامد زوال * مانند بنجر ماک ایزد تعالی * فریدون
 بکسر اول و فتح آن مرد و آمده نام پادشاهی است معترف که ضحاک را گرفته در بند کرد
 * ضحاک * بفتح ضاد معجز و تشدید طای ممله نام پاشادهی که جمشید را کشته ماک
 ایران را مصرف گشت و ضحاک معرب ده آک است و آک بمعنی عیب آمده
 چون در و ده عیب بود باین نام موسوم گشت اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد و سیوم

پیدای چهارم بی شرفی پنجم بسیار خوار سی ششم نذر بانی هفتم دروغ گوئی هشتم
 شتاب زدگی دینکار نهم بد دلی دهم بی خردی * جم * اگر با خاتم و ملقبس و مورد امثال
 آن مذکور شود سلبان علیه السلام مراد باشد بقیه آیه و سدر و خضر و آجیوان و امثال
 آن میکنند زود و الترنین و با جام و شراب حشید مراد باشد و چون از اینها چیزی
 مذکور باشد هر چه مقتضای مقام باشد بگردد * تعال * در اصل تعالی بود و الب
 در اصل ~~حکمت~~ ^{حکمت} ~~حکمت~~ ^{حکمت} که دهند تعالی شد یعنی برتر است * ایزد * بالکسر دینارسی
 نام خداست تعالی است و این هر دو بیت مقطع است مصرع ثانی بر پنج
 استقامت انگارید و مصرع ذابح حالت مضمون آن واقع است یعنی کدام
 کس را از پادشاهان هجده مثلا از عهد فریدون و ضحاک و غیره میدانی که در تخت
 و ملک او و وال نیامد ای هر روز بر گردیده یک میدانی زیرا که سیوای ملک
 ایزد تعالی جانشانه که قدیم و لایزال است هیچ شئی را پایداری نیست و ذکر
 خرد و ضحاک و غیره بطریق ذکر خاص اراده عام است و در بعض نسخ * خرداری
 از خرد و ان عجم * که کردند بر زیر دهنشان ستم * واقع است * که اجاودان مانند
 امید ماند * چو کس را ندانی که جاوید ماند * که * یعنی کدام کس را یعنی هرگاه میدانی
 که کسی جاوید ماند پس که اجاوید مانند امید ماند ای در جهان امید دوام و ثبات
 ماندن هیچ کس را نیست و در اکثر نسخ * کسی جاودان ماندن امید نیست * بگیتی
 آنکس جای جاوید نیست * واقع است اغلب که این بیت از ملحقات باث زیرا که
~~معنی خالی~~ ^{معنی خالی} ~~معنی خالی~~ ^{معنی خالی} نیست قنابل * اگر سیم و زر ماند و گنج و مال * پس از
 تو چندی شود پای مال * و در اکثر نسخ ~~میدان~~ ^{میدان} * که اسیم و زر ماند و گنج و مال *
 پس از وی چندی شود پای مال * واقع است در این صورت که را یعنی هر که را باشد
 * و از آنکس که خیر بی ماند زوان * دما دم رسد رحمتش بر روان * روان * بالفتح
 در مصرع اول بمعنی چندی و در مصرع ثانی بمعنی جان و نفس ناطقه باشد و بالضم

بنظر است * داماد * بالفت اتصال مانند دارد و دو ادو بمعنی ساعت بساعت * بزرگی
 که سخاوت نام نیکو بماند * توان گفت با اهل دل کو بماند * الا تا درخت کرم پروری * اگر امید داری
 که در خوری * یعنی زیر نهاد و هو شیار و صفت کرم پروری ای پیوسته بر حال مسکینان
 و بی نوا یان سخاوت و کرم کنی چرا که اگر امید داری داشته باشی هر آینه
 از آن درخت بر خور و اد شوی و متمتع گردی * کرم کن که فردا چو دیوان نهی * منازل
 بمقدار احسان دهی * دیوان * با کسر و فقر حساب * نهی * با کسر مضارع از
 نهادن بمعنی پیش گذاشتن * منازل * جمع منزل بفتح یکم و کسر سیوم جای فردا آمدن
 و این بخاراد مرتبه و منزلت باشد و قاعل نهی و دهی در هر دو مصرع قضا و قدر است
 یعنی فردا روز قیامت چون قضا و قدر و فقر حساب پیش گذارند و حسب نامه
 اعمال عمل نیک و بد هر کس بشمرند قدر و مرتبه باندازه احسان و کرم هر کس خواهند
 بخشید * یکی را بسعیش قدم پیشتر * بدرگاه حق منزلش پیشتر * یکی باز پس خاین
 و شرمسار * نه بایند همی مرو تا کرده کار * سبب سعیش مضاعف الیه قدم است و پیشتر
 سبب اول بای پادسی و نانی بیای عربی * خاین * حیانت کننده * فرد * بالضم جمع بیت کار
 یعنی یکی را که در سعی و جهد اعمال یک قدم پیشتر افتد و در کسب کمال گوی
 صیقت بر دورد درگاه حق تعالی منزلت و مرتبه او افزون باشد و یکی دیگر که قدم او
 در سعی باز پس افتد و حیانت و ناراستی و زرد بدرگاه حق جل و علی خایب و خایب
 خواهد ماند و شرمندگی خواهد برد چرا که در حضرت جل شانہ مرو تا کرده کار نرسیده بید
 و این دو بیت مطابق است مضمون آیه را * لا یستوی القاعدون و المجاهدون
 فی سبیل الله فضل المجاهدین علی القاعدین * و در بعضی بجای نه بید نباید آمده
 * بهل تا بند ان گرد پشت دست * تنوری چنین کرم و نانی نه بیت * بهل *
 بکسر تین امر از بهلیدن بمعنی بگذارد * پشت دست بدندان گردیدن * بکریه از
 ندانت و پشیمانی خوردن و این بیت مقوله مصنف است رحمه الله علیه یعنی آنکه

بگذر ای بر شهر مساری این چنین گشت نظر مکن و او را بر حال خود برون ده ناپشت
 دست بدان گردی یعنی ندامت و پشیمانی برد چرا که این چنین تنور گرم بود و ناپشت
 ناپشت ای بآنکه مایه نیکوکاری و قابلیت است اعمال حسنه می دانست با و صفت آن
 در کسب و عمل آن پرداخت * ندانی که غله برداشتن * کسب بود تخم ناکاشتن
 * غله * بالغه و تشدید گندم و جو و شالی و بر آن * کاشتن * بمعنی زراعت کردن
 مصرع اول بون نفی بطریق استهزام انگاری است یعنی ای غافل ما عاقبت اندیش
 چون از غنای پستگی و سستی تخم باشی بنگام غله درودن و خرمن برداشتن
 نمی دانی ای دریافت میکنی و نیک می فهمی این معنی را که تخم ناکاشتن سستی بود و بیشتر
 مستحکم باشی و بذرافشانی غله نتوان برداشت هم چنین بی اعمال حسنه در دار
 آخرت از نعم جنت بهره نتوان انداخت * حکایت *

* خردمندی در اقصای شام * گرفت از جهان کنج غازی مقام * بصبرش در آن
 کنج تاریک جای * بکنج قناعت فرو رفت پای * شام * اقلیمی است معدن حواله
 عطارد و صحرای بالفتح شکستنی بانی کردن و در کار شتاب نمودن * پای فرود رفتن *
 گنایه از نبات قدم در زمین و ایستادگی کردن یعنی خردمندی در اقصای شام از
 جهان گوشه غازی مقام خود کرد و از صبر و شکستنی بای او در آن گوشه تاریک جا
 پای او در کنج قناعت فرو رفت یعنی در صبر و قناعت نبات قدم و زید و ایستادگی
 کرد ای دولت قناعت او را حاصل گشت * شنیدم که نامش خدا دوست بود *
 * ملاک سیرت و آدمی دوست بود * ملاک * بختین فرشته یعنی نام آنکس خدا دوست
 بود و حوی فرشته و صورت آدمی میداست * بزرگان نهادند سر بر دوش * که در می نیامد
 بر دوش * یعنی بزرگان زمان سر بردار و نهادند چرا که در دوش سر او در نمی آمد ای بدر
 هیچ کس نیرفت و حاجت خود بکس نمی برد * تنها کتد عارف پاک باز * بدیوزه
 از خویشی ترک آرز * چو بر معاشش نفس گوید بده * بخواری بگرداندش ده بده *

* پاک باز * بود زن کار ساز شخصی که استیجاب خود را تمام باز دوز اهد و محروم و عاشق
 یک چشم پاک معشوق نگر و * آرز * حرم و هوا یعنی عارف پاکباز از اسیرت همین
 است که گذاشتن و دور کردن حرم و هوا را از نفس خود بدعا و گدائی از جانب
 حق تعالی تساهل در خواست کند و اللهم ارزقها القناعة از حضرت نشن بساجات خواند
 چرا که اگر نفس طالب باشد و او خود فرمان نفس را استیصال نماید بر آینه دهده و تفریه بقریه
 آورده اسر خواهد گردانید * و در آن مرزبان مرویشیار بود * یکی مرزبان ششنگار بود * که بر
 ناتوان را که در یافتی * بسر پنجگانه * بر تافتی * مرز * بالفصح زمین آبادان * مرزبان *
 بالفصح زمین دارد نگهبان زمین و مالک زمین * جهان سوزنی رحمت و جبره کش * ز تلخیص
 روی جهانی ترش * چهره کش * نکات عربی مضموم بنی محباب آزار رساننده و ظالم و کناز
 هر کش هم هست * که روی بر فتنه زان ظلم و عار * به بردن نام بدش در دیار * که روی ماند
 مسکین دزیش * پس چرخه نفوس بر گرفته پیش * عار * بمعنی رنگ و سخن زشت
 اینجا مراد نفعی وجود باشد * نفوس * بالفصح دعای بد که تبارش لعنت گوید
 یعنی که روی از مردان بسبب ظلم و تعدی او جلاد طن اختیار نمودند و نیم بد بود را
 در دیار فاش کردند و که روی باز زان که بر آمدن آنها از منازل و مساکن میسر می شد
 چرخ میگردانیدند و به محبت و مشقت عمر میگذرانیدند و لعنت و نفرین بر روی کردند
 * بد ظلم جائیکه که دو در از * نه بینی لب مردم از خنده باز * این بیت مقول مصنف
 بطریق جمله معترضه است * بد * بالفصح دست باشد * نه بینی * بنون ناقصه باز *
 معنی کشاده یعنی جائیکه دست ظلم و ستم در از باشد لبهای مردم از خنده کشاده
 نه بینی یعنی مسرت و سرور در آن ملک نباشد و می تواند که به بینی بصیغه اثبات
 باشد برین توجیه باز بمعنی عاصیه و جدا خواهد بود ای لب مردم از خنده جدا باشد و
 سرگشته با خنده آشنا باشد * به پدیدار شیخ آدمی گاه گاه * نگر روی خدا و مستطرد روی
 لکاه * شیخ * بالفصح پیرو دانشمند و صاحب سجاوه * و قول الشیخ هو العالم العادل

الداعی للخلق وان كان شایبا * در اینجا مراد از شیخ همان مرد خردمند خدا دوست
 باشد و عامل آید یعنی مراد باین سنگار است * مانک نوبتی گفتش ای نیک بخت *
 در نفرت از ما دور مکش روی سخت * تو بخت * در عربی بمعنی وقت و کثرت و مرتبه
 باشد * نفرت * بالفح * گریختن * روی کشیدن * روگردانیدن و برهم شدن
 و لفظ سخت مربوط است یا مکش نه صفت روی یعنی از نفرت و استغراه
 روی خود را از ما گردان * برای با تو دانی مرد دوستی است * تراد شمی با من از
 بهر جیت * اگر قسم که سال از بشکر نیم * بعزت ز تو و بیش کمر نیم * ناگویم فضیلت
 بهم بر کسی * چنان باش با من که با هر کسی * گرفتم * یعنی قبول کردم * سالار *
 همیشه و قافله و سر لشکر * فضیلت * افزونی * تو را فضیلت بهم بر کسی * یعنی
 فضیلتی بر کسی نه * شنیده این سخن عابد هوشیار * بر آشفتد گفت ای مانک
 هوشدار * وجودت پریشانی خلق دوست * ندارم پریشانی خلق دوست *
 تو با آنکه من دوستم دشمنی * نه به ارمیت دوستدار منی * چرا دوستدارم
 باطل صفت وجود انم که دارد خدا دشمنست * قوله تو با آنکه من دوستم دشمنی
 یعنی با خلق خدا که من دوستم تو با آن خلق دشمن هستی * باطل * نادانست * قوله
 چرا دوستدارم باطل نیست * یعنی دوستی تو که بحق نیست بلکه سبب ناراضامندی
 حق باطل و نادانست و از کتاب بعضیان است چرا من ترا باطل دوستدارم
 ای با تو دوستی کنم و مرتکب بطالت شوم * مده بوسه بردست من دوستدار *
 بر و دوستدار مراد دوستدار * یعنی همچو دوست بردست من بوسه مده ای با من
 دوستی مکن بلکه بر و و خلق خدا را که دوستدار من اند دوست بدار * خدا دوست را اگر بداند
 دوست * نگردد اما دشمن دوست دوست * ابا * بفتح اول و ثانی بالفت کشیده بمعنی
 دوست که اگر بجمع گویند چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی با تو گویم یعنی با دشمن دوست
 دوست نگردد * عجب دارم از خواب آن سنگدل * که خاکی بخشد پند از دستگ دل *

یعنی از ظلم و تعدی او خلق کثیر هر روز در فکر داند یثرب نشسته و شب تنگ دل بخوابند
گفتار اندر نگاه داشتن خاطر درویشان *

* مه از در مندی مکن بر کمان * که بر یک خط می ماند جهان * موما * با یکسر یعنی ای
بزرگ الف برای ند است * که * یکسر اول و ظهور ثانی یعنی کوچک
والف و نون برای جمعیت است * نمط * بفتحین نوع و گونه از چری
و در بعض نسخ * نق * بفتحین آمده است و معنی آن رشته دندان
برابر و هموار باشد و فارسیان بمعنی دستور و آیین استعمال فرموده اند
* سر پنجه ناتوان بر هیچ * که گرد دست یابد تو آئی هیچ * یعنی از تغییرات زمانه و گردش
فالکی اگر آن ناتوان دست یابد ای مرد رسد و مسئولی گردد تو هیچ ای ترا چیزی شمارد
و معدوم ندارد * مبر گفتست پای مردم ز جای * که عاجز شوی گرد آئی ز پای * پای از جای
بردن * از قدر و منزلت افگندن کسی را و بی طاقت و بی آرام ساختن و خراب نمودن
چه پای بمعنی تاب و طاقت هم آمده است * از پای در آمدن * بمعنی افتادن و ناتوان
ساختن و خراب شدن و افتادن از رتبه و پایه معنی آنکه بای مردم از جامبرای کنی و بی طاقت
و بی آرام مسازد از قدر و منزلت میفکن زیرا که اگر تو از پادشاهی عاجز تر خواهی شد
* عدد و ابا کوچک نیاید شمرد * که کوه کلان دیدم از سنگ خرد * نه بینی که چون با هم
آیند مور * ز شیران جگرگی بر آید شود * شود * بضم اول و ثانی مجهول آشوب و غوغا
و فریاد * نه موئی ز آبریش می کتر است * چو پر شد ز زنجیر محکم ترست * بضم
بای فارسی ضد خالی و اینجامراد از پر شدن قوی و ستاور شدن طی سبیل الاجتماع * نمید از
در بای کار کسی * گه افند که در پایش افنی بسی * در بای انداختن و در پای
افگندن * کنایه از اهمال و تعطیل کردن باشد * در پایش افنی بسی * یعنی غرض
تو از و متعلق گردد و در اهمال و تعطیل وی افنی معنی آنکه در کار کسی اهمال
و تعطیل مکن زیرا که احتمال است که روزی احتیاج تو بان شخص شود و غرض تو از او

مستحق گردد و در اهل و تعطیل شدیدی * تحمل کن ای ناتوان از قوی * که
 روزی توانا تر از قوی شوی * بهشت بر آرزوی پیر نهاده شود * که بازوی هست بر
 دست زور * تحمل * بزورن فعل بار برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن
 * سبزه نهاده * بکسرین جنگ کننده * لب خشک مظلوم را گوی خنده * که دندان
 ظالم نخواهند کند * دندان کردن * گنایه از بی و قری و جوانی کردن و قطع طمع نمودن باشد
 * مظلوم * کسر رسیده یعنی ستم رسیده را بگو که لب خشک خود را بچند
 باز کند ای امیدوار بر رحمت خدا بوده دندان سبزه نگذارد زیرا که روزی چنان اتفاق
 خواهد افتاد که غضب خدا بر آن ظالم نازل خواهد شد و مردم دندان او نخواهند کند
 یعنی بی و قری و جوانی او خواهند نمود * خورد کاروانی غم بار خویش * سود و دلش
 بر خیرت ریش * که قتم کز افتادگان نیستی * چو افتاده بینی چرا ایستی * کاروانی *
 برای توقف و بای معروفت اهل کاروان که بعضی قافله و راه گدازی باشند و مسافر
 را نیز گویند که جهت تجارت بجای رود * افتاده * بالضم ضد بر خاسته گنایه از عاجز و سقط
 و خراب بشده * چو افتاده بینی چرا ایستی * یعنی هرگاه زبون و عاجز شده را به بینی چرا
 ایستاده نمی باشی ای تاشامیکی و دستگری او نمی مانی * بر دست بگویم یکی هرگز نیست *
 یکی سستی بود زمین سخن در گذشت * هرگز نیست * یعنی چیزی که رفت و گذشت
 * حکایت در معنی رحمت بر ناتوان در حال ناتوانی *

* چنان قطع حال شد اندر دشت * که باران فراموش کردند عشق * صالی * بیای
 مجهول و حرکت و ایراد لفظ سال بعد قحط بطریق تجرید باشد چه قحط بعضی خشک
 صال است پس قحط در اینجا صفت بعضی خشکی خواهد بود * دشت * بکسرین
 قصبه ایست بشام و قبل شهر است عظیم بشام بنا کرده و مشتاقین نروین
 در آنجا است و هوای سازگار دارد * مرا و از عشق * در اینجا سلام علیک است
 در زبان سلف بجای سلام علیک وقت ملاقات یکدیگر لفظ عشق میگفتند چنانچه

الحال نیز در هندوستان میان رندان شایع است معنی بیت آنکه سالی در دشت
چنان قحط افتاد که یاران از خوف آنکه مبادا کسی استدای چیزی نماید سلام
علیک ترک کردند و تواند بود که عشق بمعنی مشهور که محبت مقرر است باشد و از
عین و شین و قاف عنایت و شفقت و قناعت گرفتن چنانچه در ملایان کجگرای شهرت
دارد و محض شود و لغو است * چنان آسمان بر زمین شد بخیل * کرب تر نگر دند
زرع و تخیل * زرع * بالفتح کشت و کاشتن زرع جمع * تخیل * بالفتح درخت خرما * قولا
که لب تر نگر دند زرع السج * تنبیه است بر شدت امساک و بخل آسمان یعنی آسمان
بر زمین و زمینیان بدرجه بخل امساک رواداد است که قطع نظر از سیرانی
کشت و اشجار و غیره لب تر کردن هم میسر نشد * بخوشید سرشهای قدیم *
نماند آب جز آب چشم یاریم * خوشید * بالضم باد او فارسی خشک شد * نبودی بحر
آیه یوه زنی * اگر بر شدی دودی از روزنی * بر شدی * یعنی بر آمدی * روزن *
بالفتح سوراخ و دریچه و دودکش یعنی روزن مطبخ و گرما به و امثال آن که آزان
و جان بر آید * چو درویش بی برگ دیدم درخت * قوی بازوان مست و در
مانده سخت * برگ * بالفتح و سکون را و کاف فارسی معروف و اسباب خانه
و ساختمانی و دستگاه را هم گویند * قوی * بالفتح محکم و توانا و زورمند و در اینجا مراد از قوی
بازو تو نگر و صاحب قدرت و مالدار است * سخت * درین محل بمعنی بسیار واقع
است * نه در کوه سبزی نه در باغ شمع * مانع بوستان خورد و مردم مانع * بالفتح
مخفف شاخ و زمین سخت بی ریگ که در دامن کوه باشد * مانع * بفتحین در فارسی
معروف و بنازیش براده گویند و بهندی تدی نامند یعنی بسبب آساک باریان
و شدت خشک سالی نه در کوه سبزی نه در باغ شاخ و برگ باقی بود و مانع بوستانها
خوردند و مردم از غایت ناچاری از مانع غذا نمودند حاصل آنکه نه مانع را بجز بمانند
چیزی میسر شد نه مردم را شیوای مانع غذا دست یاب میگشت و عید انوار

نه در باغ و شمع بود عطف آورد و معنی چنین نوشته که بسبب اسساک باران
 نه در کوه سمری نودنه در باغ نه در صحرا * دو آخال پیش آمد م دو سنی * کردمانده
 بر آستخوان پوسنی * شکفت آمد م کو قوی حال بود * خد او ند جاه و زرو مال بود * و در بعض
 نسخ اگر چه بکنت قوی حال بود واقع است * مکنث * بالقصع جاه و مال و مرتبه
 * بد و گفتم ای یار با کیره خوی * چه در ماندگی پیش آمد بگویی * بغرید
 بر من که عقلت کیست * چو دانی و پرسشی سوالت خطاست * سوال * بالضم
 و در همه پر سیدن * نه بینی که سخی بغایت رسیده * مشقت بجز بهایت رسیده
 * نه باران همی آید از آسمان * نه بر می رود و دود فریاد خوان * دود * بالضم
 معروف و نیز کنایه از آه است * قوله نه بر می رود و دود فریاد خوان * این مصرع
 مبنی بر آن است که ادخه و ابخره زمین هرگاه میل علو کرده نزدیک کره زهریر رسد
 و منجمد گردد و هوا متحرک آن شده می بارد که آن باران موجب طراوت و نشو و نما
 نباتات و سبب حیات حیوانات می شود معنی آنکه نه از ابخره زمین بطریق معهود
 باران از آسمان می آید نه دود آه غیث از خوان باین همه کثرت میل علو کرده نزدیک
 کره زهریر رسد تا باشد که منجمد گشته بیارد و زمین و زمینان را تسیراب سازد و تواند
 بود که معنی بیت چنین باشد نه از آسمان باران رحمت می آید نه دود آه فریاد خوانان
 با وجود کثرت بالایی رود و اثری از آن مترتب شود نه از تاثیر آن باران رحمت
 جارید * و گفتم آخر ترا باک نیست * کشد ز هر جایکه تریاک نیست * تریاک *
 بالکسر یا زهر * باک * بیای موجه ترس * گرازیستی دیگری شده ملاک * ترا هست
 و بطراز طوفان چه باک * بط * بالقصع جانوری است معروف که بر غابی خوانند
 * طوفان * بالضم آب غلبه کننده که هر چیز را را بپوشاند و باران غلبه کننده و سخت
 و زنگ تمام مصرع اول شرط است و جزای آن محذوف و قوله ترا هست
 شرط است معنی آنکه اگر از نیستی ای از عدم دست رسی و بی سزایی دیگری

هلاک شود و بای به بسبب آنکه ترا هست و بطرا از طوفان چه برس و نواند بود
 که جمله ترا هست جزای شرط باشد * نگه کرد و تجده در من فقیه * نگه کردن حالتم اند
 سفیه * فقیه * بفتح فاء کسر قاف فقه دان و دانشمند * سفیه * نادان * که مرد و آنچه
 بر ساحل است ای رفیق * نیاساید و دوستانش غریق * غریق * یا الفتح آنکه آب
 از سرش گذشته باشد * ساحل * لب دریا * آساید * مضارغ اند آسودن بمعنی
 بی زحمت و بی مشقت بودن و بمعنی خفتن و خوابیدن هم آمده است * قور نیاساید
 و دوستانش غریق * و او حالیه است یعنی مردی که از غرقاب محفوظ و
 مأمون بر لب دریاست نیاساید بی زحمت و بی مشقت نیاشد و حالیکه دوستانش
 او غریق یعنی در آب فرو شده باشند * من از اینوئی نیم روی زرد * غم بی نوایان
 و غم زرد کرد * بی نوا * درویش و فقیر و در مانده * روی زرد * کنایه از شرمندگی
 و مشغول و کنایه از ترسناک هم هست و آنکه رویش از دنج و سختی و بیماری
 زرد شده باشد * خواهم که بپند خردمند ریش * نه دارم عضو مردم نه در عضو خویش
 * رویش * بایای فارسی جراحت که خون و عییم از آن بیرون آید و بمعنی مجروح
 هم آمده است * عضو * بالفصح و الکسر اندام یعنی این معنی را جایز نمیدارم که مرد خردمند
 جراحت را خواه بر اندام دیگری خواه بر اندام خود مشاهده نماید * بجه انداد به دریش
 اینم * چو ریشی به بینم بار زدیم * اینم * بکسر الف و عییم بی ترس اما آسن است
 و این استعمال فارسیان باشد نه تازیان و این بالفصح و فتح عییم طرف راست و موتهی
 است که وادی این در آنجا است * منغص بود عیس آن * که باشد به
 پهلوئی بیمار است * منغص * بنم بکم و فتح دوم و سوم مشد و بمعنی مکرر و پیره
 * غیش * بالفصح زندگانی و در فارسی بمعنی شادی * بیمار است * بکسر دای همراه
 ماید خوانده سبب آنکه سست صفت بیمار است * چو بینم که در پیش * باینم
 بکام اندرم لقر زهر است و درد * درد * بفتح دال قافیه خورد و را شمار قد ما شایع است

بولضم و آل معنی سفل مقابل صاف خواندن غلط است * یکی را بزندان درس
 دوستان * گجاندن عیش در بوستان * یعنی یکی را که دوستانش بزندان
 محکوم باشند سیر باغ کی خوش آید و عیش در بوستان گجاند * رکایت *
 * شبی دو ذوق آتشی بر فروخت * شنیدم که بغدادی بسوخت * بغداد *
 بالفتح نام شهر است معروف گویند در اصل باغ داد بود از آنکه در هر هفته نو شیروان
 مایل در آن باغ بار عام فرمودی و بداد مظلومان رسیدی معنی پست آنکه یک
 شب آه در دکان و مال مظلومان آتشی روشن کرد و با شمع آلودی که
 شنیدم که بغداد آتش در گرفت و نیمه سوخته گشت * یکی شکر گفت اندران
 حال زود * که دکان مارا گزندی نبود * دکان * بالضم و التثنی معروف دکانین جمع
 و کتابت و او بعد و آل تصرف قاریان است و به تحفیف نیز عمل * جوان
 دیده گفتش ای بلهوس * ترا خود غم خوشت بود و بس * کلمه بوالهوس که در
 اکثر فسخ ترکیب لفظی و مخفف ابو جمعی صاحب الف و لام تعریف بلفظ هوس
 یا تشبیه غلط است چه لفظ هوس بمعنی آرزو و فاسد است و داخل کردن الف
 و لام تعریف بر و جایز نیست بخلاف بوالفضول و بوالعجب و امثال آن که الفاظ
 عربی اند پس حق آن است که بلهوس بی واد الف مرکب باشد از لفظ بل بادل
 مضموم و سکون ثانی که بمعنی بسیار آمده چنانچه بلهوس بمعنی بسیار هوس و بیگانه
 بمعنی بسیار کام و امثال آن * پندی که شهری سوزد بنار * اگر چه مرایست
 بود در کنار * بچندین بدل کی کند معده تنگ * چوبند کسان بر شکم بسته سنگ *
 معده تنگ کردن * کنایه از سیر خوردن * قوله بر شکم بسته سنگ * پند آنکه
 تشبیه از خیار ابراهیم آن بود که چون بنقر و فاقه میباشند می از کسی سوال
 در دیو میگردانند بلکه بلا حظه اینکه مبادا کسی بر حالت ایشان مطلع گردد بر شکم
 بسته چنانچه حق تعالی در شان قناعت این جماعه می فرماید که * لایسألونکم

الناص الحافا * یعنی سوال نمی کنند ایشان با وجود فقر و قاعه از مردم از راه شرم
 و حمیت * تو نگار خود آن لقمه چون می خورد * چو بیند که در دیش خون می خورد * خون
 خوردن * کنایه از غم خوردن و قرین غصه و اندوه بودن * مگو تنه دست است
 رنجور دار * کمی پیچید از غصه رنجور دار * رنجور دار * محافظ بیمار و خادم آن و کاف
 مصرع دوم اضرایه و می تواند که تعالیایی باشد * سبک پی چو یار ان بمنزل رسد *
 نخپینه که و اماندگان در پس اند * سبک پی * بمعنی شتاب ر و ویز قدم یعنی
 چون یار ان شتاب ر و ویز قدم بمنزل رسد آرام نگرند و نخپینه از ان کج
 و اماندگان سست خیزد در پس اند حاصل آنکه دل ایشان بر و اماندگان می سوزد و در
 مصرع ثانی این بیت در صورت اظهار دال نخپینه وزن شعر از دست می رود
 و حذف آن خلاف قاعده عروض بهر صورت خالی از مسامحت نیست مگر در صورتیکه
 در محل کاف علت و او طایفه باشد بی تکلفه راست می آید یعنی * نخپینه و اماندگان
 در پسند * ای نخپینه در حالیکه و اماندگان در عقب اند فند بر * دل یار و اماندگان بود
 یار کش * چو بیند در گل خوار کش * بار کش * غم خوار و تکلیف کشنده چو یار
 بمعنی غم و تکلیف مالا یطاق هم آمده است * خوار کش * بفتح کاف شخصی را گویند
 که پیوسته خوار بکشد و نیز میزنم فروش و درین صورت خوانند و خوار کش مضاف
 الیه باشد می تواند که خوار کش بمعنی کشنده خوار باشد * اگر در سمرای سعادت
 س * ز گفتار سعادتش حرفی بنش است * همینست سمرای سعادت اگر شبنوی *
 که گر خازکاری سین ندوی * سعادت * بالفصح یک بخشی * سمرای سعادت خان * قوله
 اگر در سمرای سعادت کس است * یعنی اگر در خانه سعادت ای خانه که دنیا و دنیا
 بر سعادت باشد کس است ای مرد لایق باشد * کاری * مضارع مخاطب از کاشتن
 بمعنی زراعت کردن و تخم ریختن * سین * بالفصح گلی است سفید و خوشبوی
 در همه ی جنبیلی گویند * درودن * بضم سین کنست و غلبه رسیده بریدن

گفتار اندر عدل و مروت آن * خرداری از خسروان
 کس عجم * که گردن بر دستان ستم * صبحم * بالفتح غیر عرب * خسروان عجم *
 اشارت است بر فحاک و فریدون و جمشید و غیره که جز پیشم بودند * نه آن
 شوکت و پادشاهی بماند * نه آن غلم بر دستانی بماند * پادشاهی * بکسر همزه بر عایت
 قافیه دستانی * دو ستاود و ستائی * با ثانی مجهول ده را گویند که مقابل
 شهر است و نیز باشد ده یعنی دهقان * خطایین که از دست ظالم بر رفت *
 جهان ماند و او با بظالم بر رفت * مظالم * بفتح اول و کسر چهارم ستمها جمع مظالم معنی
 آنکه بر بین و ملاحظه کن که خطای ظلم و ستم از دست ظالم بد کمر بر جهان و
 جهانیان رفت و گذشت اما جهان هم چنان بماند و او با ستمها بر رفت * خنک در دوز محشر
 تن و او گر * که در سایه عرش دارد مهر * مقبر * بفتح تین جای آرام گرفتن و این بیت
 اشارت است بر حدیث ثلاثة یدخلهم الله تحت ظل العرش یوم
لا ظل الا ظل الله الامیر العادل * یعنی سه کس اند در روز قیامت که آفتاب بر یک
 نیزه بر آید و ظل آنرا خداوند تعالی در زیر سایه عرش و نزدیک سایه خواهد بود
 و همگرا سایه خدا یکی از آن سه کس پادشاه عادل است * بقو میگوید یکی پسند داری *
 و بعد خسرو عادل و یک داری * چو خواهد که ویران کند عالمی * نهد ملک در پنجه ظالمی *
 مضمون این بیت مطابق است به خریر البشر * کما تکنون یوتی علیکم *
 یعنی آنکه مستعد شما باید پادشاه بر شما و فی بعض الروایات * یومو علیکم * یعنی
 ماور شود پادشاه بر شما * سگالند از دیکر داند خد * که خشم خدا است بیه ادگر *
 سگالیدن * با گش و با کاد و قارسی اندیشیدن و خواستن یعنی یک مردان
 از سگالیدن گیرد هر یک سگالند می ترسند بسبب آنکه بیه ادگر در حقیقت خشم
 خدا است و از خشم خدا ترس ضرور است * بزرگی از دوان و منت شناس * که زایل
 شود نعمت ناسپاس * بزرگی * مفعول دان است یعنی بزرگی و عزت خود را از عطایات

تجدای تعالی دان و بشکر آن پرداز و مسمون باش چرا که نعمت ناسپاس باقی نمی ماند بلکه

زایل می شود * نه خود خوانده و نه کتاب مجید * که در شکر نعمت بود بر مرید * کتاب مجید *

قرآن شریف * قال الله تعالی این شکر کنیم لازید نکم * اگر شکر کردی برین ملک و

مال * بمالی و ملکی رسی بی زوال * بدانکه بشکر ملک عدل است و شکر مال بخشودن

هم چنین شکر بر نعمت بوجه است معنی بیت آنکه اگر عدل و انصاف و بذل

و کرم کنی در مال و ملکی رسی که بی زوال است یعنی آخرت آخرت * و اگر چو

در پادشاهی کنی * پس از پادشاهی گدائی کنی * یعنی اگر در پادشاهی عدل و کرم

اختیار کنی بلکه چو دستم پیشه نمائی چون این سلطنت بر تو بگذرد پس از پادشاهی

در یوزه گری کنی و این عام است خواه در حین حیات بسبب ناخوش کردی های

ایام از دست تسلط دشمن مغلوب و منهزم شود و مملکت از تصرف درود خواه

بعد از مرگ گدائی دنیا ظاهر است و گدائی آخرت یا عبادت مخدول العاقبت بودن

و نهی دستی از نقد آخرت * حرام است بر پادشاه آب خوش * چو باشد ضعیف

لذوقی بارکش * بارکش * یعنی مظلوم و ستم کش * میاز او حامی یک خرد

* که سلطان شبان است و عافی کله * عامی * بیای معروف عوام الناس و مردمان جاهل

* خرد * بفتح خای معجز و سیکون را و فتح ذال مهمالین و نه ایست معروف نیز مرده در سدی

دائی گویند * کله * بفتح کاف فارسی و ثانی غیر مشد و و مشد و تصرف شعرا یعنی ربه

گو سفند و شتر و خر و گاو آهو و امثال آن باشد * قول میاز او عامی یک خرد * میاز او

اجتناب از آزدن عوام الناس است یعنی نقد یک خرد در محض عوام الناس

مکوش ای اندکی آزار هم ده * چو بر خاش بپسند و پیداد از * شبان نیست گرگ است

فریاد از * پر خاش * بفتح بای فارسی باحای نقطه دار یعنی خصومت و جنگ و جدال و

خصومت زبانی را هم گفته اند * بدانجام رفت و بداندرشته کرد * که بازیر و ستان حفا

پیشه کرد * انجام * استهاد آخر کار کاف مصرع دوم یعنی هر که بپیشد بازیر

بروستان جور و جفا پیشه کرد بد انجام رفت ای بادی و بدکاری برده اندیشه بد کرد *

کنجواهی که نهرین کنند از پست * نگو باش تا بد نگوید کست حکایت

* کشیدیم که در مرای از باخر * برادر دو بودند از یک پدر * مرز * بالفتح زمین

آبادان * باخر * باخای موقوف مغرب و در آداب گفته است که مشرق را گویند

اما صحیح قول اول است * سپهر ارگردن کش و پیلان * نگوید و داند و شمشیر زن *

سپهر ار * بکسر اول و فتح بای قاربسی خداوند شکر و سر شکر ابنوه اما معنی

ترکیبی دارند شکر است * پیلان * باتامای قرشت یکی از القاب رسم و ستان

فاست و اینجا معنی زور آور باشد مطلقا * پدر هر دورا مسهر گین مرد یافت * طالبکار

جولان و ناور یافت * جولان * در عربی بفتح و او و ایندن اسب و حرکت کردن

فکر کردن و نیز کردن و در فارسی بکون و او مبتدل است * ناور د * باداد

مفتوح جنگ و بیکار * رفت از سر آرد و قسمت نهاد * هر یک پسران

نصبی بداد * مبادا که بر یکدگر نتر کشند * به پیکار شمشیر کین بر کشند * برفت *

محض محاوره این زبان است و در معنی دخلی ندارد و در محل وصل جمله این از بعض

چپان است قائل * پدر بعد از آن روز گاری شمر * بجان آفرین جان شیرین

سپرد * قور و ز گاری شمر * ای چندی بزیست * اجل بگسلاندش طاب امل *

و فاش فروبت دست عمل * وقت * بالفتح در گذشتن * گسلاندن * بضم

کانه فارسی بمعنی گسلتن و شستن بگسلاندش در معنی مضان الیه امل است و اجل

فاعل بگسلاندن و مضاعف آن یعنی اجل ریسمان امید پدر را بگسلست و وقت

دست عمل او شده کرد * مقرر شد آن مملکت بر دوشاه * کبری حد و عید و گنج و سپاه *

* بالفتح و تشدید ال شمر دن * بکلمه نظر در به افناد خویش * گرفته هر یک یکی

راه پس * نظر بفتحین عقل و فکر * به افناد * یعنی بهیو و معنی آنکه موافق عقل و فکر

هر یکی در بهیو و خود را بهی پست گرفته و طریق بقی اختیار کردند و بیت لاحق در بیان

طریق محاربه و برادر است * یکی عدل تمام نیکو برد * یکی ظلم تمام گدازد *
 یکی با طفت سیرت خویش کرد * و دم داد و تیار در ویش کرد * تیار * با کسر
 غم خواری و نکاه است * بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت * هم از بهر در ویش
 شبنم ساخت * بنا کرد * بکسر بای نموده یعنی عمارت ساخت * شبنم * خانه را
 گویند که شبها در ویشبان و ران بسر برند * خزینه تهر کرد و پر کرد و جیش * چنان
 که خلایق بهنگام عیش * جیش * بالفصح لشکر جیوش جمع یعنی گنجینه خالی کرد و لشکر
 جمع ساخت چنانچه در بهنگام شادی و سوز از خلایق بظهور می آید که مال صرف
 کنند و خلایق را از نزدیک و دور طلب دارند * بر آمد همی بانگ شادی
 چو رعد * چو شیر از در عهد بو بگر سعد * رعد * بالفصح آواز کردن ایر و گویند
 آواز فرشته است که ابر می راند یعنی بیت آنکه بانگ شادی از ملک است
 او چو رعد بر آمد مانند شیر از در عهد ابو بگر سعد * حکایت شنو کوه که نام جوی *
 پسندیده و بود و با کیره خوی * ملازم بدلداری خاص مقام * ناگوی حق بامدادان
 و شام * ملازم * بضم میم و کسر زای معجزه پیوستگی کننده و چاکر * بامدادان *
 با میم موقوف صبح * قول حکایت شنو * یعنی حالا حکایت بشنود می تواند که حکایت
 شنو بمعنی حکایت شنونده ناصح صفت کودک باشد * دران ملک قارون برقی
 دلیر * کشته داد گرد و در ویش سیر * برقی * بصیغه اثبات * قارون * در بنجاء عبادت
 از مالدار و صاحب خزانه است یعنی مالدار و صاحب خزانه در ملک او دلیر می رفت
 و از کس باک و ملاحظه نمیکرد چرا که پادشاه عادل بود و مردم فارغ البال و
 مرد الحال هیچ کس طمع در مال کس نمیکرد * پیام در ایام او بردی * نگویم که خاری
 که برگ گلی * یعنی در ایام آن شاه زاده عادل بردی هیچ کس آزادگی نیامد این
 نمیگویم که آزاد خاری بر سید بلکه از برگ گلی هم آزاد هیچ کس نیامد * پیامر آمد بتایید
 حق از سمران * نهادند سمر بر خطش سمر و ران * سمر بر خط نهادن * کنایه از ابطاعت

گردن فرمای بر دهن * بر انجام تو دیگر بر او ریششو * که چون رفت ز نه از آن
 ره مرد * مزاج نام * آخر کار و پایان کار باشد یعنی انجام کار دیگر برادرش که چگونگی
 رفت و چه عمل کرد ز نه از آن راه مرد * و اگر خواست کافرون کند تحت و تاج *
 بنقزو و بر مزد و همتان خراج * طمع کرد بر مال بازار گران * بازار تحت بر جان بیچارگان *
 بامیدیشی نه داد و نخورد * خردمند داند که ناخوب کرد * پیشش * بیای موحده
 یعنی افزونی یعنی بامید آنکه مال افزون شود و خواست جمع گردد و دیگر آن را داد و
 نخورد و مصرع ثانی بقوله مصنف لوح است * که تا جمع کرد آن را از گریزی *
 پیرا گنده شد لشکر از حاجی * کاف مصرع اول در بطا است * گریزی * بضم
 بکامت فارسی و بیای موحده و قیل بکسر سینوم زیر که و محیل و مرد فریاده و مکاده * شنیده
 با آنکه گران این خبر * که ظلم است در نوم آن بی مهر * بریدند از آنجا خرید و فروخت *
 رعیت نمایند و رعیت * اقباش از دوستی مرتبافت * بنا کام
 دشمن بر و دست یافت * بکار یافت * ای سر به پیچید * نام کام * یعنی ناچار و لا علاج
 * دست یافت * ای بسوزنی شد و غالب آمد * سیر فلک بیخ و بارش
 بگند * سم است دشمن و یارش بگند * سیر * بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
 مجسول و زای منقوط یعنی جنگ و خصومت و هر کشی * سم * بالضم معر و ف
 است که ناخن پای چار پا را گویند * و فا از که جوید چوپیان گسیخت * خراج از که
 خواهد بود و همتان گسیخت * پیمان * بیای فارسی بر وزن کیوان شرط و عهد * گسیخت *
 بضم کاف فارسی شکست و باره کرد یعنی هرگاه خویش با هیچ کس و فانی نکر دو
 بر عهد و پیمان خود ثابت قدم ماند و فا از که خواهد جست * چه نیکی طمع دارد آن بی
 ضما * که باشد دعای بدش در قضا * این بیت بقوله مصنف است * چو بخشش
 نگون بود در کایت کن * نکر و آنچه گفته نیکانش کن * چه گفتند نیکان بدان یکسر د *
 گوید خورد که پیداد کرد بر نخورد * مخفی ماند که گاه باشد که تغییر چری بحر فی از اسم لو

گفته مثلاً نای تشریف گویند و تشریف اراده کنند و سخن گویند و سخن خواهند
مثلاً انوری را است * نای تشریف صاحب طافل * که جهان را بعدل چون عمر است *
از همین قبیل است که شیخ قدس سره کاف کن گفته و مراد از آن همان لفظ کن
داشته و بیت ثانی بیان مصرع ثانی نیست اول است و لفظ نیک فرد عبادت الهی
ظالم از راه حسن مقال یا بطریق سخریت و استهزا و مصرع ثانی ثقل قول یکان
یعنی یکان بدان بادشاه ظالم چه گفتند این را گفتند که از جاه و دولت خود بر خود یعنی
عدل پیشه کن و نفع بخلاق رسان که هیچ ظالم از دولت خود بر نخورده چون بخت
او از اول نگون بود گفته نیک مردان عمل نکرد و در بعض نسخ بجای چه گفته بود گفته
بکار شرط و بیت ثانی بر اول مقدم و اقع شده برین تقدیر مصرع ثانی جزای شرط
خواهد بود * گمانش خطا بود و تدبیر سست * که در عدل بود آنچه در ظلم جست * یعنی
گمان آن پیدا که خطا بود و تدبیر سست زیرا که آنچه در ظلم جست یعنی انفرادی تحت
و نایج در عدل و انصاف حاصل بود * ازین دستم بدیاد و زان نام نیک * بدان
و اینها سرانجام نیک * کلام این اشارت بر پادشاه پیدا که در آن ایما است
بر پادشاه عادل * سرانجام * پایان کار * حکایت *

* یکی بر سر شاخ و بن می برید * خداوند نشان نگه کرد و دید * بن * بالضم بنیاد و پایان * و پنج
درخت و انتهای هر چهر * بگفتا که این مرد بد می کند * نه با من که با نفس خود می کند * نصیحت

نجات است که بشنوی * ضعیفان میفرگن بگفت قوی * نجات * بالفتح دستگاری
* گفت * با کسر شایه و بالفتح و کسر تا نیز آمده یعنی نصیحت موجب دستگاری
است اگر بشنوی و بران عمل کنی و آن اینکه ضعیفان را بگفت قوی که داری بپند اند
و آرا دهه * خواهی که فردا شوی بهتری * مکن دشمن خوشتن کمتری * شوی * بیای خطاب
فعل ناقص * بهتری * بیای مجهول و حدت خبر آن * و کمتری * بیای مجهول مفعول
اول مکن و دشمن خوشتن مفعول ثانی آن یعنی چون خواهی که فردا قیامت بهتر باشی

مهرت بود نگاه چو پشتر باشد کمتری را دشمن خود گمن و از خود بون بری ز آ
 از آرد * که چون بگذرد بر تو این سلطنت * بگیر و بکین آن گدا دامت * کین *
 بکسر اول و سگون سخانی عداوت و دشمنی یعنی چون بمیزی و این سلطنت بر تو
 بگیرد فردا قیامت آن گدای مظلوم بعد اوت و دشمنی دامگیر تو باشد و در
 بعض نسخ * بگیر و بکسر آن گدا دامت آمده * قهر * بالفصح خوار کردن و غلبه کردن
 بر کسی و جیره شدن * گمن پنجه از ناتوانان بدار * که چون بفگنند شوی
 شرمسار * مصرع ثانی بیان مفعول گمن است یعنی پنجه از ناتوانان بازدار و حنان کاد
 گمن که اگر بفگنند شرمسار شوی و در بعض نسخ گمن پنجه از ناتوانان فگار واقع است
 درین صورت مصرع ثانی علت مضمون مصرع اول باشد * که زشت است در چشم
 آردگان * بیفکادن از دست افتادگان * بزرگان روشن دل و نیک نیت *
 بفرزانی تا بگردند و تخت * بدینار راستان کج مرو * و گرد است جوانی ز مستعدی
 شنو * فرزانه * بالفصح داماد از ناتوانان * فرزانگی * دانشمندی یا در آخرش برای نسبت
 است و کاف فارسی تبدیل اندام چون بنده و بندگی و امثال آن * تو که بفرزانی
 تاج بردند و تخت * یعنی بدانشمندی و زیرکی ملک را بی کردند و تاج و تخت بسر بردند
 * و بنار * بالضم پس چری دوم * تو که ز دنیا راستان کج مرو * البع مصرع
 اول جرای مقدم است و مصرع ثانی شرط موخر یعنی اگر راه راست خواهی و آرزو
 بطلب رسیدن خود داری از دنیا راستان کج مرو و متابعت ایشان مکن از
 * حکایت * * مگو جایی از سلطنت بیش نیست * که ایمن

ترا از ملک و دویش نیست * سبکبار مردم سبکتر وند * حق این است و صاحبان
 بشوند * اشاهت جدیست شریف است نجاء المحققون و هلك المخلوقون یعنی خلاص شدند
 و نجات یافتند سبکباران و هلاک شدند گران باران * تهیدستش ویش
 گمانی خورد * جهان بان جلد در جهانی خورد * گدا را چو حاصل شود مان شایم * چنان خوش

بخشید که سلطان شام * شام * مت با نگاه که بتازیش مغرب خوا شد و طعامی که هنگام
 شام خورد و نیز نام اقلیمی است و سیح مشهور * غم و شادمانی بشری رود * برگ
 این دو از سر بد می رود * چه این را که بر سر نهادند تاج * چه آن را که برگردن آمد خراج *
 اگر سر فرازی بکینوان بر است * و گرتنگه سستی بزندان در است * و در آن دم کاج
 بر سر برد و تاخت * نمی شاید از یکدیگر نشان شناخت * یعنی اگر سر بلند بی کسی بر فلک
 هضم است و اگر تنگه سستی بزندان مجبوس در آن هنگام که اجل بر سر برد و تاخت
 آمد سر فراز کیست و تنگه ست کدام است ایشان را از یکدیگر بتوان شناخت
 و در اکثر نسخ آمده که * چو حیان اجل بر سر برد و تاخت آمده است * خیل * بالفتح
 سواران و اصحاب و گروه * نگهبانی ملک و دولت بلاست * گداهان شاه است
 و ناس کش گد است * حکایت عابد و کله یوسیده *

* شنیدم که یکبار در دجله * سخن گفت جلالی کله * کله * بالفتح و التثنية معروف
 است که سر را گویند و عبه الواسع بجای و جبهه بفتح حای محله و تشدید لام
 پر و زن کله که نام محله و نیز موضعی است بشام و آرد و در اقمه بطور گوید که
 در صورت بودن بهره در آخر لفظ عله و ابقای معنی لغوی آن ایراد این لفظ صحیح
 نیست چرا که عله بمعنی مطابق مقام و منزل نیست بلکه نام محله معین است و بهره
 مستعدی آن است که بمعنی مطلق مقام و منزل باشد اما اگر از لفظ عله مطلق محله
 و موضع خواهند چنانکه از دجله با وجود آنکه نام هر معین است مطلق رود خانه مراد
 است گنجایش دارد و صحیح می تواند شد و سه ابیات لاحق در بیان سخن کله
 یوسیده با عابد است * که من فر فر مانده می داشتم * سر بر کلاه می داشتم *

سپهرم مدد کرد و نصرت و بفاق * گرفتیم بیازوی دولت عزت * طبعی کرده بودم
 که کرمان خورم * که ناگه بخورد و ندانم سرم * قوله بیازوی دولت * یعنی بیاری
 و مددگاری دولت * غز * بالفتح و التثنية شکوه * وفاق * بالکسر و التثنية کردی

* که مان اول کاف عربی نکسور نیام شهری و که مان ثانی جمع کرم با کسر و لفظ
 خورم و در مصرع اول بتمام بگیرم مطابق مشاکلت کله بخور و نه که در مصرع ثانی
 است واقع شده * بگش پندب غفلت ارگوش هوش * که از مردگان پندت آید بگوش
 * غفلت * بیهوشی و نادانی یعنی پندب بیهوشی و نادانی را از گوش هوش براری
 به هوش آید و مستند شو تا که از مردگان پند بگوش تو آید چنانکه بگوش باید در آمده گفتار
 در نگو گاری و بدکاری و عاقبت آن * نگو کار مردم نیاید بدش * نورزد کسی
 به که نیک آیدش * باضافت نگو کار بجانب مردم یعنی کسیکه خیرخواه و نیک اندیش
 مردم باشد او را بدی پیش نیاید مصرع اول این بیت مطابق است بآیه کریمه
 هل جزاء الا احسان الا احسان یعنی نیست پاداش نیکوی مگر نیکویی * قوله نورزد
 به کس که نورزد * و زیدن * یا اختیار کردن یعنی هیچ کس فعل به اختیار نکند که او را
 نیکی پیش آید خلاصه اینکه بدکار هرگز رویتی نیکی نبیند * شرا انگیز مردم سدی
 شر شود * چون که در کلام مشرود * چنین بیت بیان مصرع ثانی بیت اول است
 * شرا انگیز مردم * باضافت مقابله یعنی مردم شرا انگیزنده و ایزاد هنده خالق خدا اگر دیار
 شر گردد و چنانچه مردم چون بشنودند از او نیست زون مردم بر می آید مردم او را ایزاد
 می دانند و می کشند و تا خانه او را رفتن نمی دهند کمتر است که سلامت رود و در شرح
 نوی نوی نوشته که شرا انگیز مردم از قبیل نگو کار مردم یعنی کسیکه در مردم شرا انگیز رود
 خالق خدا را ایزاد دهد * اگر نفع کس در نهاد تو نیست * چنین جوهر و سنگ خارا
 یکی است * نهاد * با کسر خلقت و تن * غلط گفتیم ای یار فرخنده خوی * که نفع است در
 آهن و سنگ و ردی * روی * مس باقلعی آمیخته * چنین آدمی مرده به سنگ را * که
 بروی فضیلت بود و سنگ را * سنگ * بر وزن سنگ بمعنی زشت و عیب و عار
 باشد یعنی چنین آدمی لای نفع که سنگ و آهن و غیره را بروی فضیلت باشد اگر میرد از
 دست نیکوکار و برتر است * نه بر آدمی زاده از دبه است * که در آدمی زاده دبه است

* دود * بالفصح چهار پایه درنده ضد دودام و کاف سر مصرع دوم اضرایه بمعنی بلکه * به است
از دود انسان صاحب خرد * نه انسان که در مردم افتد چود * یعنی از چهار پایه
درنده انسان صاحب خرد بهتر است نه آن انسان از دود بهتر است که در مردم
مثل دود افتد یعنی ایند انجلا یق رساند * چو انسان نه اند بجز خورد و خواب * که است
فضیلت بود بر دواب * دواب * بالفصح دودندگان بر زمین جمع دواب و در حرف سوز
و آگونی و شبن ضمیر که است مضایق الیه فضیلت است یعنی انسان اگر مثل
ستوران بجز خوردن و خفتن چیزی دیگر نه اند بکنام و وجه فضیلت او بر دواب بود
* سواری گون بخت بی راه رود * پیاده بر فتن بر دزدو گردد * درین بیت انسان شکم
نه دراکه بجز خواب و خورد نه در سواری گون بخت بی راه رود تشبیه داده و ستود
دواب پیاده * کسی دانه یک مردی نکاشت * کرد و خرمن کام دل بر نه است *
این بیت بطریق استفهام انکار است یعنی هیچ کس دانه یک مردی نکاشته که
او خرمن کام دل بر نه داشته ای کسیکه دانه یک مردی کاشته او خرمن کام دل
بر داشته * نه هرگز شنیدیم در عمر خویش * که در مردی آیه به پیش *
* حکایت سرهنگ مردم آزار *

* گزیری پناهی در افتاده بود * که از هول او شیر بر ماده بود * گزیر * بفتح کاف
فارسی و زای معجزه کسور و یابی معروف و رای ممله سرهنگ و از استاد شیخ محمد
حضری مصحح است که گزیر بکسر کاف فارسی غماز و سخت گیر و آنچه در ماده نسخ
گزار بضم کاف فارسی بمعنی خوک نه واقع شده محض غلط است * هول * بالفصح
بیم و ترس * قول شیر بر ماده بود * ای مرد شجاع و دلور از بیم او هم چو ماده بلبان
و خایف بود * بداندیش مردم بجز بندید * بیفتاد و عاج تر ز خود ندید * هر سب
ز فریاد و زاری تخفت * یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت * تو به گزیر رسیدی بفریاد
کس * کمی خواهی امروز فریاد رس * هر تخم نامرد می کاشتی * بیکی لا بکرم بر

برداشتی * مردمی * بالفصح مردوت و جام و پروباری * لاجرم * لابد و لا انقطاع و
 بر بستر احقاف و باطل و بی شبه استعمال کشیده * بر * مرادف * یعنی * بین که آخر مر
 نامردمی چه برداشتی و در اکثر نسخ بجای لفظ بر نادا واقع شده * که بر جان ریشت
 نهد مرهمی * که دانه ز نیست بناله نهی * جان ریشت * یعنی جان مجروح کاف مصرع اول
 بمعنی که ام واقع است * تو مارا همی چاه کنده ی راه * بسر لاجرم در فادی بچاه *
 مضمون این بیت مطابق است بحديث شریب * من حفرت لیر الاخیه فقد وقع فیہ
 یعنی هر که کنه چاهی برای برادر خود که فرزند آدم باشد پس تحقیق خود افتاد در آن چاه
 * و کس چه کند از بی خاص و عام * یکی نیک سیرت یکی زشت نام * یکی تا کند
 تشنه را تازه خلق * یکی تا بگردن و را افتد خلق * بگردن در افتادن * کنایه از سرنگون
 افتادن و هلاک شدن * خلق * بالفصح نامی و گلو مضمون این دو بیت بطریق
 لطف و نشر مرتب است یعنی ادایت نیک سیرت که برای خاص و عام چاه
 میکند آنکه تا تشنه را تازه خلق سازد و شیر آب که داند دعات غائی زشت نام
 از چاه کند بدین ایذا رسانی و هلاک ساختن خلایق است که خلق در آن چاه سرنگون
 و در افتند و هلاک شوند و در بعضی نسخ بجای یکی نیک سیرت یکی نیک محضر آمده محضر
 بفتح بیسم و ضاد معجز آنکه غایب را به یکی یاد کند نیک محضر نیک ذات * اگر بد کنی
 چشم نیکی مدار * که هرگز نیار و گرانگوار * چشم * بالفصح امید * گر * بفتح کاف
 قارسی و مسکون زای معجز درختی است که بیشتر در کناره آب در و خانه رود
 و آن را در عربی طر فاخته و در هند چما و گویند یعنی درخت گر که بی بر است هرگز
 انگو ر بار نیار و * در خزان کشته جو * که گندم سبانی بوقت درو *
 * خزان * بکاتبه * که در آن برگ درختان ریزد و ضد بهار * درو * با کسر
 و رویدن ز درخت * درخت زقوم اربابان پروری * پندار هرگز که بر خوری *
 زقوم * بکاتبه * تشدید و ضم قاف و قارسیان به تشدید استعمال کنند

درختی است معروف که در صحرا می شود و در بدنش خار باشد و شیره اش تسکین
 کننده بود اگر در بدن افتد جراحت کند * بر لب ماورد چوب خرزیره بار * چو تخم
 افگنی بر همان چشم و بار * رطب * بضم رای مهمه و فتح طای غیر منقوطه خرمای تر
 * خرزیره * درختی است مشهور که در هند آن را کنیر گویند یعنی چوب خرزیره
 خرمای تر یارندند * حکایت حجاج یوسف و مرد خق گوی *

* حکایت کنند از یکی نیک مرد * که اکرام حجاج یوسف نکرد * بسودا چنان بروی
 افشاند دست * که حجاج را دست جحت بر بست * اکرام * با لکسر گرامی کردن
 و بزرگ داشتن * حجاج * بفتح حای مهمه و تشدید جیم نام امیری ظالم بن یوسف
 * سودا * بالقصه شوریدگی و خشم و مایه پیوست که خلل دماغ آرد * دست افشاندن *
 آشکارا کردن و ابا آوردن و ترک دادن * جحت * و لیل و برهان و بست ثانی
 بتقدیر و او عطف معطوف بر بیت اول است یعنی راویان از یکی نیک مرد
 حکایت کنند که آن نیک مرد بعلیم و مکریم حجاج بن یوسف که بظلم و ستم مشهور
 آفاق بود نکر دو از شوریدگی و خشم بران پادشاه ظالم چنان دست افشاندانی
 سخن حق را بر وی آشکار ساخت و ابطال قول باطل او کرد و بر ادعای قاسد او ابا
 آورد که حجاج را دلیلی بران نماند * سر هسگ دیوان نگه کردیز * که نطعش
 پینداز و خوشش بریز * مر هسگ * بر وزن فر هسگ سر دارد و پیشتر و لشکر و سپاه
 باشد چه هسگ بمعنی سپاه هم آمده است * دیوان * با لکسر و فتر حساب و در بعض
 نسخ بجای دیوان سلطان آمده است * نطع * بفتح نون و سکون طای مهمه چرمی
 که برای سیاست و خون ریختن بجائی گسیرانند و بران ریگ می ریزند تا صحن خون
 آلود شود * نور نطعش پینداز * یعنی برای سیاست بساط چرمین این کس
 پینداز و هم چنین خوشش بمعنی خون این کس باشد چه شین ضمیر متصل گاهی بمعنی
 اینکس هم می آید چنانچه مصنف روح در گاسان می فرماید حجاج یوسف مشهور است

گفت که دمای زهر بر من کنی گفت خدا یا باطنش بسنان یعنی جان اینکس بسنان
 و جامی علیه الکر حتمه راست * یکی گفت این زهر است خون مار بخت * بخون
 و بر بنش باید جلد انگشت * یعنی بخون ریزی اینکس جلد انگشتن باید * چو بخت نماند
 جفاجوی را * پیر خاش در هم کشد روی را * پیر خاش * بفتح بای فارسی با خای
 مقبوط یعنی خصوصیت و جفاک وجه این باشد * روی در هم کشیدن * دگر کشیدن
 و بر ایشان خاطر گردیدن و روی گرد آیدن و اینجا معنی ترکیبی مقصود است ای روی
 بجفاک و خصوصیت در هم کشد و این بیت بطریق تمثیل مقولاً مصنف است یعنی ظالم را
 و مهر گاه دلیلی باقی نماند ما چار بجفاک و خصوصیت روی در هم کشد ای خصوصیت
 پیش آورد روی غضب بر آفرود * بختنید و بگریست بر دختی * عجب ماند
 سنگین دل و پیر دای * چو دیدش که خندید و دیگر گریست * پیر سیه کین خنده و
 گریه چیست * بگفتا همی گرم از روزگار * که طفلان بچاره دارم چو بار * همی خندم از
 نظمت یزدان پاک * که مظلوم دهم نه ظالم بخاک * سنگین دل * بی رحم و نامهربان
 و سخت دل * روزگار * زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند
 * قوله همی گرم از روزگار * بی مهری زمانه ناپایدار همی گرم * یکی گفتش ای
 ناموس شهریار * چه خواهی ازین پیر ز دوست دار * یعنی سیاست و خوریزی
 ازین پیر چه میخواهی دست از روی بدار * که خلق بد و نیکه دارند و دست * نشایست
 خلقی بیکبار کشت * بزرگی و عفو و کرم پیشه کن * ز خوردان اطفالش اندیشه
 کن * مکیه و پشت داشتن * پشت پناه دانستن و امید بر چری داشتن باشد
 * مگر دشمن جاندار خودی * که با خاندانی پسندی بدی * سپیدار و دلهای داغ تو دیش *
 زن * و او در مصرع اول بیت ثانی خالی است
 بخار خرم باشد یعنی در ظالمانه دلهای از خرم حور و جنای
 * داغ * بهیچ
 مجبور و چنانچه میباید که روز پسین ای روز بزرگ ترا خیر پیش آید * شنیدم که نشنید

و خوشن بر نخت * ز فرمان داد که آرد گریخت * بزرگی در آن شنب بفرکت آفت
 * بخواب اندر ش دید در ویش گفت * دمی بیش بر من سیاست نراند
 * عقوبت بر و تاقیامت بماند * نخفت است مظلوم ز آهش ترس * زد و ددل
 صیجگاهش ترس * مظلوم * ستم رسیده * دودل * آه خمر زده یعنی مظلوم از جور و ایدای
 تو شبها نخفته است ای بر بستر استراحت شبها بخواب نرفته بلکه بآه و ناله مساز است
 از آه شب او ترس و از دودل صیجگاهی او در دل خوف آرد * ترسی که پاک اندرونی
 شبی * هر آرد از سوز جگر یار بی * یعنی ازین معنی غمی ترسی که پاک دلی در شب از سوز جگر
 صدای یارب بر آرد چه از سوز جگر صدای یارب یارب پاک دلان مظلوم اثری دارد *
 نه ایلیس بد کرد و نیکی بدید * بر پاک ناید ز تخم پاید * استغفهام انکار است یعنی نیست
 این معنی که ایلیس بد کرد و نیکی بدید بلکه بد کرد و بدی دید و مصرع ثانی علت مضمون مصرع
 اول است * بد کرده کس بهنگام جنگ * که باشد ترانیز در پرده تنگ * قول
 بد کرده کس * یعنی عیب کسی فاش مکن و افشای راز منها * تنگ * بالقدر عار
 و عیب یعنی در وقت جنگ و خصومت که بهنگام استیلاي خشم و غضب است
 افشای راز و اظهار عیب کسی مکن چه ترانیز در پرده عیب و عار باشد * مرن
 بانگ بر شیر مردان و رشت * چو با کو دگان بر نیانی بمشت * بانگ * سکون
 ثالث و کاف فارسی آواز بلند * شیر مردان * یعنی مردان دلاور و شجاع
 * بمشت * بضم اول و سکون ثانی معروف است که گوگردن پنجه دست باشد
 و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت بهم رساند و بمعنی مالیدن هم هست
 چه شستن بمعنی مالیدن است معنی آنکه چون در خود آنقدر قوت نیابی که با کو دگان
 بمشت بر آئی بر مردان دلاور و شجاع بانگ و دست مرنای پیش آنها دلاوری کن
 * نکته * از بیت نخفت است مظلوم الخ تا آخر حکایت گریز است بوی موعظت
 * حکایت * یکی بنده میداد فرزند را * نگه دارد بنده خیمه را *

* مکان بخورد و گاهی ای بسمر * که بیک روزت افند بزرگی ز سر * بنده * بفتح بای قارسی
 و سکون نون و دال ایجا آنست که بمعنی نصیحت گویند و مصرع ثانی بیست اول مقوله
 مصنف است بطریق جمله معترضه که هر کس خطاب کرده میگوید که یک کس فرزند خود را
 بنده میداد بشو و نگه دارد آن بنده خردمند را و مصرع اول بیست ثانی بیان بنده است * قوله
 که بیک روزت افند بزرگی ز سر * علت مضمون مصرع اول یعنی بر خوردگان و زیر دستان
 خوردن بعدی مکن چه روزی چنان شود که بزرگی از سر بود و رانده و در بعض نسخ که بیک روزت
 افند بزرگی سر واقع است یعنی بزرگی سر تو گذر کند و بر تو جور کند * نمی ترسی
 برای گرگ ناقص خرد * که روزی پادشاهیت در هم دردد * در شرح آنست
 که نسخه صحیح مناسب باینات سابقه و لاحقیه همین است یعنی ای گرگ ناقص خرد از
 دیدن گوسفندان باز آئی نمی ترسی که روزی قوی تر از تو ترابکشد و پادشاهی ترا
 از هم دردد و آنچه در بعض از نسخ نمی ترسی ای کودک کم خرد واقع است از تصرف
 کودکان بر اطفال کم خرد باشد * یعنی دوم زور سر پیچ بود * دل زیر دستان
 ز من رنج بود * بخورد * زور آوردان * بیکر دم و گرد زور بالاگران *

حکایت پادشاه در محبت بردگیست

الا باغضات نخبی که نوم * حرام است بر چشم سالاد قوم * نوم * بالفتح
 خواب * غم زیر دستان بخورد زینهار * بر سر از بردستی روزگار * زینهار و زینهار *
 بیکر اول و سکون ثانی وای بالف کشیده بمعنی آمان و مهلت باشد و در مقام
 تاکید هم گفته می شود چنانچه زینهار شراب نخوری یعنی البته شراب نخوری و در اینجا
 برای تاکید است یعنی غم زیر دستان و طاجران البته بخورد و زایشان رحم کن
 و از بردستی * و بهر سر که در دمی این هر جا و شوکت تر افتاد
 بر دو کالعدم * پس این عز و اقبال و سلامی حال را مقیم شمار و هست در برابر
 و مقاصد * بگمار * نصیحت که خالی بود از غرض * چو داروی مانع است دفع مرض *

* غرض * بفتح تین مقصود * مرض * بفتح تین بیماری * دفع * بالفصح باز داشتن و چیزی بکسی
 دادن یعنی نصیحت نسبت به شاه و گداگری اراده حصول مطلب و حالی از غرض
 و خواست باشد مثل داری تاغ بر ریض دادن و دفع مرض باز داشتن است
 حکایت درین معنی * یکی را حکایت کنند از ملوک * که بیماری رفته
 گردش چودک * رفته * با گیسو بیمار نیست معر و ت که آن را در پند می نازد و
 گویند * چنانش در انداخت ضعف چند * که می برد بر زیر دستان حد
 * ضعف * بالضم و الفصح سست شدن و سستی و ناتوانی * حد * بفتح تین جیم
 و سین مهله و سکون و الی غیر منقوطین و بدن * حد * بفتح تین خا و سین مهملین با
 به خواهی یعنی سستی و ناتوانی بدن او را آنچنان در انداخت ای زیر دست و عاجز
 ساخت که بر زیر دستان و عاجز آن قدر است ز شک می برد حاصل آنکه
 ضعف و ناتوانی عجب و غرور سلطنت بعد از وی در ساخته بود که خود را از
 زمره عاجزان بی برگ و نوا می شمرد و بر تندی ایشان شک می برد * که شاه آر چه بد
 عریضه نام آور است * چو ضعف آمد از بند * که است * شاه * مهره بزرگ شطرنج که
 در بازی بر آن است * عریضه * اینجا یعنی بساط * باشد * بفتح بای موحده
 و سکون بای تخمینه پیاده شطرنج و آن مهره خورد شطرنج است که راست میرود و کوچ
 میزند * قولا چو ضعف آمد از بند قی کمتر است * یعنی هرگاه شاه شطرنج را شکست رسد
 و بازی او سست گردد از بند قی در مرتبه کمتر است * ندیمی زمین ملک بوسه داد *
 که ملک خداوند جاوید باد * ندیم * بفتح نون و کسر دال هم نشین و مصاحب * درین شهر مردی
 مبارک دم است * که در پارسائی جوانی کم است * مبارک * بالضم ضمه و با
 برکت * پارسائی * بر هیرگاری * دم * بالفصح نه جیم نفس و مراد از استغنی مراد باشد
 * ببر ندیشش مهات کس * که مقصود حاصل شد در نفس * مهم * بالضم مهم و کسر
 و نشدیم آخر معنی کار سخت و عظیم مهات جمع و مضمون این بیت بطریق استیلا و انکار

برای مکرار نفی هر دو مصرع مثبت است یعنی کسان کاذبانی سخت پیش او نبردند که
مقصود در یک نفس حاصل نشد ای هر کارهای سخت که پیش او بردند مقصود در یک نفس
حاصل شد * نرفت است هرگز بر و ناصواب * دلش روشن و دعوتش مستجاب *
یعنی هرگز در شغل و عمل بر و ناصواب نرفته ای گاهی کار بد نکرده * بخوان تا بخواند
و دعائی برین * که در حمت رسد از آسمان بر زمین * یعنی از اثر دعایش نزول رحمت
از آسمان گردد * بفرمود تا مهران خادم * بخواند ند پیر مبارک قدم * خدم * بفتحین
حای معجز و دال مهله جمع خادم * بر فتنه و گفتند کامه فقیر * تنی محتشم در لباس حقیر *
* محتشم * بضم بیهم و فتح تا دشین آنکه از وی شرم با براس داشته شود * عقیر *
بر وزن نعیم خورد و خوار * بگفتا دعائی کن ای هو شمنه * که در رشته چون سوزنهای
بند * قابل بگفتا پادشاه است * رشته * با کسر بیاری و بیان آن گذشت * شنید این
سخن پیر خم کرده پشت * به تنه ی بر آورده بانگ درشت * که حق مهربان است
بر دادگر * به بخشای و بخشایش حق نگر * مضمون مصرع ثانی مطابق است بدیه است
بنوی از حمواتر حموا * دعای منت کی شود سودمند * اسیران مظلوم در چاه بند
* چاه * معروف است که بفرنی بر خوانند و اینجاست از چاه زندان باشد در بعض
سخن بجای مظلوم محتاج آمده است * تو ما کرده بر خلق بخشایشی * کجایی از
دولت آسایشی * بایست عذر خطا خواستن * پس از شیخ صالح دعا خواستن *
یعنی اول عذر خطا از خدا خواستن باید * کجا دست گیر دعائی و بیت * دعائی
ستمه یه گان در بیت * در شرح ثانوی مرقوم است که چون آن پیر مبارک
قدم در بیت سابق خود را غایب کرده پس از شیخ صالح دعا خواستن گفته اند
و همین بیت باطل است که موضوع هر ای غایب است از خود تعبیر کرده معنی بیت
آنکه دعای شیخ صالح یعنی دعای من مدد و دستگیری تو کی کنه هرگاه دعای بد ستمه یه گان
در فضای تو باشد و آنچه در عامه سخن در مصرع اول منت و در ثانی بیت یا بیت

واقع شده صحت ندارد * شنید این سخن شهریار عجم * ز خشم و خجالت
 بر آمد بهم * خجالت * بالفح شرمندگی * بهم بر آمدن * بکسر بای موحده و فتح
 گنایه از پریشان گردیدن و در غضب شدن * قول ز خشم و خجالت بر آمد بهم *
 خشم پادشاه باستماع سخن حق شیخ صالح و درشت گوئی او باشد که الحق مرو خجالت
 نظر بر کرده ناصواب خود * بر تحجیم و پس بادل خویش گفت * حق است اتین
 نصیحت که در ویش گفت * در ویش * بالفح صاحب موید گوید بمعنی دید ویز
 و گدا و قیل بالضم و بعضی گویند که در ویش بمعنی در یوز است و در ویش مقابله
 آن است * بفرمود تا هر که در بند بود * بفرمانش آزاد کردند زود * همانندید
 بعد از دور کعبت نماز * بد او بر آورد دست نیاز * رکعت * بالفح یک استادن
 در نماز * داور * خدا ای تعالی و حاکم و میان نیک و بد فرق کننده * که ای بر فرازنده
 آسمان * بچنگش گرفتی بصاحبش بمان * زاننده * بالفح بماند کننده * جنگ * بالفح
 و باکانت فارسی معروف است و اینجا بمعنی مخالفت و نافرمانی باشد * صالح * بالفح
 آشتی * مان * امر است از ماندن بمعنی گذاشتن یا آنچه مولانا نظامی فرماید * که از دم
 و زو می خاموش نشان * گرفتی * بیای معروف است ای معذب مباحی معنی آنکه ای باند
 کننده آسمان بسبب مخالفت و نافرمانی او را معذب مباحی اکنون بسبب موافقت
 و آشتی او را بگذارد * ولی هم چنان بر دعا داشت دست * که شمه سر بر آورد و بر پای
 جست * ولی * بر وزن غلی و احد او لیا مراد آن پادشاه باشد * سر بر آورد * یعنی
 سر بالا کرد * هم چنان * ای بدست و سابق و چنانکه معلوم است و ظاهر است که اثر
 اجابت دعا بعد فارغ شدن مرتب می شود و درین بیت مبالغه تاثیر قبول دعای پادشاه
 است یعنی ولی هنوز از دعا فارغ نشده بود و دست دعا بر رو نگاشته که پادشاه سر بر
 آورد و از غایت فرحت و شادی بر پای جست و شفای کامل یافت گو یا مرضی لاحق
 حال او نگردیده بود * تو گفتی ز شادی بخوابد پرید * چو طافس کور شده بر ماندید * تشبیه

بطا و بس محض در باب پریدن و رقص کردن است که جلوه طالعش مشهور است
و کاف در لفظ کوزه شده برای عادت یعنی نوگفتی که آن پادشاه هم چو طالعش از شادی
و شادمانی رقص خواهد کرد چرا که او رفته را در پانی خود نهید * بفرمود و گنجینه و گوهرش *
نشاندند در پانی وزیر سرش * قوله زیر سرش * ای بس سر آن درویش که قضا
بآتش * از آن جمله دامن پیششاند و گفت * حق از بهر باطل نشاید هفت * دامن
آتشبازان * کنایه از ترک دادن و اعراض کردن باشد یعنی از آن هر زو که بر
اعراض کرد و گفت که هر طبع این زو و گوهر باطل سخن حق را نهی نشاید و ایات
بر حقه بیان سخن حق است * مرد بر سر رفته بار و گر * میباد که دیگر کشد رفته سر *
قوله بر سر رفته * مجاز از سر رفته جور و ستم خواسته چه در مجاز اکثر جا که سبب
و ازاده سبب کنند و عکس آن و اینجار شده سبب است و جور و ستم سبب
آن یا گویم که بطریق مشکله جور و ستم را بر سخته تا ویل فرموده * سر کشد * ای زور
و قوت بهم رساند و سر بر آورد چه سر یعنی زور و قوت هم آمده است * چو باری شادی
و گاه ابر پایی * که بار و دیگر لغت از جای * رسته ی شنو کین سخن راست است *
نه بر بار افتاده هر خاست است * لغزیدن * یعنی پای از پیش برد رفتن و افتادن باشد
* حکایت در بیوفائی این جهان *

* جهان ای سر ملک جاوید نیست * ز دنیا و فاداری امید نیست * بهر باد
رفتی سحرگاه و شام * سریر صلیبان علیه السلام * با خرنمایی که بر باد رفت * خاک
آنگاه باد انش و داد رفت * باد * بیای موجه معروف است که یکی از چهار
غضیر باشد و کنایه از تند و تیز هم هست و بمعنی نابود و هیچ باشد * قوله نه بر باد رفتی
سحرگاه و شام * استفاده آنکارا است یعنی نیست این معنی درست
که تحت صلیبان علیه السلام شام و سحر بالای هوا رفتی اما خرنمایی که بر باد رفت ای
نیست و نابود گشت * کسی زین میان گوی دولت ربود * که در بند آسایش خلق بود *

* بکار آمد آنها که برداشتنه * به گرد آو دیدند و بگذاشتنه * برداشتن * بمعنی جنبانیدن
از جای و بر شورانیدن و کشیدن و بمعنی دوز کردن و افشا کردن هم هست و اینجما
مراد از برداشتن صرف کردن باشد یعنی آن چیزها که برداشتنه ای صرف
کردند بکار آمدلای فایده بخشیدند آن چیزها که به محنت و مشقت جمع کردند و بگذاشتنه

بکار آید * همین پنجر و زش بسم جو * که شاد بیش در رخ مردم بود *
* بسم * بروزن تفعیل آهسته خندیدن و کانت بمصرع ثانی بمعنی هر که واقع است
و مرجع شین پنجر و زش کانت که بمعنی هر که در مصرعه ثانی است و اضمار قبل از کانت که
در فارسی جایز است و پنجر و زکنایه از ایام قلیل است یعنی هر که شادی او در رخ
مردم باشد بسم و شگفتگی او همین پنجر و زش نیست و این بیت ده اکثر نسخ
یافته شده * حکایت در تغیر روزگار و انتقال دولت *

* شنیدم که در مصر میراجل * سپه تاخت بر روزگارش اجل * میر * باکسر
مختصر امیر است یعنی سردار و پادشاه فرطنده را نیز گویند * اجل * بفتح تین و تشدید
لام بزرگ تر و به تخفیف لام بمعنی مرگ است مکنی آنکه پادشاه فرمانده بزرگ شهر
شنیدم که در ماناک مصر بر روزگار زنده گایش سلطان اجل سپه تاخت یعنی

مرگ وارد و قش گردید * جانش برفت از رخ دلفروز * چو خورشید شد پس ماند
از روز * جمال * بالفصح خوبی و خوب شدن * دل فروز * یعنی روشن کننده دل و نیز
کنایه از محبوب است و مصرعه ثانی این بیت مقوله مصنف بطریق تمثیل است
معنی آنکه آنچنانکه در وقت مرگ مقرر است که رنگ از روی می پردازد از رخ دل
فروز آن پادشاه که هم چون آفتاب تابان و درخشان بود رونق و خوبی یافت
و رویش مرضی انداخت و زردی گرفت الحق هرگاه خورشید بمغرب گاه و معده
زرد شود پس از روزی جز باقی نمی ماند * گردیدند فرزندان دستان کوت * که در طب
میدیدند داری موت * گردیدن * بضم کاف فارسی و کسر زای معجم پسندیدن

و اختیار کردن و انتخاب نمودن * فرزانه * بر وزن پروانه یعنی دانشمند و حکیم
 فرزندگان جمع * دبست * بالفتح معر و ت انشت و بمعنی فتح و قهر و قوت و قدرت
 و توانائی هم آمده است * طب * با کسر و التشدید و انائی علاج بیماری یعنی
 دانشمندان دست هلاکی و فوت را بر گردنای قوت و قدرت او می پسندیدند و از
 هر چیز انتخاب نمودند و توان گفت که دانشمندان دست فوت را اختیار نمودند
 ای گرفتار شدن بدست فوت اختیار کردند و تسلیم هلاکی نمودند زیرا که در
 علم طب داری موت میدیدند که خود را از مرگ باز دارند این بیست و بیست
 مایعه مقوله مصنف است بطریق جمله معتبره * همه تحت و ملکی پذیرد و ال * بحر
 ملک فرماید لایزال * چونز دیک شد روز عمرش بشب * شنیدم که میگفت
 در زیر لب * عمر * بالضم زندگانی و زیستن * زیر لب * با کسر سخن پوشیده
 و آهسته گفتن یعنی هرگاه روز زندگی او بشب نیستی نزدیک شد ای قریصبت
 شد که مرغ جانش از قالب عنصری پرواز کند شنیدم که آهسته می گفت * که در مفر
 چرخ غریزی بود * چو حاصل همین بود چیزی نبود * یعنی در ملک مصر مثل من
 لب و صاحب قدرت دیگر می بود اما چون حاصل همین موت بود شوکت و
 چنانچه اری و غریزی من همه هیچ بود * جهان گرد که دم نخوردم برش * بر فم چو پیچارگان
 از سرش * جهان * بفتح اول و بکسر آن معر و ت است که عالم ظاهر باشد و مال
 و اسباب دنیوی را نیز می گویند * بر * بالفتح معر و ت و نفع و فایده را نیز گویند
 * پیچاره * آنکه پیچک بدیر و علاج نداشته باشد و بر بی مایه و بی دست اطلاق کنند
 یعنی مال و اسباب دنیوی بمشقت جمع نمودم و نفع از او برداشتم و تنبع یافتم
 * پسندیده را ای که بخشید و خورد * جهان از پی خویشی گرد کرد * یعنی پسندیده
 عقلی که بمسکینان و محتاجان داد و خود بخورد و جهان را از بهر خویشی جمع کرد
 و می توان گفت که کانت که بخشید و خورد بمعنی هر که واقع است یعنی هر که بدیگران

بخشید و خود بخورد پسندیده رای و برگزیده عقل است چرا که او جهان را از هر خویش
 گرد کرد که الدنیا مر عه الاخری * در آن گوش تابا نماند مقیم * که هر چه از تو ماند دریغ است
 و بیم * مقیم * بضم سیم و ایم و پیوسته یعنی در داد و دهش سعی کن تا ثواب و نیکی آن
 با تو دایم و پیوسته باشد و چیزی که از تو باقی ماند دریغ است در گذشتن آن و بیم است
 از پرسش خدا * کند خواه بر بستر جانگداز * یکی دست کوتاه و دیگر دراز * و دانم
 تو ای نماید بدست * که دهشت ز گفتن زبانش به بست * که دشتی بخود و که م کن
 دراز * در دست کوتاه کن از ظلم و آزار * قول می نماید * از نمودن بمعنی اشارت
 کردن و بیت ثالث مفعول می نماید و مقرر است که وقت جانگدن آدمی چون
 بیقرار می شود یک دست دراز میکند و دست دیگر را میکشد و کوتاه میگردد حضرت
 شیخ قدس سره بطریق حسن توضیح می فرماید که چون از دهشت جان کنی زبان
 آن شخص بند شده سخن نمی تواند گوید بدان دست که دراز میکند اشارت می نماید
 که سخاوت کن و دستیکه کوتاه میکند بخود میکشد ایما میکند که دست خود از ظلم و آزار
 کوتاه کن * کنوت که دست است کاری بکن * و اگر کی براری تو دست از کن
 یعنی اکنون که دست قدرت میداری و قوت و توانائی تر است کاری بکن که یکار آید
 ای داد و دهش پر داز و مسکینان و محتاجان را بنواز چو اکبار و دیگر بس از مردن
 دست از کنش توانی بر آورد که کاری کنی تا یکار آید و اختلاف توجه که در مصرع
 اول کاف بکن مضموم و در مصرع ثانی فای کفن مضوح واقع است در استعاره قدما
 شایع است چنانچه مصنف قدس سره می فرماید * چنین گفت با من وزیر کن * تو نیز
 آنچه دانی بگو و بکن * در این بیت ای کن مضوح و کاف بکن مضموم و در بعض نسخ
 بجای کاری بکن جاری بکن دیده شد و در بعض دیگر کنون کت بدست ماست
 گوی بکن واقع است * بنابد بسی ماه و پروین و هور * که هر بر بداری ز بالین گور
 * هور * بر او مجهول آفتاب * بالین * بکسر لام آنکه کز بر سر نهند یعنی پس از مرگ

نوماه و آفتاب و غیره بدستور سلسله بسی خواهر ثلثت که تو نیز از بانیان گود
نخواهی برداشت

حکایت قزل ارسلان

* قزل ارسلان قلعه سخت داشت * که گردن بالوند بر میفرآید * قزل ارسلان *
بفتح قاف و کسر نذای معجزه زبان ترکی شیرین رخ را گویند ویر نام پادشاهی است
که تاج و تاج ظهیر قاریابی بود * الوند * بفتح هیره و واد نام کوهی است در میان
باندی او مقدارهشت کرده است و از دامنش دوازده هزار چشمه آب میریزد
* اندیشه از کس نه حاجت به هیچ * چو زلف عروسان همس پیچ پیچ * زنی آنچه
سوارم قلعه داری که سلاح و تبر و تفنگ و غیر آن باشد هر پدر آنجا میاید و احتیاج
به هیچ چیز نه است و راه او مانده زلف عروسان که باقیده باشد پیچ در پیچ بود و گذر
مخالف در آن قلعه از بس دشواری نمود * چنان مادر افتاد در روضه * که در لاجوردی
طبق بیضه * یعنی آن قلعه از سنگ سفید در باغ سبز و شاداب چنان
خوشنما بود که گویا بیضه در طبق لاجوردی خجسته اند و تواند بود که لاجوردی طبق آسمان
چوبیضه عبارت از آفتاب باشد یعنی آن قلعه سفید در باغ سبز هم چوبیضه آفتاب در
طبق لاجوردی آسمان خوشنما بود * شنیدم که مردی مبارک حضور * به نزدیک شاه آمد
از راه دور * مبارک حضور * بضم طای موله مرد خوش لقاد و خوش صحبت که حاضر
شدن او مبارک و موجب خورسندی مردم باشد * حقایق شناسی جوان دیده *
هر مندا آفاق گردیده * بزرگی زبان آوری کار دان * یکسوی سخن گوی بسیار دان *
قزل گفت چندین که گردیده * چنین جانی محکم کجا دیده * بخندید کین قلعه خرم
است * ولیکن نه پندار من محکم است * نه پیش از تو گردن کشان داشتند
و نمی چند بودند و نگذاشتند * نه بعد از تو شان دیگر برند * درخت امید ترا بر خورید *
یعنی بعد از تو شان دیگر این قلعه را به تصرف خود برند و از درخت امید تو منع
یابند بای تو که امید داری که ازین قلعه و ملک بر خوری و مستمع شوی دیگران از آن

بر خورند * ز دوران و عهد پدر یاد کن * دل از بنده اندیشه آزاد کن * و در بعض
 نسخ ز دوران ملک پدر یاد کن آمده است * چنان روزگار بشن * بکنجی نشاند *
 که بر یک پیشترش تصوف نماند * پیشتر * با کسربای فارسی و کسر شین منقسم
 و یای معروف بول ریزه نازک بسیار تنگ رایج باشد که در عربی فلوس گویند
 و آن از زروسیم و مس و آهن و غیره می شود * چونو میدماند از هر چیز و کس *
 امیدش بفضل خدا ماند و بس * هر مرد بسیار دنیا خس است * که هر مدتی جای
 دیگر کس است * حکایت *

* چنین گفت شوریده در عجم * بکسری که ای وارث ملک جم * شوریده * بالضم
 و باد او فارسی دیوانه و سرگشته و پریشان * کسری * با کسر نو شیر و آن و در
 بعض نسخ چه خوش گفت شوریده در عجم النح * واقع است * اگر ملک بر جم
 بماند و بخت * تراکی میرشدی تاج و تخت * اگر گنج قارون بدست آوری *
 مانند مگر آنچه بخشی خوری * یعنی اگر گنج قارون بدست آوری و حاصل کنی آن
 و تخت تو بدست دیگر نقل کند و دایم بدست تو نماند مگر آنچه بمحتاجان و سکه نشان
 به بخشی و خود بخوری همان باقی ماند و کار آمد بود و در بعض نسخ نماند مگر آنچه
 بخشی بری واقع است یعنی مگر آنچه بچید یگوان بخشی همراه بری و کار آمد بود
 * حکایت *
 * چو الپ ارسلان جان بجان بخش داد *

پس تاج شاهی بر سر نهاد * الپ * بفتح هزه و سکون لام و بای فارسی
 و در ترکی بمعنی بزرگ و عظیم * ارسلان * با بفتح در ترکی شیر مست را گویند
 * الپ ارسلان * نام یکی از سلاطین است از اولاد سبجوق * به تربت سپردند
 از تاج و گاه * نه جای نشستن نه آرامگاه * گاه * بکاف فارسی بمعنی تخت
 چنانچه نظامی علیه الرحمه فرماید به تیغ افسر و نگاه خواهم گرفت * تو را نه جای نشستن *
 ای نه جای قرار گرفتن در اینجا مملکت را بجای نشستن تعبیر کرده * آرامگاه * یعنی

خوابگاه و در بعضی نسلج * به بر بلف بد و نه ش از بابگاه * نه جانی نشستن نه آماجگاه
واقع است * آماجگاه * جانی باشد که نشان یزدان بجا نصب کنند و در بعضی من
در مصرع اول تا جگاه بی و او عطف بر خط است آماجگاه در مصرع ثانی آمده است *

چنین گفت دیوانه هوشیار * چو دیدش پسر روز دیگر سوار * شین دیدش در معنی
مضات الیه پسر است و فاعل دید دیوانه و پسر مفعول آن یعنی چون دیوانه
پسر الپ ارسلان را روز دیگر سوار دید * زهی ملک و دوران که سرور
نشیب * پدر رفت و پائی پسر در رکیب * نشیب * با کسر و بایای فارسی ضد باشند
یعنی پست * سرور نشیب رفتن * عبارت از سرنگون و ناپوش و بی بهره رفتن است
* رکیب * با کسر اما رکاب و آن چیز است که بر زمین است پد نه تاپای
بر و نه معنی آنکه زهی ملک و زمانه ناپایدار که پدر سرور نشیب رفت ای بی بهره و سرور
نگون بگرفت و پای پسر در رکاب است * چنین است که بدین روزگار *

سبک سیر و بد عهد و ناپایدار * چو دیرینه روزی سر آورد عهد * جوان دولتی
سر بر آرد عهد * سبک سیر * زود در دهنده * بد عهد * آنکه بر عهد و پیمان تابند
قدیم نباشد و مصرعه دوم بیت اول صفت روزگار است * قول سر آورد عهد *
یعنی ایام زنده گانی خود آخر آورد * مهذب * بلفتح گهواره * منه بر جهان دل که بیگانه
است * چو مطرب که هر روز در خانه ایست * مطرب * بالضم بنشاط در آورده و در
عرف سرور و گور گویند * نه لایق بود عیش باد لبری * که هر بامدادش بود شوهری * عیش *

بالبفتح زنده گانی کردن * نگوئی کن امروز چون ده تراست * که سال و گرد بگری ده خداست
* ده خدا * صاحب ده را گویند * نه مردم همین استخوان است و پوست * نه هر سر که
بایی تو مغزی درو است * اگر زور مندی کنی بر فقیر * همین بنجر و زیت بود دار و گیر * چو خرمن
که ترک تباهی نکرده * بنجر تالاب گور شاهي نکرده * دار گیر * بارای موقوف فرمان و فرماندهی
* قول بنجر تالاب گور شاهي نکرده * ظاهر است که ساینکه پاک و عادل و خدا ترس باشند و از یک

ازین جهان رخت اقامت بر بندند سر ابرده و ملک دیگر زند پس پادشاهان
عادل و پاک و در ابد نیاد آخرت پادشاهی حاصل است بخلاف ظالم که بجز تالاب
گور پادشاهی نمی کند و پدید این معنی کلام مصنف قدس سره در حکایت لایحه است
حکایت و در دعا کردن حکیم بر کیقباد

* ناکسی دعا کرد بر کیقباد * که در پادشاهی زوالت مهیاد * بزرگی درین خورده بودی
گرفت * که دانا ناگوید محال ای شکفت * که ادانی از خسروان عجم * ز عهد فریدون
و ضحاک و جم * که در تحت و ملکش نیامد زوال * تا ندید بجز ملک ایزد تعالی * کیقباد *
بالتقی و ضم قات نام یکی از ملوک عجم * خورده * بالتقم عیب * محال * بالتقم نابودی
و سخن نارس است * چنین گفت فرزانه هوشمند * که دانا ناگوید سخن ناپسند * مراد از آن
عمر ابد خواستم * بتوفیق خیرش مدد خواستم * بتوفیق دست دادن و مراد از آن
که داندین و مدد کردن کسی را بکاری * قوله مراد از آن عمر ابد خواستم * الخ
یعنی دعا بیکه در حق او که دم که در پادشاهی آرد و الی بنده بر ای او نه عمر ابد خواستم
که همیشه در جهان باشد و پادشاهی کند بلکه بتوفیق خیر و نیکی مدد داد خواستم ای
بدست دادن و مدد کردن خیر و نیکی مدد داد از خدا خواستم چه اگر نگو کار و پاک بود
باشد پادشاهی در هر دو جهان او را حاصل خواهد بود چنانچه ابیات لایحه در بیان این
معنی است * اگر بار سا باشد و پاک رو * طریقت شناس و نصیحت شنو * ازین ملک
روزی که دل بر کند * سر ابرده در ملک دیگر زند * بر گش به نقصان اگر بار حساست *
بد نیاد و در آخرت پادشاست * سر ابرده * بارگاه پادشاهان را گویند * پاک رو * زاهد و
جمعه دو این ابیات مقول حکیم است یعنی اگر این پادشاه پیر هیزگار و دوزخ معاصی و فایم
و طریقت شناس باشد و نصیحت ناصحان را گوش کند روزیکه ازین جهان رخت اقامت
خواهد بست بارگاه شاهی ملک دیگر ای در آخرت خواهد زد و از مرگ دنیاوی هیچ نقصان
به و راه نخواهد یافت چرا که اگر بار سا است و در نیاد آخرت هر دو جهان پادشاه است

* حکایت در معنی دوام ملک بر باد شاه عادل *

* شنیدم که از پادشاهان غور * یکی پادشاه خرگرفی بزور * غور * بالضم با واد قارسی
نام شهر است و قبل نام ولایتی است * قوله خرگرفی بزور * یعنی خر بطریق سخره
و بیگانه می گرفتند و اجرت بخربندها میداد * خران زیر بار گران بی عیب * بروزی
دو مسکین شدند * نام * عیب * بفتحین خورش سوز و بضمین آنچه چهار بار
حور در جمع خلوفه * نام * بفتحین هلاک شدن * بروزی دو * یعنی در اندک
مدت معنی آنکه خران مسکین بی نگاه و ذانه در زیر بار گران در چند روز هلاک
میی شدند * چون منعم کند سفله را و زگار * نهد بر دل تنگ درویش بار * چوبانی
باندش بود خود پرست * کند بول و خاشاک بر بام پرست * بام طرف برونی
مست و در اینجا مراد کوشک و بالاخانه * بول * بفتح بای موحده و سیکون و او
شاشه کردن و شاشه * خاشاک * گاه پیزه * خود پرست * خود بین و مسکین و شین
ضمیر باندش راجع است بطرف خود پرست بطریق اضمار قبل الذکر و لفظ خود
پرست مربوط با مصرعه ثانی است معنی است آنکه چون خود پرست مالک بامی و
که بشکی باند گردد بر بام پرست همسایه بول کند و خاشاک اندازد و می تواند که
خود پرست مجازا یعنی بسیار مرتفع باشد و باند صفت بام درین صورت بام
بدون یا خواهد بود یعنی چون بام باند سفله خود پرست بود ای بسیار مرتفع باشد
و سر فلک کشد * شنیدم که روزی بعزم شکار * برون رفت بیدار گز شهریار *
نگاو دزد بنال صیدی براند * شبش در گرفت از چشم باز ماند * نگاور * بالفتح
و بایکات فارسی اسب و شتر که نیک رنده و دنده بود * چشم * بفتحین چاکران
و خدمتکاران * به قهرماند است روی لاهی * باینده اخت نام شب در دهی * روی *
معروف است و معنی سوی و جانب هم آمده است و قابل باینده اخت در مصراع
ثانی لفظ شب باشد * نام * ناچار و ناخواست یعنی ناچار و ناخواست او را شب

و در دهی انداخت ای شب هر سو آورده کرده ناخواست او را در دهی انداخت
 و توان گفت که شه بسبب تنهایی سویی و جانب راه ندانست ناچار شود در شب
 و در دهی انداخت * یکی پیر مرد اندران ده مقیم * زیرا پیران مردم شناس قدیم *
 پسر را همی گفت کای شاد بهر * خرت را مبر ما را دان بشهر * بهر و بهر * بمعنی
 حظ و نصیب * شاد بهر * با دال موقوف عشرت نصیب و خوشدل بمعنی یکی از
 جمله پیران مردم شناس قدیم مقیم آن ده بود پسر را همی گفت الخ * که آن نا
 جو امر در گشته بخت * که تابوت را بینش جای تخت * کمر بسته دارد به فرمان
 دیو * بگر دون شرازد دست خورش غریو * برگشته بخت * بد بخت * تابوت *
 تختی که مرده را بران بردارند و بعربی جنازه بفتح جیم گویند * قول کمر بسته دارد
 به فرمان دیو * یعنی مطیع و فرمان بردار حکم شیطان لعین است که همیشه در پی ایزدی
 خلق می باشد * درین کشور آسایش و خود می * ندید و نه بیند به چشم آدمی *
 مگر کین سیه نامی مفا * بد و زخ را و لعنت اندر قفا * سیه نام * گناه گار که
 نام اعمال او بسبب گناه سیاه شده باشد * لعنت اندر قفا * حال است
 از ضمیر رود که راجع است بجانب سیه نام یعنی درین کشور کسی خرمی و
 آسایش ندیده است و نخواهد دید مگر آنوقت که این سیه نام بهر دو بد و زخ
 رود و در حالیکه لعنت خدا در نفرین مردم در قفای او باشد * پسر گفت
 راه دراز است و سخت * پیاده نیام شد ای یک بخت * طریقی بیندش و رانی
 بزنی * که رانی تور و شن ترا در ای من * پدر گفت اگر بهرین نشوی * یکی سنگ
 برداشت باید قوی * زدن بر رخ ناتوان چو باد * سرودست و بهلوش کردن
 قمار * مگر کان فرومایه و پشت کیش * بگادش نیاید خ پشت ریش * قمار * با کسر
 و با کاف فارسی بمعنی قمار یعنی ریش و زخمی * قول دست و بهلوش کردن
 قمار * اطلاق دست مجازا بر پای پیشین خرم باشد و بهلوش معروف است که بهر بی

جنت خوانند * مگر * هر يك از ستمگران بخای شکست و اجتنال و تردید هم آرد یعنی شاید که
 این فریبست و بیش بکار آن افراد مایه نیست کیش نیاید * جو خصم پیسیر که کشتی
 شکست * از این دست جهاد ظالم به بست * از این اشارت است بکشتی و قاطع
 بست خضر و نیست مفعول آن یعنی چون خضر پیسیر کشتی را شکست از این
 کشتی شکست دست پادشاه ظالم را از ظلم و ایذا به بست و این بست اشارت
 است بقصه مصاحبت و رفاقت موسی علیه السلام با خضر پیسیر حکم باری و رفیق
 یکه یگر بوده قطع مسافرت کردن و رسیدن بر لب دریا و بافتن کشتی ده مسکین
 و شکستن خضر علیه السلام آن کشتی را بر آب و مفسد شدن موسی علیه السلام
 از بسبب آن بهر خضر و جواب دادن خضر علیه السلام که این کشتی شکستن
 با امر الهی است و در ضمن آن مصلحتی است که درین نزدیکی پادشاهی ظالم است
 که همه کشتی را می برد چون این کشتی بنیکستم بکار آن ستمگار نخواهد آمد و بعد ما
 ده درویش کشتی را در دست صاحب می توانند که قوت لایموت خود را حاصل
 سازند * بسالی که نور بحر کشتی گرفت * بسی سالها نام ز کشتی گرفت * مذهب پرچونان
 ملک و دولت که راند * که شریعت بر و تاقیامت ماند * سقط * بفتن چری لبون و خطا
 کردن در حساب و در نوشتن و در قول و فعل و کار و دست و قضیحت و آنچه در و خرد و صلاح
 نباشد و افتادن چنین و در اینجا یعنی قضیحت و خطا و عدم طهر و صلاح و اقع
 است * شریعت * بالقسم رشتی و این دو بیت مثنوی که شریعت است * قول مستقام
 بر جهان ملک و دولت که راند الح یعنی عدم خرد و صلاح و قضیحت بر جهان دولت
 و اقبال یاد که تاقیامت رشتی و بدنامی بروی ماند و در بعضی نسخ * بسی بر چنین
 ملک و دولت که راند * که شریعت بر و تاقیامت ماند * واقع است درین صورت کاف
 مصرعه ثانی مکیه کلام خواهد بود یعنی مدتی بر چنین حال ملک و دولت براند او
 پادشاهی کرد که تاقیامت بروی بدی و بدنامی باقی ماند * بر چون شنید این

حدیث از پدر * سر از خط فرمان بردن * خط * بالفصح و تشدید طایفه و نوشتن
 و خط کشیدن و آن آنچه در طول قابل قسمت باشد * قول سر از خط فرمان بردن *
 یعنی از حد حکم او سر بردن نکرد * فرد گوشت پیچاده خور آبسگ * خیار از دست عاجز
 شد از پای لنگ * یعنی خوار پای پیشین عاجز و از پای پسین لنگ شد * پدر گفتش
 اکنون سر خوش گیر * بر آن ره که می باید رفت پیش گیر * بستر در پیشی گاه و آن
 رو نهاد * از دشنام چند انگه دانست داد * دشنام * بالضم به گفتن * ازین سوید و
 روی بر آستان * که یارب سجاده را آستان * بای سجاده برای توسل است یعنی
 ازین سوید روی بر آستان کرده و عابد بگوید که یارب برکت سجاده را بندگان *
 که چندین امام ده از روزگار * که زین شخص ظالم بر آرم دمار * دمار * بالفصح بهلاک
 شدن و بهلاکی * قول امام ده از روزگار * یعنی از روزگار تا پایدار مرا بنهاده و زینهار ده
 ای مرا زنده دار * اگر من نه بینم مرا و را بهلاک * شب گورد چشم نخسید بجاک
 * شب گورد * باضافه عام الی الخاص یعنی در تاریکی گورد چشم از غایت اظهار
 مشایده بهلاکی این ستمگر بجاک یار آمد و کشاده باشد * اگر مار زاید زن یار داد *
 به از آدمی زاده دیوسار * دیوسار * یعنی دیوانه به سار به معنی شبیه و نظیر و مانند
 باشد * زن از مرد و ذی به بسیار * سگ از مردم مردم از آریه * بای به بسیار
 زاید است چنانچه انور می گوید * ز کتبی خود آن بختان به بیز ارم * که کاشکی پدرم نیز کتبا
 نشدی * دور بعض نسخ بجای مودعی ظالم آمده و علاوه بعض دیگر نه بسیار بنون نفی
 واقع شده درین صورت محمول بر اینست فهم نخواهد بود * مخدث که پیدا بر خود کند *
 از آن به که یادگیری به کند * مخدث * بضم یکم و فتح دوم و سوم مرشد و آنگاه محاطت
 کنانه و نیز آنکه هم مرد و هم زن باشد یعنی هر دو فرج داشته باشد و در افاضان
 است که این معنی ترجمه خشنی است نه ترجمه مخدث که آن معروف به امر دانست *
 شد این جمله بشنید و چیزی نگفت * به بست استپ و مهر بر نه ازین بخت

* نذرین * خوگیر و آن نذری باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن
 گذارند * نکته و هرگز نذرین * حال است از جمله انجمن یعنی بادشاه اسب را
 پر بست و بخت در حالیکه سر بر نذرین نهاده * هر شب بیداری اختر شمرد *
 ز سواس و اندیشه خوابش نبرد * یعنی همه شب در بیداری سواره شکاری
 کرد * سواس * بالفتح اندیشه بد و پاکسری و کار ناصواب و در دل انداختن
 و در بعض نسخ * ز سواد و اندیشه خوابش نبرد * واقع است * چو آواز مرغ سحر
 گوش کرد * پریشانی شب فراموش کرد * مرغ سحر * بابل و قمری و خردس و امثال
 آن را گویند * سواران هر شب همی ناخفته * سحر گاه بی اسب بشناخته * سحر *
 لفتخین پیش صبح یعنی آخر شب * بر آن عرصه بر اسب دیده شاه * پیاده و دیده
 یکسر سپاه * یکسر * یعنی همراه باشد یعنی از یکسر چیزی تا سر دیگرش ای همه
 و جمیع * بخت نهادند سر بر زمین * چو دریاشد از موج شکر زمین * یکی گفت
 از دوستان قدیم * که شب حاجش بود و روزش ندیم * حاج * بجای مکنه
 و کسر جیم پرده دارد و دربان * ندیم * بالفتح هم صحبت و هم نشین بزرگان
 و حرف شراب و در بعض نسخ * کشت همه مس بود و روزش ندیم * آمده است
 * رعیت چه نزلت نهادند و مس * که مار این چشم آرمیده ز گوش * نزل * بضم
 نون تحفه و پیشکش * شه نشه نیارست کردن حدیث * که بروی چه آمد ز خبث
 و خبیث * نیارست * بفتح نون در این معنی توانست * خبیث * بالفهم ناخوش
 شدن و کسی را بد گفتن * خبیث * بالفتح پایید * هم آمده سر بر پیشش سرش *
 خر و گفت پنهان بگوش اندرش * کسم پای مرغی نیار و پیشش * ولی دست
 خردقت را اندازد پیشش * پای مرغ * عبارت از چیزی ادنی و شی قلبی باشد و
 ملا سجد یعنی مداخلات نوشته اما در کتب لغات یافته شد * دست خر * مرکب
 یعنی دست نام یعنی کسی چیزی ادنی بطریق پیشکش پیشش مایه و دو لیکن

و شایم پیش از آنکه از هر وقت * بزرگان نشسته و خوان خواسته * بخوردند و مجلس
 بیلا است * چو شور و طرب در نهاد آمدش * زد و پاشی و دو شنبه یاد آیدش * طرب *
 بختیشتین نشاط کردن و شاد شدن و شوق و فرح * بفرموده و دستبرد و سخت * بخواری
 فکندند در پای تخت * سیه دل بر آفتاب شمشیر نیز * ندانست بچاره راه گریز
 * سیه دل * گناه گار و بی مهر و اینکار را دجله * آینه * یعنی برکشیدند و بر آوردند
 یعنی جلاد سیه دل شمشیر نیز بقصد کشتن آن دشمنان از نیام برکشید * شمر دادند
 از زندگی آخرش * بگفت آنچه گردید بر خاطرش * چو دانست که خصم نتوان گریخت *
 بی باکی از تیر ترکش بر بخت * ترکش * بفتح اول و کاف بر وزن سرکش مخفف تیر
 کش است که تیردان باشد * قول از تیر ترکش بر بخت * باضافه تیر بجانب ترکش
 مراد آنچه در دل داشت بر زبان آورد ای سخنان سخت و درشت که در دل داشت
 هم چون تیر از زبان بارید * سر ناامیدی پر آورد و گفت * نشاید شب گور در خانه خفت
 * یعنی از غایت ناامیدی دست از جان شسته سر بر آورد و گفت که چه شب
 گور در خانه خفتن ممکن نیست ای هرگاه اجل فرا رسد زین و بجای خود با سپاس
 خفتن محال است خلاصه اینکه اگر حسب حکم قضایم و افسوس من همین دم بوده باشد
 عکس آن محال است پس آنچه حق است بر زبان آوردن چه باک و از عذاب
 و قهر تو چه پروا * من کردم از دست جورت نفیر * که خلقی ز خلقی یکی گشته گیر
 * نفیر * بفتح نون و کسر فاء زیاد و ناله * خلق * بالفتح یعنی مخلوق یعنی آفریده شده
 و آفریدگان و کاف مصرعه دوم اغرابیه یعنی بلکه یعنی آنکه ای پادشاه از دست
 چو تونه تنها من ناله و فریاد کردم دید گفتم بلکه خلقی نفیر میکنند و بد میگویند مرا اگر
 بکشی از جمهور خلاصی یکی واکشته فرض کن و در بعض نسخ * ز خلقی و شهری یکی گشته
 گیر * واقع است * عجب که منت بر دل آمد درشت * بکس که توانی هر خلق کشت
 * یعنی عجب است که فریاد و ناله کردن و بد گفتن از من بر دل تو درشت آمد که مرا

اشد بقتل کردی اگر چه خلق را کشتن توانی بکشتن چرا که هر خلق ترا بد میگویند
 و هر تو نفرین میگویند * نه تنها منت گفتم ای شهریار * که بر گشته سختی و بد روزگار * چرا
 چشم بر من گردانی پس * منت پیش گفتم همه خلق پس * دیگر سخت آید نگویش
 زمین * با نصاحت نگویش بکن * نگویش * دفع اول و کسر اربع و کانت تازی
 مهر نیش کردی و عیبت گوئی و مذمت * و در آیدون که دشوار است آمد سخن * و اگر هر چه
 دشوار است آید مکن * و در آیدون * یعنی اگر همین دم و این زمان و این ساعت و این
 چنین چه آیدون یعنی این زمان و این دم و این چنین باشد و در ضعف اگر * دشوار *
 پیروزان بسیار یعنی دشوار است که نقیض آسان باشد یعنی بیت آنکه اگر اکنون
 همین است که سخن زشت و کلام درست من ترا دشوار آمده باز دیگر هر چه
 ترا دشوار نماید بر دیگری مکن چه آنچه بر طبع تو دشوار باشد بر دیگری هم دشوار
 خواهد بود خلاصه اینکه قوی یا فعلی که از دیگران بر تو درست نماید آن را بر دیگری
 روا داد * چو بیداد کردی توقع مدار * که نامت به نیکی رود در دیار * ترا چاره از ظلم
 در گشتن است * نه بیچاره بیگانه کشتن است * مرا پنج روز دیگر مانده گیر * دور روز
 دیگر عیش خوش رانده گیر * یعنی مرا دیگر اندک روز مانده فرض کن ای ماندن
 ده و دور روز دیگر زندگانی خوش را ندن ده و در بعض نسخ * همین پنج روز دیگر
 واقع است * ندانم که چون خست دیدگان * تحفه دوست ستمندگان * مانده
 ستمگار بد روزگار * مانند بر و لغت پایدار * ترا یک پند است اگر بشوی * و اگر
 نشوی خود پشیمان شوی * بدان کی ستوده شود پادشاه * که خلقش ستایند در بارگاه *
 چه سود آفرین بر سرانجم * پس چرا نفرین کنان پیرزن * همی گفت و شمشیر
 بالای سر * سپهر کرده جان پیش تیر قدر * قور و شمشیر * الخ و او حالیه است * قدر *
 بختین قضا و حکم و اندازده کرده خدای تعالی * قور سپهر کرده جان پیش تیر قدر * یعنی
 جان خود را بر تیر قضا و قدر سپهر دار گذاشته که قضا هر چه خواهد بکند همی گفت

در حالیکه شمشیر بالای سر بود * نه بینی که چون کار در سر زد * قلم را از بانش
 درویش تر شود * شد از سستی غفلت آمد بهوش * بگوشتش فرو گفت فرخ
 مردش * که بین پیر دست عقوبت بداد * یکی کشته گیر از برادران هزار *
 یعنی مردش بگویش پادشاه همین گفت که دست عقوبت را ازین پیر
 باز دارد بر تقدیر کشتن و عقوبت که در این پیر از برادران هزار یکی را کشته فرض
 کن چه جمیع خلافت بدگوی تواند باید که هر را بکشتی پس کشتن این پیر از برادران
 یکی را کشتن است * زمانیش سر در گریبان باند * پس آنکه بعفو آسین بر نشاند *
 و در بعض نسخ * زمانیش سر دای در بر باند * الخ واقع است * بدستان خود
 بند از و بر گرفت * سرش را بوسید و در بر گرفت * بزد گیش بخشید و فرمان دهی *
 در شاخ امیدش بر آمد بهی * بگیتی حکایت شد این داستان * رود نیک بخت از
 پی راستان * یاسوزی از عاقلان حسن خوی * بچند آنکه از دشمن عیب جوی *
 یعنی از صحبت عاقلان و خدمت نیکان اخلاق حسنه خواهی آموخت لیکن آنقدر
 که از ملاقات دشمن عیب جوی به دشمن بسبب اظهار عیب و ایشاعت زشتی که
 بمقتضای خصومت است ترا از آن خوی بد باز خواهد داشت * زد دشمن شو سیرت
 خود که دوست * هر آنچه از تو آید به چشمت نگوست * ستایش مرایان به یار
 تواند * بگوشتن کنان دوستدار تواند * ترش روی بهتر کند مرز نش * نه یازان
 خوش طبع شیرین منش * و بالست دادن بر بخور قند * که داروی تانخس بود
 سودمند * ازین به نصیحت بگوید کت * اگر عاقلی یک اشارت بست *
 * حکایت مامون با کنیزک *

* چو در خلافت مامون رسید * یکی ماه بیکر کنیزک خرید * دور * با الفتح گرد گشتن
 و در فارسی بمعنی زمانه است * خلافت * با لکسر بجای کسی بودن در کار و بی کسی
 آمدن و بجای کسی خلیفه کردن کسی را * مامون * نام یکی از خلفای عباسیه پس از درون

ریشیز * چهر آفتابی برین گلبنی * بعقل خردمند بازی کنی * چهر * با کسر مخفف چهره
 * بازی کن و بازی بکوش * کنایه از شوخ و شنگ باشد یعنی با عقل خردمند شوخی کننده
 * بخون عزیزان فدا کرده جنگ * سر انگشتها کرده عذاب رنگ * عذاب * بضم عین
 مهمه و تشدید نون امیوه ایست مانده کنار خود که رنگش سرخ باشد یعنی عاشقان
 و اقبال کرده سر انگشتان را بخون ایشان سرخ ساخته * بر ابروی عابد فریشت
 خضاب * چو قوس قرخ بود بر آفتاب * خضاب * بکسر خای معجز رنگ که بر ریش و سوی
 کشند و اینجا عبارت از خط یلی است که معشوقان بر ابرو و کشند * قوس قرخ * بضم
 رتبع و زای معجزه مضوح خط کمان شکلی است که در ایام برشکال از افق ظاهر شود و آن
 را بفارسنی کمان شیطان گویند * شب خلوت آن لعبت حور ز اد * مگر تن در آغوش
 مامون نداد * لعبت * بضم بای ایجه صورتی است که دختران از جامه سازند پسندش
 گد با خوانند * مگر * بمعنی هرگز و زینهار یعنی شب وصل آن لعبت حور لقاشیرین شامل
 هرگز تن در آغوش مامون نداد ای مانع صحبت او گردید * گرفت آتش خشم در وی
 عظیم * سرش خواست کردن چو جواد و نیم * جواد * بالقض نام بر حی است از بروج
 فلک و آن بصورت دو آدمی است و بفارسی دو پیکر گویند * بد و گفت مامون
 که ای ماه روی * چه بد دیدی از من تو با من بگوی * بگفتا سرانیک به شمشیر تیر * ببیند از
 و با من مکن خفت و خیز * فاعل بگفتا کنیزک است * بگفت از چه بد دل گرد آمدت *
 چه خصلت از من ناپسند آمدت * بگفت ارکشی و دشگافی سرم * زبوی دانست
 برج اندرم * کشد تیغ پیکار و تیر سرم * یکبار و بوی دامن دم بدم * یعنی تیغ و تیر
 یکبار سرمی کشد و بوی دامن تو دم بدم * شنید این سخن سرور نیک بخت * بشوید
 و بر خود پیچید سخت * هر شب درین فکر بود و سخت * دگر روز با هو شنیدان
 بگفت * دلش گریه در حال زور نجه شد * دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد
 * غنچه * بالضم بمعنی شاگوفه بحیم فارس شهرت دارد صاحب ابراهیم شاهى بحیم عربى

تحقیق نمود و صاحب مدارا فاضل نیز بحجم نازی نوشته و همین بیت بوستان
 مستشهد آورده * بری چهره را هم نشین کرد و دوست * که این جنب من گفت
 یار من دوست * به نزد من آنکس نگو خواه تست * که گوید فلان جادو را به تست *
 بگر اه گفتن نگو میروی * گناه تمام است و جرم قوی * مرا آنکس که عیبش نگویند
 بیش * هر داند از جاهلی عیب خویش * مگو شهد شیرین شکر فانی است * کسی را
 که ستمو بیان لایق است * ستمو بیان * بضم سین مهمه و سنگون قات و ضم بیهم
 و کسر نون نام دارد و بی است * سهل و در فارسی محمود خوانند * به خوش
 گفت بگر و در و فروش * شفا بایست دارد و بی تلخ نوش * اگر بایست دارد و بی
 سودمند * ز سعادتی ستان دارد و بی تلخ بند * به پرویزن معرفت پیخته * بشهد ظرافت
 بر آسپخته * پرویزن * بیای فادسی پرویزن گردیدن آلتی باشد که بدان آمد و شکر داد و بید
 حاره گرفته به پیزند * ظرافت * بالفتح و برکی و در حرفت یعنی خوش طبعی است یعنی آن
 دارد و بی تلخ بند از پرویزن معرفت پیخته است و بشهد نیز کی اسراج یافته جلالت
 آینه نصیحت از کلام معرفت انخاب یافته است و بر یکی و خوش طبعی است پیخته
 * کایست با پادشاه ظالم و مرد حق گوی *
 * شنیدم که از نیک مردی فقیر * دل آزرده شد پادشاهی کبیر * مگر پیران دانش
 حقی رفته بود * ز گردن کشتی بروی آشفته بود * مگر * حرفت است با است و بی
 تواند که یعنی هر آینه باشد * آشفتن * شوزیدن و فقه شدن یعنی شنیدم
 که پادشاهی بزرگ از نیک مردی فقیر دل آزرده شد مگر آزرده او بیجا و با حق
 بوده است چرا که آن نیک مرد سخن حق گفته بود و پادشاه که بر وی فقه شده بود
 بمقتضای گردن کشتی و کبر و غرور سلطنت بوده است بر تقدیر ثانی یعنی آنکه هر آینه
 بر زمان نیک مرد سخن حق رفته بود و دل آزرده گی او محض غرور و پندار سلطنت بود
 * بزند آن فرستادش از بارگاه * که زود آید بایست پادشاهی * پادگاه * جای

یار دادن باد شاه و نوحی آید خجایم و ملاطین و مایوک و ناز ایجا معنی اول مقصود است
 * زور آیدای * تجوی و زور آورد و کاف مصرعه ثانی اعیالیه * زیاران کسی گفتش اندر
 نفست * مصالح نبود این سخن گفت گفت * مصالح * بیالفتح جمع مصلحت بمعنی
 مصالح کار خیر نهاد گفت اول مصدر است بمعنی گفتش و گفت ثانی صیغه ناعی
 و عامل آن یک مرد و است لافقه بیان مقول یکبار است * رسانیدن ابرحق طاعت
 است * ز زندان ترسم که یک ساعت است * هاندم که در خفیه این راز رفت *
 حکایت بگوش ملک باز رفت * خفیه * بضم خای معجمه و سکون فایوشیده یعنی
 هاندم که آن یک مرد و یار ایدیم دیگر این سخن پوشیده گفتند این حکایت را
 کسی بگوش پادشاه رسانید * بخندید کوطن پیروده برد * نداند که خواهد دران حبس
 مرد * غلامی بدو پیش برد این غلام * بگوشا بخسیر و بگوای غلام * مرا بار غم بردل
 ریش نیست * که دنیا همین یک نفس پیش نیست * نه گردن گیری کنی خرم * نه گم
 خبر دی بر دل آید غم * قول که دنیا همین یک نفس پیش نیست مطابق است به مضمون
 هر چند است که دنیا ساعده * تو گمراهی بهر ملن او گنج * و اگر من فرو مانده از ضعف و رنج *
 * بدروازه مرگ چون در شویم * یکب افند با هم بر ابر شویم * یک هفته * ایام قلیل
 یعنی در ایام قلیل جسم پادشاه و فقیر را خجسته شود و بخاک یکی گردد و فرق میان
 شاه و گدا باقی نمی ماند * همه دل برین دولت و مجوز * بدو دل خاق خود را مسوز *
 نه پیش از تو پیش از تواند و خسته * بریند او کردن جهان سوخته * چنان زای که
 ذکر است به تخمین کنند * چو مردی نه بر گوز نفرین کنند * نباید بر رسم به آئین نهاد *
 که گویند بهشت بران کین نهاد * و اگر سر بر آرد خد او ندوزد * نه زیرش کند عاقبت
 خاک گور * نفرمود دل تنگ روان جفا * کبیر قون کنندش زبان از قفا * قفا * بالتحریک
 پس مرد و پس گردان * دل تنگ * کنایه از سنگدل و بی رحم چه تنگ بمعنی سخت و درشت
 هم هست * رواز جفا * یعنی از روی جفا یعنی آنکه پادشاه سنگدل و بی رحم از روی

چنانچه بود که از بس گردن زبان آوردن کند * چنین گفت مرد حقایق شناس
 * گرین هم که گفتی ندانم براس * من از بی زبانی ندانم غمی * که دانم که ناگفته داند همی *
 یعنی من از بی زبانی خود غمی ندانم زیرا که میدانم که خدا این تعالی احوال بندگان خود را ناگفته
 میداند پس احوال ما خواهد دانست و بداند ما خواهد رسید * اگر بی توانی برم در صدم * گرم
 طاقت خیر باشد چه غم * بی توانی * بیای نسبت بی سامانی و فقر و فاقه و بی پوشگی * قوله
 اگر بی توانی برم در صدم * یعنی اگر احتمال بی توانی و فقر و فاقه و تحمل جور و ستم بر خود کنم
 * عروسی بود نوبت ماتم * گرت نیکو دزی بود خاتم * عروس * بالغ زن و مرد
 نو که در عروسی یعنی شادی منسوب به عروس * نوبت ماتم * ای وقت مردن بود
 یعنی اگر خاتره تو با تأخیر گردد و وقت مرگ که نوبت ماتم نیست هنگام شادی تو باشد
 * حکایت روز از مای تنگ دست *

یکی شست زن بخت روزی ندانست * به اسباب شامش مهیا نه داشت *
 * شست زن * بالضم بهلوان * ز جور شکم گل کشیدی بهشت * که روزی
 محال است خوردن بهشت * مدام از پریشانی روزگار * دشمن بر زحمت
 مانس سوگوار * سوگوار * بزورن گو شوار مصیبت زده و صاحب ماتم چه سوگ
 بهمنی ماتم و دار بهمنی صاحب باشد * قوله که روزی محال است خوردن بهشت *
 یعنی از روزمانی و شست زدن روزی حاصل شدن ممکن نیست * گهش
 جنگ با عالم خیره کش * که از بخت شوریده رویش ترش * خیره کش * بضم
 کاف بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد و در بعض نسخ * گهش جنگ
 با عالم خیره کش * ز تانخیش روی جهانی ترش * واقع است * که از دیدن چنین
 شیرین خلق * فرو می شوی آب تانخش جلق * آب تلخ * کنایه از اشک چشم
 * که از کار آشفته بگریستی * که کس دید زین تلخ ترستی * کله آشفته *
 بالهمد یعنی کار شوریده و پریشان خودای از پریشانی و عدم جمعیت بحال خود

* زیستی * زیست معنی زنده گنی و یا دانه آفرینش برای وحدت معنی آنکه گاهی از کار
 ۴ شفته ای از برایشانی خود گیریم بیکر و دومی گفت که کسی ازین پنج بر زندگانی را آگاهی
 و پند باشد * کسان شهید نوشند و مرغ و بره * مرادی نان می نهند تره * بره *
 بختین و تشدید برای محله و تحفه و آن بچه گو سپند * تره * بختین سپری و
 در پند ای ترکاری گویند یعنی کسان شهید نوشند و مرغ و بره می خورد و در دوی نان
 خشک ماسبری هم نمی بیند * گز اوصاف پرستی نه نیکو است این * برهنه من و گربه
 و ابو سلتین * پوسین * بضم بای فارسی و سکون و او فارسی و سین موقوف
 لباسی است که آستران از سنجاب و قاقم و قند زبو یعنی این نه اوصاف است
 که قضا و قدر در گیرد لباس پوسین عطا کند یعنی با پوست و پشم که با لباس پوسین
 پشمینه ماند مخلوق سازد و من برهنه مانم * چه بودی که پایم دوین کار گل * با سببی فردی
 از کام دین * دروغ ار فلک شیوه ستاخی * که گنجی بچنگ من انداختی * شیوه *
 و نامانی مجهول بر وزن میوه بمعنی عمل و طرز و دروس و بمعنی هر و کمال هم هست و نیکویی
 که زن و اینم گویند * چنگ * بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی پنجه و انگشتان
 هر دم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد * مگر دو دگای هوس را ند می * ز خود
 مگر و محنت بر افشاند می * هوس * بفتح ثانی و او حوس نقسانی باشد * شبنم * که
 روی زمین می شکافت * عظام زخمه ان بوسیده یافت * عظام * با کسره استخوانها
 * زخمه ان * چاه زخم که بتازیش دفن گویند * بنجا ک اندشش عقد * با سببی *
 گهر ای دندان فرد و سخته * عقد * با کسره رشته مروارید و اینجاست دندان
 باشد * گسین * بضم کاف فارسی گسین ای رشته و امثال آن شکستن
 * دان بی زبان بند مسکفت و راز * کرای خوابه بانی نوایی باز * نه این است
 حال دهن زیر گل * شکر خورده انگار یا خون دل * غم ارگردش و ز جاران مرار *
 که بی مایه بسی بگذرد و زنگار * انگار * با لفتح و با کاف فارسی بردن زنگار بمعنی

تصور و پندار باشد و بمعنی امر یعنی تصور کن * روزگار ان * بمعنی روز گذر باشد
 مثل بهاران و بهار و جاودان و جاوید * قوله دامن بی زبان بند میگفت الخ * یعنی
 دامن بی زبان بزبان حال خود پند و را می گفت خلاصه اینکه از حال آن دامن در خاطر
 مشت زن این پند ظهور کرده و بعضی از نسخ روزگارت واقع شده یعنی غم
 از روزگار خود مدار * همان لحظه کین خاطرش زویداد * غم از خاطرش رخت یکسو
 نهاد * خاطر اول بمعنی لغوی ای آنچه در دل ظهور کند و بگذرد یعنی فکر و اندیشه و
 خاطرنانی بمعنی عرفی است ای دل معنی نیست آنکه هماندم که این فکر و اندیشه از
 مشاهده زخمان بوسیده آن بمشت زن را روی داد غم از دل او دور شد و جلای
 خود کشف گرفت * که ای نفس بی رای و تدبیر و هوش * بکس بار و بیمار و خود را مکش *
 اگر بنده بار بر میرزد * و اگر سر باد چ فلک بر برد * و دستم که حاش در گون شود *
 برگ از سرش برد و بیرون شود * یعنی اگر از جمله بندگان خداوند حقیقی بنده بار بر
 سر برد و به صفت و محنت زندگانی بسر آرد و یا که اقبال مند باشد و سر عرت و اعتیاد
 باد چ فلک بر دارد و میکهد برگ حاش مرتغیر شود و جان پاکش از قالب خاکی
 بدر رود غم محبوبت و شادی فرحت برد و از سرش بیرون خواهد شد * غم و شادمانی ماند
 و لیک * برای عمل ماند و نام نیک * کرم پای دارنده دیهیم و تخت * بده که توان
 ماند ای نیک بخت * دیهیم * بالفتح چتر شاهی و کلاه مرصع بجوهر * قوله کرم پای
 دارنده دیهیم و تخت * یعنی سخاوت و کرم پایدار و قایم ماند نه تاج و تخت * مکن
 نگیه بر ملک و جاه و حشم * که پیش از تو بود است و بعد از تو هم * نخواهی که
 ملک بر آید بهم * غم ملک و دین خورده باید بهم * مراد از ملک اینجا ملک پادشاهی
 و نیاست بمقام دین یعنی اگر خواهی که ملک تو بهم بر نیاید ای برهم نخورد و بی گردد
 باشد غم دین و دنیا بهم باید خورد و آنچه در بعض از نسخ غم ملک دنیا و دین خورده
 واقع شده برهم زن قافیه می شود فاعل * زرافشان خود دنیا خواهی گناه است *

حکایت

* که سعدی در افشاندن چون زنده است *
 * حکایت کنیز از جفا گستری * که فرماندهی داشت بر کشوری * در ایام او روز
 مردم جو شام * شب از بیم او خواب مردم حرام * هر مرد و زن بیکان از دور بلا *
 شب دست بیاکان از دور دعا * گروهی بر شیخ آن روزگار * زد دست ستمگر
 گریستند زار * که ای پیر و انانی فرخنده دای * بگو این جوان را بر سر از خدای *
 بگفتا دروغ آیدم نام دوست * که هر کس نه در خورد پیغام او ست * کسی را
 که بینی ز حق بر کران * مه با وی ای خواسته حق در میان * که آن * بفتح کاف مازی
 بپرو زن امان بمعنی کنام باشد که در مقابل میان است یعنی کسی را که از راستی
 و درستی بر گذاردینی ای هر که کج اندیش و جفا پیشم باشد پیش او سخن حق
 مگو و بند و مو عقلت مکن * و بیخاست با سفاک گفتن علوم * که ضایع شود تخم و
 شوره بوم * چو در وی ناگیر دعد و داند * بر بنجر بجان و بر بجان د * شوره بوم * بالضم و باد او
 قارسی خاک نمکین که نمک از آن شود * بگیرد * ای اثر نکند * ترا عادت ای پادشاه حق
 و و بست * دل مرد حق گوی از انجا قویست * یعنی از انجا که نور است
 و دو حق شنو پس دل مرد حق بگو پیش تو قوی است ای در گفتن سخن حق پیش
 تو نمی ترسد و به تردد تشویش نمی باشد * حقت گفتم ای خسرو بیکر ای * توان
 گفت حق پیش مرد خدای * نگین خصای دارد ای نیک بخت * که در موم گیر و
 نه در سنگ سخت * تو که نگین خصای دارد و الخ * فاعل دارد ضمیر یک راجع است
 بجانب حق یعنی کلام حق و جرات است نگین خصای دارد ای مانند نگین است
 که در دل نرم که مثل موم باشد جای میگرداند دل سخت از باب شقاوت که فحش
 کالحجارة او اشد قسوة صفت او است * عجب نیست گر ظالم از من بجان * بر بنجر
 که دزد است و من یا سباج * مصنف علیه الرحمة می فرماید من که گویم اگر
 ظالم از من بجان بر بنجر عجب نیست زیرا که او دزد است و من پاسبانم یعنی او

هم چون دزد و شب دوی راه باطل می رود و ناحق شناسی می کند و من مدلل پاسبان
 بحق گوئی و دعد و نصایح مانع آن را هم و دزد از پاسبان و ایم و بنجیده می باشد
 * تو هم پاسبانی با نصایح و داد * که حفظ خدا پاسبان تو باد * ترا نیست منت
 در وی قیاس * خداوند را فضل و منت شناس * حفظ * با کسر نگارداشتن * منت *
 بکسر میم و تشدید نون سپاس و شکر یعنی ای ممدوح تو هم بفعل و انصاف
 پاسبانی خلایق از ظلم ظالمان و در برنی زده زنان و بدعت جفاپیشگان می کنی که پاسبان
 تو حفظ و حر است خدا با دلیکن در ظل عدل و زافت تو که خلایق با من و امان هستند
 سپاس و منت تو از روی قیاس بر خلایق نیست بلکه فضل و منت خدا ای تعالی
 بر تست و این بیت مطابق است بآیه کریمه * قل لا اثم علی باسلامکم بل التوفیق
 علیکم ان هدایکم للایمان * یعنی بگوای محمد که منت جوارید شما بر من از اسلام خود
 بلکه او سبحانه منت می نهد بر شما ازین جهت که شما را توفیق ایمان و اعمال نیک داد
 * که در کار خیرت یکمست به است * نه چون دیگر انت معطل گذاشت * معطل *
 بنضم بهیم و فتح عین و طای مشدده مهمالین بیکار کرده شده * تو حاصل نگر دی بگو شش
 بهشت * خدا در تو خوی بهشتی مرست * دلت روشن و وقت مجموع باد * قدم
 ثابت و پایه مرفوع باد * بیانت خوش و رفت بر صواب * عبادت قبول و دعا
 مستجاب *
 * گفتار اندرند بر کار و نصایح آن *

* همی تا بر آید به تدبیر کار * مدارای دشمن به از کار زار * چو نتوان عد و انصاف
 شکست * به نعمت بیاید در فتنه است * گر اندیشه باشد ز خصم گزند * به تعویذ
 احسان زبانش به بند * عد و را بجای حک ز در بریز * که احسان کند کند ان نیز
 * حک * بفتحتین حاو سین مهمالین خارجا در پناه که هندش گو کبر و نامنه و خار
 مغیلمان را هم گویند * چو دستی نیابی گزیدن بوس * که باغالبان چاره زرق است
 و بوس * زرق * بفتح زای معجمه و سکون رای موده ریاد نفاق و دغ * بوس *

یا انصاف و نایب و فارسی یعنی ملای و فردوسی و جویت زبانی و مردم را بزبان خوش
فریفتن * بدینر رسم در آید به بند * که اسفند یارش نخست از کند * مصرع
نالی صفت رسم گفت یعنی رسم بآن قوت که اسفند یار و بنین تن از کند او
میر و نوبت است بدینر شغاد و رکند آمد قصه او چنان است که شغاد براد
طالعی رسم داماد شاه کابل بود و شاه کابل از دست رسم بسیار پریشان خاطر
می ماند چنانچه شغاد را هم بخوف رسم بدامادی قبول کرده بود و او ایم در کار
رسم بدبیری می اندیشید آخر چاره کار خود مصمم ساخت بر اینکه شغاد رسم را
بجوئی بفرید چنانچه شغاد پیش رسم آمده شکایت خسرو خود باز نمود
رسم با سبده سوار از نیم روز عریضت کابل کرد چون نزدیک شهر رسید
شغاد با خود اندیشید که چون خسرو من خبر آمدن رسم خواهد شنید خواهد
گریخت و غرض من قوت خواهد شد از رسم سبقت نموده نزدیک خیر
آمد و از قدم رسم خبر داد آن مکان را از راهی که در آشنای آن چاهها کافه
مینههای آهنین و تیغ و خنجر تعبیه کرده خسرو شاخته بود با شغاد با سبقتقبال
رسم آمد و غاشیه رسم گرفته پیشاپیش روان شد چون بران چاه رسید
آهسته از ان چاه در گذشت و رسم بارخس در چاه افتاد و مجروح شد شغاد
و خسرو تیغ در سواران رسم نهاده جمله را علف تیغ گردانید بدو رسم بهر از
جمله خود را بر لب چاه افکند شغاد بعد کشتن سواران نزدیک رسم به تنه درختی
پنهان مشاهده حال رسم میکرد چون نظر رسم بر افتاد گفت ای بدبخت نیک
نگردی ترا بعد ازین تمسعی نخواهد بود هر چه کردی کردی اکنون کمان من زده کرده با چند
چوبه تیر پیش من بگذار تا اگر دریده قصد من کند دفع توانم کرد شغاد کمان رسم
زه کرده با چند چوبه تیر پیش او نهاد رسم تیر را در تنه درخت زد چنانکه از سینه
شغاد در گذشت و بزمین نشست رسم شکر حق بقتدیم رسانید که باری بحیات

خویش قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود و قصه رستم و اسفندیار چنان است
 که اسفندیار دین تن که پسر کشتاسب بود و تیغ و تیر و تفنگ اصلا در تن او کار نگرفته
 از پدر خود یادشاهی می طلبید و پدرش چنانچه می کرد آخر قرار بر آن یافت که اگر رستم
 را بکشد به پسرش بیاد ماطت با و سیاه چون در تیر و زده سید رستم استقبالش کرد
 و اسفندیار ماجرا باز نمود و رستم قبول نکرد و قرار بر یکبار افتاد و هر دو بجنگ و ریسوستند
 چنانکه رستم را بضرب گرز و تیر مجروح و زخمی ساخت آخر رستم روز دیگری
 تیر و شمشیر عطا کرده سپهر غ در دوشش آو زد که اسفندیار بهمان جراحت
 جان بقا بض ارج سپرد و با جرای هر دو در کتب خواهد بیخ مفصل مسطور
 است اینجا نظر بطویل فرد گذاشته شد * عدد و ابرصت توان کند پوست *

بسی اوراد حایت چنان کن که دوست * جذر کن ز پیکار کنتر کسی * که اند قطره
 سیلاب دیدم بسی * مرن تا توانی برابر و گره * که دشمن اگر چه زبون دوست به
 * کمتر کن * مردم خورد * برابر و گره زدن * عبارت از برهم شدن و طمیزش
 و احتیاط نمودن باشد * قول که دشمن اگر چه زبون دوست به * یعنی دشمن اگر چه عاجز
 و ناتوان باشد تا هم او را دولت ساختن بهتر است * بود دشمنش تازه و دوست
 ریش * کسی که دشمن از دوست بیش * مرن با سپاهی از خود بیشتر * که
 توان زدن مست بر بیشتر * و گره و توانا تری در نزد * به مردیست با ناتوان زود
 کرد * بیشتر * با کسر آلت جهام است و امثال آن و نشر بغیر یا نیز آمده است *
 قول مرن با سپاهی از خود بیشتر * تا آخر یعنی بالشکری که اند لشکر و بیشتر است جنگ
 میفکند زیرا که مست بر نشتر توان زد که آن موجب آزار خویش است * اگر بیل
 زوری و گره شیر جنگ * به نزدیک من صلح بهتر از جنگ * چو دست اندر جبهه آرد
 گشت * طالع است بر دن شمشیر و مست * اگر صلح خواهد عد و سر میبچ * و گره
 جنگ جوید عنان بر میبچ * که گروی به بند در کار از * تر اقدار و هیبت شود صد هزار * و راف

پهلای جنگ آورد در کلب * نخوتند جشتر از دوا و حساب * عنان پیچیدن و عنان
 نادان * کنایه از عاجز شدن در دوی برگردانیدن باشد * سر پیچیدن * کنایه از سرکشی
 و نافرمانی کردن * بهم جنگ و زبانش چون فتنه خاست * که بر کینه و مهر بانی خطاست
 * چو یا سلفیانه گوئی با طعنت و خوشی * فرون گردوش کبر و گردن کشی * با چو پان تازی
 و مردمان مزد * بر آید از نهاد پداندیشش گردد * مرد * بالفتح معروف و بمعنی قوی و دلاور
 بمعنی نه همت مردان جنگی و دلاور از نهاد پداندیشش * هلاکت و دمار بر آید * چو گاردی بر آید به نرمی
 و پوشش * به تندی و خشم و در شنی مگویش * چو دشمن بپنجر اندر آید زور * بناید که پر خاش
 جوئی دگر * چو زنهار خواهد کرم پیشت کن * به بخشای و از مکرش اندیشه کن * زنده بپیر
 پیر کس بر مگرد * که کار آزموده بود سال خورد * بر آید دیوار و دین زبانی * جوانان
 بشمشیر و پیران برای * بر خاش * بالفتح و بابای قارسی جنگ و خصومت
 * سال خورد * باللام موقوف و او اعمده الی کنه و دیرینه * پندیشش در قالب
 بهیچ مفر * چو دانی که آن پس که یابد فتنه * قالب * بالفتح هیانه شکر * هیما * بالفتح
 و القصر کار زار و جنگ * مفر * بفتحین گریختن و بالفتح میم و کسر ق و تشدید را
 بجای گیریز اسم ظرف فراوانی در مصائب بکرم قدم الخروج قبل الولوج جای گیریز
 خود در نظر در اینجا تمام کار میسر است شاید نظر به بقاضای وقت گریختن مصاحت
 افتد * چو بلی که لشکر را هم پشت داد * به تملک بهان شیرین بیاد * اگر بر کناری
 بر فتن بگوش * و گر در میان لبس دشمن پوش * اگر خود همراهی و دشمن دو نیست *
 پوشش شد در اقلیم دشمن مایست * دو نیست * بنای مجنون یعنی دو صد * شب سیره
 پنجه سوار از کمین * چو با نصد به همت بار زوز زمین * چو خواهی بریدن شب راه *
 صد زکن تجست از کمین گاه * میان دو لشکر چو یکروزه راه * بنامد بزین خیمه بر جای گاه *
 گرا دیشش دینی کند غم هار * و ز افراسیاب است مغزش براد * افراسیاب *
 نام پادشاه ترکستان زمین که بعد کشتن بود در شاه ایران زمین دو از ده سال دور

ولایت ایران پادشاهی کرد * نه انی که دشمن چو یکر وزه راند * سر پنج زورمندش
 ماند * یکر وزه راند * یعنی راند یکر وزه تاخت کرد * تو آسوده برست گره مانده زن *
 که نادان بسم کرد بر خویش * چو دشمن فکندی میفکن علم * که بازش نیاید جراحت
 بهم * یعنی بعد از آنکه دشمن را شکستی و فتح نصیب تو شد علم میفکن و غافل و بیوش
 بنیاس تا که جراحت دشمن باز بهم نیاید یعنی باز دلیر شده بر تو حمل نکند * بسی در
 قفای بریت مران * نباید که دور افتی از یاد مران * هوا بینی از گردن بیا چو میغ * بگیرند
 گردنت پر دین و تیغ * رو بین * بالضم و بادوم و سوم فارسی نیزه هندی یعنی هرگاه
 دور افتی بسبب ترگی هوا که از گردن بیا هم چو تیغ تار یک به بینی چیری به نظر تو در نیاید
 و مخالفان پر دین و تیغ گرد بگیرد تو بگیرند و ترا هلاک سازند * بدینان غارت مراند
 سپاه * که خالی بماند پس پشت شاه * سپه را انگشتان شهریار * بسی بهتر از جنگ
 در کارزار * یعنی باید که سپاه و لشکر در بی غارت تاخت نکند که پس پشت شاه
 خالی ماند و دشمن فرصت یافته کار پادشاه با انجام رساند گفتار اندر نواخت
 شکر بیان در حال امن * دلداد که یاری توور نمود * باید بمقتضای پس
 اندر فروز * هور * بر وزن تفعیل بی پاک شدن و بی پاکیزه بجز جنگ یا بکاری رفتن
 * مقدمه * با کسر در اینجا یعنی قدر بهتر داند و مایه پناه یعنی چون یکبار از دلداد
 مروانگی و شجاعت ظهور آمد در عاف و طمینه او چیزی باید افزود * که یاری دیگر دل
 نهد بر هلاک * ندارد در پیکار یا جوج پاک * سپه را دور آید دگی خوش بهار * که در حالت
 مخفی آید بکار * کنون دست مردان جنگی بوس * نه آنکه که دشمن فرو کوفت کوس *
 سپاهی که کارش نباشد به برگ * که جاد نهد روز هیچ برگ * برگ * بالضم و بالکاف فارسی
 مهر و سامان و توشه و ساختگی و نیزه سنگاه * تو کار کارش نباشد به برگ * یعنی کار او ساختگی
 و مهر و سامان نبوده باشد ای فارغبال نبود * تو احی ملکات از کت پد سگال * به شکر
 نگه سارو شکر بال * ملک را بود بر عدو دست چر * چو شکر دل آسوده باشند

و شیر * چمر * بچیم قارچی بر وزن میر غالب شدن دست ولی گردیدن * بمانی سر
خویش منی خورد * نه انصاف باشد که سختی ببرد * چو دارند گنج از سپاهی دریغ *
در رخ آید من دست بردن به تیغ * چه مردی کند در صفت کارزار * چو دستش نهی
باشد از روزگار * یعنی چون دست سپاهی از روزگار ای از گردش روزگار نهی
باشد در صفت کارزار چه مردی خواهد کرد و در من چو پای * چه مردی کند در صفت کارزار
* چو دستش نهی باشد و کارزار * آمده است درین صورت کارزار اول بمعنی
بصاف و جنگ و ثانی بمعنی ترکیبی معقول باشد یعنی کار از عجز و تحریف
و خواهد بود گفتار اندر تقویت مردان کار آزموده

* به پیکار دشمن دلیران فرست * بریزان بنورد شیران فرست * بریز * بکسر
یکم و فتح دوم شیر و رانده * همانند یندگان کارکن * که صید آزموده است گرگ
گن * یعنی باندیشه و به پیکار یندگان کارکن * مترس از جوانان شمشیر زن * هر زن کن
نزد پیران بسیار فن * خردمند باشد چنانچه مرد * که باید گرم آزموده است
و مرد * جوانان پیل افکن و شیر گیر * ندانند دستان رو باه پیر * گرم * بفتح کاف
قارسی معروف و بمعنی غم و اندوه و گرفتگی و و گلبیری هم آمده است * و مرد *
معروف و بهائی ای مقابل گرم نیز آمده * دستان * بالفتح جمع دست خاف قیاس
و بمعنی مکر و حیله هم آمده است * جوانان شایسته و سخت در * و گفتار پیران
نمیچند مر * گرت ملک باید آراست * مده کار اعظم بنو خاسه * نو خاسه *
جوان * کار اعظم * یعنی کار بزرگ و اینجاست که سید سالادی باشد * بخوردان مفرمای
کار درشت * که سده ان نشاید شکستن بهشت * سده ان * بالفتح یکی از آلات
آهنگران که بران آهن گویند بهندش نهائی نامند * رعیت نوازی و سرشکری *
نه کار است باز چه و سرسری * سرشکری * بیای مصدری یعنی سر دارشکر و
سپاه شدن * باز چه * آنچه بدان بازی کنند * سرسری * سهیل و آسان * خواهی که شایع

شود و روزگار * بنا کار دیده مفرهای کار * یعنی اگر می خواهی که زلمه تباه نگردد و در ستم بدنه
 افتد به ناکار دیده عمل و کار ده به انتظام مهیام از نا آرموده کار دشوار است و تواند بود
 که از روزگار ابل روزگار را بداند * سیه را مکن پیشرو جز کسی * که در جنگها
 بوده باشد بسی * یعنی پیشرو و سپاه که عبارت از سپه سالار است جز آن
 کس که در جنگها بسیار بوده باشد دیگر نمی آید * شاید سنگ صید روز
 پانگ * زرد و بر مد شیر نادیده جنگ * سنگ صید * یعنی سنگ شکار کردن چه
 صید یعنی شکار و شکار کردن مرد و آمده است * زید * بختین یکم و دوم مضارع
 از زمین یعنی گنجین * چه پرورده باشد پس در شکار * نه ترسد چه پیش
 آیدش کارزار * شکار پرورده * کسی که در شکار پرورش یافته باشد ای خادای شکار
 بودیم چه سخن پرورده و در بعضی نسخ * چه پرورده باشد چرخ در کنار * بنر سب
 چه پیش آیدش کارزار * آمده است * بکشی و خجیر و آماج و گوی و دلاور شود
 مرد پر خاش جوی * خجیر * باجیم فارسی بر وزن تصویر شکار و شکار کردن و شکارگاه
 باشد و بهایم دشتی و بر جانور صحرائی را نیز گویند و قبیله یگیزند عموما * آماج *
 بالفتح و السد و جیم فارسی نشانه و آن خاک بلند که نشانه تیر اندازند * بگر تاج
 پرورده عیش و ناز * بنر سب چه بیند در جنگ باز * دوزخش نشانه بر پشت
 زمین * بودکش زند کودی بر زمین * کسی را که بینی بود در جنگ پشت * بکش گرعد و
 در مصافش نکشت * محنت به از مرد شمشیر زن * که روز و غامر لباید چو زن
 * و غا * بختین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا حکایت
 چه خوش گفت گر گین بفرزند خویش * چو قربان پیکار بر بست و کیش * گر گین *
 بالضم و یا مرد و کانت فارسی نام پهلوانی ایرانی * قربان * بضم قاف آنچه در آن
 کمان نگه دارند * کیش * بیای مجهول ترکش و فاعل بر بست فرزند گر گین باشد
 * اگر چون زمان چست خواهی گر یز * مرد آب مردان جنگی مریز * آب ریختن * گنایه

اندکی غریت و خفیفه عاقلی * نواذیکه بنمود و جنگ پست * نه خود را که نام
 آوران را یک شریف * شجاعت نیاید مگر دان دو یار * که افتد در حلقه کارزار
 * شجاعت * بالفصح و لیری یعنی دو یار یکدل که بالا تفاق در دایره کارزار
 بی باکانه در اقبال دست کشش و کوشش کشانند شجاعت و نور سیوا می نماید نشان
 از دیگران نمی آید * دو هم جنس و هم سقره و هم زبان * بگوشتند در قالب همیایان
 * که سنگ آیدش رفتن از پیش تیر * برادر بچنگال دشمن اسیر * چو بینی که یاران
 نباشند یار * هر یست ز میدان غنیمت شمار * قول برادر بچنگال دشمن اسیر * و اینجا از
 برادر هم جنس خواسته یعنی سنگ آید آن هم جنس و از زمان دو هم جنس یگان گوشتند که
 خویشش از پیش تیر بگریزد در حالیکه برادر او که عبادت از هم جنس دیگر باشت بچنگال
 دشمن گرفتار یابد و آنچه در اکثر نسخ مندرج است برادر بچنگال دشمن اسیر واقع است
 نصحت ندارد گفتار اندر دله ای منبر مندان

* و درین پرورای شاه کشور کشای * یکی اهل رزم و دیگر اهل رای * شاه کشور کشا *
 انشاوت است بر ابو بکر سعد * رزم * بالفصح در فارسی بمعنی جنگ باشد * اهل رزم *
 سپاهی * اهل رای * دانش مندان مدبر و مصالحت اندیش * ز نام آوران
 گوی دولت پرد * که دانا و شمشیر زن پرورد * یعنی از نام آوران پیشین گوی دولت
 آنکس می برد که دانا و شمشیر زن را می پرورد * هر آنکو قلم را نور زید و نیغ * پرورد
 که ببرد مگو ای در نیغ * در زیدن * بالفصح قبول کردن و حاصل کردن یعنی هر که قلم
 و نیغ را حاصل نگرد * قلم زن نکو دار و شمشیر زن * نه مطرب که مردی نیاید زن
 * قلم زن * نویسنده * قوله مطرب که مردی نیاید الخ یعنی مطرب را که بزنی می ماند
 عزیز مدد ازیرا که از زن مردی نیاید * نه مردی است دشمن در اسباب جنگ *
 تو مدد هوش ماقی و آواز چنگ * بسا اهل دولت بازی نشست * که دولت
 بر قش بازی زدست * گفتار اندر حذر کردن از دشمن

نگوییم ز جنگ بداندیش تر پس * که در حالت صلح زویش تر پس * گاف مضمره
 دوم اضربه است بمعنی بانه * بسا کو بر و ز آیت صلح خواند * چو شب شد
 سپهر بر سر خفته ز اند * آیت * بالمد نشان و پاره از مصحف * آیت صلح خواند *
 سیدی صلح و آشی کرد * زره پوش خشن مرد افغانان * که بستر بود خوابگاه زمان *
 در اکثر نسخ بجای مرد افغانان کار آگهان و در بعضی جنگ آوران واقع شده
 درین صورت قافیه شایگان می شود و استعمال آن جاری نیست باید دانست که قافیه
 شایگان عبارت از آن است که الف و نون جمع با الف و نون فاعل با دال
 استقبال در آخر دو کلمه باشند که مفرد آنها هم دیگر هم قافیه نباشند چنانچه اسپهان و
 شتران و مردان و کنان و دستها و مردی و دسی و کند و دهر پس نظر بدین
 تحقیق باید که در مصرع اول مرد افغانان باشد زیرا که سفر دامن مرد افغان است و باز هم
 قافیه و در اصح کتب مردان زمان دیده شد و اوزن بمعنی افغان آمده درین لی تکلف
 درست می نخبیند * بخیمه و ردون مرد شمشیر زن * برهنه تحسید چو در خانه زن * بیاید
 نهان جنگ را ساخن * که دشمن نهان آورد تاخن * ساحن * بمعنی راست کردن و در
 خور آمدن بمعنی پنهان جنگ را راست کردن و در خور جدال آمدن باید زیرا که ممکن
 است که دشمن نهان تاخت آورد * حذر کار مردان کار آگه است * یزک *
 زوئین لشکر گاه است * یزک * بفتحین فوج سواران اندک که مقدمه لشکر باشند
 تا از لشکر دشمن خبردار شوند یعنی از دشمن حذر کردن کار مردان کار آگاه است و برای
 حفاظت لشکر گاه یزک سربست زوئین ای بسیار محکم که لشکر یان از خوف
 شب خونی دشمن باطمینان تمام می باشند * گشتار اندر دفع دشمنان
 برای دندیر * میان دو بدخواه کوتاه دست * نه فراوانگی باشد
 ایمن نشست * که هر مرد و با هم گالند راز * شود دست کوتاه ایشان در راز
 * کوتاه دست * صفت بدخواه است یعنی دو بدخواه که کوتاه دست و کم قوت

باشد * سنگ انداز * کسر سین مطهر یعنی اندیشه و فکر را از کشته * یکی را به پیرنگ
 مشغول داد * دیگر را بر آرد و هستی دمار * پیرنگس * بالفتح مکر و حیل و بمعنی شکر
 و افشون هم هست * دمار * بالفتح هلاکی * اگر دشمنی پیش گیر و دستیز *
 بشمشیر بدینتر خوش نش بریز * بر دوشی گیر باد شمشیر * که زندان بود پلهر من
 بر تنش * یعنی باد دشمن او دوشی گیر ازین تیر بهیر که گفتیم پیرهن بر تن او زندان گردد
 ای ناگوار آید * چو در لشکر دشمن افتد خلافت * نو بگذارد شمشیر خود و غلات * چو
 گرگان پسندند با هم گزند * بیاساید اندر میان گویند * چو دشمن بدشمن شود مشتغل *
 تو باد و ست نشین بآرام دل * مشتغل * بضم میم و کسر غین بکاری در شونده
 * گفتار اندر ملاطفت دشمن از روی عاقبت اندیشی *

* چو شمشیر بیاگردد بر دامنش * بگردد از چنان ره آشتی * که کشور کشایان مغفر
 شکاف * نهال صانع هستند و بیدامصاب * مغفر * بکسر خود که در جنگ بر سر نهاده
 در بعض نسخ که لشکر شکافان مغفر شکاف آمده و در متن چماپه که لشکر کشوفان مغفر
 شکاف واقع است انامد کتب لغات کشوف بضم سین و کشوف بالفتح بمعنی شمشیر
 ماده که آبستن باشد آمده است معلوم نیست که مصحح چه معنی اراده کرده * و در بعض
 کتب صحیح که لشکر شکوفان مغفر شکاف است و شکوفن مراد است شکافن و شکافن آمده
 * چو سالاری از دشمن افتد بچماک * بکشتن درش کرد باید درنگ * قوزاقه بچماک * یعنی
 بدست تو زبون گرد و بقید و آید * که افتد که بین نیمه هم سروری * بماند گرفتار در چنبری
 * نیمه * با کسر نصب هر چیزی که بین نیمه یعنی ازین طرف * چنبر * بفتح جیم فارسی
 دایره و محیط را گویند مطلقا از چنبر گردن و افلاک و غیره و قید و گرفتار بودن را هم گویند
 * اگر کشتی این بندی ریش را * نه بینی و گرنیدی خویش را * نه ترسد که دورانش
 بندی کند * که بر بند میان زور مندی کند * یعنی هر که بر بند میان زور مندی کند آیا او ازین
 یعنی نمی ترسد که زمانه او را بندی خواهد ساخت * کسی بند میان را بود و سبگیر *

خود بوده باشد برندی اسیر * بندی * بیای معترف قیدی و قید خانه * دل مرد میدان
 مانی بجوی * که باشد که در پایست افتد چو گوی * یعنی دل مرد میدان که عبارت
 در لشکر مخالف باشد نهانی بطرف خود مایل کن چرا که ممکن است که
 جمع جاه و مناصب و دیگر حسن سلوک دل شان بتو گراید و براد تو بر آید
 در اکثر نسخ صحیح * که باشد که در پایش آفتی چو گوی * یعنی چو اگر ممکن است
 در جنگ ستم شوی و در پایش آفتی چو گوی * اگر سر نهند
 خطت سروری * چونیکس بداری نهد دیگری * سر بر خط نهادن * کنایه از اطاعت
 ردن و فرمان بردن باشد * خورند دیگری * ای دیگری سر بر خط نهند * و اگر خفیه
 دل بدست آوری * ازان به که صدره شبخون بری * شبخون و شبخون نام دلفریب
 یا معنی تاخت و تاراج در شب باشد بر دشمن چنانکه غافل حیل خبر باشد بر آن قاطع
 یعنی از لشکر مخالف دل را باطاعت و اطاعت او آوردن و مطیع فرمان ساختن بهتر از آن
 است که صدره شب خون بر مخالف آوردی حاصل آنکه از صدره شبخون بر مخالف هر قدر
 آید که مترتب می شود از یک دل بدست آوردن به ازان مصداق است
 گفتار اندر حذر کردن از دشمنی که در طاعت آید * که گرت خویش
 دشمن بود و دوستدار * ز تابیس ایمن میشود ز بهار * تابیس * مکر و فریب * خویش
 دشمن بترکیب اغمافی یعنی اگر کسی از خویش دشمن دوستدار تو شود از مکر
 و فریب او ز بهار ایمن میباش * که گردد و دشمن بگین تو ریش * چو یاد آید
 هر یون تویش * پیوند * بیای فارسی بر وزن فرزند مصل و اتصال و خویش و
 نیاز باشد * بدانیش را لفظ شیرین مبین * که ممکن بود ز بهار را انگبین * یعنی
 لفظ بدانیش را شیرین مبین ای سخن شیرین که میگوید آن را شیرین نمیدار
 بلکه ازان ترس زیرا که ز بهار را انگبین بودن ممکن است * کسی جان ز آسیب
 دشمن ببرد * که مرد وستان را بدشمن شرد * یعنی از آسیب و صدمه دشمن آنکس

چنان بر مشهورانی یافتند که از خطایست احتیاط کردند و در میان دوستان را دشمن دانستند
 و تا این است خطای بقی مضمون این حدیث است * که الحزم معوه الظن * یعنی
 احتیاط گمان بد بودن است * نگه دارد آن شوخ در کیمه در * که پند هر خات را
 کیمه بر * سپاهی که عاصی شود از امیر * و را تا توانی بخدمت بگیر * و را که مخدع
 اودا یعنی سپاهی که از طمع و قانی کند او را هرگز در خدمت بگیر * ندانست
 سالار خود را سپاس * ترا هم ندانند از روی قیاس * یعنی شکر و سپاس نیست
 سالار خود ندانست پس از روی قیاس سپاس ترا هم نداند * بسوگند و عهد استوار
 مدار * نگهبان پنهان بر دبر گمار * یعنی بر سوگند و عهد او اعتبار مکن بلکه پنهانی نگهبان
 بر دبر گمار که از راز دل او واقف گردد * نواز سوز را بر پیمان کن و راز * نه با گسل
 که دیگر نه بینیش باز * معنی است آنکه دیسان امید نواز سوز را در از کن ای اودا
 مایه احتیاط و احتیاطا اگر خطائی از تو سرزد شود و پشیمان فرما چرا که اگر خشم خواهی
 گرفت و امیدش منقطع خواهی کرد دیگر او را نخواهی دید * چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار
 * گرفتاری بزند اینانش سپار * که بندی چو دندان بخون در بر و * حلقوم بیدارد که
 خون خورد * حصار * با کسر محاصره کردن و قلعه * دندان بخون بدون * کنایه ارگردن
 و در مدارا غافل اقدام بخون نمودن و بسعد بخون شدن آمده است * حلقوم *
 بضم حای خطی و سکون لام و قاف مضموم بمعنی نای دنگو یعنی هرگاه ولایت و اقلیم
 دشمن بجنگ و محاصره کردن گرفتاری خود مجوز خون و قتل دشمن میشود بلکه اودا بزدانسان
 و محبوبان او سپار که از دست زندانسان کشته شود زیرا که بندی هرگاه دندان
 بخون در بر داند بربب جور و بدعت و نا انصافی او اقدام خون او نماید و مستعد
 خون او گردد و از حلقوم آن ظالم و بیدادگر خون خواهد خورد و داد خود خواهد
 گرفت و تو گرفتار خون او نخواهی شد * چو بر کندهی از دست دشمن دیار *
 رعیت سامان ترا زوی بدار * یعنی چون دیار و کشور را از دست دشمن بصرف

خود را در رعیت راه بر و سامان و ساخت کار و نظام و رواج شهر از پیشتر
 پدیدار و در بعضی نسخ بجای دیار حداد واقع است * که گرباز کوید و گارزار * بر آرد
 از دانش دمار * و گز شهر یاران در آسانی گزند * در شهر بر روی دشمن میبند * مگو
 دشمن پیش زن بر در است * که با باز دشمن شهر اندر است * ابا باز * بالفت
 مفتوح و زای میگریز * یعنی مگو که دشمن بر در شهر است * بلکه مگو که اندرون شهر است
 زیرا که شریک دشمن که رعیت باشد اندر شهر است * تدبیر جنگ بداند *
 گوش * مصالح بیندیش و نیست پوش * نه دزد میباید از با هر کسی * که چاشنی
 هم کاسه دیدم بسی * سکنه که با شرفیان حرب داشت * در خیمه گویند در غارت
 داشت * چو بهمن بزا بستان خواست شد * چپ آوازه افکند و بر است
 * زابستان * بکسر لعمرون شکون سین و نیز شکون مثل کسر غنیمت
 آباد اجداد رسم و آن را از بستان نیز گویند * بهمن * بالفتح نام پسر شاه ایران
 زمین که اردشیر بن اسپند یار نام داشت * اگر جز تو داند که عزم تو چیست
 * برین دای و دانش نباید گریست * کرم کن نه پر خاش و کین آوری *
 که عالم زیر نگین آوری * زیر نگین آوردن * عبارت از تحت تصرف آوردن
 است یعنی کرم کن تا عالم را تحت تصرف آوری و مطیع فرمان خود گردانی نه جنگ
 و خصوصت و کین آوری که هر از تو ناخوش و متفر شوند * چو کاری بر آید با طاعت و خوشی
 * چه حاجت بهندی و گردن کشی * نخواهی که باشد دلت در دمه * دل در دمه آن
 بر آور زبند * باز و توانا باشد سپاه * برو همت از ناتوانان بخواه * دمانی ضعیفان
 امیدوار * ز بازوی مردی به آید بکار * بیازو * مجازا یعنی قوت و طاقت آورده
 * همت * بالکسر و التشدید قصد و آهنگ یعنی آنکه بسبب زور بازو که لشکریان
 و سپه سالاران تو دارند سپاهی تو را زور آور باشد و خود برین قوت زور بازو غرور مشو
 بلکه بر و توجی از ضعیفان و ناتوانان بخواه و مددی از گوشه نشینان بطلب * هر آنکه

استعانت به و پیش برود * اگر بر فرزند و نذر داد * پیش برود * غلبه شد

باب دوم در احسان

اما بهر شبنمی معنی گرای * که معنی بماند صورت بخاری * و در بعضی نسخ کمالی
 در صورت بماند بخاری * گرای * بکایت فارسی مکتوبه امر از گرایدن معنی مایل چیزی
 شدن و رفتن دل بر چیزی * قولی که معنی بماند الخ * یعنی معنی بماند صورتی که فنا
 می شود * که آدانش وجود و تقوی نبوده * بصورت درش هیچ معنی نبود * یعنی هر که
 دانش وجود و تقوی نبوده است صورت بی معنی نقش دیوار است * کسی که
 آسوده در زیر گل * که خبند از مردم آسوده دل * غم خویش در زندگانی نور که
 خویش * برده پذیرد از حرص خویش * یعنی غم خویش در زندگانی خورد و کادی
 کن که بکمال آید ای بر محتاجان به بخش چه اگر غم خویش و اقربا پس از مردن
 تو بسبب حرص تو نخواهد پرداخت * زود نعمت بخواه چون دهگان نیست * که بعد
 از تو بیرون ز فرمان نیست * آن * بر وزن نان بمعنی الحال و خاص ولی شرکت یعنی
 جزو نعمت حالیده چرا که الحال تراست و شریکی نداری * نخواهی که باشی پراگنده دل *
 پراگنده گان را از خاطر مهمل * مهمل * بفتح میم و کسر مایه از هائیدن بمعنی گمراهی
 محتاجان و پریشان خاتران را از خاطر فرو گمراهی پاس خاطر و توجه حال ایشان لازم
 گیر و هر چه زود تر دل شان خوشند گردان * پریشان کن امروز گنجینه چست *
 که فردا کلیدش نه در دست نیست * چست * بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و
 چابک یعنی امروز گنجینه را جلد و شتاب پریشان کن ای بر محتاجان به بخش زیرا که فردا
 بعد مردن کلید آن گنجینه در دست تو نخواهد بود * تو با خود به توشه خویش * که شفقت
 نیاید ز فرزند و زنی * شفقت * بفتح اول و سکون ثانی مهربانی یعنی تو در زندگانی بداد
 و دهنش دست بکشد و توشه خود با خود ببرد زیرا که از فرزند و زن هر وقت نیاید ای
 بعد از مردن تو بر توشه دست نکند و توشه تو پیش تو نماند * کسی که کسی است ز دنیا به برد *

* که با خود نصیبی ببقی ببرد * به غم خواری چون مرانگست من * بخار کسی در جهان
 دست من * کنون بر کف دست نه بر چه هست * که فردا بدندان گری دست دست
 * نشت دست بدندان گریدن * کنایه از ندامت و پشیمانی و ناسفت باشد
 به بیکویی هر چه هست اکنون بر کف دست نه و بر اه خد اصراف کن زیرا که فردا
 روز قیامت ندامت و پشیمانی بری و حسرت خوری و در آن وقت حسرت
 و ندامت کسوی ندهد و در بعض نسخ * کنون بر کف دست نه بر چه هست * بالغ
 واقع است چنانچه شارح هانسوی همین متن را اختیار کرده و توجیه چنان نموده که مصرع
 ثانی بیان مفعول مکن است یعنی هر چه هست بر کف دست نه و در اه خد اصراف
 مکن و مکن کار یک فردا بدندان نشت دست گری * بنوشیدن ستر درویش کوش *
 که ستر خدایت شود و پرده پوش * ستر بالفصح پوشیدن و این بخلاف پرده باشد
 یعنی به پرده پوشی و پوشیدن و بی نوابکوش ای در صفت پوشیدن و پوشش و
 لباس ده که ستر خداید پوش تو خداید بودای خداید پرده پوشی تو خداید کرد * مگر دان
 غریب از درت بی نصیب * مبادا که گردی بدر غریب * بزرگی و ساند به محتاج
 خیر * که ترسد که محتاج گردد بغیر * بجان دل خندان درنگر * که روزی تو دل خسته
 باشی مگر * کله مگر برای تشکیک است یعنی شاید تو روزی دل خسته باشی
 و در بعض نسخ که روزی تو دل خسته باشی دیگر واقع است درین صورت دیگر یعنی
 بار دیگر خواهد بود * درون فرومانه گان شاد کن * ز روز فرومانه گی یاد کن * نه خواهند
 بر در دیگران * بشکرانه خواهند از در مان * گفتار اندر

نواختن بیسمان * پدر مرده را سایه بر سر فلک * غبارش بیفشان و
 خارش بکن * پدر مرده * طفلی که پدرش مرده باشد و بیکر مانده یعنی بر سر پدیم
 سایه افکن و رحمت و شفقت بر طال او کن * چوبینی بینی مر افکنده پیش * مرده
 بوسه بر روی فرزند خویش * مر افکنده * غمگین و حاجت نش * پدیم ار بگرید که نازش خورد *

لا گر خشم گیرد که بارش بود * الا تا نگردد که عرش عظیم * بار زد همی چون بگزیدیم *
 و بختی آگاه باش از بنای بهیم گزید بکنده چرا که عرش عظیم از گزید آتش می لرزد و در بعضی
 * موهل تا نگردد که عرش عظیم * الیخ واقع است اغلب که صحیح نباشد زیرا که نفی نفی
 اثبات می شود قائل * بر حمت بکن آتش از دیده پاک * بشفقت بیشتا پیش
 از چهره خاک * اگر سایه خود بر رفت افروزش * تو در سایه خویش بر و آتش *
 من آنکه مر تا جور داشتیم * که هر در کنار پند داشتیم * میر تا جور * یعنی مر تا حق مآج و در بعض
 من * من آنکه بر سر تاج زرد داشتیم * اگر بر وجودم نشستی مگس * پریشان سدی خاطر
 چند کس * کنون گردان بر ندیم اسیر * نباشد کس از دوستانیم نصیر * نصیر * بفتح نون
 و کسر صاف فمله یعنی یاری دهنده و در بعضی از نسخ خبیر واقع شده * مر باشد از
 و در طفلان آید که طفلی از مهر بر قسم * حکایت *
 * یکی خار بانی * بخت * خواب اندیش وید صدر خجند * آید * بالفتح بالا نشین
 * خجند * بنهم اول و فتح ثانی نام قصه اینست در مادر را بزرگ مولد کمال است
 یعنی شخصی از پای یثیمی خار را بر کند بعد فوتش آنکس را صدر خجند یعنی مر و آرد
 صاحب آن بقعه خواب دید * همگفت و در دوستانه فی حمید * کران خار بر من
 چه گلها دمید * روضه * بالفتح بوستان و مرغزار و اینجا مراد بهشت * حمیدن *
 بفتح حیم فارسی خرمیدن و بنا زاده رفتی * قول کران خار بر من الخ * یعنی خار که
 از پای یثیم بر گندم از آن خار بچه گلها را راحت بر من دمید * مشو تا توانی از رحمت
 بری * که زحمت بر ندت چو زحمت بری * در شرح مآلوی مرقوم است که رحمت
 در مصرع اول برای مملای و در مصرع ثانی مر دو جا برای معجزه * بری * در مصرع
 اول یعنی بیزاد و در مصرع ثانی مشتق از بردن معنی آنکه تا توانی از رحمت بیزاد
 مشو چرا که چون زحمت بر دهم بری و بر ایشان رحمت کنی مردم زحمت تو بر ند و بر تو
 هم کنند که ما ذوق فی الحمد و شکر از چو آن مراد و در اکثر نسخ * که رحمت بر ندت چو

در حمت بری * برای همه واقع است و معنی واحد است * چنانچه ایام کردی مشبو خود
 پرست * که من مردوم دیگران زیر دست * اگر تیغ دودانش انداختست *
 نه شمشیر دوران هنوز آخست * در بیت اول مصرع ثانی بیان خود پرستی است * قوله
 نه شمشیر دوران هنوز آخست * بطریق اسنهام الکار است یعنی نمیدانی که شمشیر
 دوران هنوز کشیده است احتمال دارد که چون دیگران ترا نیز بکشد از دست *
 چوینی دعا گویی به دولت هزار * خداوند را بشکار نعمت گزار * که چشم از تو
 دارند مردوم بسی * نه تو چشم داری به دست کسی * که مژده خواهد ام
 سیرت مردوران * غلط گفتم اخلاق پیغمبران * غلط گفتم * مربوط بمصرع اول
 است یعنی کرم را که سیرت مردوران گفتم غلط کردم بلکه اخلاق پیغمبران است
 حکایت * شیدم که یار پیغمبر است سبیل *
 یار به همان سرانی طایل فرخنده خوی خوردی نگاه * مگر در آید ز راه *
 ابن السبیل * مسافر فرخنده * بفتح یکم و ضم سوم مبارک و قبل بفتح هوم بمعنی
 زیبا است * مگر * بمعنی شاید و احتمال دارد و ممکن است نیز آمده و اینجا همین
 معنی درست می نشیند یعنی عادت فرخنده آنحضرت چنین بود که صبحگاه نمی خورد
 باین امید که شاید بی توانی از راه در آید * بیرون رفت و هر جانبی بگردید *
 باطراف وادی نگه کرد و دید * وادی * بیابان یعنی صحرائی که دور از آبادی باشد
 و مساکن و خوش و طوب بود * به تنهایی در بیابان چوید * مردومیش از برف
 پیری سفید * بید * بیای قارسی نام درختی است که بارندارد و باندک باد چنبد و آن
 هفتده نوع است * برف پیری * باضافه تشبیهی ای پیری که هم چو برف است
 بدله ایش مر جانی بگفت * برسم که یان صلابی بگفت * رجا * بفتح میم و حا
 آمدی جای فراخ را و این کلمه است که چون کسی بیاید بگوید مر جانا نیز بمعنی خوش باد
 می آید * صلا * بالفتح آوازی که برای احتضار طعام کنند * که ای چشمهای مرا

گنبد * یکی مردی کن بنان و تک * یعنی اکی مردک چشمهای من یکی مروت و
 مردی بنان و تک کن ای جبری. نخور * نعم گفت و بخت و برداشت گانم *
 که دانست خلقش علیه السلام * نعم * بفتحین آری شین ضمیر خلقش را جمع است
 بطرف خلیل علیه السلام و فاعل دانست و گفت پیر سفید موی باشد یعنی چون
 آنحضرت برای ۲۰ شخص بطعام صلاح داده و دعوت آن پیر که در پیر سفید موی آری
 گفت یعنی قبول کرد و از جای برخاست و قدم برداشت زیرا که بدانست که عادت
 خلیل علیه السلام همان نواری و میجام فرج پوری است * رقیبان همان مرانی خلیل *
 عزیز نشاند پیر ذلیل * رقیبان * نگهبانان و موکلان * ذلیل * بفتح ذال و کسر
 لام خوار و در بعضی نسخ بجای رقیبان رقیبان دیده شد * به فرمود تریب کردید
 خوان * زنت بر طرف هم گمان * همگنان * بفتح هاء و سكون بهم و کسر کاف
 فارسی کرده و تریب کنی بر کسان هم آمده است * بسم الله آغاز کردند جمع *
 ز پیرش نیامد حدیثی سمع * جمع * بالفتح گروه * قوله بسم الله آغاز کردند * یعنی
 لفظ بسم الله آغاز کرده مشغول بطعام خوردن شدند * سمع * بالفتح شنودن
 و مشغولائی و گوش یعنی آن حضرت را حرفی از بسم الله از آن پیر گوش نیامد
 * بگفتا که ای پیر دیرینه روز * چوپیران نمی بینست صدق و سوز * نه شرط است وقتی
 که روزی خوری * که نام خداوند روزی بری * قوله نه شرط است الخ استفهام
 انگاری است یعنی ای پیر نمی دانی که وقت روزی خوردن نام خداوند روزی
 ای کسیکه روزی میدبردن شرط است و در بعضی نسخ بجای خوری و بری در آخر
 هر دو مصرع خوردن و بردن واقع است * بگفتا نگیرم طریقی بد است * که نشنیدم از پیر
 آذر پرست * آذر پرست * بالمد و فتح ذال مشروطه آتش پرست یعنی آن پیر
 گفت نخواهم گرفت طریقی را که از پیر آتش پرست شنیده ام زیرا که
 اختیار کردن امر که خلاف نام اوست بد است * بدانت یا پیر نیک فال *

* که گبر است پیرته بوده حال * قال * به سگون هرزه شگون یکسره و گاهی در شگون
 بد نیز استعمال کنند من منتخب اللغات و در بعضی متن * نیک قال * بشایف هم دیده شد
 * قال * ماضی قول بمعنی حاصل مصدر بمعنی راست گفتار * گبر * بالفتح آتش پرست
 * نحو آتشی براندش چو بیگانه دید * که بر سگر بود پیش پانگان پلید * مسکر * یغتم میم و فتح
 گانت زشت و مد و با عباد بمعنی لغوی انکار کرده شده ای مرد و بمعنی پلید پیش پانگان
 زشت و مکر و گویا میزد بود و این مصرع علت مضمون مصرعه اول است * به روش آمد از
 کوه دگانه جلیل * به بیت بلامت کنان گای خلیل * بیت * بالفتح ترس و در بعضی
 متن * خطاب آمد از که دگانه الخ آمده است * منش داد صد سال روزی و جان *
 ترانفرت آمد از یک زمان * قول منش داده * اللغات است از تکلم بمعنی
 چه لفظ داده بجای دادم واقع است * گرا و می بر پیش آتش سجود *
 تو و افس چرامی بری دست جود * و افس * بمعنی پند پیش پیش است و کرم
 و اجرا باز میگیری * گفتار اندر احسان با مردم نیک دهد *

* گره بر سر بنده احسان مزن * که این زرق و شید است و آن مکر و فن * گره *
 بکسر کاف فارسی و رای همه معروف است اعم از اینکه در ریشمان یا درخت
 و اسنال آن باشد و عربی عقده گویند و بفتح را غلط است * بند * بیای موحده مفتوح
 حقیقه و گره و حبس باشد * زرق * بفتح زای معجزه یا و نفاق و دروغ * شید *
 بالفتح زرق و فریب و معنی بیت مبین برین است که احسان بمعنی نیکنی
 کردن است و آن بغير صرف کردن مال و بر باد دادن سرمایه نمی شود لهذا
 از کسی کم بوجود می آید نظر برین احسان گویا و بند و حبس است بنا علیه میگوید
 احسان که بسبب کم بوجود آمدن بنفسه در بند و حبس است و بر سر آن
 بند مصراع ثانی را حجت گرفته که این شخص سر ارباب و نفاق و فریب است و
 آن هم مکر و فن است گرهی دیگر مزن ای مانع دیگر میار حاصل آنکه تو بکر و فریب

که در یاد دوزخ دیگر آن نظر کرده و دست جو گوشت کم بار بگیرد و آتساک مکن چه اگر او
استحقاق آید آن را نیست آن ندارد و تو بفصل جمیل که احسان باشد و این
شواهد عنه الله شوی و آیات لاحق بیان همین مضمون است که لایحقی * زبان
می کند مرد تفسیر دان * که علم و ادب منور و بشه بیان * کجا عقل با شوح قوی
دهد * که اهل خود دین بدیاد دهد * ولیکن بوستان که صاحب خود * از زبان
فروشان بر غیبت خود * تفسیر * پیدا کردن معنی سخن و آیه که آید و چون چیز
بویستیده و علمی است که در بیان معنی قرآن مجید باشد * ادب * بفختین
فرهنگ و دانش و نگار آشتی هر چیز معنی آیات آنکه مرد تفسیر دان در حق خود
زبان نمی کند که او علم و ادب را بیان می فرد شد و حال آنکه علم و ادب را بیان فروختن
عقل یا شرف جانند و اما هر چه او مکرر تشبیه میکند تو بر آن نظر مکن و بوستان علم
و ادب را از او ~~بسیار~~ ^{بسیار} کن چه کسی که صاحب خود است از زبان فروشان
بر غیبت خرید می کند

گفتار عابد با شیاد شوح چشم

* زبان دانی آمد به صاحبی * که محکم فرو مانده ام در گلی * یکی سفله راده درم بر
من است * که دانگی از آن بر دلم ده من است * هر سب پریشان از و حال من *
هر روز چون سایه و بال من * زبان و آن * کنایه از فصیح و بلیغ و سخن گوی باشد
و شخصی را نیز گویند که هر زبانها بداند و در کشف اللغات زبان دان یعنی صاحب
قیل و قال و گویا بکلام زایده نوشته * در گل فرو مانده * کنایه از عاجز شدن و
گرفتار ماندن * درم * با کسر بکم و فتح دوم مهر زرو نقره وزن آن شش دانگ
است و دانگ و و قیراط و قیراط چهار جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال
باشد * بگر از سخن * خاطر پریش * درون دلم خون در خانه ریش * یعنی
آن سفله از * بریشان کننده خاطر اندرون دلم را ریش کرد چنانکه
بر روز در وازد را از آمد و رفت ریش میکند و می توان گفت که چنانکه

در خانه را به نقش و نگار داغدار می کنند و در نظر صورت زایش می نماید هم چنین دل
مار زایش و داغدار ساخته * خدایش مگر ناز مادر بزا * جر آید ده درم چیر
 دیگر نداد * ندانسته از دفتر دین الف * نخواهد بجز باب لایصرت * قوله
 ندانسته از دفتر الحج * یعنی آن سفایه از کتاب دین و مذاهب هیچ خوانده است و جاهل
 محض است * باب * در اصطلاح مطالب چند که در یک جافراهم آید * لایصرت *
 بمعنی نمی گردد یعنی آن شخص غیر باب لایصرت چیرنی دیگر نیاموده است ای از
 دروازه خانه ام بر نمی گردد و همیشه نشسته می باشد * خوراز کوه یک روز سر بر نزد *
 که آن قلیبان حلقه بر در نزد * حلقه بر در زدن * کنایه از طلب کردن فتح باب باشد
 و طوف کردن دروازه را نیز گویند * قلیبان * بفتح اول بر وزن هم زبان مردم
 دیوت و بی حمیت را گویند که بزبان پند بخت و انامند یعنی آفتاب روزی سر از کوه
 بر نیارود که آن بی حمیت حلقه بر دروازه ماند ای آفتاب بخت بر نیارد آن
 دیوت نیز طوف دروازه مانی کند و طالب بخت زایش در می شود * در اندیشه
 ام تا که امم کریم * ازان سنگدل دست گیر دبسم * و در اکثر نسخ آمده اول
 که امین کریم بیاد نون نسبت واقع است هم چون که امین سخن و امثال آن * قوله
 ازان سنگدل دست گیر دبسم * یعنی از آن سنگدل مراده و تجاوز کرده و سنگگیری
 بسم کند ای بسم یاری نماید چه از دین محل برای بعد و تجاوز است و این در کلام
 اکابر شایع است چنانچه مصنف علیه الرحمت فرماید * یکبار از جهان دل در تو بستم *
 یعنی یکبارگی از جهان جدا و طعمه شده دل در تو بستم * شنید این سخن پیر فرخ نهاد *
 ورستی و دور آسینش نهاد * درست * بضمین و یار و اشرقی * زرافاد
 در دست افسانه گوی * برون رفت از انجا چو ز تازه روی * یکی گفت شیخ
 این ندانی که کیت * بروگر بسمیر و نباید گریست * گدائی که بر شیر زین نهد * ابو نهد
 را اسب و فرزین دهد * بر شیر نو زین نهادن * کنایه از آسخر و مقادیر کردن

که غالب شدن در یاقوتی کردن باشد * ابو نذیر * نام شطرنج بازیست مشهور
 که در فن شطرنج بازی ضرب المثل بود * انسیب و فوزین دادن * یعنی اسب
 و فوزین بطرح دادن و بازی و ابردن و کنایه از غالب آمدن باشد چه هر که در
 بازی شطرنج کامل باشد حرفت را همه چو طرح داده بازی می برد یعنی این
 شخص گدائی پر دغا است که شیر را به لطایف السجیل مثلاً و مطیع می سازد و از
 هدایت عبادی با ابوزید شطرنج باز اسب و فوزین طرح داده می باز د * بر آشدت
 قاید که خاموش باش * تو مردان یمنی گویش باش * مرد یمنی * یعنی
 گفتن نمی دانی * گویش باش * یعنی گویش نه و بشو * اگر راست بود آنچه داشتم *
 از خلق آبرویش نگذاشتم * و که شوخ چشمی و سگالوس کرد * الا نه پنداری
 افسوس کمرو * که خود را نگذاشتم آبروی * دوست چنان گریز یاده گوی
 * شوخ چشمی * یعنی حیالت * سگالوس * مکر و فریب * افسوس * با داد محمول
 ظلم و ستم و بیراهی باشد و او ذلیل و حیرت را نیز گویند * بدو نیک ز ابدل کن
 نسیم وزد * که این کسب خیر است و آن دفع شر * این و آن اشادات است
 بدو نیک و بد یعنی بدل و کرم به نیک کسب خیر است و بد
 دفع شر * تنگ آنکه در صحبت عاقلان * بیاموزد و اخلاق صاحبان * گرت
 عقل و راست و ندبیر و هوش * بر غیبت کنی پند سعدی بگوش * که اغلب درین
 مشیوه دار و مقال * نه در چشم و نه لطف و نه گویش و حال * مقال * بالفصح گفتن
 نو گفتار یعنی سعدی اکثر در شیوه پند و وعظ گفتگو دارد نه در تعریف چشم و
 نه لطف و غیره

* یکی ماند دیندار و صد هزار * خائف بود صاحب دلی و شیار * خائف * بختن پس
 آینه و فرزند یک * ننی از یک کس بعد مردن او صد هزار دینار ترک ماند پسرش
 صاحب دلی و شیار * و در بعض نسخ * یکی رفت و دینار زو صد هزار *

خلف بود و صاحب دلی هوشیار * واقع است درین صورت خلف بمعنی بنس
 گذاشته خواهد بود و صاحب دل معطوف بر دنیا یعنی یکی ازین چهارگانه است و صد
 برابر دنیا و پسری صاحب دل هوشیار از و خلف بود ای پس گذاشته بود و در
 بعضی نسخ * یکی رفت و دنیا را زیاده گار * خلف ماند و صاحب دلی هوشیار *
 آمده است درین صورت هم خلف بمعنی پس گذاشته باشد * نه چون مسکین
 دست بر در گزیده * چو آزادگان بند از در گرفت * دست بر در گرفتن * کنایه از
 بند کردن و منع از صرف نمودن یعنی هم چون نجملان و لیسان زرد را در بند نگرد
 بلکه مانند جوانمردان بند از در داشت و دست سخاو کرم بکشاد * زور و بیش
 حالی مانند ی درش * مسافری همان سرای اندرش * دل خویش و بیگانه خود حسد
 کرد * نه همچون پدر سیم و زرد بند کرد * ملامت کنی گفتن ای با او دست * بیک
 پریشان کن مبرجه هست * ملامت کنی * بیانی محمول و صحت یعنی شخصی ملامت
 کننده * با او دست * صرف و هرزه خرج و تلف کننده را گویند * زرد و مال
 و نعمت مانند بسی * مگر این حکایت نگفت کسی * معنی این بیت واضح است
 و ابیات لاحقہ بطریق تمثیل مقوله ملامت کن باشد
 مثل

* درین روز از اهدی با بر * شنیدم که میگفت جان پدر * مجرور و خانه پر داز
 باش * جوانمرد و دنیا بر انداز باش * مجرور و * شخصیکه اسباب خود را تمام باز داد
 و مجرور باشد * خانه پر داز * خالی کننده اسباب خانه * دنیا بر انداز * مشتق از
 انداختن یعنی بر اندازنده دنیا که عبارات از تارک الدنیا باشد معنی بیت ظاهر است
 بر پیش بین بود و کلام آزادی * پدر را ثنا گفت گاهی سبک ای * بانی توان
 خرم انداختن * بیکم نه مردی بود سوختن * خود را شکرستی نه بانی شکرست *
 گاه از وقت فراخی حیب * حیب امانت است و ابیات آئینده مثل
 پسر زاهد است به مخاطبه پدر
 مثل * بدختر بیکم خوش

گفت بانوی ده * که رد و ابرگ سختی نه * بانو * بضم نون و سکون و او بی و
 خاتون خانه * خواجه * بالفصح کثرت مال و اسباب و سامان * برگ * بالفصح نوشه یعنی
 در روز جمعیت مال و کثرت نوشه سختی نه و چیزی پس انداز کن * هر وقت
 بر دار شک و سبوی * که پیوسته در ده روان نیسب جوی * شکست * بفتح
 اول و سکون ثانی از بنیست گوشت خجی سازند که در آن آب و ماست کنند خواه
 و باعث شود باشد خواه نشده باشد * سبوی * بفتح یکم و ضمه دوم حرکت گلین
 بزرگ که آب و شراب در آن کنند باز از بنجامه و له ماست گراست در مو عظمت
 عجز از و * بدینا توان آغزت یاغن * بزر و پنجه دیو بر یاغن * بیکبار بر دوستان زار
 میانش * و ز آسیب دشمن در اندیشه بان * اگر سنگ سنی مرد پیش یار *
 و گرسینه داری بیاد یار * بدست نهی بر نیاید امید * بزر بر کنی چشم دیو سفید *
 بی دست بر خیزد یار * هیچ مردم نیز زده هیچ * اگر روی بر خاک پایش
 نهی * جوابت نگوی بدست نهی * خداوند ز بر کند چشم دیو * بدام آورد و صخره
 چینی بر یو * دیو سفید * دیو یک رسم او را در مار نذران کشته * صخره چین * بفتح صاد
 همه نام دیو یک انگشتری سلیمان علیه السلام غایب کرده بود بر جای او بر تخت
 سلطنت نشسته * ریو * بیای جمهول مکر و فریب * و گریه داری بگفت بر نهی *
 گفت وقت حاجت بماند نهی * گدایان بسی تو هرگز قوی * نگر دند و ترسم تو لاغر
 شوی * یعنی گدایان و محتاجان هرگز بسی و کوشش تو قوی نگر دند ای سکیان
 از داد و دهش تو تو نگر نشوند و می ترسم که مبادا تو مفلس و محتاج شوی

باز آدم بجکایت خلیف هوشیار * چو مناع خیر این حکایت بگفت *

از غیر کت جواز در دگر بخت * مناع * بفتح سیم و تشدید نون صیغه مبالغه است
 یعنی بسیار منع کننده و نیاز دارنده * دگر خفتن و دگر خوابانیدن * کنایه از سستی کردن
 و رکازی و سرد شدن * غیرت * بالفصح بر شک بردن یعنی چون آن منع کننده و

باز دارند از بزل و سخا این حکایت بگفت از کمال غیرت و رشک آن مانع النخیر رگ
 آن جوانمرد بخت ای سرد شد و سست گردید و شارح بانسوی رنگی بخت بصیغه
 نفی در آورده و معنی چنین نوشته که چون آن باز دارند از بزل این حکایت بگفت
 جوانمرد ازین سخن باز ماند و مرد نشد و بسیاری ابیات همین من و همان است
 * پراکنده دل گشت از آن عیب جوی * بر آشفت و گشت ای پراکنده گوی *
 مراد سگهای که پیراسن است * پدر گشت میراث چه من است * در سگاه *
 باتای موقوف و کانت فارسی کثرت است یا بد و ناه و مهرمایه * قول مراد سگهای که
 پیراسن است * یعنی مهرمایه و د سگهای که گرداگرد من ای نزد من است
 * نه ایشان سخی نگذاشته * به حسرت بر فتنه و بگذاشته * در بعض من
 بجای به سخی نخست آمده یعنی این من بخل و افسا نگذاشته و در بعضی
 نخستین واقع شده و این چه ان چه بان نیست * به ششم بیفتاد مال پدر * که بعد
 از من افتد بدست پدر * همان به که امروز در کرم خورد * که فردا پس از من
 به پنهان برد * یغما * بالفتح غارت و تاراج * خورد و پوش و بچشای و راحت رسان *
 نگه می چه داری ز بهر کسان * بر نه از جهان با خود اصحاب رای * فرومایه ماند
 به حسرت بجای * ماند * یعنی گذارد و یعنی فرومایه زرو نعمت دنیا را بحسرت و
 افسوس بجای خود گذارد و خویشش نه بدست ازین جهان رود * زرو نعمت
 آید کسی را بکار * که دیوار عقبی کند زنگار * زنگار * یعنی زارند و ده یعنی درین
 جهان زرو سیم را به محتاجان و سبکیان بخشید و دیوار آخرت را زارند و سازد
 * بدینا توانی که عقبی خری * بخر جانم و رنه حسرت بری * به آزاد مردی ستودش کسی *
 که در راه دین سعی کردی بسی * قول به آزاد مردی ستودش کسی النخ * بشین
 ضمیر ستودش راجع است بسوی جوانمرد یعنی کسی آن جوانمرد را دیشویه
 آزاد مردی ستایش کرد و گفت که در راه دین داری سعی نویستی است

لر * همی گفت و سر در گریبان خجل * چه کردم که درونی توان بست دل * امیدیکه
دارم بفضل خدایت * که بر سببی خود گمیه کردن خطاست * طریقت همین
است کابل یقین * نگو کار بودند و تقصیر بین * یعنی با آنکه نگو کار بودند بر نگو کاری
و حسن اعمال خود نظرنمی کردند بلکه بر تقصیر خود اعتراف می نمودند * مشایخ هر شب
و عاخوانده اند * سحر گاه مصلای بیفشانده اند * مشایخ * بالفصح پیران و خواجگان یعنی
خواجگان طریقت هر شب در تسبیح و نماز مشغول بوده اند عاخوانده اند
اند و بوقت صبح مصلای بیفشانده اند و بجای نماز افشانده اند و پیش چشم خلایق
خود در از تسبیح و نماز بر کنار داشته اند ماکسی بر حال ایشان مطلع نباشد

حکایت

* بزرگوارید وقتی زنی پیش شوی * که دیگر نخرمان
از طبایح کوی * طبایح * بفتح طای ممله و تشدید بای موحده پزنده و در بعض نسخ
از جبار کوی آمده * جبار * بالفصح تشدید بای موحده نان پز و در اکثر نسخ بقال
آمده و آن سبزه فروش یا سبزه * کوی * بر وزن جوی راه فراخ و کشاده را
گویند و بمعنی محله هم بنظر در آمده * بباراد گندم فروشان گرای * که این جو
فروشان است و گندم نمای * جو فروش گندم نمای * کنایه از مردم و غایب و جیه گم باشد
چنانچه نظامی علیه الرحمه فرماید * ع * نه چون جو فروشان گندم نمای * نه از مشتری
کلاه دحام مگس * بیک هفته رویش ندیده است کس * از دحام * بکسر هره و
سکون زای معجز و کسر دال و حای ممله انبوهی کردن یعنی نه از کثرت و از دحام
مشتری بلکه از هجوم مگس که سبب کساد بازاری و بیکاری اوست و یک هفته
دوی او را کسی ندیده است * بدلداری آن مرد صاحب نیاز * بزرگان گفت
کاین رودستانی بساز * بامید ماکابه اینجا گرفت * نه مردی بود نفع زو و اگر گفت
* صاحب نیاز * بکسر نون معنی صاحب حاجت و احتیاج * تو را کاین رودستانی
به ساز این رودستانی اقتدار است بنان پزد و کله مساز یعنی سامان و استعداده

و ساجیگی کار با باشد و متعلق لفظ گرفت که ذر بیت لاحق است یعنی مرد بزن گفت
 که این نان پز روستائی با سامان و ساجیگی کار با مید ماکله اینجا گرفت الخ * کلبه *
 بضم اول و فتح ثالث خانه تنگ و تاریک و دکان را نیز گفته اند و بمعنی کج و گوشه
 هم بضم آمده * و اگر فتن * باز گرفتن یعنی از و نفع باز گرفتن مردی و مردانگی
 نیست و آنچه در بعضی از نسخ بجای و اگر گرفت برگرفت واقع شده نظر بقافیه
 مصراع اول غلط است کلا یخنی * زه نیکمردان آنرا ده گیر * چو استاده دست
 افتاده گیر * به بخشای کافان که مرد حق اند * خریدار و دکان بی رونق اند
 * مرد حق * مرد خدا و مرد راست و غیر مقید به هیچ قید یعنی آنرا که آزاد
 و مرد حق اند بر افتادگان و ضعیفان یعنی بخشند و خریدار دکان بی زیب و رونق
 باشد * جوانمرداگر راست خواهی ولی است * کرم پیشه شایسته مردان
 علی است * جوانمرد * کنایه از کریم و سخمی و بخشنده و صاحب همت باشد * ولی *
 بفتح یکم و کسر دوم بر وزن علی دوست و نزدیک و اینجا مراد از ولی
 جناب حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه باشد و مصراع ثانی دلیل و مصدق جوانمردی
 آن حضرت یعنی اگر راست می خواهی و دادنده شنیدن کلمه حق داری جوانمردی یعنی
 کریم و صاحب همت و بخشنده ولی الله است ای ذات بر توفی است چرا که
 سخاوت و کرم پیشه آن جناب بوده است . حکایت

* شنیدم که مردی براه حجاز * هر خطوه کردی دو رکعت نماز * حجاز * بالکسر
 مکّه و مدینه * خطوه * بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام و خطوات بضمین جمع
 * رکعت * بالفتح یک استادن در نماز * چنان گرم رو در طریق خدای * که خار
 مغیلاں نکندی زبای * گرم رو * کنایه از تعجیل و شتاب و زوره و عاشق بی صبر
 و ساگ چالاک را نیز گفته اند * مغیلاں * در لغت قبول * با خرد و سواس
 خاطر پریش * پسند آمدش در نظر کار خویش * و سواس * بالفتح اندیشه

که در دل خطور کند * خاطر برایش * نصیحت و سواص است یعنی اندیشه بد
 * پسند کند ظاهر ای و سوسه شیطانی * قوله پسند آمدش در نظر الخ * یعنی
 * که او شکر بخت در راه خدا بود از سوسه شیطانی در نظرش پسند آمد
 * به تاپیس تاپیس در چاه رفت * که توان ازین خوشتر راه رفت * تاپیس *
 بالفتح مکروهیاء کردن * تاپیس * پاکس نام شیطان یعنی نادمه از رحمت خدا یعنی
 آن مرد عابد از حیاء و فریب شیطان علیه الملعنة در چاه ضلالت رفت ای کبر و غروری
 پیشه کرد و کار خود را پسند نمود زیرا که هیچ کس را از عابد و زاهد بارای
 آن نیست که بی رحمت حق و توفیق الهی ازین خوشتر راه رود * گرش دست حق
 نه دریافتی * غرورش مرا از جاده بر تافتی * یعنی آن مرد عابد را رحمت حق دریافت
 ای رحمتش خدا را اگر کار بند دل آو شد که از غرور و خود پسندی برگردانید و الا
 کبر و غرور را از راه و روش نیکو میگردانید * یکی باطن از غیبش آواز
 داد * که ای یکتا بخت مبارک بناد * مینداز که طاعتی کرده * که نزلی بدین
 به غیرت آورده * با حسنی آسوده کردن دلی * به از الف رکعت بهر منزل
 * باطن * نام فرشته است که آواز میدهد از عالم غیب * نزل * بالضم
 آنچه پیشش همان نمید از طعام و جز آن و مراد تحفه * الف * با آن هزار
 * سرهنگ سلطان چنان گفت زن *

حکایت

ای مبارک در رزق زن * سرهنگ * بر وزن فرهنگ سپاه باشد و سردار
 * شکر و انگار را نیز بگویند * مبارک * بالضم خجسته و برکت کرده شده و می تواند
 ؟ نام سرهنگ مبارک بوده باشد * در رزق زن * کنایه از هست جوی
 روزی کردن یعنی زن سرهنگ سلطان بدو گفت که ای مبارک بر خیر
 و جست جوی روزی میکنی * و تا زخواست نصیبی دهند * که فرزند کانف بسختی
 * اند * انجیب * حبه * فرزندان بکاف تازی جمع فرزندک بکاف ترحم و عوام

که فرزند گانت بکاف فارسی می گویند صحت ندارد * قوله برو نامه خوانست الخ *

یعنی مجرده تا از خوان سلطان خدمت گزارانش ترافیبی دهند * بگفتا بود مطبخ

امروزه شد * که سلطان بشب بست روزه کرد * مطبخ * بفتح بیتم و کسر بای

موجده جای پنجن * نیست * بکسر نون و تشدید بای مضجوع عزم کردن و در بدل

گرفتن * زن از ناامیدی سرافکنده پیش * می میگفت با خود دل از فاقه ریش

* سرپیش افکندن * عبارت از سرگزبان کردن در عالم فکر و اندیشه و از

غایت ناامیدی سرنگونی افکندن پیش کسی باشد * قوله می گفت با خود دل از فاقه الخ *

یعنی با خود می گفت و حال آنکه دل او از فاقه ریش ای مجروح بود و بیست لایحه

مقوله زن سرهنگ است که با خود می گفت * که سلطان ازین روزه آید چه خواست

* که افطار او عید طفلان ماست * آیا * یا پختن یا لبت کشیده گاه * استقام

و تنی باشد و گاهی به جوت استسار و استخبار نیز بکار برند و گاهی در مقام شاید و

احتمال دار و نیز گفته می شود * افطار * با کسر د و زه کشودن و در بعض نسخ

ازین روزه گوئی چه خواست و در بعض دیگر ازین روزه داری چه خواست

واقع است اما ازین بر دو نسخه اول بهتر است * خورنده که خیرش بر آید ز دست

* به از صایم الکره دیارست * صایم الکره * همیشه روزه دارنده * مسام کسی

را بود روزه داشت * که در مانده را دهنان پاشت * مسام * بضم یکم و فتح دوم

و سوم مشد و باورد داشته شده و سلامت داشته شده و تسلیم کرده یعنی

آنکس را روزه داشتن باورد داشته شده و سلامت داشته شده است که در

مانده را الخ * و گرنه حاجت که زحمت بری * ز خود باز گیری و هم خود خوری * زحمت *

بالفتح رنج و سختی کشیدن مخفی نماید که درین بیت هر سه صیغه امر حاضر که بری

و گیری و خودی باشد تحریف است و صحیح بصیغه امر غائب بود یعنی برد و گیرد

و خود و چنانکه از سابق و سیاق ابیات فهمیده می شود فاعل * خیالات نادان

خلوت نشین * کریم بر کنه طاقت کفر و دین * صفاهست در آب و آئینه نیز *
 عصارا ایجاد تیر * خلوت * بالفتح جای خالی و تنها بودن و در اصطلاح
 متصوف خلوت بهیچ است با حق تعالی که غیری را در آن فحاش نبود * خیاال *
 بالفتح بنوار و صورتی که ظاهر آئینه یا بخواب دیده شود * بهم بر کردن * پریشان
 ساختن و بشویش در آوردن و بهم دیگر جمع ساختن یعنی نادان اگر در
 خلوت نشسته خیالات کند کثرت و دین را پریشان سازد و باهم جمع نماید
 و عوامند که کثرت نیست و دین کدام است * قوله صفاهست در آب و آئینه تیر الفتح
 * عصارا بالفتح و شنی ضد کدر * تیر * بالفتح جدا کردن یعنی آئینه هر چند صاف
 و بیغش است اما در حقیقت بصفائی و پاکیزگی آب نمی رسد چه آب صفا بخش
 و مزیل نجاست اشبا و ابدان و موجب نضارت و نشو و نماست و سبب
 حیات حیوانات و مطلق تعطش و سیرای این نفع گیر در و است و آئینه پیش
 از آب منجمدی نیست و ازین فواید معراست غرض اصلی ازین بیت مایکم
 دوزخ داشتن و محتاجان و در ماندگان را مانع است دادن و نواختن ثواب در
 هر دو متصور است لیکن تیر باید کرد که بکدام ازان ثواب قاضی است و
 بکدام کمتر . حکایت کریم سنگه ست * یکی را کرم بود دقت
 نبود * کنافش بقدر مروت نبود * قوت * بالضم و تشدید داد توانائی و توگیری
 * کناف * بالفتح روزی و روز گذارد هر چه کنایت شود و سستی سازد * کسی
 را که هست باینده افتد * مرادش کم اندر کند افتد * هست * با کسر و تشدید بهم
 غصه و آهنگ * کند * بالفتح معروف یعنی رشته چوبین و جر آن که بدان در میبارد را
 کوفته آزند حاصل معنی آنکه حاکم دعا می هست بر منتهای هست خود کمتر کامیاب می شود
 و می توان گفت که مراد بکلی هست کم تر در کند می افتد یعنی کمتر در بند و قی می ماند
 * که سینه خاوند است * مباد * جوهر در انگه سنی مباد * کاف در مصراع اول

ای ربط است یا زاید * نه او نه هستی * یعنی خداوند و منترس و نونگزی چه
 فاسد است ان اکثر جازینگی هدم دسترس و اندهستی دسترس بازاده کشته چنانچه
 مصنف علیه الرحمه می فرماید * گراز نسی دیگری شد هلاک * چون سیلاب ریزان
 که در کو به سار * نگیرد دمی بر باندی قرار * کو به سار * جایکه در اینجا که بسیار باشد
 به سار محل بسیاری و انبوهی چیرهارا گویند چنانکه کسفا و شافسار و امثال آن
 * نه در خورد و نه مایه کردی کرم * تنگ مایه بودی ازین لاجرم * در خورد * مایه او
 معده و لا یعنی در خورد است که لایق و سزاوار باشد من بران قاطع * ستر مایه *
 مرزاید و مایه بفتح نالست بهیضی مقدر او اندازد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه خنده
 و یعنی مایه و بنوی و دستگاه و سامان هم هست من بران قاطع * تنگ مایه *
 و قیل بفتح مایه و ضم نون سبک و باریک و اندک من مدار الا قاصل * کردی
 و بودی * بیای * ماضی اسیر روی از کردن و بودن یعنی عطا و کم مرز او
 و لایق و دستگاه و سامان خودی که دنا چار ازین سبب پیوسته تنگ مایه می بود
 و مایه و استیاب و بنوی فرا خود حوصله نمی داشت * برش تنگ مایه و جرفی نوشت *
 که ای خوب که دار و خرج نوشت * یکی دست گیرم بچندین درم * که چند است
 تا من بزندان درم * قولی یکی دست گیرم بچندین درم لفظ یکی بر سهیل
 بکیه کلام است چنانچه نظامی علیه الرحمه فرماید * یکی چانه در نیکنامی پیوش * به نیکی
 و گر جامه هانی فروش * پس معنی مصرع چنین باشد که بچندین درم دستم گیر
 و اغاشت من کن * به چشم انداختن قدر چیزی نبود * و لیکن بدستش پیشیزی
 بود * بشیر * بکسر اول پول ریزه نازک بسیار تنگ رایج که در عرف
 قلو س گویند یعنی پیش چشم آن صاحب هست آنچه کندی می خواست قدری
 نمی داشت و لیکن بسبب آنکه بدست او قلو س می بود و لهذا دست همت
 می خورد و کم نکشود * به خصمان بنوی فرستاد مرد * که ای نیکنامان آزاد مرد * پدایه

بنا بر دو
چندی گفت از دانش * و اگر میگردید و گاهانی بر نهش * جهم * بالفتح دشمن و نیز
معنی صاحب آمده سن کثرت اللغات * خصمان بدی * مدعیان قیدی و قرض
خواهان او یعنی نزد یک قرض خوانان و غریبان قیدی بروی را بنفیس استاد
* گفت از دانش * کنایه از گذاشتن * میگردید * لفظی و همی افاده معنی
استمرار باطل بخشید و گاهنی محض زاید باشد و قایده معنوی ندهد و در اینجا زاید است

و بعضی گفته اند ارد * ضهان * بالفتح بکلیان شدن و باز رفتاری * و زانجا بزندان در آمد
که خیز * و زین شهر تا باید اری گرد * چو گنجشک در باز دید از قفس * قرارش
باز در آن یک نفس * گنجشک * بالضم و با کاف فارسی مرغ خانگی که بعضی
عصفه را خوانند * قفس * بفتح تین و سکون مبین مملو آن مرغ وحشی را در آن کنند
و این قفس بصاد مملو است یا که قفس معرب قفس است یعنی چنانکه
گنجشک در * قفس باز دیده بقرار و مضطرب می شود و می گردید بدی نیز
چون در وازه قفس زندان بروی خود باز دید ساعتی در آن قرارش بود و در اکثر
نسخ صحیح آمده * چو گنجشک در باز دید از قفس * قرارش نماند و در
یک نفس * دیده شد در صورت این بیت مضمون مضطرب و مضطرب بکلیان باشد و لفظ
دید در مصراع اول که صیغه ماضی است بمعنی مضارع خواهد بود بسبب آنکه
بعید خربت شرط یعنی کلام چو واقع است اما این قاعده کلیه نیست بلکه حسب اقتضای
مقام جائز که در شرط صیغه ماضی و در جرأ مضارع باشد واقع می شود معنی بیت
آنکه مصنف علیه الرحمة می فرماید که به مجرد اجازت جو اند آن حایل از زندان
بدر رفت و ساعتی قرار گرفت الحق هرگاه گنجشک در وازه قفس بروی خود

باز گشت پس ساعتی در قرارش نماند * چو باد جازان ز سین سیر کرد * نه سیری
که بادش رسیدی بگردد * سیر * بالفتح رفتن * گرد * بفتح کاف فارسی و سکون
ای مملو غبار که از حرکت و صدمه از زمین برخیزد یعنی مثل باد جازان نماند

نوز مین سپیر کرد ای مردان کشد و برفت بمان مرغت و هائیزی که بگذرد و غبارش که از حرکت پای او بر می خاست باد هم نمی توانست رسید * گرفتند حالی چهار مرد را * که حاضر میکنند سیم آن مرد را * جالی * بر وزن قالی بزود آرسید و در فارسی بمعنی همین زبان و این دم باشد * قول سیم آن مرد * یا ضاعت سیم جوی آن مرد یعنی پیچ و زریکه بر دم آن مرد است و آنچه در نسخ ظاهر سیم یا مرد را بکلمه بر دیدن میان سیم و مرد و ملحق است صحت ندارد زیرا که قافیه بافته نمی شود * به چهارگی راه زندان *
 مرغ از قفس رفته نتوان گفت * شنیدم که در جنس چندی بماند * نه شکوه نیست و نه فریاد خواند * شکوه * با گستر عیب کسی بر شمردن یعنی نه از سختی زندان * نه فریاد * و فریاد کرده اند نه خوشی و نه شستن و کالان حرفی پیش کسی نوشت * ز ما نایا شود و شبها سخت * و شبها سائی گذر کرد و گفت * نه پندار مت مال مردم خوری *
 چه پیش آمدت مازندان دری * بگفتا که آن ای مبارک نفس * نخوردم بحیات گری مال و جنس * آن بر وزن جان حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و خبر دار شو وید ای تاسف دیکاری و ای بیکار بر بند خواه بطریق امر باشد خواه بعین آن نمی و گاهی قایده ایجاب هم میدهد مراد آن آری و بلی * یکی ناتوان دیدم از بندارش * خلاصش ندیدم بجز بند خویش * ندیدم به نزدیک دانش پسند * من آسوده و دیگری بای بند * بر و آخر و یکنامی به بر و * زهی زندگانی که نامش نبرد * زندگانی * بیای معرفت لامحاله مضر و بمعنی حاصل بالمصدر است یعنی نیست و تبدیل بکاف فارسی و ایراد الف و نون زاید صرف در همین یک لفظ بر خلاص قیاس محاوره فارسیان بنابر مشابیهت این کلمه بالفظ جمع مثل مردگان و بندگان در صورت جمعیت است و مرجع شین ضمیر نامش آن جو امر باشد بقرینه مقالیه و در یضوالت لفظ زندگانی مفعول فعل مقدر باشد یعنی آن جو امر و زهی زندگانی بجا بود بگفت که نامش بسبب یکنی و یکنامی نبرد و پیوسته زنده ماند و بلی توان گفت که آن جو امر و زهی زندگانی است

که بخت مردن هم بسبب شکی و شکناهی و شکست نبرد * تن زنده دل خفته در زیر گل *

به از عالمی زنده و مرده دل * دل زنده هرگز نگر و دهنلاک * تن زنده دل گریه بر

چرخ باک * زنده دل * عبادت از روشن دل و نگو کار و تجرد منشی حضرت

کوش است * مرده دل * نادیک دل و بد کار و دلیکه عشق نداشتنه باشد

* خفته در زیر گل * صفت یا حال است از تن * عالم * آنچه تحت فلک الاقلاک

است بطریق نسبه کل با هم جز بمعنی یک گونه خالق عالم و عایفه و گروه

میز آمده است و بیت ثانی علت مضمون بیت اول است یعنی تن زنده دل

است شش که کار و تجرد منشی و خیر و نفع بخلاق خدا رسیده باشد اگر در زیر گل

خفته باشد آن جسم مد فون بهتر از یک عالم است که زنده مرده

و نادیک دل باشند و نفسی بخلاق نرسانند و بحر حقیق و خوردن کار دیگر

نداشد * تن زنده هرگز نگر و دهنلاک * تن زنده دل خفته در زیر گل * عالم * آنچه تحت فلک الاقلاک

است بطریق نسبه کل با هم جز بمعنی یک گونه خالق عالم و عایفه و گروه

میز آمده است و بیت ثانی علت مضمون بیت اول است یعنی تن زنده دل

است شش که کار و تجرد منشی و خیر و نفع بخلاق خدا رسیده باشد اگر در زیر گل

خفته باشد آن جسم مد فون بهتر از یک عالم است که زنده مرده

و نادیک دل باشند و نفسی بخلاق نرسانند و بحر حقیق و خوردن کار دیگر

نداشد * تن زنده هرگز نگر و دهنلاک * تن زنده دل خفته در زیر گل * عالم * آنچه تحت فلک الاقلاک

است بطریق نسبه کل با هم جز بمعنی یک گونه خالق عالم و عایفه و گروه

میز آمده است و بیت ثانی علت مضمون بیت اول است یعنی تن زنده دل

است شش که کار و تجرد منشی و خیر و نفع بخلاق خدا رسیده باشد اگر در زیر گل

خفته باشد آن جسم مد فون بهتر از یک عالم است که زنده مرده

و نادیک دل باشند و نفسی بخلاق نرسانند و بحر حقیق و خوردن کار دیگر

نداشد * تن زنده هرگز نگر و دهنلاک * تن زنده دل خفته در زیر گل * عالم * آنچه تحت فلک الاقلاک

است بطریق نسبه کل با هم جز بمعنی یک گونه خالق عالم و عایفه و گروه

میز آمده است و بیت ثانی علت مضمون بیت اول است یعنی تن زنده دل

باب دوم

شدن و آماده به چرخ نی کرشن * دمی آب داد * ای قدری آب داد
 * خیر داد بیشتر از حال مرد * که داد و گناهان او عفو کرد * یعنی بیشتر آن عهد
 از حال این مرد بوحی نیابسد و ش از کردگار جلیل دریافته بخلافت بخیر داد و که
 نه آید تعالی بسبب آن آب نوشانی گناهان او عفو کرد * الا اگر جفاکاری اندیشه
 کن * و فایده گیر و کرم پیش کن * کسی با سگی نیکوئی گم نکرد * که سگ کند
 خیر باینک مرد * کسی بیای تنبیر یعنی هیچ عکس * گم * در هر یک مصرع
 نکات فارسی مضموم یعنی تبا و ضایع معنی مرد و بیت لبیکه ای جفاکار از مال
 جفاکاری و مکافات عمل اندیشه کن و بترس و شیوه بود و بجا آمدند و فاد
 کرم را شمار خود سازد و اگر هیچ کس با سگی هم که نیکوئی کرده بدر حق از
 اجرت حساب آن محروم و بی بهره نموده و آن نیکوئی را ضایع و تبا نه ساخته
 پس اگر باینک مرد که سخن احسان و نیکوئی است کسی خیر و احسان کند
 و نفعی بد و بیهوده کی بدگاه حق جلشانه از اجرت آن بی نصیب خواهد ماند و پاداش
 آن را گم خواهد کرد * که هر کس چنانکیت بر آید زدست * جهان بان در خیر بر کس
 بست * یعنی هر چه از دست تو بر آید و مقدر و میسر شود تو باشد از دم یا قدم
 یا درم یا قلم یا هر کسی که باشد از مونس یا کافر مطیع یا عاصی انسان یا حیوان
 بود و کرم کن و سخاوت و مروت مرعی دار و در بند شقی و سعید مباش چرا که
 حق جل و علی در از خیر و احسان بر کسی بند نکرده است بلکه هر را از مایه
 فضل و احسان متمتع گردانیده است و می گرداند پس تو هم به مضمون تعلقوا
 بنا خلق الله عمل فرموده خویش را از فضایل منتخلی و از ذرایل منتخلی ساز * بشطوط
 از بخش کردن ز گنج * نباشد چو قیراطی از دست رنج * قطار * با کسر پوست
 و بر از زریانقره و قیل صد و بیست من زریانقره * پس * بالفتح حصه و نصیب
 و قسمت * قمر اط * با کسر نیم دانگ و در قینه است که سه نیم جبه بود

پایادوم سر

فیرا با گویند * دست آنج که خرافه و کتب و کار و طاعت باشد و مرد دست
در اسیر گویند یعنی عظامی بنم و اینک از وجه قوت پیشه وادی که به محنت و مشقت
بهم رساند بهر از بخشدن خرد و از زور بقطار از گنج تو نگر و صاحب مالی و مال
است که از حاجت اصلی افرون تر و بیشتر باشد * بر در کسی بار در خود
زور * گران است پائی مانج پیش مور * تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت *
که فرزند را بگیرد خدا با تو سخت * سخت بگیرد * یعنی دشوار بگیرد و معذب نگر داند
* که از یاد در آید مانند اسیر * که افتادگان را شود دستگیر * از یاد آمدن *
از غیر جانشین و افتادن و کائنات مصراع دوم یعنی هر که * با آزار فرمان
بر باشد که افتد به فرمان دهبی * ربهی * بکسر و بایای معروف و بنده
و چار * که باشد که افتد الخ * یعنی تواند شد که او فرمانده شود و در بعض
نسخ که باشد که از فرمان دهبی واقع است یعنی احتمال دارد که تو از فرمان
دهبی افی ای از یاد شاه بازمانی و مثل آن بنده محکوم شوی * چونان * و جاهت
بود بر دوام * مکن زور بر مرد در ویش و عام * جوانی که با جاه شکنان شود *
چو بیند که ناگاه فرزند شود * قول به دانی که با جاه و شکنان شود الخ * حرف چه یعنی نون
نافیه است و جمله چه دانی است بهام انگاری یعنی نمیدانی که ممکن است ناگاه همان مرد
در ویش و عام را جاه و مرید دست دهد چنانکه پیاده شطرنج بخانه فرزند رسیده
فرزند می شود * نصیحت بشو مردم نیک بین * نباشد در هیچ دل تخم کین
* نصیحت بشو * یعنی شنونده نصیحت صفت مردم باشد * نباشد * بیای
فارسی مشتق از باشیدن یعنی ریختن یعنی مردم نیک اندیشه و نیک بین
که نصیحت شنونده باشد در هیچ دلی تخم کین نمی ریزد ای هیچ کس را
و این خود نگر داند پس تنبیه بران عمل کن تا کسی دشمن تو نباشد * خداوند
در میان میکند * که بر خیزد چین سرگران میکند * نرسد که نعمت به سبکین

و بد * و زان بار غم بر دل این بند * سرگران * بکاف قارسی کنایه از کسی
 است که در قهر و غضب برادر و چشمش پاک باشد و میگوید این بند و درد سر و
 ملالت را هم گفته اند * سرگران کردن * عبارات از قهر و غضب کردن و ختم
 گشتن در باول شدن باشد * خوشه چین * خرمن گدا یعنی برد و بیت چنین باشد
 که خداوند خرمن و مالک زراعت کرد و خوشه چین استحقاقات خوشه چینان
 می شود و سرگران می کنند و رحن خود خسارت می نماید و سود خود را زیان می بخیزد
 چه نمی ترسد که نعمت بسبب این دادن و از آن نعمت باری منت جز دفع آموهند و
 منتهی عداست که قال الله تعالی لا تطعوا حید قانم بالمن والا فحی یعنی ماطل کنید
 صدقه های خود را به منت نهاده است دادن و در بعض نسخ بهتر است که نعمت
 بصیغه اشیاء آمده یعنی بآن مغرور و بگو که بنرسد * با و در مذکر افتاد سخت *

پس افتاده را باواری کرد بخت * دل زید دستان نباید شکست * مبادا که
 روزی شود قطعه دست * حکایت * بنالید در ویشی

از غصه من طالع * بفر تیز خویش را و بد مال * نه دینار دادش سیه دل نه دانگ * براو
 ز دسر باری از طیره بانگ * دانگ * بکاف قارسی چهارم حصه بول و ششم
 حصه درم و آن مقدار هشت جو میانه است * سر باری * بابایی ابجد و بابی
 معروف در آخر بار و بسته کوچکی را گویند که بر بالای بسته بزرگ بندند و آن را
 طلاوه هم خوانند * طیره * بالفتح خفت و سبکی یعنی آن تند خوسیه دل از دینار و
 دانگ چیزی او را انداد و طلاوه از خفت عقلی خود بران در ویش بانگ زد
 و درشت دلای یعنی گفت * بفرمود کوه نظر تا غلام * براندش بخوازی و زجر تمام *
 کوه نظر آنکه از عواقب کار نیندیشد و غافل بود * دل سایل از خود او خون گرفت *

سر از غم بر آورد و گفت ای شکفت * تو نگر ترش سر و سنی باری چراست *
 مگر می ترسد ز تنخی خواست * دل خون گرفت * یعنی قرین غم و غصه و اندوه

شد * خواله * یعنی خواله است و سوال کردی یعنی او نگر که شکر نعمت
 بالی بجای آن سوخته و پیشش ترش روی میکند مگر نمی رسد که بسبب کفر این
 نعمت فقیر و خاکی گردد شود بدستخی سوال مبتلا گردد * بنا کردن شکر بر نذر و کار *
 شنیدم که بر گشت از روزگار * بزرگیش سر در تپاهی نهاد * عطار و قلم در سیاهی نهاد
 * عطار * بایضم نام ستاره ای است در آسمان دوم و او دبیر فلک است و عامل
 در علم نجوم * قلم در سیاهی نهادن * کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد و محو کردن یعنی
 چاه و بزرگش که در خرابی نهاد و عطار در حرف عزت و تو نگر ای او قلم کشید و محو
 گرد * شکر نداشتش بر همه جو شیر * نه بارش را کردی بار گیر * سیر *
 پاکس با باری معرفت گیاهی است زشت پس که تاریش نوم خوانند و درین
 لسن گویند * بار * معروف است و رخت و استعد و اخیر گویند * بار گیر *
 بار ای موقوف و کانت فارسی است و شتر و ستور و غیره نواشی که قابل سواری
 و بار برداری باشد * را کرد * ای گذاشت یعنی بد بختی جمله بیست و اسباب
 و است و شتر و غیره نواشی او را تلف کرد و او را ~~و باقیه مثل شتر بر~~
 خاک نشاند * فسادش قضا بر مراز فاقه خاک * شعبه صفت کبسه و دست
 و پاک * شعبه * بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم باز دیگر * پاک * خالی یعنی
 آینه باز دیگر کبسه و دست او خالی شد و مفاس گشت * مراهبای حاش دگر
 و نه گشت * برین ماجر امدتی بر گذشت * در بعض نسخ برین ماجر امد و زگاری
 لذت * خلا مشب به دست کریمی فناد * تو نگر دل و دست و روشن نهاد
 و روشن نهاد * یعنی پاک سرشت و راست قول تو نگر دل و دست یعنی
 ست دول او تو نگر بود باین معنی که بختا جان و مگایان همچو تو نگر آن کریم و
 حجاب ناز و نعیم را در رخ بخت خشنید * بیدار سکین آشفته حال * پنهان بودی
 و سکین بال * شب و نازیکه بر درش لقمه حست * رسخی کشیدن قد مهاش

است * بفرموده ایست * نظر بنده را * که خوشنودین مرد خواهند را * نظر *
 یفحتمین نگریستن در چیزی بتامل و نیز گاهی از شفقت است من کشف اللغات
 * صاحب نظر * یعنی صاحب رحم و شفقت و از بجای معلوم می شود که خدمت ما قبل
 است اسم فاعل که نده یعنی نون اول و با باشد مضارع آید تا هم قایم شده تواند شد
 و الا اختلاف توجیه باشد لیکن از هیچ کس مستخرج نشد * پوز و یک بردش خوان
 بهره * بر آوردن خویشتن نعره * شکسته دل آمد بر خواجه باز * عیان کرد و اشکین
 بدیناچه را از * دیباجه * بحجیم عربی معرب ویناچه بحجیم فارسی اول کتاب را گویند
 و بمعنی رخساره نیز آمده است و شعر فیه لقا فینین است یعنی آنکه اشک
 آن غلام که بر رخساره او خندید و او را عیان و حقیقت و شن را ظاهر ساخت
 * به پر سید سالار فرزند خوی * که اشک ز جگر آمد بروی * بگفت اندرونم
 شود سخت * بر احوال این مرد شوریده بخت * قوربش و دید سخت * ای بسیار
 پریشان گشته و کرم خود * شوریده بخت * یعنی آشفته روزگار و برگشته بخت *
 که همشک او بودم ام در قدیم او نیز بود و اما ک و سیم * چو کو تا شده و شش از عرو
 ناز * کند دست خواهش بد را در از * ماکوک * بنده همایک جمع * بخندید و گفت
 ای پسر جو نیست * جفا بر کس از گردش دور نیست * یعنی آن خواجه بشکر خنده
 غلام را گفت ای پسر اینکه خداوند قدیم خود را باین ذلت و خواری می بینی جو دسم
 نیست چه در حقیقت از گردش فلکی بر کسی ظلم و ستم نمی رود بلکه هر چه از
 ذلت و عزت پیش کسی می آید سرای کردار خود است * نه آن تنه خویست
 بازارگان * که سودی مراز کبر بر آسمان * من آنم که آن روزم از دیر اید * برو
 منش دور گیتی نشاند * نگه کرد باز آسمان سوی من * فرو شست گردنم از روی من *
 خدای ابر بکرمت به بند دوری * کشاید بفضل و کرم دیگرئی * با منم بی تو اید
 میرشد * بسا کار منعم ز بر زیر شد * پس آنکه چو ادل بدیناچه * ز دنیا اگر کن

و این لفظ معطوف است بر آدمی زاده یعنی خوش خلقی که چرا که آدمی زاده را
 با حسان توان عیب کرد چنانچه کسی را بقدر حسن و زنجیر که انسان عیب
 احسان * عد و ابا لطافت گشتن به بند * که نتوان بریدن به بیخ * کند * چو دشمن
 که بیست و لطف وجود * نیاید دگر خفاست از دور وجود * مکن بد که بد بینی از یار نیک *
 نروید ز چشم بدی یار نیک * چو باد که در دست و شواله گیری و تنگ * نخواهد که نترس
 نقش در ناک * یعنی چون باد و دست سخی و در دست خونی بیشتر کنی و به حسن
 ساوک بیشتر نیائی دوست هم نقش و رنگ تو دیدن نخواهد که نترس
 و رونق و بهتری تو نخواهد که نه بیند * و گویا باد ششمان نیک دوست *
 بسی بز نیاید که گردند دوست * حکایت در مثنوی

صبر کردن با حسان * برآه بر یکی یشم آمد جوان * تنگ
 در پیش گو سپندی دیوان * بد و گفتم این راسمان است و بند * گرمی آرد
 اندر بیت گویا * سبک بند و زنجیر از و باز کرد * چپ و راست بودند
 آنگاه که دست ضمیر کرد راجع است بجانب جوان یعنی شتاب آن جوان بند و زنجیر
 آن گو سپند بکشد و خود چپ و راست بودند گفتم * هنوز از پیش
 هم چنان میدوید * که جو خورده بود از کنش یا خوید * خوید * بفتح اول بر وزن دوید
 گشت گندم و جو که سبزه شده باشد و هنوز خوشه آن نو سیده و بکسر اول نیز یعنی غله
 و جوان سیده باشد و کاف مصراع ثانی تعلیایه یعنی زیرا که آن گو سپند از دست آن جوان
 جو خورده بود یا گشت جو و گندم سبزه و در بعض نسخ * که جو خورده بود و رکعت او خوید *
 آمده است در این صورت خوید صفت جو باشد * چو باز آمد از عیش و بازی بجای * مرا وید
 و گفت ای خداوند ای * نه این راسمان می برد با سنش * که احسان کندهی است
 در گردنش * قورچو باز آمد از عیش و بازی بجای * یعنی هرگاه از چپ و راست
 و دیدن که بطریق بازی و عیش بوده است بجای آمد ای ساکت شد و در اکثر

سبح از عیش و شادی بجای می‌واقع است و معنی واحد باشت * بدان را نوازش

کن ای بنک مرز * که سنگ با سیدار در جوان تو خورد * یعنی سنگ که بدترین بدان

است چون اوله با بقره بنوازد * دمان بدی با سبیل می‌کشد * بران مرد کید است

و دمان یوز * که مالک سردست بر پشت و پوز * پوز * بضم تختانی و باد او قارسی

در نعلیات مشهور که در هند آنرا پیله گویند * پوز * در مصراع ثانی بضم بانی فارسی

باد او قارسی گرداگرد لب و قیل میان لب و بالای بینی یعنی شخصی که بر پشت و

دمان یوز * بضم یوز * شفت دست مالک دمان یوز بر آن کس کید است و در بعضی

از نسخ * که با سیدان بر پشیرش در روز * واقع شده درین صورت ضمیر مالک را جمع

بجانب یوز باشد یعنی بر پشیر آنکس که یوز در روز دمان مالک ای پشیر او را خورد

و دمان یوز بر آنکس کید است و گویند که یوز زیاده از سه جفت عقب صید نرود

اگر درین سه نوبت صید را گرفت بهتر و الا دیگر تعاقب صید نکند و برسد او نه خود

خشم گیرد و نزدیک خود آمدن ندهد و تا که مقداری پشیرش ندیده از خشم باز

نه ایستد * باطفی که چیده است میان دمان * بنار دهمی حمله بر سبیل * و دمان *

تند و تیر و سخت حمله کننده و فریاد کپیان از شادی و غضب مفرط

* حکایت * یکی رو بهی دید بیدست و پای * فرو ماند در صیغ و

لطیف خدای * که چون زنده گانی سرمی برد * بدین دست و پا از کجایم خورد

* رو به و روباه * کلاهما بالضم و باد او قارسی نام جاوردشی که آن را بجایه گری

نسبت کرده اند و قیل مانند شغال است و قیل جنسی است از شغال * صیغ *

بالضم کار کردن و آفریدن * قوله بدین دست و پا الخ * درین محل مراد از دست

و پاتاب و طاقت است بطریق ذکر محل اراده حال یا ذکر سبب اراده

سبب اما چون سبب سبب یعنی نابودن دست و پا موجب سبب سبب

ای باب و طاقت است و اینجاست و طاقت عبارت از بی بایی و بی طاقتی است

یعنی بدین بی تابی و بی طاقی از کجای خود * دیدن بود و در ویش شوریده رنگت *
 که شیر در آمد شغالی بچنگ * شوریده رنگت یعنی دیوانه یا تند و پریشان
 و ش بچ رنگ بمعنی نظیر و شبیه هم آمده است * شغال * بچ و زن کمال جانوری
 است معروف و او بر زخ است میان گرگ و روباه * شغال نگویند بخت را
 بشیر خود * مانند آنچه روباه از و سیر خورد * و کرد و ز باز از اتفاق او فساد * که عروزی
 در سان قوت روزیش داد * روزیش * بیای مجهول و حدت یعنی روزی رسانده
 قوت یک روز و ضروری آن روباه بود بداد * یقین مرد را دیده * شد *
 و نمک بر آفریننده کرد * یعنی یقین دیده دل مرد را در دشن ساخت * چشم
 آن مرد در و پیش را که پیش ازین از و شنی یعنی بهره نداشت از معاینه حال
 و روباه بر زاقی تعالی چنانچه بدانی یقین حاصل شد و در بعض نسخ * یقین دیده
 مرد پیشته کرد * واقع است بلا اضافت مرد سوی پیشته و معنی واحد است
 یعنی یقین دیده مرد را پیشته که در و شنی ساخت * قول شد و نمک * الخ یعنی
 از این جادقت آن توکل و نمک بر خدای تعالی کرد و با خود گفت * که این پس
 بکجای نشستم چومور * که روزی نخوردند پیلان بزور * ز تخم آن فرو برد چندی بجیب *
 که بخشنده روزی در سان ز غیب * جیب * بالفتح که بیان پیرهن * ز تخم آن
 بجیب فرو بردن * عبارت از خاموش سر بگر بیان نشستن * نه بیگانه بیمار خوردن
 نه دوست * چون چنگش رگ و استخوان ماند و پوست * بیمار * با کسر ضم خوانی
 و نگهداشت * چون صبرش ماند از ضعفی و هوش * زد و از محرابش آمد بگوش
 * محراب * با کسر طاق درون مسجد یعنی از پس دیوار محراب آواز بگوشش
 آمد و در بعض نسخ * ز محرابش آوازی آمد بگوش * دیده شد * بر و شیر
 و رنده باس ای دغل * میداد از خود را چو روباه شل * دغل * بفتحین تپاه شدن و
 بیایی و در فارسی بمعنی سیم نامره و قلب هم آمده است * شل * بالفتح و التثنی

خشک شدن دست و پا و رفتن آن از کار * چنان سعی کن که تو ماند چو شیر *
 چو رو به چو پاشی و امانده شیر * و امانده یعنی پس خورده یعنی هم چو رو به اند
 پس خورده و فضله و دیگر آن چه شیر باشی و در بعضی نسخ * چه باشی چو رو به و امانده
 شیر * واقع نموده اغلب که از تصرف ناسمجاه باشد * بچگ آرو باد دیگران
 پوشش کن * نه بر فضله و دیگر آن گوش کن * بشن * بنم گشت تازی باشی مجهول
 یعنی گوشش و سعی باشد * بخور تا توانی بازوی خویش * که سعیت بود در
 ترازوی خویش * یعنی تا توانی از قوت بازوی خود بخور و نمون احسان دیگران
 مباد که زیر اگر که در یک سعی خواهی کرد در ترازوی اعمال تو خواهد ماند یعنی در روز
 قیامت سعی تو منجیب خواهد شد * چو مردان بر رنج و احتیاج رسان * مخت
 خورد دست رنج کسان * دست رنج * حرزد و کسب و کار و صنعت * بگیر ای
 جوان دست درویش پیر * نه خود را بیفکن که دستم بگیر * و در بعضی نسخ * برو
 و دستگیر ای نصیحت پذیر * نه خود را بیفکن که دستم بگیر * واقع است * خدا را
 بر آن بنده بخشایش است * که خلق از وجودش در آسایش است * کرم و زرد
 آن سر که مغزی در دست * که دون همتا نه بی مغز پوست * قوله آن سر که مغزی
 در دست * ای در سر یک خرد و نمکین است * دون همت * بخیل و فرومایه * بی مغز *
 کنایه از مردم سبک و بی نمکین باشد * قوله که دون همتا نه بی مغز پوست * یعنی بخیلان
 و فرومایگان صرف پوست بی مغز هستند که خرد و نمکین ندارند * شنیدی که در راه
 پابند کیش * چه گفت آن شیر بان بفرزند خویش * کسی یک پایند هر دو سرای *
 که نیکی رساند بخلاق خدای * پابند * زمین گل ولای که در آن پای انسان و حیوان
 بند شود * کیش * بکاف عربی و یای مجهول نام مقامی و گویند نام شهری در جزیره
 * حکایت عابد بخیل * * شنیدم که مردیست
 پاکیزه بوم * شناساده بود در اقصای روم * من و چند سالوک صحرا نورد *

بر فیم قاصد بدیدار مرد * بوم * معروف است و بمعنی مرشت و طبیعت هم آید
 است من بران قاطع * پاکیزه بوم * پاک مرشت * ره رو * کنایه از جلاک
 باشد و بیان ساک در اوایل کتاب گذشت * شناسا * یعنی ساک راه شناس
 * ساو کن * صیغه مبالغه بمعنی بسیار که راه رفته * قاصد * بمعنی قصد کننده و در بعض
 نسخ صواب کسب بقم صناد مهمه که بمعنی شیش است دیده شد * مرد چشم
 هر یک بوسید و دست * به تکمین و عزت نشاند و نشست * زرش دیدم و زرع
 و شاگرد و رخت * دلی بیروت چونی بر درخت * تکمین مرتبه * شاگرد * چاکر
 * باطفت و لبی گرم * و مرد بود * دلی دیگر انشعاب عجب شوی * و * بمق * بمقتضی
 چرب زبانی و چابکوسی * گرم رو * چاک و نیز رو و جلاک را نیز گویند * دیگران *
 چیریک در هنگام پختن و یک بران نهند در هندی چو لها خوانند * هر شب بودند
 قرار و بجوع * زنجیر و تهلیل و مار از جوع * بجوع * تضمین خشن و آدم
 گر فن * تسبیح * سبحان است آخر * تهلیل * لا اله الا الله گفتن * جوع * بالضم گر سنگی
 یعنی هر شب در ویش را بسبب تسبیح و تهلیل که بدان اشتغال داشت
 آرام و جواب نبود و مار از سبب گر سنگی * سحر که کمر بست و در باز کرد * بهان
 لطافت و دوشینه آغاز کرد * کمر بستن * کنایه از اختیار کردن و مستعد شدن
 بکاری و اتمام نمودن * یکی مرد شیرین خوش طبع بود * که با ما ساغر دران
 ربع بود * ربع * بفتح رای مهمه و سکون باسنزل و مراد در بعض نسخ * یکی بذر
 شیرین خوش طبع * الخ واقع است و در بعض دیگر * از آمان که با ما دران ربع بود *
 یکی مرد شیرین خوش طبع بود * دیده شد * مرا بوسه گفتا به تصحیف ده * که در ویش
 را توشه از بوسه به * تصحیف * بالفتح خطا کردن و نوشته و آن عبارت است
 از تغیر صورت رقمی بحرفی یا بیشتر یا بنات نقطه و نحو آن پس تصحیف بوسه
 توشه است * بعزت منه دست بر کنش من * مران ده و کنش بر مهر بن * *

* نفس * بالفتح یا بوش * با نیار مردان * سبق برده اند * نه شب زنده داران
 که دل مرده اند * ایثار * با کسی بر گردن و اختیار کردن دیگری را بر نفس خود و
 مقدم داشتن غرض دیگر بر غرض خود حق تعالی در شان این جماعه می فرماید * پیروزون علی
 انفسهم و یوکلون بهم خصاصة * یعنی اختیار میکنند دیگران را بر نفس خود اگر چه باشد
 بر ایشان سنگی * شقیق * سختیست معروف است و نیز گرد پیش بر حسن و کمال سبب
 تا حسن و تیر انداختن و جر آن معنی است آنکه آنکه مردانند به ایثار و کرم از دیگران
 سبق برده اند نه آن شب زنده داران که دل مرده هستند * همین دیدم از پاسبانان
 * تار * دل مرده و چشم شب زنده دار * تار * پروازن قطار معنی تار و آن
 و لایی باشد از تر کسان مصنف علیه السلام رحمة میفرماید چنانکه این درویش
 شب زنده دار و دل مرده است از پاسبان تار هم دل مرده و چشم شب بیدار
 ویدم * کرامت جوانمردی و نان گاهی است * مقالات * پیروده طبل می است *
 قیامت کسی بیند اندر بهشت * که معنی طالب کرد و بهشت بهشت * مقالات *
 بالفتح گفتگو * بهشت * بکسرتین معروف است که جنت باشد و بمعنی گذاشت
 ماضی هشتن بکسر اول و سکون ثانی یعنی قیامت را آنکس در بهشت بیند یعنی
 و اطاب کرد و دعوی را فرو گذاشت ای آنکس که در اعمال حسنه بگویشید و دعوی
 باطل را که قول بی عمل باشد فرو بهشت از هول قیامت او را خبری نخواهد بود و بکمال
 تذم در آسایش و ناز خواهد ماند و در بعض نسخ * قیامت کسی باشد اندر بهشت *
 آمده یعنی بر روز قیامت آنکس اندر بهشت ای در آسایش و فرحت باشد انچه
 * بمعنی توان کرد دعوی درست * دم بپدمم بکیه گاهی است سست * یعنی
 باعمال حسنه و اخلاق پسندیده که معنی عبارت از ان است دعوی درست
 می توان کرد و قول بی عمل بکیه گاه سست است که پستی را نشاید و اعتراف
 بر ان کردن نباید * حکایت حاتم طائی * * شنیدم در ایام

حاتم که بود * بخیل اندرش باد پائی چو دود * حاتم نام جوانمردی مشهور و پخته
 عبد الله بن طائی که در سنجا و ت ضرب المثل است و او را حاتم طائی نیز گویند
 * باد پناه * با پای فارسی کنایه الهو بهر یح السیر و تیز نگ و تند رو باشد و اکثر
 صفت اسب واقع شود * صبا مرغی رعد بانگ ادهمی * که بر پوت بستی گرفت
 چندی * رعد * بالفتح آواز ابر و گویند آواز فرشته ایست که ایردانی را بد
 * رعد بانگ * یعنی بانگ او همچو رعد بود * ادهم * بر وزن اکرم اسب
 سیاه رنگ * بوق * بالفتح روشنی که از ابر بیرون جود * رنگ * ز آله میسر سخت
 بر کوه و دشت * تو گشتی مگر ابر نیسان گدشت * ز آله * برای فارسی مگر
 را گویند و نیز بمعنی شب بزم و باران نیسان هم آمده است من بر آن قاطع
 * ابر نیسان * بالفتح نام بارانی است که در هوای مرمای بار دو صدت را
 در دهد و از آله باران را می گویند که اهل هند آن را سوانی
 نامند و آن ابتدای زمستان و انتهای بهر شکل است * نیسان * بالفتح نام
 ماه هشتم است از سال رو میان و بازان آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن
 آفتاب در برج حمل یعنی هر گام دویدن و رفتن آن اسب از شدت گرمی عرق
 و کف که از دهن و اندامش بر سر کوه و دست منتشر می افتد از پس سرعت
 و تیز رفتاری آن ادهم آنچنان متخیل می شد که گویا مگرگ و شب بزم بر کوه و دشت
 پیهم می ریزد فی المثل اگر سرعت و تیز رفتاری آن ادهم ببیدی می گشتی که ادهم
 باور ندارد نیست بل در حقیقت ابر نیسان است ای چنانکه یک چشم زدن
 ابر نیسان بر کوه و دامون می بر آید هم چنان آن ادهم هم بی مزاحمی کوه و دامون را
 در طرفه العین سیر می کرد * یکی سیل رفتار دامون نورد * که باد از پیشش باز
 ماندی چو گرد * سیل * بالفتح آب روان و تیز رفتن آب * سیل رفتار * یعنی
 تیز رفتار هم چو سیل * بگفتند مردان صاحب علوم * سخنیهای حاتم بن سلطان

کرم * که هستای او در کرم مرد نیست * چو اسپین بجولان و ناز و نیست * ناز و *
 قاطع * بیابان نوردی جو کشتی بر آب * که بالای شیرش نبرد عقاب
 * عقاب * بالمشیر پرنده ایست شکاری بغایت تیر پر و از و در بعضی سینه
 بجای عقاب غراب هم آمده و غراب زاغ را گویند و نیز نوعی از کشتی
 است * بدستور دانا چنین گفت شاه * که دعوی خجالت بود بی گواه *
 قول کرده عیسی خجالت یو و الخ * یعنی دعوی بی بینه و شاهد باطلی و کذب است
 و موجب خجالت و انفعال * من * ز طمطم آن اسپ نازی نژاد * بنحو اهرم گرا و
 و حرکت کرد و داد * و کبر مت * بفتح بیم اول و دوم بزرگی و بمعنی نظام و کرم باشد
 * قول گرا و مرجع او حاتم است که می تواند که می صفت است باشد درین حال
 بجزفت علامت منقول خواهد بود این بوده و توجیه رکنیک است و صتیج همان است
 که در بعضی اصح کتب دیده شده یعنی اگر مکرمت کرد و داد ای حاتم اگر آن اسپ
 را بمن داد و فانیل * بدانم که در وی شکوه هستی است * و اگر رد کند با کشتی نایل
 هستی است * رسولی هسر مند و عالم بطی * روان کرده مرد همراهی * رسول *
 بالقصیح پدینا مبر و فرستاده * طی * نام قبیلہ است ازین که حاتم از ان قبیلہ
 بود و ده مرد معطوف است بر رسول هسر مند * عالم * صفت رسول یعنی قاصدی
 هسر مند و عالم ده مرد دیگر همراه او داده بجانب قبیلہ حاتم روان کرد * زمین
 مرده و ابر گریان برو * صبا کرده باری دگر جان درو * این بیت در بیان موسم
 رسیدن قاصد بدولت مرای حاتم است یعنی زمین هم چون مرده بی خود افتاده
 بود و ابر بروی گریه نمی نمود ای باران می بارید و باد صبا مرده بعد از خری جان درو
 می دید * بهرمنزل که حاتم آمد فرد * بر آسود چون تشنه بر زنده رود * زنده رود *
 نام جو نیست در اصفهان که آب شرب بغایت شیرین و صاف است من مدار

الا فاضل * بساطی بیفکند و اسپن بکشت * بد اسن شکر داد شان در دست
 * بساط * یا لکسر گستر دنی چون حصیر و قالی و بستر و در بعض نسخ سماطی بیفکند الخ
 واقع است * سماط * یا لکسر و سپار خوان که بروی طعام کشند و صف و در
 * قوله بد اسن الخ * شکر بفتح اول و ثانی معروفت است شان در حقیقت
 مضرب الیه داسن است یعنی در دادن شان چیزی از قسم شیرینی جدا و
 نقدی بمشت آنها نهاد و تواند بود که شکر کنایه از سخن شیرین باشد یعنی
 در داسن حال شان سخنهای شیرین بر بخت و در بمشت داد حاصل آنکه
 بهر صورت در دل جوئی و ناس خای آنها بمشت بر گماشت و ذقیقه از ان
 مهمل نگذاشته * شب آنجا بودند و روزی * بگفت آنچه دانست صاحب خبر *
 همی گفت حاتم بر ایشان جو مست * رحسرت بدای همی کند دست * صاحب خبر *
 رسول و پیغمبر یعنی قصد و مردمان هموایی او شب آنجا بسر بردند و دیگر
 صاحب خبر حقیقت طالب دانستن اسب پادشاه بگفت حاتم از شنیدن این سخن
 پریشان هم جو مست و دیوانه بدیدان حسرت دست خود را میگریزد و میگفت
 * که ای بهره در موبد نیک نام * چرا پیش از نیم ندادی پیام * من آن باد
 رفتار و دل شتاب * ز بهر شکا دوش کردم کباب * بهره در * صاحب نصیب
 و صاحب بزرگی و فضل چه بهره یعنی بزرگی و فضل هم آمده است * موبد * بضم
 یکم و سکون دوم و فتح سوم حکیم و دانشمند مغمان و حاکم آفتاب پرستان
 * دلدل * بضم یکم و سوم نام اسب امیر المومنین علی کرم الله وجهه * دلدل
 شتاب * یعنی شتابنده و تیز ردهم جو دلدل * که دانستم از دست باران و سیل *
 نشاید شدن و در چراگاه خیل * قوله دست باران استعاره با کنایه است
 و در بعض نسخ که دانستم از هول باران الخ * واقع است * بنوعی و گریزی
 و راهم نبود * جر آن پر در بارگاهم نبود * مروی اندیدم در آئین خویش *

خسب دل از قادرش * مرویت * نصیحتین و تشدید و او مردمی مأخوذ
از برداست * زمانام باید در اقلیم فاس * دیگر مرکب نایور گو مباس * کسان را
درم داد و تشریف و اسب * طبیعی است اخلاق یکنونه کسب * تشریف *
بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن و فادشیان بمعنی خلقت هم است تعال کرده اند
* طبیعی * ذاتی و خلقی * نکست * قافیه خوف تازی و عجمی از عیوب قوافی است
اما مقصد مین جاینه است اند چنانکه نظامی راست * بدریاگر زنی تیغ پلارک *
بجای گاد گوید کیفیت خاک * و تحقیق بر آن قاطع اسب بیای تازی است
درین صورت هیچ عیبی ندارد * خبر پیش بروم از جوانمردی * هزار آفرین
کمتر طبع وی * ز حاتم بدین نکته راضی شد * ازین خوب و ناجوانی شنو *
* حکایت در آن زمانه پادشاه یمن حاتم را بازاد تروی *

* ندانم که گفت این حکایت بمن * که بود است بخواند هی در یمن * زمانام
آدران گوی دولت دبود * که در گنج بخشی نظیر من نبود * توان گفت او را
سحاب کرم * که دستش چو باران فشاندی درم * یمن * بفیختن نام کشتی
است که ستاره سهیل از آن طرف بر آید * سحاب * بالفتح ابر * کسی نام حاتم
نبردی بر من * که سودا رفتی از و بر سرش * یعنی کسی نام حاتم نزد او نگر فتی که
از وی خشم و شورش بر و رفتی ای هر کس که ذکر حاتم میکرد و بروی خشم
میکرفت و میگفت * که چند از مقالات آن باد سنج * که نه ملک دارد نه فرمان
و گنج * باد سنج * بفتح رابع و سکون نون و جیم مردم میکبر و خام طمع را گویند و
کسی را میر گویند که خیالها و اندیشه های باطل کند * چند * بالفتح معر و من است
که مقدار غیر معین را گویند و گاهی بجای تابکی و تاکی هم استعمال میکنند یعنی تاکی از
گفراگوی آن خام طمع و باطل اندیش که نه ملک دارد الخ * شنیدم که جشی
ماوکانه ساخت * چو چگاب اندران بزم خلقی نواخت * چگاب * بفتح جیم فارسی

و سکون ثانی و کانت فارسی نام سازی است مشهور * نواختن * بفتح او
 همراهیدن و بانگ زدن و خوش کردن نوازش نمودن و برادر سائیدن یا شمریدن
 چنانکه چنگ مردم را با آواز مرغوب و نغمه دل چسب و خوب خوش میگذراند
 پس اندر آن بزم خلقی را به بزل و عطایای خسروانه نواخت * در ذکر حام
 کس را از کرد * یا اگر کس شناگفتن آغاز کرد * ~~سید مرید را بر سر گنبد برداشت~~ *
 یکی را با بخون خوش و نش بر گماشت * خد * بختین بر خواهی و دشمنی بفتح عداوت
 و بد خواهی فرماده پس را بر سر گنبد داشت بعد نیک یکی را بخون خواری و ذوق عاتم
 بر گماشت و متعین کرد بدین تصور * که تا است بستم در ابام من * بخواند بر پی شستن
 نام من * بلا بخور راه بی طی گرفت * بکشتن جوانمرد را بی گرفت * بلا جوی اشیات
 است بر مرد فرستاده که فریاد من برای کشتن ~~انهم سبعین~~ کرده بود * قولا *
 بکشتن جوانمرد را بی گرفت * کله را بخیبر اضافت است یعنی برای بکشتن بی
 جوانمرد گرفت * جوانی بره پیش باز آمدش * که دوی انسی فراز آمدش *
 انس * بالضم الفت گرفت و خوگر شدن و دل شاد شدن * نگوروی و داناد
 شیرین زبان * بر خویش بر و آن شبش میمان * و در بعض نسخ * نگوروی و داناد
 شیرین سخن * شبش بر دهمان بر خویشش * آمده است * کرم کرد و غم خورد و پوشش نمود
 * بداندش را دل بر نیکی ر بود * یعنی بگرم و غم خواری و عذر نمودن دل بداندش
 را از حسد بد خواهی بطرف نیکی و نیک خواهی برد * نهادش سحر بوسه بر دست
 و پای * که نزدیک ما چند روزی پای * سحر * بفتحین پیش صبح یعنی آخر شب
 * پای * در مصراع اول بمعنی معروف و در مصراع ثانی امر از پاییدن یعنی بان
 و بایست * بگفتا یارم شده اینجا مقیم * که در پیش دارم مهمی عظیم * یارم *
 مضارع منفی از یارستن بر وزن و ارستن بمعنی توانستن * بگفت از نهی باطن اندر
 میان * چو یار آن یکدل یکوشم بجان * و در بعض نسخ باسنش در میان آمده است

این صورت پیشین ضمیر راجع بسوی مهم باشد یعنی اگر آن مهم را با من بگوئی *
 من دار گفت ای خردمند گوش * که دانم * و شد را پرده پوش * و در بعض نسخ
 بجای خردمند در نزد مصرع خوانند آمده است * درین بوم خاتم ششانی مگر *
 اگر خنده خیزد و یکو سیر * مرش پادشاه من خواست است * ندانم چه کین
 در میان خاست است * گرم ده نمانی را بجا که دوست * همین چشم دارم بیداری
 دوست تو و در بعض متن * همین چشم دارم ز لطف تو دوست * در بعض دیگر
 * گرم ده نمانی را بجا شوم * همین چشم دارم که تنهاروم * دیده شد * بچندید بر ما
 که خاتم من * میرانیک جدا کن به بیخ از تنم * مبادا که چون صبح گردد سقیه * که ندت
 از تنم شوی ناامید * کار بایر ای نزدیک اوست ام یعنی خاتم گشت که حالا من
 از بیخ جدا کن مبادا که چون صبح سقیه شود و آفتاب بر آید از کشته من ترا که ند
 رسد که مردم بقصاص ترا هم قتل کنند یا از کشتن من ترا ناامیدی دست دهد که
 خانه از بیم مردم مرا کشتن توانی * چو خاتم باز ادگی مر نهاد * جوان را بر آمد
 خروش از نهاد * بجا که اندر افتاد و بر پای جفت * گهش دیده بوسید و اگر
 پناو دست * قول بجا که اندر افتاد و بر پای جفت * یعنی آن مرد فرستاده بجا که
 در افتاد و بر پای خاتم چید که بوسد * بیند اخت شمشیر و ترکش نهاد * چو بیچارگان
 دست بر ترکش نهاد * کش * بفتح کاف نازی سینه را گویند و رسم قدیم در تواضع
 دست بر سینه نهادن بود چنانچه الحال دست بر ناف می بندند و کش یعنی بغل
 و تنی گاه هم آمده است و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تنی گاه
 نهادن را نیز کش گویند یعنی هم چو بیچارگان دست بر سینه یا در بغل نهاده باد
 ایستاد و از کار باز ماند و اظهار عجز و نیاز کرد و گفتن گرفت * که گرم گلی بر وجودت
 زخم * نپیدم که در کیش مردان زخم * و در بعض نسخ * بنزدیک مردان مردم
 زخم * دیده شد * دو چشمش بوسید و در برگرفت * و زانجا طویق من برگرفت *

ملک در میان دوا بر وی مرد * بدانت حالی که کاری نکرد * میان دوا بر *
 یعنی جبهه و پیشانی * حالی * بکسر هم قی الف و جلد و قی الحال یعنی پا و شاه
 بجز دیدن در جبهه و پیشانی مرد را از آثار و علامات بفرس دریافت و قی الف و ج
 و انت که کاری نکرد ای بی حصول مقصود بار آمد * بگفتا بیانا چه داری خبر * چرا بر
 نه بسی بفره اک سر * فتراک * بکسر این بزورن اندک نفس و دانی
 باشد که اینچنین و پیش زمین اسب آویزد یعنی چرا سر حاتم را بفره اک و نه بسی
 * مگر بر تو نام آوری جمله کرد * بناوردی از ضعف تاب نبرد * جوانمرد شایسته
 بوسه داد * ملک را شاگفت و نمکین نهاد * بدو گفت گای شاه بار ای و هو سر
 ازین در سخنهای حاتم نبوش * شاطر * دلاک و بی باک * نمکین نهاد * یعنی
 مراتب و رعایت عرت و مرتبه و شاهان کرد * حاتم در سخنهای الحج * یعنی
 ازین باب سخنهای حاتم بشنوی سخن حاتم چنین است * که در یافتن حاتم نام
 جوی * سرمند و خوش منظر و خوروی * کاف در اول مصرع اظرب که غلط ناسخانی
 باشد و صحیح چو باشد که حرف شرط است یعنی چون حاتم نام جوی سرمند خوش
 منظر و خوروی را در یافتن ای با و ملاقی شدم بمنت آینه جرای او است * جوانمرد
 و صاحب خرد و دیدش * بمرد انگلی فوق خود دیدمش * مرابار لطفتش دو تا کرد
 پشت * به شمشیر احسان و فضلم بگشت * بگفت آنچه دید از که مهای وی * شهنش
 شاگفت بر آل طی * فرستاده را داد مهر و درم * که ختم است بر نام حاتم کرم *
 مرا و را رسد گواهی دهند * که معنی و آوازه اش هر چند * یعنی مردم که به سخاوت و
 جوانمردی حاتم گواهی میدهند همانا در حق او زیاده و مراد است زیرا چه معنی و آوازه
 او هر دو همراه و موافق اند یعنی آوازه سخاوت و حقیقت معنی آن که عبارت از
 سخاوت کردن است هر دو برابر و موافق اند * حکایت و خبر حاتم
 در روزگار بدینبر عزم * * شنیدم که طی در زمان رسول * تکرار

دیگر عطا * که هرگز نکرده اصل گوهر خطا * اصل گوهر * مقابوب توصیفی یعنی
اصل که بمعنی ذلت اصل باشد یعنی بر قوم باقی عطا بخشید ای عطا کرد و در ذی واد
* حکایت در جوانمردی حاتم و ذکر پادشاه اسلام خلد امده ملکه *

* زبانه گاه تمام یکی پیر مرد * طلب ده درم سنگ فائده کرد * پانگاه * بضم اول و
باکات رسی بالفت کشیده منزل و مکان و جایگاه در آن نقد و پیش نه * ده درم
سنگ * یعنی وزن ده درم که آن بحساب حال نیم پاد و با * فائده * فاد و ذال
عجمه شکر ز راهی چنین پاد دارم خبر * که پیشش فرستادگی شکر سنگ *
بالفتح معروف است که ضد غزاخ باشد و بار سوز و زهر و آزار را نیز گویند و بضم نا
که شهرت داده و غلط است * زن از خیمه گفت این چه تیر بود * همان ده درم

حاجت پیر بود * شنید این سخن نیم برادر طی * خلد و گشت ای دلارام حی *
نام بردار طی * پنهانی موحده و رای مهمه روشن کننده نام نویسی طی * حی * بالفتح قبیل
وده و زندگی * دلارام * بمعنی آرام و آسایش دل صفت معشوق برادر گرفته
و بخوار و دلارام حی * پیر کیب اضافی بمعنی برگزیده و قیامه بر گرفته زندگی
* گراودر خور حاجت خویش خواست * جوانمردی آل حاتم که است * خور *
بواو معدوله معروف است که آفتاب باشد و آنچه بدان روز بگذراند و پیر * در خور *
بضم ثالث و سکون و او معدوله بمعنی لایق و سزاوار * خور حاجت * باضاف
معنی لایق حاجت و مطابق آن * آل * بالمد معروف است که اولاد باشد و در
مدار لافاضل بمعنی شخصی و متنفسی هم آمده است و در اینجا همین معنی مفید مطالب باشد
یعنی هر چند آن پیر مطابق حاجت خود خواسته است اما اگر زیاده از این داده نشود
پس جوانمردی ذات حاتم که بسخا و کرم شهرت دارد که است * حاتم بازاد
مردی دگر * نیامد دوران گیتی مگر * ابوبکر سعد آنکه دست نوال * نند پیش
بر دهن سوال * نوال * بالفتح بخشش * دست بر دهن نهادن * عبارت از خاتمه

از کلام باز داشتن است یعنی همت او دست عطا و بخشش را برداشتن
 سوال و حاجت می نهد و از کلام باز می دارد خلاصه اینکه ابو بکر سید انجمن بخشیده
 است که همت او بی سوال عطای نماید و در آن سوال را خاموش می کند و در بعضی نسخ
 * چو خاتم باز او مردی و فر * نیامد ز دوران گیتی * دیگر * مگر شاه دین آنکه دستان توان *
 نه همتش بر دامن سوال * واقع است * رعیت بنا دلت شاد باد * سعادت
 مسلمان آباد باد * مرافق این خاک فرخنده بوم * ز عدالت بر اقلیم یونان و روم *
 چو خاتم که بیستی نام وی * بر ذی کس اندر جهان نام طی * قوله چو حاجت مربوط
 بمضمون بیت اول است یعنی این خاک فرخنده بوم که شیراز است از عدل
 و انصاف تو بر اقلیم یونان و روم سر بلند می خواهد گرفت و مشهور آفاق خواهد گشت
 چنانکه از سخاوت و جود تو نام خاتم نام قبیل طبرستان شهرت گرفته چنانکه اگر خاتم از آن قبیله
 کنی بود نام آن قبیله همگی می بردند * نکته * تخصیص مرفرازی شیراز محض بر اقلیم
 یونان و روم اغلب که نظر بر وفور عدالت و تصفیت حکام آن نموده باشد زیرا که
 عقل و حکمت اهل یونان و روم مشهور است و از عقلا و حکما جز عدالت ظلم تعدی
 کمتر آید * شناساند از آن نامور در کتاب * ترا هم شناساند و هم ثواب * که خاتم
 بدان نام و آوازه خواست * ترا سعی و جهد از برای خداست * از آن نامور * اشاره
 است بر خاتم * ثواب * بالفح مروتا عت و بیست ثانی تعلیل است از ثواب
 یعنی چون خاتم بآن همه سخاوت و کرم نام و آوازه می خواست و جود و عطای نام
 بآن و احسان میگرد و بی آنکه ثواب معنی به اغری دست دهد جز ثناء و آفرین از وی در کتاب
 نماند و ترا که سعی و جهد تو خالصه لله است و غیر رضای خدای تعالی مطمح نظر نداری
 هم ثناء و تحسین در دفتر خواهد ماند و هم ثواب عقبی علاوه بر آن حاصل خواهد شد
 نکات بر مرد در ویش نیست * نصیحت همین یک سخن بیش نیست *
 که چنانکه جود و خیر کن * ز تو خیر ماند ز سعی سخن * حکایت

و در خام پادشاهان * یکی را غری در گل افشاده بود * ز سوداگر خونی
 و ل افشاده بود * چون در ول افشاد * کنایه از غم و غصه و اندوه و دزدل راه گشتن
 باشد * بیابان و سرا و باران و سیل * فرو هشت ظلمت بر آفاق ذیل * بیابان
 بالفتح صحرائی که دور از آبادانی باشد و سبک و خوش و طهور بود * ظلمت * بالضم
 تاریکی * آفاق * بالهم جمع افق بضمین که آنه جهان و کرانه آسمان و زمین است بیان
 واقعه است یعنی خرا و در بیابان بگل افشاده بود و باران هم می بارید و در میان
 بود و عین تاریکی و ظلمت و امن بر آفاق فرو هشت بود و سبب یک گشته
 * هر شب در این غصه تا بامداد * سقط گفت و نظرن و دشنام داد * سقط *
 بختنیم بگرم و دم فتنه و آسود و خیر باشد * نه دشمن برست از زبانش نه دوست
 نه سلطان که این بوم بر زبان اوست بوم * ز سر * بر سر مقابل بحر یعنی حش
 یعنی نه دشمن از زبان او خلاص شد نه سلطان بر سر زمین از آن او بود
 و در بعضی نسخ که این بوم ویران اوست * و در بعضی دیگر که این بوم در ظل
 اوست * واقع است * قضا شاه کشور یکی نام جوی * به پنج پیر گه بد چو گان و گوی *
 قضا * یعنی از روی حکم خدا مراد اتفاقا * چو گان * باکات فارسی بر وزن جولان
 معروف است و عبری صولحان خوانند و جوی باشد بلند مهر کج که گوی فولادی
 از آن آویخته باشد و آن را کوکبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است
 * گوی * بر وزن موی گلوله که با چو گان بازند یعنی پادشاه کشور را اتفاقا در باطن گوی و
 چو گان بشکارگاه بود و در بعضی نسخ * قضا شاه کشور چو گان و گوی * به پنج پیر گه
 بد شده نامجوی * آمده است و در اکثر نسخ مده اول * قضا را خداوند آن بهن دست *
 در آن حال مکرر بر و برگزشت * دیده شد * شنید این سخنهای دور از صواب *
 نه صبر شنیدن نه روی خواب * نگه کرد و سالار اقلیم دید * که بر پشته ای ماجرا
 می شنید * یعنی صاحب خر نگاه کرد و سلطان اقلیم را دید که بر پشته ای ایستاده

گوش میگرد یعنی دشنام که پادشاه را میداد می شنید * به چشم سنیاست
 در جنگ است * که سودای این بر من از بهر چیست * و در بعضی سخن * ملک شرمکین
 سر و دست بگر است * الخ واقع است * یکی گفت شاه به تیغش بزن * که گش است
 کس را نه دگر نه زن * و در بعضی * ز روی زمین بلیخ عمرش بکن * و این است
 * نگار که در سلطان عالی محل * خوش در ملا دید و خورد و حل * محل * بختین و نشاید لام
 و تخفیف است * در سیاهان است جای فرد آمدن مراد مرید و مسزالت * و حل *

بختین گل و گی * به خشید بر حال مسکین مرد * فرو خورد خشم سخنهاى مرد * و سخنهاى
 مرد * سخنهاى نالایم و در است یعنی پادشاه خشم سخنهاى نالایم ای دشنام
 و نفرین خنده فرو خورد و بر حال تباه او به بخشید و در بعضی نسخ * فرو خورد خشم از
 سخنهاى مرد * آمده است * در صورتی که آن گفت که سخنهاى مرد عبارت
 از سخنهاى نیکو باشد چه مرد در کتب لغات معنی سخن نیکویم آمده است یعنی
 پادشاه که از دشنام او بر سر خشم آمده بود از سخنهاى نیکو و نالایم که مرید قهر و

غضب باشد آن خشم را فرو خورد * ز دش داد و است و قباپو سنین * چه نیکو
 بود مهر در وقت کین * بوسنین * لضم بای فارسی و داد و مجهول بایا و نون نسبت
 لباسی است معر و ف که آستر آن از سنجاب و قاقم و قد ز بود * قول قباپو سنین
 بفک اضافت یعنی قباپو سنین مثل مرغابی ای مرغ آبی * یکی گفتش ای پیر
 بی عقل و هوش * عجب رستی از قتل گفتا خموش * اگر من بنا لیدیم از درد
 خویش * دی انعام فرمود در خورد خویش * بدی را بدی سهل باشد چرا *
 اگر مردی احسن الی من اسا * یعنی نیکوی کن با کسی که با تو بدی کرده است
 * حکایت تو نگر سغله و درویش صاحب دل *

* شنیدم که مغروری از کبر است * در خانه بر روی سایل به است * مغرور *
 بالفصحیه کبر * کبر * با کسر بزرگی و بزرگ شدن یعنی مغروری که از مال

و سائل و جاه و جلال نیست و در هوش بود در خانه خود را بر ذوی سائل میبرد
 ای سائل را از در خانه محروم بر اند و چیزی باوند او * بکنجی فرو مانده به نشانی
 مرد * جگر گرم و آه از پست سینه میبرد * فرو مانده * بکنجی اول حاجر و متحیر * مرد *
 و در بنحاجت از سائل است * نف * باطن بخار و حرارت و گرمی یعنی آن مرد
 سائل از غایت یاس و بگوشه حاجر و متحیر به نقش است و طایفه چین بود که از
 حرارت سینه و اندوه جگر گرم میداشت و از گرمی و بخارات سینه آه میبرد و آرد و
 * فائده * مقرر است که چون در سینه عاشقان و غمزدگان آتش گرم و اندوه
 آتششال یا به طبیعت که متولد بدن است هوای گرم را به نفس زدن دفع می سازد
 و برای تفریح طبع هوای سرد جدید بوساطت نفس کشش می کشد که آه میبرد از سینه
 بر می آید لهذا آه عاشقان و غمزدگان مشهور باه است * شنیدم که یک مرد
 پوشیده چشم * بنحاجت در تابست آورده چشم * پوشیده چشم * یعنی نابینا و
 ضریب * ناب * یعنی حرارت و گرمی یعنی مردی نابینا آن سائل غمزد و خست مکنین
 و گفت که چه چیز ترا بر سر چشم و غضب آورده و در بعضی نسخ خانه *
 به پر میزدن از موجب کین و خشم * یعنی سبب موجب کین و خشم از آن
 سائل شد * فرو گفت و بگریست بر خاک کوی * جنائی بکران شخص آمده بروی *
 کوی * یا لضم کوی که عبارت از راه کوچک و سنگ باشد یعنی جنائی را که از آن
 شخص مغرور و بروی آمده بود فرو گفت ای بیان کرد و زاده از بگریست در حالیکه
 خاک نشین کوی بود * بگفت ای فلان ترک آزار کن * یک امشب به نزد
 من افطار کن * یعنی نابینا گفت ای مخاطب ترک آزار کن ای از غم و غصه و
 فاقه کشی رنج و آزار مکش و امشب نزد من دوزه بکش و چیزی بخور * بخلق و
 فریضش گریبان کشید * بنحاجت در آوردش و خوان کشید * گریبان * بکسر تین
 کاف فارسی و رای جمله ترجمه جیب و این لفظ مرکب است از گری یعنی گریه و

آن کجمنی حافظ و نگه دارنده است یعنی بخان کریمانه و حیل و فریب گریهاش
 و کشیم ای او را بجای خود در آورده خان پیش کشیده * بر آسود و روشن نهاد *
 بگشت ایردشت و شنائی و نمود * بنف از برگشتن قطره چندی بکشد * سحر دیده
 بر کرد و دنیا پدید * زر گسل * بگسل کات فارسی معروف است و این کتایه از
 چشم باشد و پیشین گسل راجع است بطرف نابینا * دیده بر کرد * ای دیده
 باز کرد * حکایت شهر انداخته جوش * که آن بی بصر دیده بر کرد و دوش *
 و افادون * درین بیت یعنی گوید ن است یا بمعنی شدن * جوش * بر وزن
 موش جوشیدن و بهم بر آمدن و شوریدن یعنی این حکایت که فلان بی بصر و نابینا
 شیب گزیده دیده بیاورد و روشن کرد در شهر منتشر گردید و هر کوی و هر زن در افواه
 و آن مردم افاد و در بعضی نسخ * که بی دیده بر کرد و دوش * واقع است
 * شنید این سخن خواجه سنگدل * که برگشت و در ویش از گنگدل * مصرع
 ثانی صفت خواجه سنگدل است یعنی سخن چشم باز کرد و چون آن نابینا خواجه
 سنگدل که در ویش از گنگدل برگشته بود شنید * بگفتا حکایت کن ای تنگ
 بخت * که چون سهیل شد بر تو این کار سخت * که بر کردت این شمع گیتی فروز *
 بگفت ای سهرگار آشفته روز * آشفته روز * بد بخت و پریشان روز * بروی من این
 در کسی کرد باز * که کردی تو بر روی او در فراز * فراز * بالفح از لغات اخذ او
 است بمعنی بس و کشاون و اینجا معنی اول مفید مطلب * تو کوته نظر بودی و
 هست رای * که شغول گشتی بچند از همای * چغند * بالضم و جیم فارسی
 و قیل بجیم نامی جاوید است که آن را در هند ی آتو گویند و در فارسی بوم
 * اگر بوسه بر خاک مردان زنی * بردی که پیش آید تا روشنی * بردی *
 یعنی سوگند مردی و مردانگی * که اینک پوشیده چشم دل اند * همانا که بین تو یا
 طایفه اند * چو برگشته دولت نلامت شنید * همراهانست حسرت بدیدان گردید *

توتیا * سنگ مرمر * انگشت بدندان گردیدن * کنایه از تاسف و توبه
ندامت و حیرت باشد یعنی آن برگشته دولت که عبارت از خوابه سنگ دندان
است این هر ملامت شنیده افسوس و حیرت خود و گفت * که شهباز

من صید آم تو شد * مرا بود دولت بنام تو شد * کسی چون بدست آورد دره
باز * فروبرده چون پوش دندان به آرز * جره باز * بضم جیم و تریه در ای مهله نوعی
از باز شنیده که اورا باز از شهباز نیز گویند من مداد الا فضل در اینجا از جره باز
مردم معنی رس و درویش کامل باشد * دندان فرو بردن * کنایه از خام طمع
نمودن و کاری بسیار بجز گرفتن * آرز * بفتح الف محذوفه و سکون زای معجز
آرز و خواهش نفسانی و حرص یعنی کسیکه هم چو پوش دندان بحرص و آرزو
برده باشد ای حرص و خام طمع بود در بند جمع آوردن مال و منال و اسباب
دنیوی شنب و در خود را هر کس در دره باز که عبارت از صاحب دل و مردم
کامل است چه منان بدست خواهد آورد زیرا که در بدست آوردن ارباب
کمال صرف زرد مال ضرور است و از خام طمع که در بند جمع کردن مال باشد وقوع
این امر دشوار است *

* الا اگر طالب کار اهل دلی * ز خدمت مکن یک زمان غافل * یعنی اگر اهل دل
را می خواهی از خدمت و دلگیری خلق یک زمان غافل مباش * خورش ده بکنج شک و
کبک و حمام * که یکر و زت افتد بهائی بدام * کبک * بفتح اول و سکون نانی
پرنده ایست مشهور و آن دو نوع می شود دری و غیر دری و هر دو یک شکل و
شما یل لیکن دری اکثر در ده گوه باشد و بزرگ تر است و غیر دری که بکسر * حمام *
بفتح تین حاویم کیوتران و قمریان جمع حمام و قمر سیاه مهر و اسامه محال کرده اند مثل
حور جمع حوری و اولیا جمع ولی و غیره * چو هر گوشه تیر نیاز افکنی * امید است تا آنکه
صیدی کنی * تیر نیاز * باضافت یعنی سیر احتیاج و حاجت * در بعضی سخن بجای کنی کنی

چراغ * و روی هم بر آید از چندین حدف * ز صد چوبه آید یکی بر هدفت * چوبه * بفتح
چالفت در بران قاطع یعنی خنک آمده است * صد چوبه * یعنی صد سیر * اگر زاله
بر قطره در شدی * چو خر مهره بازار از و پر شدی * خر مهره * بالفتح نوعی از بوق
گر هنگام جنگ نوازند و مهره ایست که قنیت که هندش سبکتر گویند

* حکایت در این معنی *

* یکی را بر گم شد از راه *

شبانه گم شد در قافله * راه * ششمار که بر آن سوار شوند * شبانه گم شد

در آمدن شب و این لفظ مرکب است از شبان که شب باشد و لغت و نون

زایده میل بهار این در روزگار آن و که مخفف گاه بمعنی وقت و ساعت * قافله *

کاروان * ز هر کس به پرسید و هر سوشنافت * بتاریکی آن روشنائی بنافت

* ناخن * بمعنی برافروختن و روشن شدن * آن روشنائی اعتبار است بر آن

پسر گم گشته یعنی در تاریکی * سبک آن پسر گم شده ظاهر شده و در بعض نسخ

* ز هر خیمه پرسید و هر سوشنافت * واقع است * چو آمدن مردم کاروان * شنیدم

که می یافت با ساربان * ساربان * ششماران چه سار در لغت فرس ششمار باشد

و بان بمعنی محافظ و نگهبان * ندانی که چون راه بزدیم بدوست * هر انگش که پیشش

آمدیم گفتم دوست * از آن اهل دل در پی هر کس اند * که باشد کردی بر روی

دست * و در بعضی متن * شایخ * بجان طالب هر کس اند * دیده شد * برید از

برای دلی بار * خورد از برای گلی خارا * بار * معروف است که بمعنی حمل

و گرانی باشد و اینجا مراد از آن سحبی و محنت و هم چنین مراد از خار غم و رنج و

دوست باشد * حکایت دیگر درین معنی *

* ز تاج ملک زاده در ملاح * شبی لعل افتاد در سنگ لاج * ملاح * بفتح میم

نام مقامی است * لعل * گوهری است قیمتی در حشان * سنگ لاج * بالام

بالف کاشیده و بجای سقوط زده بمعنی سنگان است که جاو مکان سنگ باشد

چه لایح بمعنی مکان آمده است همچون دیو لایح که چاد و مقام دیو را گویند و در لغت
 چهارم بجای ملاخ مباح آمده و مباح بفتح میم و نون بالف کشیده و خای مرقط
 نام مقامی باشد لیکن ملاخ و لایح صنعت نجیبس دارد * پدر گفتش اندر شب
 سیره رنگ * چه دانی که گوهر کدالم است و سنگ * هر سنگها پاس دارد
 ای پسر * که لعل از میانش ریخته شد پدر * و از او پاس پاکان شسته ریده رنگ *
 همان جای تار یک و لعل است و سنگ * او پاس * بر وزن انراش مردم عامی
 فرومایه و ناکس و هیچ ناهم دبی سرو پارا گویند * شوریده رنگ * دیوای و پیردشان
 مانند چه رنگ بمعنی طرز و بین و مانند هم آمده است یعنی بودن پاکان آشفته
 حال در زمره او پاس همان مثال دارد و کرد بخانی تار یک و سنگ باشد
 حاصل آنکه تیز نیکان طایفه بدان به تباست درج و ضعیف میگردد * بر غیبت بکس
 یاد از جاهلی * که افنی بسیر و قبت صاحبی * یعنی بار از جاهل بر غیبت و خواستش
 بکس ای نه منت ایشان بر غیبت بکن تا ناگاه * سر و اقل صاحبی افنی یعنی
 ملاقات صاحبی قایل شوی * کسی را که بادوستی از خوشی است * نه بینی که
 چون بار دشمن کش است * فرخوش * و در ادب افاضل بمعنی نیم مست
 و خوش آمده است و اینجاست از خوش حالی و سرور باشد * بگو لا * نه بینی که چون
 بار الخ * یعنی نمی بینی که صفای رفیق چگونه می کشد * در و چو گل جابر از دست
 خار * که خود در ده افتاده باشد چو مار * نهد و بصغره یعنی و فاعل آن کسی
 باشد که در بیت سابق است * چو گل * تشبیه منفی است و لفظ خود را اید و
 مصرع ثانی صفت خار است که عبارت از رفیق باشد یعنی کسیکه عاشق صادق
 است از دست جور و صفای رفیق که در این است مانند مار افتاده است و در بی
 ایندای او است جابر را مانند گل نمیدارد و پاره نمیکند ای از مصمم و معنی از قیام
 همدای و مضطر نمی شود و در بعضی از نسخ پدر و بصغره این است و مصرع ثانی * که چون

و اول افتاده باشد چنانچه آمده است و در این صورت گاه مضارع دوم یعنی هرگز و
 نه یعنی ناساز باشد و معنی چنین باشد که هرگز هم ناساز خون و اولش افتاده باشد
 ای هم که در غصه روز اول دارم و در عشق محبوبی گرفتار باشد مثل گل از دوست خار
 جگر عبید و لای اذیت ۴۴ و دست رقیب میگذارد و خون و در اول انما افتاده و
 و جگر و لای این ظاهر است چه اماره هرگاه بخت می شود و مخرج می گردد و دوست
 خود بسند و با بخت ایامی همین مناسبت تمام دارد و قدر غم جمله خود و دوستی
 یکی * مراعات صد کن برای یکی * گرفتار خاکپایان شوریده سر * فقیر و چنانچه آمده
 نظر * تو بر گریه شان چشم بسند * که ایشان بسندیده حق بسند * خاکپایان *
 یعنی افتادگان و فروتنی کنندگان * شوریده سر * پریشان خیال و سرگشته * فقیر *
 و در پیش و محتاج که هیچ چربی نداشته باشد یعنی اگر افتادگان و فروتنی کنندگان
 معنی را میل و پاک نفس که بظاهر و و لایه حال و پریشان خیال اند به نظر تو حقیر و
 دلیل نیستند تو هرگز ایشان را چشم بسند یعنی احتیاج اند از آنکه ایشان
 را معجزه و محرم نه الی ری زهر اگر بسندیده حق بودند ایشان را کافی است
 و همین قدر شان و منزلت شان و افعی است * کسی را که شو و یک ظنت
 بد او است * چه و اتی که صاحب و لایست خود او است * ظن * بالفتح گمان و
 گمان بردن * ولایت * با اکثر یار و دوست شدن و دلی گرفتاریدن و حاکم
 شدن * صاحب ولایت * بفرمان گذاشت یعنی خدا و بد در حد ولایت یعنی
 و بستی و قربت حق که فقر ارادت میدهد * در معرفت بر کسان است باز *
 که در است بر روی ایشان فراز * یعنی دار و اذ معرفت الهی بر آن کسان کشاده
 است که در ای خلائق بر روی ایشان بسند و دانست یعنی کسانیکه طالب حق
 و مستقر از خلق اند و معرفت الهی بر روی ایشان کشاده باشد * با تاج عیشان
 تاجی چنان * که آینه و زلفه و امن کشان * تاج * بالفتح ضد شیرین * تاج عیشان *

کما اینکه از غایت سستی و فقر و قاعه عیش برایشان ناخ باشد یعنی محتاجان و بی توانان
 * داسن کشان * خزانان باز راه روده و کاف مصراع دوم برای ربط است یا زاید
 و در بعض نسخ بجای ناخ عیششان شورانچان آمده است * بهوسی گرت عقل به بد بیر
 هشت * ملک زاده را در نواخانه دست * که روزی بروی آید از شهر بند * باندیت
 جشید چو گردید * نواخانه * یعنی زندان و بندی خانه باشد شهر بند ای موقوف
 در کتب المصنفات است آنکه بجای موقوف و مفید باشد و ملا صدیق یعنی بد شهر نوشته
 و مقرر است که سلاطین عظام شاهزادگان و ایما حظه اینکه مبادا بر یکدیگر سرکشند
 و جلی و فتوی سلاطین آری از راه دور اندیشی و حفظ مراتب جهانبانی در نواخانه
 دارند و در اینجا ملک زاده عبارت از مرد طارف حق شناس است یعنی حکم الدنیا
 و جهان الهمومین که جادگان حق شناس بمنزل زندانیان هستند دست ایشان
 و بر سر نیابوس و معرفت با ایشان پیدا کن که روزیکه ازین شهر بند عا صریر آیند و
 بمنزلت اعلی خلین رسیده شقیع وقت نوشته اند ایم بجای رسانند * مسوزان درخت
 گل اندر خریف * که در نوبهارت نماید طریف * خریف * بفتح طای معجزه و کسر
 دای موه فصل خزان * طریف * بفتح طای موه و کسر دامیه و جر آن که غریب
 و نادر و تازه و شگفته باشد و طای معجزه سهواست * مسوزان * نهی از سوزاندن
 و معنی بیت ظاهر است * حکایت بدر بخیل و فرزند لایالی *
 * یکی زمره خرج کردن نه است * زرش بود و بارای خوردن
 نه است * زمره * بالفتح تلخ و قوت و قدرت و اینجا معنی اول غیر مقصود است
 * خرج * بحیم عربی ضد دخل لفظ عربی است * نخوردی که خاطر بر آسایدش * ندای
 که فردا بکار آیدش * نخوردی * بیای مجهول ماضی اسمراری است دهم چنین
 ندای بیای مجهول یعنی نمی خورد و نمیداد * شب و روز دهم به زر بود و سیم *
 و دهم در بند مرد لیس * بند * در مصراع اول یعنی فکر و در مصراع ثانی یعنی قید

* لیم * بفتح لام بجیل و ناکس و در مدار الا قاضی آمده است لیم آنکه خود هم
 خورد و بیدم هم ندید * بدانت روزی بسر در کین * که ممسک کجا کرد
 لیم * قول در کین طال است از قاعل بدانت که بسر باشد یعنی
 بسر خالیکه در کین بود و روزی بدانت * ز خاکش بر آورد و بر باد داد *
 شنیدیم که سنگی بجایش نهاد * جوانمرد از زرقائی نگرد * بیک دستش
 آمدید یگر بخورد * ازین کم زنی بود ناپاک رو * کلا بمش بیازاد و میزدن
 * ازین * یعنی ازینجا و ازین رو * کم زن * بفتح مدبر و بی دولت و ازین * شیخ
 محمد خضری منقول است کم زن آنکه هر چه بردست او می آید صرف می شود و دیگران
 از وی برید و در شرح مخزن کم زن بمعنی نقصان کننده و خوار کننده * ناپاک رو *
 پدکار و دغل باز و راه برد ویده ضد پاک رو و پاک باز * میرز * بفتح اول بر وزن
 قصر شلوار و از او در بران قاطع بمعنی دستیار آمده است و در شرح انبوی است
 که مضمون این بیت بطریق احزاب است از مدحای سابق که اول فرموده چون
 آن پسر جوانمرد و صاحب همت بود ز او را و فاکر و بازی فرماید که جوانمردی گوی
 کم زنی و ناپاک برادر شیطان بود * که ان المبدرین کانوا الإخوان الشیاطین * ازین رو
 که خیر الامور اوسطها را حایت نگرد و تیزیر و امیرات بجائی رسانید که کلاه و دسپند
 او بنوازاد و افتاد جاصل آنکه میانه روی خوب است نه اسناک از حد باید
 گذرانید چنانچه پدر او کرده امیرات پیش باید گرفت چنانچه پسر شعار خود
 ساخت * قال الله تعالی لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک ولا تبسطها فتقع ملوما
 مسووا * یعنی مگردان توای محمد دست خود را بند بگردن خود ای بخل بیشه مکن
 و فراخ مکن آن دست را فراخ گردنی یعنی امیرات مکن پس بنشین از امیرات
 کثرت تیزر ملامت کرده شد و حسرت گرفته * نهاده پدر چنگ ورنای خویش *
 پسر چنگی ورنای آورده پیش * چنگ * بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی

در مصر اع اول یعنی پنجه و انگشان مردم و در مصر اع ثانی یعنی ساز است و
هم چنین نای مصر اع اول یعنی گلو و در ثانی یعنی ساز * چنگی و نائی * هر دو بیای
معرفت یعنی نوایند چنگ و نوایند نای باشد یعنی پدر از خشم و غضب گلوئی
خود خفته گردن و افشردن گرفت چنانچه در سیم عوام است که چون خشم بر دیگری
پیش آورد گلوئی خود بدست خفته کنند و آورند و ظروف گلی بشکنند و پسر
چنگی نائی یعنی مطربان و قوالان را پیش آورده بالای شان مشغول بشد
و شارح * چنگ در نای نهادن عبادت از گوسه ماندن و قاف کشی بسیار
کردن نوشته است یعنی پدر از غم و غصه خواب و خور بگذاشت و پسر نائی
و چنگی پیش آورد و بعینش و نشاط مشغول شد * پدر زار و گریان هر شب
سخت * پسر بامدادان بخندید و گفت * زار از هر خوردن بود ای پدر * ز بامدادن
چه سنگ و چر ز * زار از سنگ خار ابرون آورد * که باد وستان و عزیزان
خورد * زار از سنگ خار ابرون آورد * هنوز ای برادر سنگ اندر است *
تور * زار از سنگ خار ابرون آورد * الخ مقرر است که مردم گان میکنند و
به محنت و مشقت زرد گوهر از سنگ سخت بیرون می آورند تا باد وستان و عزیزان
خورد و با حاشیش سر بر نهند و زردی سنگ نگاه دارند و مال و زربده ست حریف
دینا پرست که بمشقت جمع آرد و بجان و ذل نگاهداید و گویا هنوز در گان است
و از زردی سنگ بر نیامده * چو در زندگانی بدی یا عیال * گرت مرگ خواهند از
ایشان منال * که خویشان آنکه خوردند از توسیر * که از بام پنجه گرفتاری بزر * عیال *
یا کسری و فرزند و توابع و آمانه نگه و تشنه حال ایشان باید نمود و نفقه باید داد
* از بام افادون و از غرقادون * کنایه از مردن باشد * بام پنجه گرفتاری عبادت است
از بام بلند و کاف مصر ص بیت دوم تعلیلیه و کاف ربط هم می تواند شد معنی
آنکه ای مسک اگر در زندگانی با و صفت مال و زار باز و فرزند بد حال بارشی

ویر آن عهد نگردن افسوس و دریغ است زیرا که ازین سخنان رومی دولت
می توان دید و بر رشتن دولت بدست توان آوردید و گفته اند که سخن شنیدن
بیخ دولت است . * حکایت احسان اندک و مره

بی نهایت یافتن * * جوانی و جوانگی کرم کرده بود * تنهای پیری

بر آورده بود * بحرین گرفت آسمان جنگجویان * فرهاد سلطان کشته شد گهوش *

نگاپویی سرکان و غوغای حام * تهاشا کنان بر در و کوی و بزم * نگاپویی * با ایضا و اتصالیه

همچو زوار و ناسه آن * پو * بضم بابی فارسی بمعنی پوی است که رفتار میوسط را
گویند * ترکمان * بالضم باشند گمان ترک و اینها مجاز عبارت از سپاهان باشد و

مصراع اول شعر، تماشا گهnan است یعنی تماشا گهnan بر در و کوی و بام تماشا گهنده

بودند تکاپوی بسیاران و غوغای عامه را و اگر مرد و مصراع را خال از شین ضمیر که مشغول

است که که دانستم می تواند بشود یعنی و فیکه پادشاه او را بکشتن گاه فرستاد و خاش

چنین بود که هر کان گردا گرد او سبک گردیدند و عوام الناس بر سرش هجوم آوردند و بودند دیگر

حالیق از خواص و عوام بر درویشان شایسته گردانیدند بلکه از وجه اول این فقره بر اوصاف

است فاعل ولا یغفل باید و است که لغظ باشد در اصل ماشی بود و بر وزن فاعل

از مشی بعضی با هم بیاد و فن فارسیان ما شباهت حواسه از قبیل سواد و ملاک در اصل

همی و یولی بوده است و در کلام اکابر جمله ما شاگردان آمده است و دیدن چنانکه

منبع کلام یزدانی * خود دید اندر اسب در دشت پیر جوان را بدست نایبی

اسیر * آشوب * بالفتح والهمزة سور و نحو و فاعل وید و را و یسین پیر

آفتاب طرقت آن رخسارِ عالمی معین و دید با سحر و کس بر بوی آمدن

محبت که باری دل آورده بود پس بدست * حسن * با شمع بر روی شمع

بعضی دل آن درویش پیر بمشاهده حال جو امر و سپیدی بروج درویشی

* بر آورد افغان که سلطان برد * جهان مایه و حوی : سدید به برد * جهان مایه

هیچ گفت * و از آن جانب افغان و خیران جوان * همی رفت پیچاره بر سود دادن *
 یکی گفتش از چار سوزی قصاص * چه کردی که آمد بجانت خلاص * چار سو * بجیم
 رسی بالفت کشیده و بارابی موقوفه هر چرخ که چار بهار داشته باشد و جانی را
 نیر گویند که چار بازار از آنجا منسوب شود و در میان آن محل قصاص و اجرای
 احکام سلطان باشد * بگوشتش فرو گشت و گوشتش * بدانگی ز جانی که میدم زنده *
 یعنی بعوض و انگلی که عطا کرده بودیم از دلادری و سودی یکسان ای یک کس از
 بند رانی یافتیم و در بعض نسخ * بدانگی مروت و هیزم زنده * دیده شد یعنی مروت
 و سخاوت یکد انگ از بند رانی یافتیم * بلخی تخم در خاک افغان می نهند * که دور
 فرو مانده گی بر سر نهند * در مصراع اول فاعل می نهند مردم باشد و در مصراع ثانی
 ماضی و نهند تخم * جوی باز دارد بلخی در شیت * عصائی شنیدی که عوجی بگشت *
 عوج * بالضم نام پسر عقی که مادر او دختر آدم علیه السلام بود گویند سه برادر
 و پانصد سال عمر داشت و آب طیفان با آنکه از آنجا که این کوههای روی زمین چوین
 گمانند برآمده بود تا که گاه او را شنیدند مادر و بنوت موسی علیه السلام زنده بود چون
 موسی علیه السلام از یقه قصه او کرداد کوهی مقدس را و فرستاد بر سر گرفت تا بر
 شکر موسی علیه السلام زنده حق تعالی بدهد را فرستاد تا آن مسنگ را سودا خ کرد
 و آن کوه مثل طوق در گردنش بماند موسی علیه السلام عصا بر شتالنگ اورد
 بیضا و جان بداد یعنی چنانکه عصای موسی علیه السلام با آنکه مقابل عوج هیچ بود
 و قدری بداد است عوج را بگشت هم چنین خیر اندک بلای عظم را باز دارد
 * حدیث در شیت آخر از منسوبی است * که نجشایش خلق دفع بلاست *
 مضمون این حدیث است * الصلوة قدر البلاء * عدد و رانده بینی در آن بقعه پای *
 که بوکر سعد است کشور کتای * یعنی در پاره زمینی و کشوری که سعد بوکر کشور
 کتاست پای عدو یعنی ثبات و قیام دشمن در آنجا بینی این بیت و بیت لاحق

جمله دایره در حق ممدوح است * بگیر ای جوانی بروی تو شاد * جوانی که شادی بروی
تو باد * ببطریق دعا میگوید ای ممدوح که جوانی بروی تو شاد است جوانی را بگیر که
شادی و فرحت بروی تو باد * کس از کس بدو تو باری نبرد * گلی در چمن جود

خادی نبرد * توئی سایه لطف حق بر زمین * بهر صفت رحمت العالمین * مصراع
ثانی تفسیر است بایه کریمه * و الا لولا رحمة للعالمین * معنی مصراع
اینکه در مهر بانی و رحمت خدای پیغمبر صفت ای مانند پیغمبر هستی * ترا قدر گذشت
نیز اندر غم * که شب قدر را می اندانند هم * شب قدر * بفتح قاف نام شبی است
که بنا بر آن ترین شبها است و در آن شب دعاها مستجاب شود و در تمام سال
خصوصاً در ماه مبارک رمضان گشتار آفتاب است و در بعضی مصراع ثانی
بدون کاف هم دیده شد در این صورت شب بلفظ باشد

* احکایت در معنی نمره نیکو کاران * * کسی دید صراحتی
محمود خواب * چو من تفسیر از آفتاب * تفسیر * بالفتح بمعنی بسیار گرم
شده * همی بر فلک شکر خروم غرورش * دماغ در پیش می بر آمد بخوش * طبعش
معرب تبش است بمعنی اضطراب و حرکت از گرمی و حرارت * یکی شخصه

از آن جمله در سایه * بگردان دار از خلد پیرایه * خلد * بضم خای معجز و سکون لام
نام بهشتی * پیرایه * بالفتح آرایش و زیور یعنی آرایش و زیور بهشت بگردان
داشت * به پیرسینه کالی مجلس آرای مرد * که بود اندرین مجلس پانی مرد *
بای مرد * اندر کار و یاری دهنده و شفیع و معین و دستگیر باشد یعنی در مجلس بهشت
لدام کس نه دنگار و یاری دهنده نبود * رزی * از ششم بر دو خط گفت * بایه
زیرش نیک مردی بخت * رز * بفتح رای مهله و سکون زای معجز درخت انگور

* درین وقت نومیختی آن مرد را است * گناه هم زود دارد و دلخواه است *
اداره * یاری تعامل و دارنده و بمعنی دهنده هم آمده است * که یارب برین

بنده بختیار بشی * که دیده هم وقتی آسایشی * قول بخشایشی ای بخشایش کن اکثر در محال
 * عا بعد بخشایشی و مددی فعل مقدر آرند * چه گفتیم جو حل کردیم این راز را * بشارت
 خداوند شیر از را * که آفاق در سایه همیش * مقیم اند و بر سفره نعمش * حل
 بالفتح والتشید کشادن گره * این راز * اشارت است بمضامین ابیات سابقه *
 بشارت * با کسر مرده و اذن و بضم شریف منتهی آمده و مضارع ثانی بیان گفتیم
 یعنی هرگاه این راز را حل کردیم ای مضامین ابیات سابقه را بیان خوب نمودیم
 و واضح ساختیم میدانیم که چه گفتیم بشارت بادا بوبکر سعد خداوند شیر از را گفتیم چه آنکه
 سیر و بخت یک درخت که در سایه او شش آدمی یافته بودند بهشت برین اعیان و
 پادشاه که در بهشت و راقیت او عالمی مقیم اند و بر سفره نعمت او تاسایش و آسودگی
 فرستاده فرمایند حاجت بخورند و در حاکم و مرتبه قضوی قایم خواهند شد * درختی است مرده
 گرم بار دار * و زو میگذری بجزم کو همسوار * بار دار * حقت و ذلت است
 یعنی هر که گرم باشد در ذلت و بار دار * و محقق است و مستحق پروا دادن است و غیر
 آن مثل همسوزم کو است لایق و بر باد دادن * محبت را اگر نیت نهاده
 زنده * درخت بر و میده ای زنده * طرب * بختین همینه یعنی همسوزم * تیشه *
 بر او دل بسته آتی است آهین که در بهشت آن را بسولا گویند * بسی پانی داد
 ای درخت همسوزم * که هم میوه داری و هم سایه داری * باید از * یعنی مستقیم بایش
 و در بیان و مشهور است بخت نظیر است بایه گریه * ایها ما ینفع الناس فیهمک فی
 الارض * یعنی چونکه نفع می بخشد مردم را پس دیر می ماند در زمین
 * گفتا الله ایست مایه و سیمک * * گفتیم * * گفتیم *
 احسان بسی * و لیکن شرط است با هر کسی * گفتیم * * گفتیم * مع التیغیر
 نظر بمعوم قایل است یعنی در باب احسان و نیگونی نمودن با خلق خدا ای تعالی
 پس ایماز گفتیم و میبایست نمودیم * بخود مردم آزاد را خون و مال * که از مرغ بد کنده

* هر چه باال * کسی را که با خواجه تست جنگ * بدستش خرامیده‌ی خوب و
 سنگ * خواجه * بر وزن راه که خدا و رئیس خانه را گویند و بعضی معظّم و حاکم و
 صاحب جمعیت هم آمده است و اینجا را خداوند تعالی باشد چون بموجب آیه
 کریمه * ان الله عدو للظالمین * بدستش که الله تعالی دشمن ظالمان است کسی که
 بنده گان خداوند تعالی را بیازارد و ظلم کند علیه ایشان که گویا جنگ و مبارزه
 با خداوند تعالی می نماید پس کسی را که با خداوند تعالی جنگ و مخالفت دارد
 بدستش خوب و سنگ خرامیده‌ی یعنی میخاست و مدد او چرامیکی بر او داد
 ظالمان و حقیقت سعی نمودن در مخالفت با خداست و در بعضی الانسخ * کسی را
 که لای خواجه یا تست جنگ * واقع است لیکن اول اجمع باشد * بر اندازیم که خار
 آورد * درختی به پرور که بار آورد * کسی را بدستش که بر کمر آن مهر ندارد
 گران * ندارد * بصیغه نفی یعنی مهری و مهروری نکس داده که بر کمر آن قهر و
 غضب نکند بلکه شفقت و عطوفت ایشان میزدول دارد و در سن چهارم *
 کسی را ده پای مهران * که بر کمر آن مهر دارد دیگر * آمده معنی آن ظاهر است *
 میخشای بر هر کجا ظالم است * که رحمت بر وجود بر عالم است * جهان سوز را کشته بهتر
 چراغ * یکی به در آتش که خلقی بداغ * چراغ بر وزن فراغ فیه باشد که آن را
 از روغن و چربی و امثال آن روشن کنند و گنایه از روشنائی هم هست * چراغ
 کشتن * عبارت از قتل کردن و کشتن روشنائی حیات است و مضمون بیت
 مطابق روایت فقهاست که در کتاب به شرح قلیل برای خیرگیری و قهر خاص از برای
 لطیف حاکم طایر در دست * بر آنکس که بر دزدانست کند * چهارم و ی خود کاروان
 میزند * جفا پیش گمان بر آید * ستم بر ستم پیشه عدل است و داد *
 * گفتار در معنی احسان با کسی که سراوار نباشد *
 * شبنم که مریدی غم خانه خورد * که ز نور در سقفت ادلانه کرد * ز نور * بضم زای

معجزه گسی است شبیه بر گیس انگبین و بفارسی ز نور بفتح را مصحح است * لاله *
 بفتح نون آتشیان و خانه ز نور را گویند خصوصا * سقیف * بفتح یکم و سکون دوم
 طرف بپیر و بی بنام و در بعضی بجای لاله شانه هم آمده و شانه خانه ز نور باشد * ز بانو
 طلب کرد و سا طور را * که ویران کند خان ز نور را * سا طور * بضم طای مهله کار و
 بزرگ * خان * بجای معجزه آشیان ز نور و شاکل عسل را هم گفته اند و در بعضی
 نسج بجای خان شان آمده است * آتم یعنی آشیان باشد * ز نرس گفت زین شان
 چه خواهی مکن * که سکنین برایشان شوند از وطن * مکن * بفتح تین یکم و دوم هم
 از کهن * شان * نشین معجزه خانه ز نور یعنی خانه او گفت ازین خانه ز نور چندی خواهی
 بزرگن و ویران ساز آخانه را و آنرا که از ایشان آغینه جمع و مکن بضم کاف خوانند
 از قلت تدبر است * ز نرس * ز نرس کار خویش * گرفته اند بکر و ز نرس را
 بپیش * و در بعضی ساقی * شد مرد و اینا پس کار خویش * بالغ دیده شد * پیامد
 و دوکان سولی خانه برد * بران به سحر در * سحر سحر کرد * شازح است وی این بیت
 را از احتیاط شمرده و اطلب که باشد درین مقام خوب چنان نیست * زن
 بیخرد در و بام و کوی * بکار و فریاد و میگفت شوی * مکن روی بر مردم ای زن
 ترش * تو گشتی که ز نور مسکنین مکش * تو را و میگفت شوی * لفظ شوی فاعل میگفت و جمله حال
 است از ضمیر فاعل کرد که زن باشد و بیت ثانی مقوله شوی زن * کسی باید آن بیکوی چون
 کند * بدان را تحمل بد اخرون کند * یعنی کسی باید آن بیکوی چگونه نماید چرا که تحمل و بردباری
 از بدان باعث افرین بدی است * چو اندر سری بیسی آزار خلق * شمشیر
 نیزش بیازار خلق * بگ * بگ * بگ * خوانش نهند * بفرمای تا * استخوانش
 دهند * چه بیکو ز دا است این مثل پیرده * ستور گد زن گران بار به * پیرده
 و پیرده حقان * می فروش را گویند اما اینجا معنی ترکیبی مقصود است یعنی شخصی
 پیرده * گد * بفتح تین و باکات فارسی است زدن یعنی پهای زدن * اگر یک مردی

نماید عیس * بنار دشت خشن از دزدکس * عیس * بفتح تین جمع حاس
 نشیده سیرین مثل حاج و حجاج یعنی شب گرد شهر گردنده و ایشان جمعی باشند
 که شبها پاسبانی شهر میکنند و مقر و محل است یعنی اگر باید آن و شب روان
 عیس شکوئی کند الی آخره * نی نیزه در لقمه کارزار * به قیمت به از نیشگر
 صد هزار * نی * بالفصح کلک و نیشگر * نیشگر * باضافت نی سوئی نیزه یعنی نی که
 نیزه در آن باشد * حلقه * حلقه * دایره * قوسه قیمت به از نیشگر صد هزار *
 یعنی بقدر و قیمت بهتر و بیشتر از صد هزار نیشگر است * نه هر کس امر او را
 باشد مال * یکی مال خواهد یکی گوشمال * یعنی هر کس امر او را اخسان و عطا کردن
 مال و نیت بلکه یکی مستعدی و لایق عطای مال و یکی قابل گوشمال است * چه گوی
 نوازی کبوتر خورد * چو فریه کنی گر گریوسف در د * نکت * بعضی از اسما و ابدا و یل
 اسم جنس سازند بدین وجه که از آن اسم صفتی از صفات آید اگر در آن شهرت
 یافته باشد اراده نمایند چنانکه لکن در عوالم و معانی برای برای هر ترکیبی ادب
 و همت است پس بدینجهانم از یوسف عزیمت براراده کرده بسبب آنکه
 پیشش معصوب عم عزیز تر از هر برادران بودند خلاصه یعنی اینکه چون بر ظالم
 احسان کنی و اعانت و امداد و نمائی رعایا را که عزیز تواند اید اهد و ملک را
 خراب سازد * بنائی که محکم ندارد اساس * بلند شس بکن در کنی زوهراس * بناء *
 با کسر و به تخفیف عمارت * اساس * بالفصح بنیاد عمارت خلاصه اینکه کسیکه
 قابل نواختن و سر بلندی دادن نیست او را سر فراز مکن و اگر میرکنی از و بر سر
 * رکایت *
 * حقیقت * بهرام صحرا نشین *

چو بکران توسن ز دش بر زمین * بهرام * نام پادشاهی بوده است در عراق
 که او را بهرام گویند بکب * سبب آنکه او پیوسته شکار گورخر یعنی خردشتی
 و گوزن کردی و اکثر در دشت و صحرا بماندی ازین جهت او را صحرا نشین

هم میگفتند * یکران * بالفح اسب اصیل و خوب و سرآمده باشد * توسن * بالفح
 بر وزن کون اسب مرکب و خرون و جنده را گویند خصوصاً و حشی و رام نشونده
 را عموماً * یکران توسن * یعنی اسب رام نشونده و مرکب و خرون * و اگر اسبی
 از گله باید گرفت * که اگر مرکب باشد باز شاید گرفت * مصراع ثانی صفت اسب است یعنی
 اسبی دیگر موصوف باین صفت از گله باید گرفت که احیاناً اگر آن اسب مرکب
 کند باز شاید گرفت ای قابل سخن باشد که بکشیدن بحاجت و تا قن عنان مطیع
 و مستقام تواند کرد * چو گرگ غیبت است و ترکند * بکشیدن در دین بر کن از
 گوشت * دین بر کن * بفتح کاف است مازی و آشکون یوان مشتق از کندن یعنی دین
 بر دار * کز اینس هرگز نباید سخن * نه از بد که بیکوی در و جو * بداند بکشیدن را
 برای فرزند * عدو و دشمن * نو در حشید * مگو شاید این باز کشن بچوب *
 چو هرگز شگ تو داد و بکوب * یعنی چون باز کشد بر سنگ تو داد و بکوب فی القلوب
 هرگز بسنگ بکوب و مگو که این باز کشد بکوب * بکوب بکوب * قلم زدن
 که بد کرد باز بردست * قلم بهتر از دست * قلم زدن * نویسنده * مدبر
 که قانون بامی شد * ترا می بر دغا با کشن * مدبر * بضم یاء و فح و دوم و یکسر سوم
 مشد و تدبیر کننده * قانون * رسم و قاعده یعنی تدبیر کننده ملک که عبادت از او ویر
 - الملک و مداد الالهام سلطنت است رسم و قانون هر که بر دغا یا و غماکست می زند
 ترا می برد و قصد آن میکند که آتش و دوزخ آندازد * مگو ملک را این مدبر
 است * مدبر مخوانش که بر کس است * مدبر * بضم یاء و حاکون دوم و یکسر سوم
 مکتور و مخففت بد بخت و دانه شده * سر سید آوردن سعدی بکاشی * که تدبیر
 ملک است توفیر رای * تدبیر ملک متبذ است و توفیر رای بجز آن یعنی تدبیر ملک
 عبارت از کثرت و توفیر فکر و اندیشه است که هر کس در حال اول و ثانوی
 باید کرد و جمعی را رعایت نمودن و برخی را استیفاء نمودن لازم نه تدبیر ملک

در خدایان بخت و جمع کردن مال و کج درین صورت مصرع ثانی مقوله قول
باشد و توان گفت که تعلیل مضارع اول است درین فقره و او عاطفه ضروری باید
یعنی قول سیمین یک بخش یا آواز دزیر اگر از قول سیمین به سیر ملک و توفیر رای برود
حاصل شود و در بعض نسخ * که توفیر ملک است توفیر و رای * واقع است و معنی آن ظاهر

* باب سوم در عشق *

* خوشا وقت شور و بیکای غمش * اگر زخم بیند و گداز همش * الفت خوشای برای میال غم
است یعنی بسیار خوش * وقت * بالفتح و سبکام و ساعت و در کشف اللغات
است که آنچه گذشت ماضی است و آنچه بر سر نه است مستقبل است و
آنچه حال است وقت آن است و او به برق مانند در گذشتن او درنگی نیست لهذا
الوقت سیمین قاطع گفته آمد و در اصطلاح متصوفه وقت این است که در ویش
و در آن است اگر در دنیا است وقت او دنیا است و اگر در عقبی است وقت
او عقبی است و اگر در حضور است وقت او حضور است و شین ضمیر که در آخر
مصرعین است راجع به سوی حق تعالی است * که * مرجع ضمیر را سه طریق باشد
لفظی و ذهنی و ذہنی لفظی آنکه در عبارات مذکور باشد اعم از آنکه از ضمیر مندم آید
یا موخر نظیر من کثیر الوقوع است و در عربی موخر نباید و ذهنی آنکه در ضمن لفظی
یافته شود و لفظاً مذکور نباشد و این خاصه عربی است و در کلام اسپانده فارس نیافت
چنانکه * المرفوعات هو علم الفاعلیه * و ذہنی آنکه در ذهن متکلم مراد باشد و در
عبارات لفظاً یا ضمناً موجود نبود مناشئ بر متبع کلام نخست نیست هم چنین درین
شعر که مرجع شین غمش و مرشش لفظاً و ضمناً مذکور نیست فقط در ذهن متکلم
وجود دارد * غم * بالفتح و التثید در دانه و ده و تخفیف برای ضرورت است
و اینجا مراد عشق حقیقی است * زخم * بالفتح ریش و جراحت مراد صدمات
بهمرد فراق * مرهم * معروف است و اینجا مقصود دولت و حال و قرب حضور

و این بیت و ابیات آئینده در بیان احوال عشق با زبان حقیقی و شاهد پرستان
 لاریبی است معنی بیت آنکه وقت شوریدگان غم عشق حق نسبیانه تعالی
 در هر حال بسیار خوش است خواه از خار خار غم عشق زخم و دریش بینند
 و از تیشه جان گذار از فرقت و سیر دل دور معیشت هجرت فجر و زخمی
 گردند خواه بدست اندک قرب حضور و دوستیصال مرهم منده زخم دل یا بند
 و شربت خوشگوار دیدار نوین فرماید خلاصه اینکه چه در رنج و معیشت
 فرقت و چه در فرحت و مهر و دوستی احوال شوریدگان غم عشق حق تعالی و دل
 با خدگان بساط محبت از هر حال و علی بسیار خوش است ناله و صول رنج و مصیبت
مطل می شوند و نه از حصول فرحت و مسرت شاد میگردند * گدایانی از پادشاهی
 نفور * بامیدش اندر گدائی صبور * پادشاهی * بایانی بصدای معنی خداوند پادشاه
 شدن چه پادشاهی کارستی که معنی مایس است و شاه به معنی خداوند صاحب و در دنیا
 جاه و عزت دنیاوی مراد باشد و تواند بود که یاد آفرین حسبی باشد و اگر گدای پادشاهی
 را به همه بدل نمایند شعر ذوالقفا فیضین شود و حسن لفظی پیشتر آید * نفور * بالفتح
 اسم فاعل است معنی گریز نده نهیم چنان * صبور * بمعنی شکیبائی کننده بمعنی
 شوریدگان غم خداوند تعالی جل ذکره نفس گدایانی اند که از پادشاهی نفرت میکنند و ساطیت
 و هیچ امید اسند و بامید وصال او در رنج و معیشت صبر و شکیبایی میبوند زند * دادم
 شراب الم در کشند * و اگر تلخ بپزند دم در کشند * دادم * بالاضافه اتصالیه
 یعنی و میدم و ساعت ساعت * الم * بفتحین در دو در میزد شدن * شراب
 الم * یعنی شراب در و عشق * دم در کشیدن * عبارت از خاموش شدن و سکوت
 و زیدن * تلخ * بالفتح مقابل شیرین مراد آید و مضیبت از حوادث
 روزگار یعنی هر دم شراب عشق می نوشند و دم از سرخوشی پادشاهی محبت نمی جویند
 و اجماعا اگر در وی از حوادث روزگار سرسکوت و خاموشی می ورزند و لب

یعنی مست و مدهوشان شراب محبت یار و جانمید و شان طالب دلدار ملاحت
 کیشان اغیار و بمحمل جفای الی باب الی کارای رقیبان دیو کردار اند و مضراع ثانی ترسیل
 است در بعضی معنی بجای مسلمان مشایق هم دیده شد لیکن باطافات لفظ مسلمان
 نمی رسد فاعل * بسر وقت شان حلقی ده نرند * که چون آب حیوان بظلمت در بند
 * آب حیوان * باضافه آب بسوی حیوان یعنی آب حیات درین صورت آب را
 متصل حیوان نوشن بی امل باشد مگر در صورتی که ترکیب اضافی تکب اضافت باشد
 مثل مرغابی * حیوان * بختین بدوزن و در این مصدر است یعنی زنده بودن و حاصل
 مصدر یعنی زندگانی و فارسیان بسکون یا بطنه همان کرده اند و آن را آب خضر نیز
 گویند و مشهور است که آب حیات در ظلمات است * ظلمت * بالضم ناریکی * قوله
بسر وقت شان * نرند اید است و مراد از وقت وقت حضور است معنی است
 آنکه بزنان حال اولیا و اولیا که حضور حق است طالبین کی راه نوانند بر دو بحقیقت
 حال این مدهوشان حیرت دیدار کجا رسد زیرا که همچو آب حیات در تار یکی از چشم
خلایق پوشیده اند و سراغ این می گم که و گان بر کسی پیدا * جویت المقدس
 درون پر تاب * رها کرده دیوار پیرون خراب * بیت المقدس * مسجد است
 و شام که حضرت داود و عیسی بنهادند و منبر علیان هم با تمام رسانیده و پیشینان
 پیدمهر با صلعم ناز بجانب بیت المقدس میکردند * تاب * روشنی ماه و خورشید
 و فروغ چرخیک روشن بود یعنی درون عاشقان الهی همچو اندرون بیت المقدس
روشن و پر تاب است و پیرون مانند ظاهر دیوار خوار و خراب * چو پروانه آتش
نخود و رزند * نه چون کرم پیله بخود برینند * پله * ناکسرا غلن ابریشم و غوره
 ابریشم که کرم تنیده باشد * کرم پیله * بکسر کاف نازی کرم ابریشم یعنی
 عشاق همچو پروانه آتش بر جویشتن می زند ای در آتش عشق می سوزند و از
 صعوبت و آفات محبت سرنمی پیچند نه همچو کرم پیله برای امن و حفاظت از طایف

بر خویش نمی نهند و حفظ و حراست خود را در گزند می کنند * دل دلام در بر دلام جوی *
 لب از تشنگی خشک بر طرف جوی * جوی * اول مرشد عیب از جستن بضم جیم
 ناری که معنی طلب نمودن است و جوی ثانی یعنی چشم و در دو یعنی هر دو نشان حیرت
 که محرم را از حق و قانی در بقای مطایب اند از ع سوی اند گند شد بدوالت وصال قائم
 شده اند و دلام خود را در گزند می بیند از غوش می بیند از بدوالت وصال این از فرط اشتیاق
 و طلبه اشتیاق پیوسته در طلب دلام اند در طرف آب زلال جویبار وصال لب
 از تشنگی خشک می دارند یعنی ایشان را سیری از دیدار نیست * نگوییم که بر آب
 قادر نیستند * که بر ساحل نیل است سیتی اند * * حکایت در معنی

عشق مجازی * ترا عشق نام چون خودی ز آب و گل * در باید همی چه

و آرام دل * بر بیداریش فتنه بر حد خال * بخواب اندر پای بند خیال
 بصد نفس جهان مری بر قدم * که بینی جهان با وجودش عظام * قول نام چون خودی
 بیای مجنون دل و حدت به معنی همچو نوئی و این وضع مظهر بجای مضمراست چنانکه شما
 گوید * بعشق چون خودی چشمت بر آب است * مگر بر گریه ام خدیجه باشی
 تشبیه محض در مرست و هیئت از آب و گل است در حسن و جمال یعنی که
 که مرست او مثل طبیعت تو از آب و گل است * نه * بالقصع و التشدید در خسار
 * خال * نشان سیاه که بر روی باشد در سندی تل گویند معنی ابیات آنکه ای کار
 عشق مجازی ترا عشق معشوقه که مثل تو از آب و گل مرشد است صبر و آرا
 از دل میر باید و جهان بی قرار می نماید که در بیداری بر خال در خارده اش مقصور
 و در خواب پانی بند خیال و چون می باشی و بصدق و ادا دت آنچنان سر در قدم
 میگزازی که هر جهان را پیش وجود او نیست می شماری * چو در چشم شاید بیا
 زرت * زرد خاک یکسان نماید برت * یعنی اگر معشوق بر سیم زرد تو چش
 انباشت نه کشاید نظر بر عدم در سبزه ادانتاع و تو مثل بطالب زرد خاک تر

برابر نماید * دیگر با کست بر نیاید نفس * که با او نماند و گرجای کس * یعنی با هیچکس
 سوای او دم بر نیاردی بلکه با وجود معشوق که جای او در دل نیست جای دیگر کس
 در آن نماند یعنی ما سوای او هر را بعد دم محض شماریم * تو گوئی بچشم اندیش منزل
 است * و اگر چشم **هم نهی در دل است** * نه اندیشه از کس که بر سوا شوی *
 نه قوت که یکدم شکایا شوی **کرکرت جان** بخوابد بگفت مهر نهی * و دست ریغ بر سر نهی مهر نهی *
 چو عشقی که بنیاد است بر هواست * چنین فتنه انگیز و فرمان رواست * عجب دای
 از خاکان طریق * که باشند در بحر معنی غریق * معنی ابیات آنکه گویا همین
 می بندد ای که در بیداری بچشم تو منزل آیدست و اگر چشم بند کنی جانی او
 در دل است نه اند سوای خویش و بیگاه نماند پشه داری نه طاقت آنکه بی او بگذری
 نه هنر و شکایاتی پیشه کنی و اگر جان خواهد بر کف نهاده پیش او حاضر سازی
 و اگر ریغ بر سر نهی **بگشاید** از اندای و حال آنکه نه این عشق باید از است و
 نه آن حسن و ابیات و قرار هر گاه این عشق که بنیاد او بر هوا و محض معنی بقا
 است عاشقان را باین حالت نمی رساید و شوریده میگرداند پس عجب دای
 از حالات سالکان طریق که غریق در بحر معنی اند یعنی حالت ایشان عجب تر
 خواهد بود که فهم بالغ درین بدان نرسد و در بعض نسخ از قول چو عشقی که بنیاد او بر
 هواست حکایت طحده که نوشته از قصور فهم و قات تدبیر است فند بر *
 بسودای جانان بجان مشغول * بند کر حبیب از جهان مشغول * مشغول * بشغ
 اول و سکه ثانی یعنی کار و ناپروائی من **منتخب اللغات** پس لفظ مشغول
 اسم فاعل اشتغال در مصرع اول بمعنی مشغول شونده و کاد کننده و در مصرع
 ثانی بمعنی ناپروا و روی گرداننده باشد یعنی طالبان بسودای جانان بجان و
 دل مشغول اند و از ته دل و صدق ارادت خوانان او و بنیاد وی از جهان ناپروائی
 کننده و روی گرداننده اند و در بعض شرح مرقوم است که معنی لفظ اشتغال

بنفیر صله متغیر می شود چنانچه لفظ غیبت که بمعنی خواستش است چون صله آن
 عن آبیه بمعنی اعراض بود چنانچه در خبر پیش است * هن رغب هن سنتی فلیس
 منی * هم چنین لفظ اشتغال را اگر بلفظ از که ترجمه عن است اشتغال کنند بمعنی
 آن اغراض و روی گردانیدن باشد و گفته بمعنی کار و پیگیری * تیلادین از خلق
 بگرینجه * چنان مست ساقی که می ریخته * ساقی * آب دهنده و مشهور شراب
 دهنده است و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی مرشد کامل است و نیز حق تعالی
 که همجو ساقی شراب عشق و محبت بعاشقان خود میدهد و ایشان را محو جمال خود
 میگرداند یعنی طالبان حق بیا و حق تعالی خلق عالم را فراموش کرده اند و از خلق
 گرینجه اند و بر حسن و جمال ساقی و جدت آنچنان مست و در هوش اند و خود را قانی
 و محو گردانیده اند که می ریزند ریخته اند و برای مستی و بی خودی احتیاج می ندارند
 * نشاید بدارد و اگر دشان * که کس مطلع نیست بر درویشان * الست اند
 ازل هم چنان شان باگوش * بفریاد قلوبی در خروش * ازل * بنفختین و تخفیف
 لام زمانی که آن را ابتداء باشد * الست * یعنی عند الست و آن عبادت ازان
 است که حق سبحانه تعالی پیش از خلقت آدم علیه السلام جمیع ارواح را پیدا
 کرد و گفت الست بر بکم یعنی ایانبسم بر و در گذار شاهید برستی اعتقاد بر بویست
 او گواهی دادند و گفته بلی چون بدینا آمدند اکثری بعلت تعلقات دنیاوی آن
 عهد را فراموش کردند اما عاشقان صادق که از ما سوی الله مجر دانند صدای آن ندا
 هنوز در گوش دل ایشان باقی است و بفریاد قلوبی تا حال در خروش اند * گرویی
 عمل و ارجوالت نشین * قد مهی خاکی دم آتشین * قد مهی خاکی * یعنی قد مهی
 که دآلود آن کنایه از مردم خوار و ذلیل باشد * دم آتشین * یعنی آه گرم معنی
 آنکه چنانچه در بارگاه ملاطین عظام متصدیان و کارکنان و غیره اند هم چنان در حضرت
 صدمت عمل دارند مثل اقطاب و ادتاد و نجباء و نقباء و اخیار و اغواث و ابدال

که هر یکی خدای فووس است و عهده مقرر حاصل آنکه این گروه باشند که اگر چه بظواهر
 عزت نشین اند مگر اول از کار و عمل می نمایند اما بحسب باطن صاحب غنچه و
 عمل اند و بظواهر ذلیل و خوار می نمایند و از تاثیر آتش عشق آه گرم شود باد بر می آید
 * بیک نعره گوی ز بر کنند * بیک نام شهری بهم برزند * نعره * بالفتح بانگ
 و آواز * بهم برزدن * کنایه از بهر نشان کردن و از هم جدا نمودن * چو باد اند
 پنهان و چالاک بوی * چو سنگ اند حاش و تسبیح گوی * یعنی چو باد از نظر
 خلایق پوشیده اند و جلوه و شتاب یونده در طرفه الغین مسافت دور و دراز را طی
 می کنند * فرس کش از بسکه شب رانده اند * سحر که خروشان کرد و اما نه آید
 * فرس * بفقتن اسب و آیشی مرا و قالب بشری است * شب راندن * یعنی
شب روانی کردن که کنایه از شب بیدار بودن است یعنی مرکب قالب را از
کثرت ریاضت و مجاهده کشته شب زنده داری نموده اند و با این بهم سحر که در خروش
اند که * ما عبدناک حق عبادتک * و تواند بود که مرکب عبادت از نفس اماره باشد یعنی
 عمل بحدیث شریف * موتوا قبل ان تموتوا * نفس را کشته شب بیداری کرده اند
 و در معرفت پر وی خود کشاده و با و صف این سحر که در فریاد اند * که ما عرفناک
حق معرفتک * بعد از امام سیرالی اند سیر فی الله است که آن را احد و نهایت
نیت * چنان فته بر حسن صورت نگار * که با حسن صورت ندانند کار * فته *
با کسر مضمون و عاشق * صورت نگار * حق سبحانه تعالی یعنی چنان مضمون و عاشق
بر حسن حق تعالی اند که با حسن ظاهری اصلاً کاری ندارند * ندادند صاحبان دل
به پوست * و اگر ابلهی و ادبی مغز او است * در اینجا مراد از پوست جمیده صورت
و معشوق ظاهری است * بی مغز * نادان * می صرف و هت کسی نوش کرد *
که دنیا و عقبی فرا بوش کرد * می صرف * بکسر صاد مهمله شراب خالص
 * دکایت در معنی کمال محبت صادق * شنیدم که وقتی

گدازاده * نظر داشت بر پادشاه زاده * نظر * بفتنین بگر بسن در چری
 بتامل و نیز کنایه از شفقت و محبت است * نظر داشت * یعنی عشق و محبت
 داشت * یادش * بجز فدا بر عایت قافیه گدازاده اکثر تسخیر بجای بر کلر با واقع
 است نسخه اول اصح باشد فابل * بهی رفت و می گشت سودای خام *
 جفا بشن فرد بردند آن بگام * سودای خام بخت * عبارت از اندیشه نادرست
 و خیال خام کردن باشد * دندان بگام فرد بردن * کنایه از کامیاب شدن و
 مسوئی گردیدن یعنی همی رفت و اندیشه نادرست و خیال خام و وصل شاهزاده
 صیگر فرحتی که در خیال بود که البته مقصود ذلی یعنی وصل شاهزاده خواهیم
 رسید و کامیاب خواهیم شد * از میدان غالی بود فی جو میل * هر وقت بهایوی
 اسبش جو میل * میل * بکسر اول بر و از آن میل نشانی که در راهها برای تشخیص
 فرسنگ نصب کنند و نیز علامتی که جوگان بازان در میدان بکشند تا از حریت
 هر که گوی از آن بگذرد استعاضی بر و یعنی چنانچه میل از تو ازم نمیدان جوگان بازی
 است هم چنان آن گدازم ملازم شاهزاده بود و همه وقت در بهایوی اسب
 شاهزاده می ماند چنانکه فیل شطرنج در بهایوی اسب می باشد یا همچو فیل فوج که در
 بهایوی اسب باشد * دلش خون شد و دراز در دل ماند * ولی پایش از گریه
 در گل ماند * دل خون شد * کنایه از بسیار اندوه گین شدن و مشرف بهلاک
 گشتن * پاد و گل ماندن * کنایه از عاجز شدن و گرفتار ماندن یعنی هر چند دل او بسبب
 بی نیامدن آرزو و عدم حصول امید از کثرت اندوه بهلاکت رسید و دراز پیکه داشت در دل
 ماندای با ظهار دراز دل نه برداخت لیکن از دست گریه و مال که پرده و دراز عاشقان و
 آشکارا کشته سوز و درون غمزدگان است سخت عاجز ماند و نتوانست که خود را
 ضبط کند و ارزش بر پلایافته * رقیبان خریافتهش زورد * دگر باره گفته شد اینجا
 مکرر * دگر باره مربوط است بلفظ مکرر و یعنی ناگه بانان او را گفتند که بار دیگر اینجا

مگر دوستی رفت و یاد آمدش روی دوست * دگر خیمه زد بر مهرگوی دوست *
 ظالمی شکستش مهر و دخت دیای * که باری نگفتم که اینجایم پای * در بعضی من که
 باری نگفتم که اینجایم پای * آمده است * دگر رفت و صبر و قرارش نبود * شکیبایی
 از روی یارش نبود * دگر رفت * یعنی بار دیگر رفت * مگر وارش از پیش
 شکر بجود * بر اندازی و نیازگشتی به فور * کسی گفتش ای شوخ دیوانه رنگ *
 عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ * شوخ * بالهضم با تو او قلدسی بی شرم و بی باک
 * دیوانه رنگ * یعنی دیوانه ها * یعنی کسی او را گفت که ای بی باک و بی شرم دیوانه
 صفت بر چوب و سنگ * صبر میداری ای عجب است که لا قبیان ترا
 بضر بچوب و سنگ * و خورد می سازند و نواز غرض دست برداری و صبر
 تحمل میکنی * بگفت این جفا را من از بهر دوست * این صبر است تا بدین از دست
 دوست * من اینک دم دوستی می زشم * گراو دوستی را * دگر دهم *
 دم دوستی ندان * عبارت از حرف و دمن بر زبان آوردن و دست گرفتن کسی را
 * تو را که او دوست دارد و دگر دهم * هرگاه کاره اگر بر یک تحمل مکرر آید افاده معنی
 حرف تر وید دهد چنانکه اگر دهم مدد کنی و قبول یعنی او خواه مراد دوست دارد
 خواه دشمن دارد و در هر دو حال دوست اویم * دمن صبر بی او توقع ندار * که با او
 هم امکان ندارد قرار * کاف در مصرع شانی برای ترقی است بمعنی بلکه یعنی
 بی روی او توقع صبر از من ندار بلکه با او ای با بودن او هم قرار و سکون امکان
 ندارد خلاصه آنکه در هجرت و وصالت بهر دو حال صبر و قرار امکان ندارد چنانچه
 گوید * دو گونه رنج و عذاب است جان من خون را * بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی
 * نه نیروی صبر و نه جای ستیز * نه امکان بودن نه پائی گریز * سبب * با کسر با تخمائی
 مجهول خصومت و سرکشی و خشم و کین * مگو ازین در بار که مرتباب * و گداز
 چو میختم کشد در طاب * بار که * نوعی از خیانت سلاطین و ملوک و جای بار دادن

بهادریه * طایب * باطنی و بیضمان * یمنه * قول و گوهر چو تیغ کشت در طایب * ترغیب
 اگر کشوق سرم از تن به اسازد و همچو میخ خیمه در طایب کشتنای بیابان و زنگولین
 در بار که الخ * نه پروانه جان داد در پای دوست * به از زنده در کنج تار یک
 اوست * ضمیر او را جمع است بسوی پروانه معنی نیت بطریق استفاده انگاز
 است یعنی پروانه که در پای شمع جان داد بهتر است از آنکه در کنج تار یک ای جای که
 شمع نبود زنده باشد بزرگی گوید * و ای آن زندگی که بی یار است * یک مرغی که
 بی یار دلداری است * بگفت از خوری زخم چو گمان او * بگفتا به پایش ذرافتم
 چو گوی * بگفتا سرت گریه در تیغ * بگفت این قدر بهم چو حد دروغ * یکی را که سر
 خوش بود بایکی * نیاز از داندوی بهر اندکی * سرخوش * بخای معجز نیم مست
 و اینجا سرخوش عبارت از عشق او خوشحالی و فرط محبت است * نیاز دارد *
 مضارع منفی * نیاز از داندوی که لازم و متعدهی برادر آمده است و درین محال
 یعنی لازمی * عمل کنی از بجه نشو و معنی آنکه یکی را که بایکی سرخوش بود ای
 عشق و خوشحالی محبت نباشد بهر اندک آزار قتل ضرب و لاجر و قتل که از دست
 محبوب بدور شد خویش را آزرده سازد * مرا خود ز سر نیست چندان
 خیر * که تیغ است بر تار کم یا تیر * نازک بلفم دای صفا میان سر * تیر * بر وزن
 خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند * مکن بر من ناشکیبایی
 عیب * که در عشق صورت نه بندد شکیب * عیب * اما له عتاب با گسرتگوش
 و مامت * چو یعقوبم اردیده گردد سپید * نه برم زدید اریوسف امید * دیده
 سپید شدن * عبارت است از ذهاب بصر و رفتن سیاهی چشم که مایه نور است
 * رکابش بسوی روزی جوان * بر آشت و بر تافت از وی عنان * شین ضمیر
 رکابش را جمع است بجانب پادشاه زاده * جوان یعنی که از زاده * عنان تافتن *
 کنایه از روی برگردانیدن * بخندید و گفتا عنان بر سپید * که سلطان عنان بر سپید

از هیچ * قاعل گفتم که از داده است * قور که سلطان عیان بر نه بیچاره * مرا با طار
 را باید که از بیگس روی برنگر و اند و امرو به احوال خوار و دکان باشد * مرا با باد بود
 تو هستی نماد * بیاد تو ام خود پرستی نماد * خود پرستی * باعتبار معنی ترکیبی خود
 واری و حفظ و خراست ذات خود یعنی هرگاه روی تو مشاهده نمودم بی خود گردیدم و
 با وجود تو وجود من نماد و در یاد تو خویش را فراموش ساختم و حفظ و خراست خود از دست
 وادم * اگر حرم ییسی مکن عیب من * تویی صبور آورده از جیب من * یعنی از
 گریهانی که من صبر آورده ام در حقیقت من نیستم بلکه تویی که از لگن جان من
 صبر آورده ای چنانکه گفته اند هرگاه درجه عشق برسد کمال و سر در ول عاشق بجای
 دیگری نماد حتی که عاشق خویش را فراموش می کند و خود را عین معشوق می بیند
 از بنجامت که مجنون خورشید را عین لیلی میدانید و میگفت که منم لیلی و منصور انا
الحق میگفت * بدان زمره و کست زدم در رکاب که خود را بناور و دم انداز
 حساب * زمره * بالفتح تلخ و آن بوسنی باشد بر آب * بگر آدبی و جیلو نایب
 دیگر حبیده باشد و کباب از دایری و شجاعت و قوت بود * کشیدم قلم بر مهر
 نام خویش * نهادم قدم بر سر کام خویش * قدم بر سر کام نهادن کنایه از گذاریدن
مطالب و مراد خود است * قلم کشیدن * عبارت از محو کردن و پاک نمودن باشد
 * مرا خود کشد تیر آن چشم مست * چه حاجت که آری به شمشیر دست * تو آتش
بانی در زن و در گذر * که خشک در پیشم ماند تا تر * نی * بالفتح کلک نستان
 * بیشه * بکسر بای نازی دشت و نستان و جنگل خلاصه معنی نهر و دشت است آنکه
 و رکاریکه باستانی بر ایدار تکاب و شواری مکن و نرخ بی فایده مبر
 * حکایت در معنی فنای اهل محبت * شندم که در لحن
 خیاگری * برقص اندر آمد بری بیکری * لحن * بفتح یکم و سکون دوم
 خوش و خوش خوانی و مشهور سرود گفتن است * خیاگر * بضم خای * معجزه

نار با کینه فارسی مطرب و مرد و پیرانیده * رقص * بالفتح های کوبی * زد لهای
شوریده پیرانیدن * گرفت آتش شمع در دامنش * پیراهن * بفتح های فارسی
وسکون بناطرات و گرد اگر در چرخ و دزدان قطع بکسرهای فارسی و یائمانی محمول
به همین معنی آمده است یعنی از دود و لهای شوریده عاشقان که گرداگرد آن پری

بیکر شمع روشن بود آتش آن در و امان اد گرفت * پراگنده خاطر شد و خشم
ناک * یکی گفیش از دود سید آری چه باک * ترا آتش ای یار دامن بسوخت *
مرا خور و سکنایا را خرمین * خرمین * با کسر معرب است و اینجا مراد از
خرمین خرمین هستی باشد * اگر یاری از خویشن دم * که شرک است بایار و
با خویشن * دم زدن * کنایه از دعوی کردن و حرکت زدن باشد * دم زدن *
یعنی دعوی کنن * شرک * یکبار اول و سکون و دوم کاغذ شدن بایار کردن
خدای تعالی یعنی اگر عاشق کسی از خویشن دعوی کنن یعنی دعوی خودی بگذارد
نیز اگر بایار و با خویشن دم زدن شرک و کفر است ای با وجود یار خویشن را
موجود دانستن شرک و کفر طریقت است این بیت بقول مصنف روح است
در بیان عشق با ندان حقیقی و کفار از تحقیق * حکایت در معنی

است بخیال اهل محبت * چنین دارم از پیر داندیده یاد *
که شوریده سر بصر آنها و * بدید فراقش نخورد و خفت * پسر دلاست
بگردید گفت * ضمیر گفت راجع است بطرف شوریده و دو بیت آینده مقول او است
و باقی ابیات تا آخر حکایت مقول مصنف روح است * از آنکه که بادم کس خویش خواند *
و اگر با کسم آشنائی نماند * کس * بالفتح مردم و لایق و معتبر یعنی از و قبیله پار مرا مردم
خود گفت ای بیشن اصل بنیادی پیدا کردم و یگانه او گشتم الخ * بحقیق که تاحق
جناح نمود * دگر هر چه دیدم جیالم نمود * بای بحق قسبه است و حق اول بمعنی
راستی و وجوب و ثانی نامی است از تاهمای حق تعالی یعنی سوگند و وجوب و راستی

حق تعالی جلایا که از قدیم که مرا حق جمال نمود یعنی شهود حق بدیده یقین است
 و اگر هر چه دیدیم بالغ * نشید گم کرد و از ظایق یافت * که گم کرده خوشی را با
 یافت * کاف در مصراع اول یعنی هر که در مصراع ثانی یعنی بلکه واقع است یعنی هر
 روی از ظایق یافت ای از صحبت مردم که حجاب حق است گریزان شد هرگز گم نشد
 بلکه گم کرده خوشی را که عمری و لاطیب او حیران و سرگردان بود باز یافت و تواند بود
 که کاف مصراع ثانی تعالی باشد یعنی هر که از ظایق روی بر یافت آنگس گم
 نشد زیرا که گم کرده بود و این محبوب خود را باز یافت * بر آنگد گشته زیر
 فلک * که هم در آن خون * هم ملک * زیاده ملک چون ملک نماند *
 شب در روز چون در روز مردم را منب * بر آنگد * و این سرانیده پریشان و متفرق
 گردیده و پاشیده شده و آنگویند * دد * بالفتح طاووسان و دوده * پخو شیر و پادشاه
 و گرگ و مانند آن و این منضمین مصراع ثانی بهت اول است یعنی
 طایبان حق و عاشقان صادق که پادشاه پریشان و بر آنگد * ملک * و پادشاه
 و دهم می توان گفت بسبب اینکه از مردم همجو دام او بدیدیم که پادشاه و فرشتگان
 می توان خواند بهت آخر از یاد ملک یعنی از یاد حق و تعالی منسل فرشته گانه
 ها اقل نمی باشند * قوی باز و استخوانه و سست * فرومند بشید ابو هیشیار مست *
 * بالفتح زیاده و اول این معنی طایفان صادق که پادشاه و سست می باشد
 و باطن قوی باز و استخوانه و سست * فرومند بشید ابو هیشیار مست *
 و سست ظاهر مدیت و اول این معنی طایفان صادق که پادشاه و سست می باشد
 و از گوشه خرقه دار * که آتشده از مجلس خرقه صحر * خرقه * بالکسر با که طایفه و خرقه
 که از پادشاه و خرقه شود یعنی گانه آسوده و از گوشه نشسته خرقه می فروزند و گاهی آنجا که شلفند
 و شود از بر روی ظایق و از مجلس خرقه را علی سوزاند * خرقه * بالکسر با که طایفه و خرقه
 آکس * که در کج توحید شان جای کس * تواجد * و از خرقه خرقه ای است که در

* بر بخت غفلت و بر آگنده پوشش * از قول نصیحت گرا آگنده گوش * آگنده * آگنده * آگنده
 * با کاف قاذبی بر دستان ستارنده به معنی پذیرفته شده و اینها شده هستند به معنی آگشته اند
 * نصیحت گرا گوش آگشته و بر استیانت ای نصیحت او را نمی شنوند و در بعض
 * نسخ از قول نصیحت گرا آن کس که گوش واقع است و خلافت فرزند گیت چنان گریه
 * و در مرکبات بخاوند کاتب قاضی * کس که گوش * به معنی کاتب قاضی که شنود
 * نوشته است * بدر یا بخوانند شدن با طر غریق * شنود و آنچه و اند عذاب الحریق
 * سسته * با الفج بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش میسوزد و آتش میسوزد گویند
 * آتش پوش بر درگی است و چون از آتش بر می آید سیر و آواز یوست و کلاه
 * و در دال بلوک و بلاطین می سازند چون چرخین خود را آتش در آید از بدنه حرکت
 * سوزد * حریق * آتش سوخته و آتش بیام زنده و سوزش یعنی عاشقان میلی
 * بطور در حر آفات و با لیمت عشق غریق نشوند و مشن * سوزش عذاب سوزش بدانه
 * * تهنید سوزان بر * بیابان بود و در آن بی قایه * حوله * بفتح یکم
 * و تهنید و چنان بر می چایند و آن مرغ و در طارسی به معنی بهت است
 * یعنی اولیاء الله مراد از تهنید است بهت است که بی و طاقت قایه صحر او بیابان
 * بهر خطر طی میکنند و در اینجا از بیابان و ادنی مغرقت است که در این قدم او
 * خون ریز بهما است * ندانند چشم از خلائق پسند * که ایشان پسندیده حق پسند *
 * یعنی ایشان امید پسند از خلائق ندانند زیرا که پسندیده حق بودند ایشان را کافی
 * است * عزیزان پوشیده از چشم خلق * نه زمار و داران پوشیده دل * یعنی
 * حاشقمان از چشم خلائق پوشیده و بهمان عزیزان خداوند تعالی اند و ایشان
 * زنازه ادولن پوش یعنی بظاہر و در ویش و در باطن کافر نیستند * هر از میوه و سایه
 * و چون ندانند * چون طایفه از رزق ندانند * در مصرع اول یعنی درخت
 * انگور در مصرع ثانی امرار زیدن که به معنی رنگ کردن است * از رزق * چندی

و ای مهمل و تاغزای معجزه منسوخ معنی کبود * ارزق را اند * یعنی لباس کبود رنگ
 پوشیده اند * سیر کار * یعنی گناه کار باشد * بخود و سر فرو برده * همچون صدف *
 نه مانند دریا بر آورده گشت * یعنی همچو صدف نو و سر بگره بان خود فرو برده اند
 نه مانند دریا تلخ * گریخت بخت یار است از میان مدنی * که دیواند در چاه آمدی
 * رطبی * اثر حاضر است از زمین * یعنی گریختن و درین محل معنی گریختن در سب
 نمی نشیند پس مجازا معنی ترسیدن نو و در کردن باشد یعنی اگر بخت ترا یار است
 از میان حرس و گستاخانه پیشین میا را از ایشان اگر چه در صورت مردم
 می نمایند اما در حقیقت و یونان خلاصه آنکه بر ضعف ظاهریشان نظر مکن و از تنویدی
 روحانی ایشان غافل نشو * نه مردم همین استخوانند و پوست * نه بر صورتی بجان
 معنی دروست * یعنی نه خلایق همین استخوان و پوست که میزاید در حقیقت
 مردم اند نه بر صورتی تلخ * نه بر سر که بینی نو مغزی * دروست *
 واقع است * نه سلطان خریدار برنده است * نه در لایه بر آید * نه در دست *
 مراد از سلطان خداوند تعالی است * زنده * برای قاری هستی نوزن خنده * یعنی
 زنده است که خرقه و باوه و کتفه باشد یعنی در زیر هر خرقه زنده ولی نیست * اگر زنده
 هر قطره در مشی * چون مهره بازار از او بر شدی * قوله مهره * خر مهره است
 چون بر سر اسمی آید آفاده معنی کلان و بلند چنانکه خر گیس و خر سنگ و خر طبله و خر جهگ و
 خر مهره است کم از او اهل هند کلان را سنگ و خر و را کو آری گویند * چون غازی
 بخود در زنده پای * که محکم رود پای چوبین بجای * غازی * معر و است *
 گویند اچ کنده را گویند و نیز بانو بگره پای چوبین بسته آید من مراد از آفاده معنی
 چنانکه باز بگره پای چوبین بر روی خلق برای نمودن بند ایشان طاعت و عبادت
 از روی زیاده مگر نمی کنند چرا که عبادت بر یا مثل پای چوبین است که آن سخت
 از بجای رود و زود لغز سیل میخورد و مانند ت معبد بها است و زود و در من و چرا

برخیست * برخی * بر وزن در وی در کشف اللغات و برهان قاطع و غیره لغات
 قلمسی بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن آمده است درین صورت بمعنی چنین
 باشد که دل دوستان جان خود را قربان و فدای او کرده بود و در بعضی از شروح
 مرقوم است که ضی بفتح خای معجمه بمعنی عرق است و در محاوره مشهور است
 که گویند جایکه عرق آن دوست بیفتد جان خود بدیهم چنانکه امیر خسرو علیه الرحمه
 فرماید * لاله دل خون شده داده بناد * خون خود آنجا که خونی گل فساد * بمعنی دل
 حاشقان و دوستان جایکه عرق او می افتاد جان میداد * نظر کردی آن دوست
 اندر نهفت * نگه کرد باری به تندی و گفت * نظر کردی * بیای مجهول مقید است
 * آمد دوست * اشارت به عاشق است یعنی عاشق نهفته در وی نظر میکرد و یکبار آن
 معشوق به تندی نگه کرد ای نهفته نظر کردن او را دریافته به تندی و خشم بروی نگه کرد و
 گفت * که ای خیره سر چه بونی بهیم * ندانی که من مرغ دامت نیم * خیره سر * بی جفا
 و پیرزه و ناهموار و لجاج و سخن نمانش باشد * گرت بار دیگر به بیم به تیغ * چو دشمن
 بهیم صرت بیدریغ * کسی گفتش اکنون سرخوش گیر * و این سهیل تر مطالبیست
 گیر * نه پند ارم این کام حاصل کنی * مبادا که جان در سردل کنی * قول * مبادا که جان
 در سردل کنی * یعنی در سودا و خیال دل بجان خود را بر باد کنی و از دست دهی * چو مفسون
 صادق ملامت شنیده * بدر و از درون ناله بر کشید * که بگذارد تا زخم تیغ هلاک *
 بظاطاند ملامت در خون و خاک * مفسون * در فتنه انداخته شده و در شر و بلا افتاده
 * لاشه * مرده آدم و جمیع حیوانات را گویند یعنی هرگاه آن عاشق صادق ملامت
 شنیده از دل ناله پردرد بر کشید و گفت ای ملامت که بگذارد ای ترک من ده
 و در پی من مباش و یهوده گوی تا زخم تیغ هلاک لاشه من در خون و خاک بظاطاند
 * مگر پیش دشمن بگویند و دوست * که این کشته دشمن و شیر اوست *
 دوست معطوف است بر دشمن یعنی مردم پیش دشمن و دوست بگویند که این

شخص گشته دست یار و شمشیر او ست * نخی بینم از خاک کویش گریز * به پید او
 گو آید و بیم مریز * آب دوری سخن * کنایه از بی عزت و خفیف ساختن یعنی معشوق را
 بگو که از جفاکاری و بیدادی مرا خفیف و بی عزت مساز * مرا توبه فرمائی ای خود
 پرست * ترا توبه زین گفتن ادلی تر است * توبه * بالفصح بازگشتن از گناه در اینجا مراد
 باز ماندن از عشق است و این بیت مقوله عاشق بنحاطبه ملامت گراست یعنی ای میگیر مرا
 باز ماندن از عشق می فرمائی ترا ازین گفتگو توبه کردن بهتر است * به بخشای بر من که
 هر چه او کند * اگر قصد خون است نیکو کند * معنی آنکه ای ملامت گد بر من به بخشای
 و از تکیلف باز ماندن مرا معذور دار زیرا که هر چه او میکند اگر چه قصد خون دهد هلاکت
 بین است عمل نیکو میکند * پسوز اندم هر شبی آتشش * سحر زنده گردم بهوی
 خوشش * یعنی هر شب آتش عشق با آتش لعل آبی محبوب مرا می سوزاند تا آخر
 * اگر میرم امروز در کوی دوست * قیامت ز شمع خیمه پهلوی دوست *
 مده تا توانی درین جنگ پشت * که زنده است سغدی که عشقش بکشت * پست
 و اوهن * کنایه از گریختن و روی گردانیدن * درین جنگ * اشارت بعشق
 است که روی بهر قدم خو ریزی است * حکایت فدا شدن
 اهل محبت *
 * یکی تشنه میگفت و جان می سپرد * خشک نیکبختی
 که در آب مرد * یعنی تشنه جان بجان آخرین می سپرد و میگفت خوشای نیکبختی که در
 آب غرق شد و جان بحق تسلیم کرد * بدو گفت نابالغی کای عجب * چو مردی
 چه سیراب و چه خشک لب * نابالغ * که دیکه بعد مرد مر سید باشد و احمق و
 بی خرد را نیز گویند و از اینجا است پیر نابالغ * بگفتا نه آخردان تر کنم * که تا جان
 شیرینش در مهر کنم * یعنی بگفتا که تا دقتیکه جان شیرین خود را در مهر یاد کنم ای پیرم نه آخر
 دامن تر کرده باشم * فیه تشنه در آبدان عمیق * که داند که سیراب میرد غریق * آبدان
 بالفصح در الهه بابای یقوت تشنه بی که در آب باران فراهم آید و آن را آب گیر

نیز گویند * اگر عاشقی داسن ادبگیر * و اگر گوید ت جان بدو گوگیر * بهشت بن آسانی آنکه
 خوری * گوید دوزخ نیستی بگذری * اضافت بهشت بجانب بن آسانی اضافت
 مشبه به مشبه است و هم چنین دوزخ نیستی * خوری * در اینجا یعنی حاصل کنی
 و بدست آوری واقع است یعنی بهشت آسایش آنکه حاصل کنی که اول بر دوزخ
 نیستی گذر کنی و جائمانی یعنی در رنج و صعوبت افی و خود را نیست و معدوم سازی
 * دل تخم کاران بود بار کس * چو خرمن بر آید بخیبند خویش * تخم کار * یعنی تخم دوز
 است که زراعت کنند و را گویند * درین مجلس آنکس بکامی رسید * که در دور
 آخر بجای رسید * درین مجلس * اشارت است بمجلس عشق و بزم توحید * آنکس *
 عبارت از جناب رسالت مآب صلیع است * دور آخر * پیاله آخرین بزم شراب
 در اینجا آخر زمان مراد است و مراد از جام جام معرفت و محال باشد که جناب
 خاتم النبیین را در آخر زمان حاصل شد * حکایت در صبر و ثبات
 مردان خدا *
 * همچنین نقل دارم ز مردان راه * فقیران منعم گدایان
 شاه * مردان راه * یعنی مردان خدا که اولیاء الله و ادناد و فقرا اند * منعم *
 صفت فقیران * شاه * صفت گدایان یعنی بظاہر آنچنان فقیران اند که در
 حقیقت منعم اند و بظہر آنچنان گدایان اند که در باطن پادشاهان اند * که بیری بدو روزه
 شد بامداد * در سجده دید و آواز داد * یکی گفتش این خانه خلق نیست * که چری
 و هفت بشوخی مایست * بدو گفت این خانه کیست بس * که بخشایش نیست
 بر هیچ کس * بگفتا نموش این چه لفظ خطاست * خداوند خانه خداوند ماست *
 آنکه کرد و قندیل و محراب دید * بدر دازد و ناله بر کشید * قندیل * بکسر قاف
 و سکون نون معروف است آنچه در ساحه و مشهد آویزند * که حیف است
 از اینجا فرار شدن * دریغ است محروم ازین فرار شدن * فرار شدن * ای
 بیشتر رفتن * مرقم به محرومی از هیچ کوی * چرا از در حق شوم و دوری * ز دور و

کفایه از شرمده * هم اینجا کنم دست خواهمش در از * که دانم نگر دم بی دست
 باز * شنیدم که سالی مجاور نشست * چو فریاد خوان بر آرد ده دست * مجاور
 باغم تبیم و کسر واد همسایگی کننده * شبی پای عمرش فرو شد بگل * طپیدر
 گرفت از ضعیفیش دل * پای عمر استعداده با لکنایه است یعنی شبی پای عمر آرد
 سایل در گل فرو ماند ای مرکش فرا رسید و مشرف بهلاک گردید * سحر بر
 شخصی چراغش بر * رمق دید از چون چراغ سحر * سحر * بفتحتین پیش
 یعنی آخر شب * همیگفت غلغل کتاب از فرح * فتنه دق باب الکبریم انفتح * غلغل
 بضم هر دو غین فریاد کثیر که یکجا بر آید و معنای نمی شود که چه میگویند و شوریدن بابلا
 و پروندگان از غایت مستی * دق * صیغه ماضی معانوم است از انصر بمعنی کوفت
 * انفتح * بنون صیغه ماضی است از باب انفعال یعنی هر که کوفت در و از * کریم
 کشاده شد آن در * طالب گار باید صبور و محمول * که نشنیده ام کیسها که ماول * محمول
 بفتح حای مملیه بمعنی بسیار باربرنده و مستحمل * ماول * بالفتح رنجیده و اندوه یافته شد
 یعنی طالب مولی و عاشق حق تعالی را باید که صعبوبست و ریاضت و سختی مجاهدت در
 متحمل باشد زیرا که کیسها که را نشنیده ام که گاهی ماول شده باشد پس چنان
 او از تکرار عمل بازمی ماند و از ریاضت و مجاهدت نمی نرسد هم چنین عاشق را با
 که از پشته خود باز نایستد و طالب مطلوب فرو نگذارد * چه زربخاک سیه در کنند
 که باشد که روزی مسی زر کنند * یعنی طالبان کیسها بسیار زربخاک سیاه در انداز
 و بر باد کنند بدین امید که باشد یکروز مسی را زر کنند * زربخاک سیه در انداز
 چه خواهی خریدن به از روی دوست * درینجا از عبارت از حیات استعمار باشد
 سرمایه تجارت عقبی است معنی آنکه غرض اصلی از خرید کردن اشیا است پس
 عزیز را که گران بهار از بندگان زراست در یاد و طالب معشوق حقیقی صرف که
 و زربخاک داده بعوض آن روی یا به بخر چرا که بعوض زربخاک بخر روی پار که به از

چیزی نه دیگر به خواهی خرید * گرازد لبری دل به تنگ آیدت * دگر غمگساری بچنگ

آیدت * مبر تاغ عیشی ز روی ترش * باب دگر آتشش باز کش * کسی کو بخوبی ندارد

نظیر * باندک دل از آذر کش بگیر * لفظ گر حرف شرط است و مصرع ثانی

بتقدیر و او عطف معطوف بر آن و بیت ثانی جزای شرط و بیت ثالث استعاره

است از ابیات سابقه معنی ابیات اینکه اگر از لبری دل تو تنگ آید

و غمگساری دیگر غیر او بدست نوافند پس از روی ترش معشوق اول عیش

خود را تاغ مدار بلکه آب دیگر عبارت از حسن و خوبی غمگسار دیگر است آتش

شوق خود یا آتش عجب و غرور معشوق اول را بکش یعنی ماورا بگذارد و معشوق

دیگر را بدست آورد لیکن کسیکه بخوبی نظیر ندارد و آن ذات حق تعالی است

گرایس کشته شده و صفت او است به سبب اندک دل آزاری ترک آن بی مثل و

مانند مکن * توان از کسی دل به برداختی * که دانی کنی او توان ساختی * هر داختی

یعنی خالی کردن * ساختی * یعنی را صفت کردن و در خورد آید

* حکایت *

* یکی در شاپور دانی چه گفت * جو فرزندش از فرض

خفتن بخت * شاپور * بکش اول نام شهری است مشهور در خراسان و اصل

آن نه شاپور است یعنی شهر قدیم شاپور چه به فرض قدیم شهر را گویند * فرض

خفتن * نماز عشا است یعنی نماز عشا گفته از ده بخت * توقع مدارای پسر گر کسی *

کمی سعی هرگز بجائی رسی * قولا گر کسی * بیای معروفت یعنی اگر آدمی سعی

و هوش و خرد واری * سمیلان جو بر گیر و قدم * وجودی است بی منفعت چون عدم *

سمیلان * بفتح بکم و کسر دوم آنچه مثل نوا و ده که بعد از درویدن کشت و

و غیره بر آید و بادینار دوی منفعت باشد * هر گیر و قدم * یعنی پای بریدارد و

نمی باله و باد بگیرد * طمع و از سود و بترس از زیان * که بی بهره باشد فارغ زیان *

فارغ زیان یعنی از رنج و صعوبت در گوشه عافیت فارغ زندگانی کنندگان

ای غافل و غافل * حکایت در معنی آنکه غافل است صادق
 چنانچه برنگردد * * شنیدم که سیری شبی زنده داشت * سحر
 داشت حاجت بحق بر فراشت * یکی داشت انداخت در گوش پیر * که بی حاصلی رو
 سرخوش گیر * برین دروهای تو مقبول نیست * بخواری بر و با براندازی مایست *
 شبی دیگر از ذکر و طاعت خفت * مریدی ز حالش خبر داشت گفت * چو دیدی کران
 سوی بستند و * به بیجا صلی معنی چندین بهر * بد به چاچه بر آشک یا قوت قام *
 به حسرت بیارید و گفت ای غلام * با قوت جوهر نیست قیسی طرح * قام * مطلق
 رنگت باشد و بهر رنگ که مستحق شود فایده تا کید آن بخشد چون مرغ قام و سید قام
 و این بطریق صنعت تجرید باشد و بیان تجرید بنا بقیاس است * قام * بالضم کو دک و
 امروز که خطی نومیده باشد و پلر سیاه بنده ضد حر را شیر گویند * میبندار که دنی عنان
 بر شکست * که سن باله دارم از قدر که دست * عنان شکستن * معنی عنان تا فن
 باشد که کنایه از روی گردانیدن است * بنو میدی آنکه بگردید می * که می به دری
 دیگری دید می * چو خواهنده محروم گشت از دری * به غم گرشناسد دری دیگری
 شنیدم که راهم درین کوی نیست * ولی هیچ راهی دیگر سوی نیست * در بعض
 متین بجای سوی روی دیده شود و روی در بجای معنی هوای و جاسب باشد * درین بود
 و بهر بر زمین خدا * که گفته در گوش جانشند * قبول است که بهر هنر نیست *
 که خرمایانه و گریخت * نیست * بنای معشاه قو قایه خطاب غیب است
 به پیر یعنی هجر و نیاز تو قبول است اگر چه ترا فضل و هنر نیست و از بعض نسخ
 در پیر و مصراع نیستش آمده و این التفات است فاعل
 * حکایت و صبر بر جفای آنکه از صبر نتوان کرد * شکایت کند
 نو عروسی جوان * به پیری ز دانا و نامهربان * عروس * بفتح عین مهله نو کنده از
 باشد یا مرد و اینجا عبارت از زن است و پیر عبارت از پدر زن و دانا شوهر زن

که دانا و پیر است یعنی زنی پیش پدر خود از دانا و آن پدر پیر که شوهر زن باشد
 شکایتگر نامهربانی کرد * که میبندند چندین که با این پسر * بتاختی رود و زنگارم پسر *
 یعنی ای پدر این معنی را پسندیدم از که با این پسر که عبادت از دانا و نسبت نزدگاه
 زنده گانیم بتاختی و ناخوشی پسر رود * که ساینکه نامن درین منزل اند * نه بینیم که چون
 من پریشان دل اند * دلائل منزل * اشارت است بکشتن آبی و شوهری و زنی
 * زن و مرد با هم چنان دوست اند * که گوئی دو مغز و یکی پوست اند *
 ندیدم او دین اعدا از شوی من * که با نری بخندید بر روی من * شایسته این سخن
 پیر فرخنده قال * سخندان بود مرد دیر رسال * یکی با شیخ و او مشیرین
 و خوش * که گر خوب و زیست با دشمن بکش * یا سیج * بیای فارسی بالفت کشیده
 و ضم ثالث و سکون غای منقوط جواب را گویند که در مقابل سوال باشد *
 دروغ است روی از کسی تافن * که دیگر نشاید چو او یافتن * چرا سرکشی
 را که گر سرکش * بحرکت وجودت قلم در کشد * قلم بر حرف کشیدن * عبارات از
 محو که در و نیست نمودن حرف است * حرف وجود * باضافت تشبیهی یعنی
 وجود که محو حرف است معنی آنکه چرا سر خود بکشی از کسی که اگر او سرکش و روی از تو
 بگرداند وجود ترا نیست سازد و از هستی تو نشانی نماند * رضایده بفرمان حق بنده
 وار * که چون او بیند خداوندگار * * حکایت *

* یکم روز بر بنده دل سوخت * که میگفت و فرمانده پیشش میفرخت * ترا بنده
 از من بر افند بسی * مرا چون تو خواچه نیاشد کسی * سیم یکم مضامین دل
 است * دل سوختن * عبارات از رحم کردن و شفقت نمودن بر کسی باشد و از اینجا
 است دل سوز مشفق را گویند و بیت ثانی منقول میگفت و بنده قائل آن قول *
 و فرمانده پیش الخ * و او طالبه است و شین ضمیر راجع است بسوی بنده که در مصراع
 اول است یعنی یک روز دلم بر بنده سوخت ای بر بنده مراد هم و شفقت

آمد در حالیکه نوای او را در آغوش فروخت و او میگفت ترا سده از من الخ
 * حکایت در معنی اختیار در درمان از قبل دوست *

* طیبی نری، همراه در مرد بود * که در باغ دل قاشش سر بود * طیب * آنکه
 علاج بدن کند و درمان درد دهد * مرد * بالفنح شهر بست * تو را که در باغ دل
 قاشش سر بود * یعنی در باغ دل عشاق قامت او مثل سر و خوش جا گرفته بود *

نه از درد و لهای ریشش خرم * نه از چشم بیمار خوشش خرم * چشم بیمار *
 چشم نیم خواب معشوقان را گویند که همیشه بمرغ و خمور می باشد خلاصه اینکه
 از نشاء شراب حسن و جمال آنچنان مست و مدهوش بود که قطع نظر
 از دای در دل عاشقان از چشم بیمار خوشش هم خبر داشت که بدای
 این برد از ده اگر از حال چشم خبر داشتی چشمش بیمار بودی * حکایت کند

درد مندی غریب * که خوش بود چندین مرم با طیب * سرخوش بودن *
 عینات از تعشق و میل دل است چنانچه خود جای دیگر فرموده * یکی را که
 سرخوش بود یا یکی الخ * نمی خواستم تند رفتی خوش * که دیگر طیبم نیاید به پیش
 یعنی مرا خواش صحت و تند رفتی خوش نبود و این معنی را از خدای خواستم
 زیرا که بر تقدیر صحت طیب دیگر با پیش من نخواهد آمد و از من جدا خواهد شد
 * با عقل زور آورد و چر دست * که سودای عشقش کند زیر دست * چو سودا

خود را ببالید گوش * نیارد که سر بر آورد و هوش * گوش مالیدن * بمعنی گوش
 پیچیدن که برای نادید و تنبیه از غفلت و بی میز عمل آرند

* حکایت *
 * یکی پنجه آهنین راست کرد * که با شیر زور
 آوری خواست کرد * پنجه آهنین * پنجه سخت و قوی و زور آور یعنی بر ریاضت و
 مشقت بدنی خود را زور آورد و قوی پنجه ساخت * چو شیرش بسر پنجه در خود
 کشید * دیگر زور در پنجه خود ندید * یکی گفتش آخر چه خسی چو زن * بسر پنجه آهنینش

بزنی * شنیدم که مسکین در آن زیر گفت * نشاید بدین پنجه با شیر گفت *
 قور * که مسکین در این زیر گفت * یعنی مسکین در آن حال زیر لب گفت و نه
 می توان گفت که در زیر و تحت آن شیر گفت * گفت * بضم کاف عربی از گفتن
 مخفف کوفتن بمعنی آسیب و ضرب رسانیدن اعم از سنگ و چوب و مشت و کله
 و امثال آن یعنی باین پنجه با شیر در هم آویختن و آسیب و ضرب رسانیدن چنانچه
 پهلوانان بوقت مصارعت کنند نشاید * چو بر عقل دانا شود عشق بحر * همان پنجه
 آهین است و شیر * تو در پنجه مرد شیر او زنی * چه سودت کند پنجه آهینی * در پنجه
 مراد از مرد شیر او زن برای عجب سی نفس اماره است و این بیت خطاب
 بر عشاق بوالهوس و اهل دنیا است یعنی ای عاشق بوالهوس ترا که گرفتار پنجه
 نفس اماره هستی پنجه آهین را است کردن چه نفع بخشد خلاصه آنکه بزود آوری
 قصد و همت قوی از پنجه نفس اماره را بی یافتن و مایل عاشقان صادق
 و جانبازان وادی معرفت بمنزل مقصود رسیدن سخت دشوار است و در شرح
 این نوی نوشته * چو در پنجه شیر مردان زنی * چه سودت کند پنجه آهینی * شیر
 مردان کنایه از مردمان شجاع و دلیر باشد من بر آن قاطع یعنی هرگاه در پنجه شیر
 مردان هنگام آویختن بدیشان مثل نهی هستی که کاری از تو بر نه آید پنجه آهین
 خوار است کردن چه نفع بخشد * چو عشق آمد از عقل دیگر گوی * که در دست
 چوگان اسیر است گوی * یعنی عشق همچو چوگان و عقاب مثل گوی است و در
 عشق اغتیار عقل هیچ نیست زیرا که گوی در دست چوگان اسیر است و چوگان
 هر طرف که می خواهد گوی را می اندازد * کاست *

میان دو عم زاویه و صلت فاد * دو خورشید سیاهی مهر نژاد * یعنی یکی از زین
 و شوهر عم زاده دیگر بود * سیاه * با کسر طاء سیاه که در روی باشد و از آن خورشید
 معلوم شود و مراد از خورشید سیاه خورشید روی است چه بآن سیاه روی

خجسته * خجسته از * یعنی اصل و نسب ایشان بزرگ تر و معروف بوده است
 * یکی را اغناست خوش افتاده بود * و گرنافر و سرکش افتاده بود *
 یکی عبادت از زن است و دیگر اشارت بر روی زن بشوهر راغب بود
 و شوهر از زن گریزان و نفور * یکی خلق و لطیف پری دارد است * و گریزی
 در روی دیوار داشت * روی در دیوار داشت * عبارت از روی گردانیدن
 و توجه نمودن بر کسی باشد * یکی خویش را بیازاستی * و گریز خویش
 از خواست * پس را نشانند پیران ده * که مهرت بر نیست مهرش
 بد * * مهر * یا کسر معر و است که شفقت و رحمت باشد و بفتح میهم بمعنی
 چکان و صدای و آن زری باشد که در کف کاج بر زمین شوهر برای زن مقرر کنند *
 خجسته و گفتا بصد گوسپند * تغابن باشد دانی ز بند * تغابن * بضم بای موحده مشتق
 از غبن بمعنی زیان کاری و بر همه دیگر زیان آوردن * بناخن بری صهره میکند و است
 * که بر گردن کی شکیبم زدوست * نه خجسته گوسپند هم که سیصد هزار * نباید بنادیدن روی
 یار * کاف در مصراع اول بیت دوم اضرایه است بمعنی بلکه * نباید * مضارع
 منفی از بایسن و اگر نباید از آمدن باشد معنی آن که بکار است مخذوف باشد
 یعنی تغییر دیدن روی یار بکار نیاید * ترا هر چه مشغول دارد زدوست *
 اگر راست پرستی دلارامت دوست * مشغول مشتق از شغل بمعنی بکاری در شدن
 و ناپردانی و چون لفظ از صله اش آید بمعنی اعراض باشد چنانکه در بیان بد که حبیب
 از جهان مشغول گذشت معنی بیت آنکه هر چه ترا از دوست و گردان نماید و باز
 دارد اگر حق پرستی در حقیقت دلارامت تو آن چیز است نه آن دوست که از و
 بریدی و دیگری را برو گردیدی
 * حکایت *
 یکی پیش شوریده طالی بنشست * که دو رخ تناسکی یا بهشت * گفتا سپهر
 از سن این ملک بچندیدم آنچه او پسند مرا * * حکایت *

و صدق محبت او بالیلی *
 * به مجنون کسی گفت کای
 نیک بی * چه بود که دیگر نیائی به خبی * نیک بی * نیک قدم * حنی * محکم
 گر بین روانی ماند * مگر در مرست نور لیلی ماند * خیالت دگر گشت و میلی ماند *
 * شور * بضم اول و ثانی مجهول آشوب و غوغا و فریاد و بمعنی سببی و گوشش
 هم هست و در اینجا را از شور شور عشق است * خوشنید پیچاره بگر بست زار *
 که ای خواجده دلبستم ز دامن بدار * مرا خود دی در دیند است و ریش * تو نیزم
 نیک بر جرات پیش * پیش * بفتح بیم و کشته بای قارسی و شین مقوط
 موقوف مبدل از پیش نهی از پیش و در بعضی پیکای پیش مریش هم دیده
 شد و آن هم مبدل مریش است حقیق از بخن و در چاپه * مرا خود دی در دیند
 است خیر * تو نیزم نیک بر جرات تریز * آمده * نه دوری دلیل صبری بود * که بسیار
 دوری خردی بود * دلیل * بفتح یکم و کمتر دوم راه ناد حجت یعنی دوری از لیلی
 و دلیل و صحت صبری مانیت بلکه بسیار دوری از معشوق از راه اخطاری
 و ناچاری است و این اشارت بر آن است که لیلی از ترس این معنی که مباد پدرش از
 رسیدن مجنون و ملاقات کردن با او واقف گردد و بخون ریزی آن مرد و کشته تیغ محبت
 سبیز و مجنون را نزدیک نمی خواند * گفت ای و قادر فرخنده خوی * پیامی که داری به لیلی
 بگو * بگفتا مبر نام من بیست دوست * که حیف است نام من آنجا که او است *
 * حکایت سلطان محمود و صدق محبت او با سیرت ایاز *

یکی خورده بر شاه غزنین گرفت * که حسن نزار دایاز ای شگفت * غزنین * بالفتح
 نام داتی است در هندوستان سرحد اسلام قبر سلطان محمود آنجا است یعنی
 پیش کسی شخصی بر شاه غزنین ای سلطان محمود غزنوی عیب گرفت و زبان طعنه
 کشاد که ایاز حسنی و جمالی نمی دارد پس عجب که سلطان محمود با وصف
 آن بروی عاشق است * گلی را که بی رنگ باشد نه بوی * غویب

است سودای بلبل بر روی * یعنی مرغی که رنگ و بوی خوب و مرغوب
 نداشته باشد سودای بلبل یعنی عشق و زیدن بلبل بر روی محض عجب است
 و همچنین ایاز مثل گل بی بوی و رنگ است که به حسن صورتش

معنی بس عاشق شدن سلطان محمود بر روی عجب و نادر باشد * به محبوبه گفت

این حکایت کسی * به پیچید زانده بر خود بسی * که عشق من ای خواجه بر

خوی اوست * نه بر قد و بالایی نیکوی اوست * حکایت *

شنیدم که دزد تنگانی شتر * بیفتاد و بشکست صندوق در

* تنگانی * راهی تنگ که میان دو کوه باشد و کوه تنگ را نیز گویند معنی آنکه

روی در کوه تنگ شتر بار بردارند و بیفتاد و شکست صندوق در و گوهر پادشاه

که بر روی بار بود شکست * به یغما ملک آستین بر فشاند * و زاجابه تعجیل مرکب

بر اند * یعنی پادشاه آن صندوق شکسته بر گوهر پادشاه افتاد ای بتاراج گذاشت

و به اجازت غارت آن داد * سواران بی درد و مرجان شدند * ز سلطان

به یغما پریشان شدند * مرجان * بالفصح پسد و مروارید خورد را نیز گویند

كما قال الله تعالی یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی پیدای شود از بحرین مروارید

بزرگ و مروارید خرد * مانند ازو شاقان گردن فراز * کسی در قفای ملک جز ایاز

* و شاق * بالفصح خمر نگار و یعنی غلام نر آمده و این لغت ترکی است * بدو گفت

کای دلبر پیچ پیچ * ز یغما چه آورده گفت هیچ * پیچ بهای فارسی و جیم فارسی تاب

طلعه و خم * دلبر پیچ پیچ * باعتبار معنی ترکیبی دل رباییده در خم زلف تابیده

* پیچ * با کسر و بایا و جیم فارسی معوم و چیرنی نه یعنی پادشاه بدو گفت که ای

دل رباییده در خم و پیچ زلف تابیده از غارت چه آورده گفت چیرنی نه * من اندر قفای

تومی ماضی * ز خدمت به یغما نه پرداختم * گرت قریبی هست در بارگاه * ز خدمت

مشو غافل اند * شاه * خلاص طریقت بود کاو لیا * تنها کند از خدا * اولیا

جمع ولی است و افراد ضمیر کنه سبب آن است که قار سیان جمع عربی را اکثر مفرد
 مستعمل کرده اند چنانچه مصنف زح در گلستان آورده که خرقة چنین مشایخ چنین
 مطهری دادی و استعمال جمع بجای مفرد در کلام اکابر فرس شایع است حتی که در بعضی
 الفاظ سبب کثرت استعمال در بادی النظر معنی جمعیت هم فاسیده شود مگر
 بعد تعمق نظر چنانکه در جمع حوری و حمام جمع عامه * گراز دوست * شست بر احسان
 دوست * تو در بند خویشی نه در بند دوست * ترا نادین باشد از حرص باز * نیاید
 بگوش دل از غیب راز * حقیقت سرانگشت آراسته * هوا و هوس گرد بر خاسته
 نه بینی که جائیکه جو خاست گردد * نه بینی نظر که چه بیناست مرد * بر خاسته * صفت
 گرد است یعنی هوا و هوس ~~بنده گرد است~~ که بر خاسته باشد و معنی مرد و بیست
 چنین باشد که حقیقت خانه آراسته نیست که هوا و هوس در اطراف آن بمنزله
 گردی بر خاسته است لهذا چشم از باب حرص و آزمنی آید و ایشان را در آن دخیل
 نباشد زیرا چه جائیکه گرد و غبار بر خیزد مرد و هر چند که نظرش بینا و روشن باشد
 هیچ ~~نه~~ ^{بایک} حکایت در معنی قدم در دست مردان * قضا را من و

پیری از قاریاب * رسیدیم دور خاک مغرب بآب * قاریاب * نام موضعی است
 که ظهیر منسوب بآن است * آب * مراد در قاریاب طریق تسویه محل با سمر حال * مرا
 یکدم بود بر داشتند * بکشتی و درویش بگذاشتند * سیاهان بر اندند کشتی چو دود *
 که آن ناخدا ناخدا ترس بود * سیاه * حبشی و رنگی را گویند و بمعنی خلس و شوم و اندون
 هم گفته اند و در اینجا ناخدا کشتی را نظر بر و از روی و نحوست ایشان سیاهان نوشته
 * ناخدا * مخفی ناخدا یعنی صاحب و خداوند ناو و ناو کشتی و چهار را گویند و ناو و ناو
 هم کشتی را گویند غالب که این لفظ از توافقی لسانین باشد * مرا گریه آمد ز تیار جفت
 * بران گریه قهقهه بخندید و گفت * تیار با کسر غمخواری و نگریه است * بخور غم
 بر ای سن ای پر خرد * مرا آنکس آرد که کشتی برد * بکسر و سجاده پر روی آب *

کرده شده چشم حق یا معشوق ذات حق اند * نگه دارد از تاب آتش خلیل
 * چنانکه تابوت موسی ز غرقاب نیل * یعنی خداوند خلیل را از تاب آتش نگه داشت
 چنانکه تابوت موسی کلیم اند را که بر آب نیل شلپیده میرفت از غرق شدن نگه داشته که
 هرگز اذیتی بدو نرسیده * چو کوکب بدست شناور در است * چه غم دارد از دجله
 پسندور است * شناور * با گسترشنا کننده و آب و در ز یعنی هرگاه کوکب در بحر موج
 یا دجله میسر اکم بدست مرد شنا کننده و آب و در ز باشد اگر چه دجله پسندور است هیچ
 غم ندارد هم چنین اولیاء الله که بحفظ حق اند از آب و آتش ایشان را چه غم *
 تو بر روی دریا قدم چون زنی * چو مردان که بر خشک برداشتی * یعنی تو بر روی دریا
 مثل مردان خدا که اولیاء الله هستند هم از کم زنی بچکان از آب بگذری چه حال
 تو چنین است که بر خشک و آتش است یعنی ملوث بگناه هستی
 * گفتار اندر سخای موجودات با کبر بای باری عراسر *

* ره عقل بر هیچ نیست * بر عارفان جز خدا هیچ نیست * عارف * یعنی
 خدا شناس و در اصطلاح سالکان عارف آن را گویند که بطریق حال و شهود مشاهده
 ذات و صفات اکتیه نموده باشد و نیز صاحب نظری که الله تعالی او را بنیاد
 گردانده ذات و صفات و اسماء و افعال خود معرفت او از دیده باشد چنانکه گفته اند
 که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده یعنی راه و رسم عقل و خرد که پایه عقل
 حجت و دیده و مقید بحال بران و اول است سخت خم در خم و بسیار هیچ در هیچ
 است و نزدیک عارفان که بحال و شهود مشاهده ذات و صفات اکتیه نموده اند
 جز ذات واجب الوجود چیزی موجود نیست این حکایت در بیان ظاهر اهل نظر
 و فقر است و ابطال مذهب حکما و اثبات مشرب عرفا چنانچه از آیات آینه و حکایات
 لاحق که بطریق سند و دلیل آورده ظاهر است * توان گفت این با حقایق شناس *
 ولی خرده گیرند اهل قیاس * که پس آسمان و زمین چیستند * بنی آدم و دیو و دود

کتاب * حقایق شناس * کنایه از عرفا است که تفسیر مطالب بطریق تصفیه و
اسکمال فرمایند * اهل قیاس * کنایه از حکما که اثبات مسائل به نظر واسطه لال نمایند
* دوام * صواب و یعنی جانوری که درنده نباشد چون شغال و روباه و امثال آن * دد *
جانور درنده مثل شیر و گرگ و اشتباه آن بیت اخیر متعلق خرده است و کاف
مهریت دوم بیایه * دقیقه * چیست استفهام از غیر ذی العقول و کیست استفسار
از ذی العقول و جایکه استفهام از هر دو یک لفظ کردن خواهند یافت جانب اعلی
کرده لفظ کیست آورده اند و در مضمون اخیر بر عایت بنی آدم لفظ کیست آورده
* پسندیده بر سیدی ای بنوشیند * بگویم گزاید جواب است پسند * ترخس گزاید الخ *
این نوع عبارت را در محال شکستنی در نظر نگهاند که مخاطب قول مرا باور نخواهد
داشت و خلاف اعتقاد خود خواهد انگاشت ~~فانی~~ پس شیخ قدس سره چون میدانند
که معترض بطریق قیاس و نظر واسطه لال هر چه بود از در جنب واجب الوجود موجود
می پندارد و بر هر صورت موهبت و ظاهری حقیقت دلیلی هستی می آورد چنانکه گفته اند
* یا قوت را مقابل خر مهره می بندد * سنگ سید پسر خر زده سرخ می خرد * و بکار * بسر
قصه سیرغ و غصه دهد * کسی رسد که شناسای مطلق الطیر است * بر موز او لیا نخواهد
رسید و مذاق عرفا نخواهد چشید میگوید بگویم گزاید الخ * که امون و دریا و کوه
و فلک * پری آدمی زاد و دیو و ملک * هر هر چه هستند زان کمترند * که به
بیتش نام هستی برند * در بعضی بجای زان زو آمده از قلت شد بر باشد فند بر
* عظیم است پیش تو دریا باموج * باند است خورشید تابان باوج * رزم * چیز را
که اهل علم بدانند او دانسته باشند مقدم آرد اگر چه بالذات مقتضی ماخر باشد چون
در بنجانیان محض عظمت و باندی دریا و خورشید مقصود است لفظ عظیم و باند را مقدم
آوردند هر چند نظر بر خیریت خود افضای تاخر میکنند فافهم * ولی اهل صورت کجارج
برند * که از باب معنی بملکی در اند * که اگر آفتاب است یک ذره ایست * و که

چفت در یاست یک قطره ایست * این بیت صله یای موصوله باشد که در
لفظ بلکی در اندام حق است و صفت ملک هم می تواند شد درین صورت یای توصیفیه
خواهد بود * چو سلطان غیرت علم بر کشد * جوان مرغیپ عدم در کشد * غیرت *
بفتح غین معجز و سکون یای مشاءه تحتانیه رشک * سلطان غیرت * باضافت مراد
بسیار رشک کشده * علم بر کشیدن * کنایه از ظاهر شدن * مرغیپ عدم
در کشیدن * عبادت از نیست و ما بود شدن یعنی چون غیرت الهی نه ای لمن
الملك اليوم در دهد و صدای لله واحد القهار در ملک و ملکوت بر افغانه جهان
که عبادت منحصرا سویی الهه است نیست و نیا بود گردد و نیا منبیا شود و در
نسخ مندا اوله بجای غیر منصفیست هم در ده شد که سلطان عزالت کنایه از شهمنشاه
غیبی و شاهد لاریبی است و حکایت آیده در تشبیل شده است که مصنف قدس مرده
از طرف حقایق شش گزرایده * حکایت گذشتن

و یقینا بهرور و لشکر سلطان * رئیس دوی با سپهر

در روی * گذشتند بر قلب شاهنشاهی * قلب * بالفصح معروف است که دل
باشد و نیز میانه لشکر و در اینجا مطلق لشکر و عسکر مراد باشد یعنی رئیس و مقدم
دوی با سپهر خود در این میرفت اتفاقا فردو بر لشکر بادشاهی بگذشتند * سپهر
چاوشان دید تیغ و تبر * قباای اطلس کمرای زر * چاوش * بحجیم فارسی نقشب
و چوبه اند * اطلس * بسکون طای حطی بر وزن اطلس پارچه باشد ای پشیمی پشین
تقریب * کمر * بفتح تن آنچه از یک دو بر میان بند از ابر پشیم و زر و نقره مانده
حلقه و طوق * دقیقه * در کلام اهل زبان بجائی کمر بمعنی میان که اهل هند کمر میگویند یا حلقه
مگر حلقه و طوقی که هند بآن بکند و کمر بند خوانند الا بمجاز تسبیح لازم با سیم باز و م و کور
میواد اینکه از حقیقت و مجاز نا آشنا اند کمر را بجای میان و میان را بجای کمر می بندند
* یلان کمان دار خجیر زن * غلامان با ترکش و سیرندان * سلطان * بفتح تن

بهمان آنگاه که میبازد آن * یکی در برش بر نیانی قبا * یکی بر سرش خسروانی کلا * کلا *
 بخت آن مختصر کلاه است بر عایت قافیه و زیادتى مادر آخر قبا بر عایت کلاه هم دیده
 شده چنانکه در متن چنانچه همین متن را اختیار کرده و در شمس اللغات قبا هم لغتی در
 قبا نوشته پس تخصیص رعایت قافیه ضرور نباشد * پسرکان هر شوکت و پاهیه
 دید * پدر در این عایت فرومایه دید * که حالش بگردید و رنگش بر بخت * ز هیبت
 بر پیغور لودر گریخت * پیغور * بفتح بای قافیه شنی گوشه خانه و گوشه کوی
 و بازار و جز آن * پسر گفتش آخر زین سخن دبی * پسر داری از بزرگان مهبی *
 * قوز بزرگان * مرزاید است یعنی در میر داری از جمله بزرگان بزرگی و مهری
 مهبی و مهر یعنی مرد اگر گفتن صحیح است * پسر گفت که از جان بریدی امید *
 بمرزیدی از باد هیبت جویند * بلی گفت سالار و پادشاه * دلی عزتم هست
 مادر دهم * بزرگان ازان دهشت آلوده اند * که در بارگاه ملک بوده اند *
 یعنی سالکان طریقت و بزرگان دین ازان سبب دهشت آلوده و خوف ناک
 هستند که در بارگاه ملک بوده اند و قدا و پادشاه حقیقی دیده اند * توای بی خرم چنان
 در دبی * که بر خویش منصبی می نهی * یعنی ای بیخبر از قدر و شوکت سلطان
 حقیقی تو که بر خویش منصب هستی می نهی و در مقابل واجب الوجود خود را موجود
 می پنداری هم چنان در دهشتی و عجب و پندار تو تا اینجا است * نگفتند
 حرفی زبان آوردان * که سعدی گوید منای بران * ازین بیت گریز است بطرف
 حکایت اخروی که بطریق تشبیه آورده * حکایت کرم
 شب تاب *
 * مگر دیده باشی که در باغ و راغ * بنابد شب
 که مکن چون چراغ * راغ * بروزن باغ مرغزار و صحرا و دامن کوهی را نیز گویند
 که بجانب صحرا باشد * که مکن * بکسر اول و فتح ثالث تصغیر کرم است
 * یکی گفتش ای که یک شب فروز * چه بودت که بیرون نیائی بروز * نگه کن که آن

کرکک خاک زاد * جواب از سر و شنائی چه داد * خاک زاد * آنکه خلقتش از خاک
بود و نیز متواضع * که بن روز و شب جز بصر اینم * ولی بیش خورشید بیند اینم *
* حکایت *
* ثنا گفت بر سعد زنگی کسی *

که بر تر نشن باد رحمت بسی * مصراع ثانی جمله معترضه دعا بر مقول شمع قدس سره
در حق سعد زنگی است * درم داد و تشریف و بنواختن * بقدر هنر پایگم
مناختن * جوانه و بس دید بر نقش زرد * بشوید و بر کعبه خلعت زهر * ظاهر
بر خلعتی که سعد زنگی بآبی شخص چسبیده بود و لفظ ایند و بس یعنی الله کافی بآب زر
نوشته باشد چنانچه از این بیت مستفاد می شود و یعنی نفس الله کافی که هم آن
خلعت منقش بر او بود بمشاهده آن کمالش از جهان بر خاست و خلعت را از غایت

آشفتگی از دوش بر کشید و بدید * ز شورش چنان شعله بر جان گرفت * که بر جست
و راه پادشاهان گرفت * شورش * بالضم بی قراری و فتنه و آشوب * شعله * بالضم
ز بهر آنکه مراد آتش عشق باشد و در بعض نسخ ز شورش چنان شعله الخ
واقع است * یکی گفتش از هم نشینان وشت * چه دیدی که حالت و گره گشت *
و در بعض نسخ بجای این بیت * بگفتندش ای غافل و خیزد مهر * بماندیم حیران
بکار تو دور * واقع است * تو اول زمین بوسه کردی بجائی * بنایستی آخر از دن
پشت پای * یعنی تو اول که بطمع زرو مال زین خدمت بوسیدی و ثنای پادشاه
گفتی همانا امری شایسته بجای آوردی باز بران زرد پشت بازدن و ترک آن
گفتن نمی بایست * بخندید کاهل ز بیم و امید * همی لرزه در تن فدا دم چو بید *
و در بعض متن بجای بخندید بگفتا آمده است * به آخر ز تکمین الله و بس * به چیزم
چشم اندر آمده کس * حکایت مروح شناس *

* بشهری در از شام خو غافدا * گرفته پیری مبارک نهاد * یعنی در یکی از شهرهای شام شود
و غوغا بر افنا که یک پیر مبارک نهاد در آمدن پادشاه یا حاکم الوقت بحر حقی یا به همی

گرفتار کرده اند * هنوز آن حد نیم بگوش اند راست * چون بدش نهاد بر پا و دست
 * که گفت از نه سلطان اشارت کند * که از مره باشد که غارت کند * سلطان *
 یعنی سلطان حقیقی که خداوند تعالی باشد * باید چنین دشمنی دوست داشت *
 که مباد انش دوست یار من گماشت * حاصل آنکه دشمنی را که فرستاده دوست
 و انتم دوست داشتن از اثر ابط و سبی است که محبوب الحبيب محبوب * اگر
 عز و جاهست و گم ذل و قید * بین از حق شناسیم نه از عمر و زید * یعنی عزت و جاه و
 خواری و قید برادر از طرف حق میداند که از عمر و زید و فلان و بهمان * از حالت
 به از پانی خود میدیم * چو داروی نجات فرستند حکیم * بخور و بپوش آید که دست
 حبیب * نه بپا و نامتراست از طبیب * گفتار در بیان محبتی
 که از خود و جفا بر نگردد * یکی را چون دل بدست کسی *
 * گرد بود و می برد خواری بسی * پس از هو شمنی و فرزانگی * بدف برزد دندش
 به دیوانگی * دف * بالفتح و قیل بضم نام سازی است معروف *
 برزدون * عبارت از مشهور کردن و منتشر گردانیدن یعنی اول هو شمنی
 و فرزانگی بود پس بدان بیاختالت در سینه که مردم او را بدیوانگی مشهور کردند
 و با شرفی شهرت دادند * قفا خوردی از دست یاران خویش * چو ساری
 یستانی آورده پیش * قفا یا تحریک پس و پس گردن * قفا خوردی * یعنی
 گردنی خوردی * سهار * بالکسر میخ * ز دشمن جفا بردی از برد دوست * که تریاک
 اکبر بود از برد دوست * تریاک * بالفتح و الکسر پازهر * تریاک اکبر * نام
 دانی است مرکب معمول حکما * حیاش چنان بر سر آشوب کرد * که بام دماغش
 که کوب کرد * گاه کوب * بمعنی پایمال و بی قرار و بی وقرب و بی آب یعنی
 خیال آن معشوق آنچنان بر سرش افتد و آشوب برپا کرد که بام دماغ او را پایمال
 ساخت و از آنجا که دای او را دیوانه و مجنون ساخت و از عقل و هوش بهر واخت

* بنوگوش ز تشنغ یاران خمر * که غرقند از دوز یاران خمر * تشنغ * زشت
 گشتن کسی را و عیب حسن * غرقه * بالفح فرو شده در آب * که اپای خاطر
 در آید بسنگ * بنیزد از شیشه نام و سنگ * پای بسنگ در آمدن *
 کنایه از پیش آمدن خطر و تهلکه و ایسی مراد مخاطره و تهلکه عشق است
 * کرا * بمعنی هر که ایمنی هر که اپای خاطرش بسنگ در آید ای مخاطره و تهلکه
 عشق پیش آید بنیزد از شیشه المیخ * شبی دیو خود را پری جهره ساخت
 * در آغوش آن مرد بر ناخت * بمعنی سلطان شبی خود را متصل به پری جهره
 ساخته در آغوش آن عاشق زار آید و این کنایه از احلام است * سحر که بحال
 خازن نبود * زیاران که از آتش نبود * بآبی فرو رفت نزدیک بام و ببرد
 بسته مراد ری از رغام * رغام * بمعنی سنگ سفید نرم که آن را مرگو بند
 و ایجا مراد برف است * در * بالفح و بازای قادیسی قلعه و حصار بمعنی
 در آبیکه که اگر داد از شدت مراد برودت هوا یخ بسته بود و بصورت حصار یک
 از سنگ سفید چشمت مثل گشته برای غسل فرو رفت و آنچه بجای دخی برای
 قارسی دخی برای مهمله و یای محمول دیده شد از تصحیفات باشد * نصیحت گری گفتن
 آغاز کرد * که خود را بکشتی درین آب سرد * در بعضی سنون بجای گفتن گرمی و در بعضی
 نومس آمده * گرمی * کنایه از سخنان درشت و ملامت آمیز * لوم * بالفح ملامت
 و سرزنش * زبر نای منصف بر آمد خردش * که ای یار چند از ملامت خموش * قول ای یار
 چند از ملامت الخ یعنی ای یار از ملامت چندان یاد خواهی کرد پس کن و خاموش باش اکثر
 در محل خاموش کردن قایل و سکوت و در زیدن مایل بعد از لفظ چند جمله بخش کن و
 مانده آن که شمر بخاموشی باشد مقدم آرد چنانکه که چند از مقالات آن باد سبج
 و خموش بر اسم جمله مستقلة مقلده است نه متعلق چند و در متن پنجاه مصرع ثانی چنین
 است * که زنه از این حرف مسخر خموش * معنیش واضح * ترا پنج روز این بسم دل

فریفت * ز عشقش جانم که نتوان شکایفت * پسر سید باری بخاق خوشم * نگر تا چه
 بادش بجان میکشم * شکایفت بکسرتین شین منق و طه کاف تازی صبر کردن و
 شکایبائی و ز زیدن یعنی ایام قلیل است که دل مرا این پسر فریفته است و
 از عشق او چنانم که صبر نتوانم کرد و باو صفت آنکه روزی بخاق خوش بر شوی هم
 نگرده پسوز بگر که چگونه بادش میکشم و نازش میخرم * پس آنکس که شخص بجاک
 آفرید * بقدرت درو جان پاک آفرید * عجب داری از بار امزش برم * که دایم
 با حسن و فضاش درم * شخص * کالبد و ~~شخص~~ شمع و بدن ای کسی که جسم
 و قلب مرا از خاک پیدا کرده و بقدرت کالبد جان پاک در وجود آورده الخ
 پیش گیر * قوله گم خویش گیر * ای ~~خود~~ خودی کن و در یاد معشوق خود را
 فراموش ساز * قوله و گرنه ره عافیت الخ * یعنی اگر خود را گم کردن تو را بی دعوی
 عاشقی بگذارد و راه آسایش پیش آرد * مرس از محبت که خاکت کند و که باقی
 شوی که هلاکت کند * ترا با حق آن آشنائی دهد * که از قید خویش رهایی دهد * یعنی
 از صعوبت و آفت محبت و عشق که ~~بنا~~ خاک کند و هلاک سازد و مرس
 چه از بین نیستی حیات ابدی خواهی یافت و زندگی جاوید حاصل خواهی کرد * و روید
 نبات از حبوب درست * مگر خاک بروی بریزی نخست * حبوب * بنفشه جمع است
 بالفتح که معنی وانه باشد * که تا با خودی در خودت راه نیست * از بین نکتة جرنی خود آگاه
 نیست * یعنی تا زمانی که بی خود نشوی خویش را شناسی که کیستی و از کجائی
 * قوله از بین نکتة * بشار الیه این مصراع اول است * نه بم داند آشفته خاطر
 نه زیر * به آواز مرغی بناله فقیر * بم * بالفتح تار سطر رباب و عود و غیر آن که
 ازان آواز گران بر آید * زیر * با کسر تار یک ازان آواز باریک و نرم خرد
 * نه مطرب که آواز پائی مسود * سماع است اگر عشق داری و شور * یعنی اگر

عشق و شور داشته باشی از حیاج مطرب نیست بلکه باو از بای بستن برقص
 خواهی آمد و کار نغمه و سرود خواهد کرد * مگس پیش شوریده دل پرتزد * که او
 چون مگس دست بر سر نزد * دیمت بر سرزدون * کنایه از حیران و متحیر گشتن
 و تاسف خوردن یعنی شوریده دلان از صدای برزدون مگس بوجد و جلالت می آیند و
 حیرت ناک می شوند * سراینده خود می نگرند و خموش * ولیکن نه هر وقت باز است
 گویش * یعنی سراینده غیب و نوازنده لایب گاهی خاموش می شود و سکوت می
 ورزد ولیکن گوش سامع هر وقت باز و بر آواز نیست * چو شوریدگان می
 پرستی کنید * آواز دولا ب میسازند * می پرستی بیای مصدري کنایه از شراب
 خوردن و در بنجامراد خوش و خوش می مجت است * دولا ب * بر وزن دو شتاب
 یعنی چرخ و آنچه در سیر و گردش باشد چون شوریدگان شراب عشق و می پرستان
 خنجر است از سر خوشی داده عشق در خوش و از نشاء صهبای بودت در خوش آیند
 به آواز دولا ب حالت و وجد نامه و التماس بمطرب خوش آواز و نغمه طیب الادا
 نغمه مایه * برقص اندر آیند دولا ب و آواز * چو دولا ب بر خود بگریزند ز آزار *
 * به تسلیم سرور گریبان بر خند * چو طاقب نماه گریبان درند * تسلیم * سپردن
 و گردن نهادن * سرور گریبان بردن * کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن
 و اینجاء عبارت از مراقبه است * گریبان دزدیدن * کنایه از بیقرار شدن و دیوانگی
 پیش گرفتار یعنی به تسلیم و رضای حق سر بر آویختن مراقبه می نشیند و هرگاه
 در عالم شهو و طاقت و نیروی ضبط فروغ تجلی در ایشان مانده گریبان درند ای بقرار
 شوند و آشفته گی پیش گیرند * مکن عیب درویش * مست * که غرق
 است از آن میرند با و دست * بگویم شماع ای برادر که چیست * اگر مستمع را
 بدانم که کیست * که از برج معنی بود طیار او * فرشته فرو مانده از سیر او * و اگر مرد استوار است
 و بازی و لاغ * قوی تر شود و هموش اندر دماغ * مستمع * اسم فاعل استماع

به معنی شسته * طهر * مرغ و مرغان مقرر و جمع آمده * لاغ * بروزن زاغ بازی
 و لاهو یعنی ای برادر میدانی که مرود و نغمه چه چیز است بشو که تفاوت
 مرود و نغمه حسب مراتب حوصله در به شونده گان است پس اگر مرغ خیال
 مستمع از برج معنی باشد ای آشیان معنی در خیال او بود پر و ازش بجائی
 خواهد رسید که قرشته هم از سیر او خارج خواهد ماند و اگر شهوت پرست
 و مرد بازی و لاهو است نفس اماره اش قوی تر خواهد شد و بطرف عصیان
 و لاهو مایل خواهد یافت * چه مرد سماع است شهوت پرست * با دواز
 خوشی خفته خرد نه مست * حرف چه معنی یعنی نفس است * مرد سماع * به معنی قابل
 سماع چنانکه گویند من مرد جویم آن نیم یعنی مرد شهوت پرست و هو سناک
 قابل سماع و شنیدن مرود نیست چرا که او به نغمه حمله است ای غافل از مستی و ذوق
 عشق است نه مست و مد هوش شراب و محبت و با دواز خوش خفته بیدار می شود
 نه کسیکه مست و خراب افتاده بود حاصل آنکه مرد شهوت پرست و مرد بازی
 اتفاقاً با دواز نغمه دل بطرف خدا مایل می سازد و خود را از خواب غفلت بیدار
 می گرداند بخلاف عاشقان که همیشه از شراب و محبت مست و مد هوش و مایل
 بخدا اند * پریشان شود محفل بیاد سحر * نه بهزم که نشگافندش جز سحر * جهان
 پر سماع است و مستی و شور * و لیکن نه بیدار آینه کور * نه باینی شر بر جدای عرب *
 که چونش برقص اند آرد طرب * جدا * بالضم و الحمد را بدن شربه نغمه * طرب *
 بختتین شاد شدن و نشاط و در بعض نسخ بجای جدا نوا واقع است * شر را
 چه شور و طرب در سماع است * اگر آدمی را نباشد خراست * یعنی هرگاه شر شود
 عشق و شادی و نشاط نغمه در مرود است باشد آدمی که اشرف النحوات است
 اگر از آن بی بهره باشد از شرم کم تر است او را خرابی گفت نه بشر
 * حکایت *
 * شکر لب جوانی بی آموختی * که دلهما

بر آتش چونی سوزنی * شکر لب * کنایه از محبوب و مطلوب و شیرین سخن * نی *

در مصراع اول مخفف نای که بنوازند و آن را از مار با کسر گویند و در مصراع

ثانی یعنی کلک و نی های دیگر که آن را می سوزند * پیدر بار با بانگ بروی زدی *

به تندی و آتش در آن نی زدی * شبی بر ادای پسر گوش که د * سماعش پریشان

وید ووش کرد * اداء * بالفصح و ام گذاردن و قافیه یافتن بمعنی طبع و روشن

هم استعمال کرده اند چنانچه گویند بطریق و ادایش در ایامم * همگفت بر چهره

آفتاب * که آتش من در زمین بانگ نی * آتش دادن * بمعنی بیقرار

کردن و بیگرم ساختن و نیز کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن

* ندانی اگر شود دیده طالع شربت * چرا بر فشانند درین دست * کشاید روی

بر دل از وادوات * فشانند شربت بر کاینات * وادوات * جمع وارد بمعنی

ور آید و حاضر شونده و صلاح بمصروف و وارد آنچه نازل شود در دل از معانی بغير

کسب بنده * مردست فشانن * کنایه از ترک دادن * قول فشانند مردست

الخ * قاع آن وادوات باشد معنی آنکه ایامیدانی که دست فشانی شود تیرگان

وزن قص و حالت برای چیست و بای کوبی باده پرستان محبت برای چیست

سببش این است که ددی از وادوات بروی ایشان بکشاید ای لطیفه

از غیب فرود آید و دلشان را چنان برباید که مردست بر اکایات

بر فشانند و بر سر موجودات دست بزنند * خلاصش بود در قص بر یاد

خوست * که هر آستانش جانی وادوست * لفظ که بمعنی هرگز * آستان *

پسای تکیه و اشین ضمیر را جمع بجانب هر که یعنی هر که آستانش بود ابراهیم جانی

بوده باشد ای هر که موصوف باین صفت است که گویا جانی از مهمانی در آستان

ادوست او را در قص کردن و دست افشانن بر یاد دوست حال است

قافیه جان را نشاء فرنی یار که داند و گوهر ایمان را بر قدش فشانند * که فتم

که خود چاکلی در شنا * برهنه توانی زدن دست و پا * بگش خرقه نام و ناموس و زرق *

که عاج شود مرد با جگر غرق * شنا * بالکسر آب و زیدن * ناموس * در اصطلاح

منتهی ذوق محبت و جاه از خلق و شهرت و آذاز به معنی آنکه گردنم و فرض کردم که تو

در شنا چست و چاکلی هستی و در گزشتن از آب دریا بالا دستی لیکن برهنه دست

و بازدن می توانی و با جگر و از ارشاد کل که بساط رسی و عبور دریا کی هم چنین

و به بحر عشق بلا انگیز و دریای معرفت خور نیز با خرقه شک و ناموس و لباس زاری

و سالوس توانی شنا کردن و دست * بازدن * کس جامه هستی از دوش بر کن و خرقه *

تعلیق از آغوش بر افکن * تعلیق * حجاب است و بیجا اصلی * پیوند با بگشایی و اصلی

* تعلیق * از باب تفعیل جنگ و زدن و پیچیزی و اینها مراد از تعلیق

حرص و هوای نفسانی و تعلیق امور و نیوی است * حجاب * بالکسر برده * پیوند *

بر وزن فرزند یعنی متصل و اتصال و خویش و بنار و بعضی ترکیب هم آمده

* واصل * در اصطلاح سالکان آنرا گویند که از خود رسته باشد و بخیرایند و عالی

پیوسته و در بحر نیستی غوطه خورده و بساط هستی بی بر و همه اثرش ظاهر نبود

چنانچه قطره در دریا محو گردد یعنی تعلقات و نیوی حجاب و مانع واصل است و

از آن جز بیجا اصلی چیزی دیگر دست ندهد بهرگاه ترک تعلقات کنی و پیوند *

بر انگشتی و اصل سخن شوی داز قید خودی را بیایی حکایت *

* کسی گفت پروانه را کای حقیر * برود و سنی و زور خویش گیر * رهبری و

که بینی طریق رجا * تو و عشق شمع از کجا تا کجا * رجا * بالفتح امید و اشتیاق * قول تو و

عشق شمع الهی و جاییکه کمال اتحاد منظور باشد و غیرت گونه بگمان نبود میباید از معطوف

حلیه و خبرش و معطوفت نماید چنانکه حافظ فرماید * زینهار ای دوستان جان من و

جان شما * و خود فرموده * من و دست و دامن آل رسول * همچنین تو و عشق ای

کار تو عشق شمع نیست لایزال که فرق بسیار است و چون توضیحی را عشق شمع

که دشمن جانی تست نمی زیند و در بعضی من بجای عشق مهر آمده * سمنه رنه اگر در
 آتش نگردد * که مردانگی باید آنگه نبرد * ز خود شپیه پنهان شود موش کور *
 که جمل است با آهین پنجه ز لور * موش کور * بکسر شین منقوط موشی
 است که روزانه بر نیاید * آهین پنجه * کنایه از زور آزار * کسی را
 گدائی که خصم تو اوست * نه از عقل باشد که فن بدوست * ترا کنس نگوید کنی
 می کنی * که جان در مرد و کار آدمی کنی * مرد و کار * بوا و عاطفه اول کا و آخر کالان
 کشف اللغات و اینجای مراد سودای عشق است * جان در مرد و کار کسی که دون *
 عبارت از قدس جان در مرد و کار کسی باشد و عمر خود صرف نمودن * گدائی که او
 پادشاه خواست دخت * فقط زرد و سودای بهوده بخت * دخت * بالضم مرخم
 دختر * کجی در حساب آورد چون تو دوست * کردنی ملوک و سلاطین و دوست *
 قاعله آورد شمع است که درین تقریر کاف مصرع دوم تعالیه باشد و اگر کاف
 و ابجدی هر که گیرند قاعله آورد کاف بود * میند ار کو در چنان مجلسی * نه از اسکند با جوتو
 مفاسی * و اگر با هر خلق نرمی کند * تو بیچاره بانو گرمی کند * نگه کن که پروانه سوزنه ناک *
 چه گفت ای عجب گرسوزم چه ناک * مرا چون خلیل آتشی در دل است *
 که بندارم این شعله بر سن گل است * دقیقه * جانی که روی بسبب و صل منجرک
 شود اختلات توجیه جایز است بنا بر این دل را با گل قافیه نموده مغایوم است که چون
 کسی بچیزی سخت در شده باشد و نیک آنها که باید از دیگر نیک و بدش خبری نبود
 چنانکه مادر گریده را از شرب زهر و پری رسیده را از ضرب و قهر اندی نباشد بنا علیه می
 گوید که ای بی خبر مرا این شعله چه می ترسانی نمیدانی که مانند خلیل در دل من آتشی
 است که نسبت بسوز و تیش آن این شعله را مثل گل می بدارم و از
 سوز آن خبری نمی دارم * نه دل دامن و لسان می کشد * که مهرش گریه جان
 می کشد * یعنی دل عاشق دامن و لسان بخود نمی کشد بلکه عشق و محبت او که بیان

جان عاشق را بظرف عشق می کشد * نیمه خود را بر آتش بخود میزند * که زنجیر
 شوق است و دیگر دهم * مرا هم چنان دور بودم که سوخت * نه این دم که آتش بمن
 بر فروخت * نه آن می کند یار در شاهی * که با او توان گفت از اهدی * ز اهدی * بیای
 قصه ری زده دور زیدن و زاهد شدن و نه بد بالضم بخود استن چیزی و رغبت گردانیدن
 از چیزی یعنی در شاهی و محبوبی یا در خستت بمن آن کاغذی کند که با او از زهد و ورع
 توان گفت و منعش از قهر و استغمان کرد * که عجب کند بر لولای دوست * که
 من را ظاهر کشد بر بای دوست * یعنی کیست که بر لولا و مودت دوست عیب
 بمن کند از دیگر که من خود را ضمیمه که بر بای او کشد شوم و جان دهم * مرا بر نصف
 حوص که انی چراست * چرا دوست گریه من نباشم و توانست * مرا چند گویی که در
 خود خویش * حرفی بدست آید بر ده خویش * خریف * بالفتح هم صحبت دهم
 بسته * بسوزم که یار پسندیده دوست * که در وی هراست کند سوز دوست
 * هراست * با کسر در گذشتن از چیزی به چیزی و در رفتن به چیزی یعنی مرا می باید
 که بسوزم زیرا که یار پسندیده دوست و غیر او کسی را نه پسندم تا که سوز
 دوست که منم در وی هراست کند و دل او بر من سوزد از اینجا گریز است
 به نصیحت و وعظ * بدان باید اندر رفتن و رفته حال * که گویی بگردم گریه مهال
 * باید * مضارع از دانستن بمعنی مشاهده داشتن و مانده و نظیر چیزی شدن
 * مانده * مانده ای هنوز بر وزن یکس طریقه معنی بند و نصیحت * کردیم * بفتح کاف
 زمانی و سکون زای قلدش عقریه * کسی را نصیحت گوای شکفت * که دانی
 که در دهمی بخواند گرفت * بد گفت رفتم بخاراه را گام * ناگفته کامسته را نای غلام *
 چنانچه آمد این نکته را پسند باد * که عشق آتش است ای پسند باد * پسند باد *
 با کسر کتبی است و در حکمت پیشین بر مواظ و نصایح از مصنفات حکیم از اقبی
 و مصراع ثانی و بیت لاحق بیان گفته است که در آن کتابه واقع شده و در بعض

نسخ * چه نغز آمد این نکته چند یاد * الخ واقع است * بیاد آتش تیز بر تر شود *
 پادشاه از زدن کینه در تر شود * چو نیکت بدیدم بدی میکنی * که رو گیت
 فرا چون خودی میکنی * بدی بیای تنگبر و هم چنین خودی و تواند بود که بدی
 و بیای نسبت باشد و خودی بیای تنگبر و قافیه معروف و مجهول در محاوره
 اهل زبان جایز است معنی بیت ای آنکه در عشق مثل خودی جان را بر یاد
 میدهی و عمر را ضایع میکنی چون ترا شامل ملاحظه نمودم و بغور نظر کردم دیدم
 که بد میکنی و خسروان می و دزدی و اینکه در بعضی من بجای رویت رویم دیده شد
 غالب که تصحیف باشد مگر این که مقول شمع باشد و این را هم سیاق ابیات ابا میکنند
 خصوصاً بیت چه نغز آمد این نکته الخ فامل * از خود بهتری جوی و فرصت شمار *
 کی چون خودی گم کنی روزگار * یعنی از خود بهتری بیا که منزه و میرا از آلاش
 امکان است بجوی و عشق را حاصل کن و فرصت و وقت را غنیمت دان زیرا که اگر
 با مثل خود عشق و دزدی روزگار خود را ضایع و تباه کرده باشی * بی چون خودان خود پرستان
 روند * بگوئی خطر ناک پرستان روند * خود پرستان * پرستندگان ذات خود و آسایش
 طلبان * من اول که این کار برداشتم * دل از جان بیکبار برداشتم * و در بعضی نسخ
 بجای جان مهر واقع است و معنی واضح * مهربانند از دور عاشقی صادق است *
 که بد زهره بر خویش عشق است * مهربانند از * مهربانان و بمعنی مهربان هم آمده
 است که برای دوست سر خود فدا کند * بد زهره * کنایه از بد دل و ترسیده و واهمه
 ناک یعنی عاشق صادق آنست که سر خود را فدا سازد و از مرگ ترسد و
 در جای خطر ناک در افتد نه بد دل و ترسناک که از سایه گریزد و باندک نمایی
 دست و پا گم کند او بیچاره بر خویش عشق است بد لیران کجا رسد * اجل
 ناگهان در کیسم کشد * همان به که آن نازنینم کشد * کشد * در هر دو مضارع
 بضم کاف نازی مضارع از کشن * چو بی شک نیست است بر مهربانان *

بدست دلاورام خوشتر هلاک * چو روزی به پیچار گنج جان دهی * پس آن به که
در پای جانان دهی *

* حکایت فحاطه شمع و پروانه *

* شبی یاد دادم که چشمم خفت * شنیدم که پروانه با شمع گفت * پروانه *
بالفتح و بیابای قارسی جانور است که خود را بر شمع زند و سوخته گردد * که من عاشقم

گر بسوزم ز تو است * ترا گریه و سوز باری پر است * بگفت ای هواداد من کج

ص * برقت انگین یاد شیرین من * قاده * گفت و بشود شمع و پروانه و شنیدن

سازن که به زبان حال است بر لبان مثال و هم چنین اکثر افسانه ای مفرج

القاوب و کلیله دمنه و مانند آن محض بردای فهمیدن مطالب است و الا سخن گفتن

و خوش و طهور و فهمیدن انبیا آن سخن ترا از تجویز عقل دور است مگر اینکه

از زکوة اعجاز پاکرامت باشد چنانچه بر سبیل اتفاق آزاد باب کشف و ریاضت

امری بر خلاف عادت. بظهور می آید * چو شیرینی از من یاد می رود * چو فریادم

آتش بر می رود * شیرینی * عبارت از انگبین است و بطریق ابهام نام

معشوقه فریاد * آتش بر می رود * یعنی گرمی و همت عشق در مرم همراهی

می کند و هم چو فریاد سودا زده می گردد * هیچوقت و هر لحظه سیلاب درد * فرو

مید ویدش بر خسلد زرد * سیلاب * بالفتح باران که در اطراف باریده باشد

و آن آب یکجا شده روان گردد و اینجا مراد اشک است * سیلاب درد *

باضافه اشک درد و غم عشق * که ای مدعی عشق کار تو نیست * که فی جبر

داری نه یار ای است * قورنه بارای ایست * یعنی تاب و طاقت ایستادگی

و تخم * تو بگری از پیش یک شعله خام * من اسناده ام تاب و زوم تمام *

خام صفت شعله نیست بلکه منادی بحد فحوت نه است یعنی ای خام تو از پیش

یک شعله بگری از الج * ترا آتش عشق گر بر سوخت * مرا بین که از پای تا سر

سوخت * مبین مابش مجلس افزایم * تبش بین و سیلاب درد و سوزیم *

چو سهای کبیر و نش افروخت است * درش بگری اندرون سوخت است *

همه شب درین گفتگو بود شمع * بدیده اند وقت اصحاب جم * یعنی بدیدار شمع

وقت اصحاب محفل فراهم آمده و مجموع ای خوش و خورم بود * مر فته از شب

هم چنان بهره * که ناگه بکشتش پری بهره * یعنی بهره از شب رفته بود ای

پاره و اندکی از شب باقی مانده که ناگه بکشتش الخ * همیگفت و میرفت و دوش

بسر * همین است پایان عشق ای بسیر * دود * بالضم معروف است و یعنی نفس

و دم نیز آمده و مصراع ثانی منفعول همیگفت یعنی در حالیکه دود از سرش میرفت

ای جان میداد و کشته می شد میگفت که نهایت عشق و کمال آن همین است

که جان بدهد * فتمنوا الموت ان کنتم صادقین * اگر عاشقی خواهی آموختن * بکشتن فرج

بکشتن بر سوختن * فرج * شاید شدن و شادمانی مصراع ماول شرط است و جزای

آن محذوف و مصراع ثانی ناکت جزای محذوف است یعنی اگر عاشقی آموختن

خواهی پس در راه جانان جاری بده و کشته شود زیرا که بکشتن فرحت و شادمانی

خواهی یافت و حیات چاه و آن میسر خواهد شد و در بعض نسخ معتبره بجای فرج فرج

بچشم تلای آمده فرج بفتحین شاید که بعد رنج حاصل شود و اما درین محل بسیار

چندان است قابل * مکن گریه بر قبر مقتول دوست * پرو خیمی کن که مقبول

دوست * و در بعض نسخ * قل الحمد لله که مقبول او است * و واقع است * اگر عاشقی امر

مشو از مرض * چو سهری فزد شوی دست از غرض * میر شستن از مرض * کنایه

از صحت یافتن و تنه دست شدن چه مقرر است که بعد از صحت میر

می شوی * دست از غرض شستن * کنایه از ترک دادن غرض است * فدائی

ندارد از مقصود جنگ * و اگر بر سرش تیر بارند و سگ * فدائی بیای نیست

یعنی کسیکه خود را فدای قربان معشوق سازد * قول تیر بارند و سگ * مقام مقتضی

حرف تیر دیدار است و ایراد و او بطریق * موضع شیء فی غیر محله * باشد و الا وجهی ندارد

خافیه یعنی طالب صادق دست از مطلوب خود بردارد و از طلب آن بازماند یا اگر چه
بر سرش پیر یا سنگ بزند * بدریا مرد گفتت زینهار * و گر میردی تن بطوفان سپار *

* باب چهارم در تواضع *

* ز خاک آفریدت خداوند پاک * پس ای بنده افتادگی کن چو خاک * حریص جهان
عوض و سرکش مباحش * ز خاک آفریدت چو آتش مباحش * حریص * نبرد
چو آرزوی بسیار و صاحب آربی شمار * جهان سوز * حفت حریص است یعنی
سوزنده جهان از کثرت حرص و آرزو تپاه کننده آن * سرکش * نافرمان * چو آتش
مباحش * یعنی هم چو آتش گزم و سرکش و متکبر و غضب ناک مباحش
و نیز بعضی نسخ * حریص جهان گردد و سرکش مباحش * یعنی از عدم قناعت و
نافرمانی خدا اگر دنده جهان حریص مباحش لیکن نسخه اول بهتر است * چو گریه
کشید آتش هولناک * به بیچارگی تن پهنه اخت خاک * چو آن سرفرازی نمود
این کمی * از آن دیو کردند ازین آدمی * تن به بیچاری انداختن * تواضع و فروتنی
نمودن و خاکساری کردن و مشارالیه آن و این آتش و خاک و برد و بیت
تطعمه نه است بیت اول بقدر واد عطف مع منصوب مع نانی و مصراع ثالث
شرط و چهارم مصرع جزای آن و معنی بیت اقتباس است از مضمون آیه لاکریمه
قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان من صلصال حماء مسنون والجان خلقتنا من قبل من ناک
السجود * یعنی هر آنکه آفریدیم ما انسان را از گل سیاه خمیر کرده و هموار شده
و پیدا کردیم جن را پیش از خلقت انسان از آتش سرخ زبانه دار و گرم خلاصه
معنی بیتین آنکه هرگاه آتش بر بیم و ترس سرکشی کرد و خاک بیچاره تن تواضع
و فروتنی انداخت به سبب عجب و غرور قضا و قدر از آتش دیو نافرمان آفریدند
و بنا بر عجز و خاکساری از خاک آدم صاحب عرفان پیدا کردند و در بعض
نسخ بجای کردند کردند بکاف فارسی بصیغه جمع و در بعضی گدید بصیغه و اه

به ظاهر در آمده لیکن نسخه اول باعتبار تفسیر بهتر باشد

حکایت هم درین معنی گوید * یکی قطره باران ز ابری چکید *

خیال شد چو بهنای دریایید * قطره باران * بفک اضافت زیر اگر لفظی کرد
آخر آن ای نحقی باشد چون مضاف کنند اگر از التباس این باشد بهر احد
نمانند آخرش مگسور خوانند چنانکه کین و کینه و گمین و گمینه و غیره و اگر خوف التباس
باشد از ابهره مایه بدل کنند چون جامه من و خانه من و گاهی بضرورت وزن بهر
از بدل نکنند بلکه بحال خود دارند و در تلفظ یارند و ماقبل از ایه حرکت بخوانند تا سه
شیر از شیرازه و قطره و قطره نظمی گوید * تویی کافریدی ز یک قطره آب
* ابر * مراد ابر است * بهنا * مرکب توصیفی در اصل بهن نابوچین
عربی عریض و نابوچینی جاد و مقام جایکه دو حرف از یک جنس بهم آینه گاهی ادغام کنند
و گاهی یکی را حذف نمایند * فردوسی گوید * سپید عرو از تو هلاک آمده است * دیگری
راست * در وضو کن نه نین استنجا * پس یک نون را افکنده بهنا کرده اند بمعنی مطلق
عریض و کشاده * که در یکست من کیستم * گراو هست حق که چنانست
* حقا * بالفتح * خوار و زیون شدن و خوار شدن * بجان پروریدن * کنایه از پرورش
منمودن به کمال شفقت و محبت * سپهرش بجائی رسانید کار * که شد نامور و لوی
شاهوار * بلندی از ان یافت کویت شد * درینستی کوفت تا هست شد
حکایت
* جوانی غرورمند با کیزه بوم * ز دریا بر آمد بدین
* بوم * با کیزه بوم * یعنی با کیزه مرست * در بند * بالفتح نام شهر است و نیز گویند
دریا که آن را بند گویند و اینجا معنی اخیر مراد است من کشف اللغات * در و فضل
دیدند و عقل و تمیز * نهادند رخس بجائی عزیز * رخت * بالفتح اسباب خانه و جر آن
* تو نهادند رخس الخ * رخت بجای عزیز نهادن کنایه از عزیز و محترم پنداشتن یعنی

حضرت داحض را که در تذکره تواضع و نیاز پیش آمده و تواند بود که جای عزیز گناید و اندک
 مسجد باشد چنانکه از سیاق آیات معلوم میشود و بعضی بجای عقل فقر هم آمده و فقر
 در اینجا بمعنی اصطلاحی باشد یعنی ریاضت و مجاهده و درین محل نسخ اخیر بسیار
 مناسب است * مرصالحان گفت روزی مرد * که خاشاک مسجد بینفشان و گرسنه
 * مرصالحان * امام مسجد و پیشوای نیکوکاران * همان کین سخن مروره رو شنید *
 بروی رفت و بازس کس آنجا ندید * رهرو * یعنی ساکت که رنده راه شریعت و
 طریقت و حقیقت باشد و در بعضی متون * برون رفت و بازس نشان کس ندید
 * بر آن حمل کردند بر ناف و پیر * که بر دای خد مت ندارد فقیر * حمل * بفتح جای مهمله
 و مشکون سیم بار برداشتن و اینجا مراد قیاس و تصور باشد * پروا * بفتح و بابای
 فارسی بخواست و معنی ترکیبی پره و از است و در اینجا بمعنی پاک و ترس و آماج
 می شود * دیگر روز خادم گرفتس بر راه * که با خوب کردی بر رای شباه * ندانستی ای
 کودک خود پسند * که مردان ز خدمت بجائی رسیده گرسن گرفت از مر صدق
 و سوز * که آنی با طحان پرورد دل فروز * که گردانده آن * که دیم نه خاک * من آلوده
 بودم در آن جای پاک * گرفتم قدم لاجرم باز پس * که آنجا بجز از غار و خس *
 طریقت جز این نیست درویش را * که افکنده دارد تن خویش را * افکنده *
 ضد بر خاسته یعنی متواضع و طاهر شده * باندیت باید تواضع گزین * که این بام را
 نیست سالم جز این * سالم * بضم سین مهمله و تشدید لام مفوضه مردبان که آن را
 زیند گویند سلامیم جمع آن یعنی اگر سمور نبه و علو درجه می خواهی فرد تنی و خاکساری
 اختیار کن و خویش را دون و زیون بنده ازیرا که جز به مردبان کسر نفسی و سالم
 فرد تنی و تواضع بمدارج اعلی و معارج والا تنوانی رسید

* حکایت بایزید بسطامی قدس سره در تواضع *

* شنیدم که وقتی سحرگاه عبید * زگر با به آمد برون بایزید * بایزید * نام درویشی

و بنام خداوند شهر بسطام که جز بایزید بسطامی مشهور است * یکی طشت خاکسترش
 بی خبر * فرو ریخته از سرائی پسر * شین ضمیر خاکسترش مضاعف الیه مر است یعنی یک
 طشت خاکستر نادانسته بر سر او ریخته * همی گفت ز ولیده دستار و موی * کعبه
 دست شکرانه مالان بروی * ز ولیده * بضم زای فارسی و بانانی مجهول در هم شده و
 پریشان گردیده یعنی در خالیکه دستار و موی او پریشان و درهم از خاکستر بود
 کعبه دست شکرانه بروی مالان همی گفت یعنی الحمد لله گویان دست بر روی
 میمالید و میگفت * که ای نفس من در خور آتشم * ز خاکستری روی درهم کشم *
 مصرع ثانی استقام و رجز نفس است یعنی ای نفس انارده من لایق آتش
 دوزخ هستم پس از خاکستری روی خود درهم کشم و بگردانم ای از مشیت
 پریشان شدن نشاید * بزرگان نگرند در خود نگاه * خدایی از خوشتن بین
 محواه * بزرگی بنا موی و گفتار نیست * باندی بدعوی و پندار نیست * تواضع سر
 رفعت افزا دوت * مکبر خجاک گرداندا دوت * مکبر مکن بار درویش * جراحت
 مش و مرهم دیش تاش * بگردان فندک کش تنه خوی * باندیت باید بستی مجوی *
 * بگردان فداون * عاقلان آفادون و از باور آمدن و زبون شدن * تنه خوی *
 یا لضم درست خوی و خشکین یعنی آنکس که نافرمان و مغرور و درشت خوی و
 و خشکین باشد از پادشاه و سرگون افند * باندی حسن * عبارت از میان
 عظمت و بزرگی کردن * گفتار در عجب و عاقبت آن *

* ز مغرور و دیار دین مجوی * خدایی از خوشتن بین مجوی * خوشتن بین * یعنی
 خود بین که مکبر و خود سنا باشد * گرت جا باید مکن چون خسان * چشم حقارت
 نگه در کان * خص * بفتح اول و سکون ثانی مغرور است که خاشاک باشد
 و مردم فرومایه و ناکس و دود را نیز گویند من بران قاطع یعنی اگر ترا جاه و مر به باید
 پس چشم حقارت مثل فرومایگان در کان نگاه مکن یعنی کسان را محقر بدان

گمان کی بر مردم هوشمند * که در هر گمانی است قد بر بلند * هر گمانی * که در خود
 و بزرگ سر شدن یعنی مردم هوشمند هر گمان بر و که در کبر و بزرگی سر قد و
 منزلت هم بلند شود * ازین نامور تر محلی بجوی * که خوانند خلقت پسندیده خوی * که
 چون توانی بر تو کبر آورد * بزرگش نه بینی چشم خرد * تو نیز از کبر کنی هم چنان *
 که پیشت تکبر کنان * یعنی نه این معنی راست است که اگر مثل تو کسی
 تو کبر آورد تو او را چشم دانش و خرد مرد بزرگ نه بینی پس تو نیز اگر بر بهجه
 خودی تکبر کنی چنانکه تکبر کنندگان ترا حقیر می نمایند تو نیز چشم ایشان خواهی نمود *
 چو استاد بر مقام بنامه * بر افتاده گرچه هوشمندی مخند * با استاد در آرد پای
 که افتادگان گشت گرفته پای * گر ذم که خود هستی از عیب پاک * تعدت کن
 بر من عیب ناک * یکی خلق کعبه دارد بدست * یکی در خرابات افتاده هست
 * که این را بخواند که نگذاردش * در آن را براند که باز آردش * خلقه * بالفتح
 دایره مجوف * خلقه کعبه بدست داشتن * عبارت از ملازم کعبه بودن کار این
 اشارت است بر به کار و کلمه آن اشارت بر نیکو کار و عبادت کننده معنی است
 اخیر مطابق آیه است * من یصلی الله فلا مضل له و من یتضرع الی الله * یعنی
 اگر خداوند تعالی بدکاری را مغفرت کند کیست که منع آن نماید و اگر نیک کاری را
 مقهور گرداند که ام است که او را بدکار گاهش باز آرد و قابل مغفرت گرداند
 * که منظر است آن با اعمال خویش * نه این را در توبه بدست است پیش *
 یعنی نه آن نیک کار از اعمال نیک خویش قوت یابنده است نه این بدکار را
 که از توبه بدیش بسته است حاصل آنکه نیک کار را بوعید یعذب من یشاء
 نیکه بر عبادت کردن خطا است و گنهگار را به بشارت * لا تقنطوا من رحمت الله *

مایوس از یغفر لکم عن ذنوبکم شدن نارد است

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم * که در عهد عیسی علیه السلام * راوی * نقل کنند * سخن از کسی * کلام *

بالمصحیح سخن و سخن گفتن * یکی زندگانی تلف کرده بود * بجهان و ضلالت سر آورده بود *

قول زندگانی تلف کرده بود * یعنی زندگانی را که بیه حصول حسنات و نیکی و نیکنامی و وسیله عبادت و طاعت است در فسق و فجور و عصیان و مافوقانی تباه و ضایع نموده بود * چنان * بالمصحیح نادانی و نادانستن * ضلالت * بالمصحیح گمراهی * سر آورده بود * کنایه از آخر کردن و به نهایت رسانیدن یعنی زندگانی را در جهل و گمراهی آخر کرده بود *

* دلیری سپه نامه سخت دل * زنا باکی با بیس از وی سخن * دلیر * بکسر تین مراد از خدا ناموس و بی پاک در ارتکاب گناه * بعید نامه * گناه کار که نامه اعمال او بباب گناه سیطره شده باشد * سخت دل * کنایه از بی گدال و نافرمان و بی تقصیر *

* بکسر برده ایام بیجا صلی * نیا سوده یا بوده از وی ولی * سرش خالی از عقل و از احتشام * شکم خیزه از لقمه های حرام * احتشام * بر وزن افعال شرم باهر اس داشتن * لقمه * بالضم مقدمه اگر یک فرد خوردنی طعام * شکم * بکسر یکم و فتح دوم معروف است که بعد از سخن گویند یعنی از دزدی و راه زنی و کبر و فریب و سایر افعال ناصواب بر گرفته اند * حرام آوردن لقمه می خورد و شکم فریب میده است و در جوابه بجائی و از احتشام و بر از احتشام دیده شده درین صورت معنی واضح نمی شود * بناراسی داسن آلوده * بناراسنی دوده آلوده * داسن آلوده * کنایه از گناه گاه و ماهی * دوده * بالضم خاندان * آلودن * بمعنی کنگل ساختن و مانع کردن * قول بناراسنی * ایاتنی معروف است آنچه قابل داشتن نباشد و آن کنایه از گناه و افعال ضایع است یعنی از گناه و افعال و میمه خاندان خود را مانع کرده و کنگل احاطه کرده خلاصه اینکه خاندانی خود را بگناه و فعل زسیه آلوده ساخته و ملوث کرده بود چنانکه بر مناس از سیم و ذرا مانع کنند * نه پانی چوبینندگان راست بود * نه گوشنی جو مردم نصیحت شو * در ارتکاب * نه پانی چوبینندگان راست بود *

* الخ واقع است * چو سال بد از وی خلافت نفوذ حکم نمایان بهم چون مندر و غرور
 * سال * بر وزن مال معروف است و آن حرکت یک دوره آفتاب است از نقطه
 اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آن را بحر بی بسنه گویند * نمایان * یعنی نماینده
 مرکب از نمای که امر است و الف و نون قاعیه چون افغان و خیزان * نمایان *
 صفت و موصوف صالحه در آن از گردش فلکی و تاثیرات سماوی آفات و عیانت مازل
 گردد و مناسبات رازیان رساند یعنی چنانکه سال بد را خلافت دوست نمی داند و نفرت
 و انتساب از آن می درزند از این شخص هم خلافت می گر خجسته و مثل ماه نو با ننگست
 اورا از دور با هم می نهند و در بعضی بیرون چو سالی بیای و حدت و ذکر سال برای
 تنزیل کثرت نفرت خلافت و فقر اختیارات از وی چه در سال گسسته و آمده ایا نام
 می باشد و بد مختص بود و بعضی هم چو سالی خلافت از وی گر یزیده بود ای خلافت اخلیل
 سیه کار بسیار نفرت و احساب میداشته استی کلام دیده شد فقیر میگوید که در صورت
 تشبیه محض بی کار می افتد مگر اینکه بجای آفات تشبیه حرف با باشد یعنی مقدار
 و اندک ای ~~نمایان~~ یکسال و حق آن است که با و سالی عوض کسره نوصفی باشد
 چنانکه در کلام قله شایع است و بد بالفحش بالضم ~~نقص~~ یعنی بیت آنچه سابق
 نوشته شد و در بعضی من * از و سال و بد خلافت ~~نقص~~ چنان بهم چون نه نوز دور *
 واقع است یعنی همواره خلافت از وی گر یزاج بود ای کسرت نفرت میداشت
 الخ * هواد و موس خر بنفش سوخته * چوی یکنامی بنفشه و خه * قورخر بنفش سوخته * یعنی
 خرمن اعمال یکتا و نجات در سنگاری یا خرمن است سوخته * بنفشه نام چندان
 تنعم براند * که در نامر جای نوشتن ماند * تنعم * بر وزن تفعیل بناز و نعمت زیستن
 یعنی آن گنهگار سیه نام آنقدر افعال بد کرد و غیش و عشرت را نه و از مال حرام
 میل مال دزدی و ده زنی و غضب زندگانی را بناز و نعمت گذرانید که در نامر اعمال
 او جای نوشتن بدی و بدکاری ماند * گنه کار و خود را می و شهوت پرست * بغفلت

در گزشت * مقصود * پس کون قانت و ضم صا و جمله جای ایستان امام در نماز
 و این بخارا در * باشد * بریر آمد از غرض خلوت نشین * بیایش در افتاد
 سر بر زمین * غرض * بالضم بالا حاضر کنار بام کر آن را بفارستی بر داره گویند * خلوت نشین *
 گنایه از عابد * کنه گار برگشته اختر ز دور * جو پروانه چران در ایشان ز نور * برگشته اختر *
 بد بخت * چران * سرگشته و سرودیده یعنی آن کنه گار بد بخت بمجو پروانه در نور چنان
 عیسی و عابد چران و سرگشته بود * نامل به حسرت کبان نثر مسار * جو درویش در پیش
 مرایه دار * فاعل کنان کنه گار است * حجل و یرلت عذر خوانان بسوز * ز شبهای
 در غفلت آورده روز * زیر لب * یعنی نوشیده و آهسته معنی آنکه نثر مسار و مرغابی
 سوز و در دهر گاه حق از شبهای که در غفلت بود آورده بود عذر خواهی
 میکرد * سرشک غم * دید که باران جو میغ * که عمرم بغفلت گذشت ای دریغ *
 باران معنی بارنده * بر انداخته نقد عمر عزیز * بدست از نگوئی باورده چرخ * یعنی
 بی آنکه چرخ از نگوئی حسرت نجات مخرم و مناعی بدست آدم نقد عمر را از میان
 بر باد داد و بر انداخته * چرخ * که بر انداخته کسی * که مرگم به از نگوئی کسی *
 بر ست آنکه در عهد طفلی بود * که بر آه نثر مساری نبرد * گناه من به بخش ای جهان
 آفرین * که گناه من افتد قبس آفرین * فاعل افتد گناه است * قرین * هم نشین
 و نزدیک و همراه یعنی آن فاسق میگفت که ای خدا ای جهان آفرین گناه من به بخش
 زیرا که اگر در قیامت این گناه بامن افتد و همراه باشد پس همراه بدست قبس
 آفرین آفتاب است از آیه اکریمه * قال الله تعالی حتی اذا جاءوا قال یالیت یمنی و یتک
 المشرقین فیسألهم القبرین * درین گوشه نالان گناه پیر * بفریاد عالم لاس ای دستگیر *
 نگویند مانده از نثر مساری سرش * روان آب حسرت بروی اندازد * و زان ایچله
 عابد سر بر غرور * ترش کرده بر فاسق ابر و زود * نیمه * بر وزن میمه معروف است

بهشت هر چه را گویند و اینجا از این نیز عبارت از این است و ازان گوشت است
 این و ترش کردن * کنایه از کشیدن ابر و از مالش و کراهت و بددانشی
 سی را * که این بهر اندر بی ما چو است * نگویند بخت جانم در خورد و ماست *
 در بعضی من بهر خورد و ماست و در بعضی * نگویند بخت جانم در خورد و ماست *
 * مگر درن باتش در افتاده * باده هوا عمر بر داده * بگردن در افتادن * کنایه
 در نگویند افتادن یعنی باتش دوزخ سرنگون افتاده و در باد و خواهش نفسانی
 و در داده * چو خیر آمد از نفس بر دامنش * که صحبت بود با مسیح و منش *
 در دامن * بفتح نانی قرشت و سکون ای همانه گناهگار و معیوب و ملوث
 نیز * بهر بودی که ز حمت بهر دی ز پیش * بد دوزخ برفی به کار خویش *
 به خوش بودی که این سیر کار خود را که بسزای رحمت است از پیش من
 ی و عقب کار و کردار خود بد دوزخ برفی یعنی بس از جرم و عصیان به سرای اعمال
 و بد دوزخ در افتادی و در بعضی نسخ بهر دی ز پیش الخ یعنی نفی واقع است
 بهر دشت کنت ز پیش مربوط با مصراع نانی باشد یعنی بهر بودی که این سیر کار
 خانه ای تادی و زحمت بخود نبردی بلکه بهر دی ز پیش کار خود بسزای
 بهر دوزخ برفی * همی در خیم از طاعت ما خوش * میاد که در من فیه آتش *
 به آتش * یعنی فسق و فجور او در من شمر ایت کند و بسبب آن من
 دوزخ افتم * به محشر که حاضر شوند آنجن * خدا یا تو بالو مکن حشر من * درین
 حی از جلیل الصفات * در آمد بهر عیسی علیه الصلوات * یعنی آن عابد و درین
 بود و حال این است که وانی از خداوند جلیل الصفات بهر عیسی علیه السلام
 و در من چو این درین بهر که وحی الخ آمده بهر تحفه بود و کاف و مفا جات بهر
 ای عابد و درین امید ایش بهر که ناگاه الخ * که گر عالم است این و گروی جوی *
 عوت بهر دو آمد قبول * قبول * بالفح جبهه مبالغه است یعنی بسیار

یادان * بخند کرده ایام بر گشت روز * بنالید بر من بزاری و سوز * به بیچارگی هر که آید
 برم * بنید از منش ز آنگبان کرم * عفو کردم از وی عملهای زشت * به انعام
 خویش آرم * در بهشت * و در بخش من * در آرام * بفضل خودش در بهشت *
 آمده * و گرام دارد و عبادت پرست * که در خلد با وی بود هم نشست
 * عار * بر دین نازنگ و عیب و زشت * خد * بالضم نام بهشتی است
 از بهشت بهشت * بگو شک از دور قیامت مدار * که این را بهشت بهشت
 آن بنا * که این را بگر خون شد از سوز و درد * گرا و کیه بر طاعت خویش کرد
 * ننگ * بالفصح عار و عیب و سخن زشت و بمعنی جنگ و جدال هم آمده
 من بر آن قاطع و کات مصرع دوم بیت اول برای ربط است معنی آنکه ای
 مسیح عابد را بگو که در روز قیامت از فاسق ننگ و عارند از وجه این فاسق را
 کار گذاران قضا و قدر در بهشت خواهند بود و آن عابد را در آتش دوزخ خواهند
 انداخت چرا که اگر عابد گنهما در طاعت و عبادت خود را مستحق جنت میدانند
 پس فاسق را هم چگونه از سوز و درد و خون شده است * نه است * در
 بارگاه غنی * که بیچارگی به زکیر و منی * که اجامه پاکست و سیرت بلند *
 در دوزخش را باید کلید * باید * بفتح بای فارسی و کسر لام ضد پاک و
 آنکه طبع از وی نفرت گیرد * کلید * بالفصح آلت آهنین که بدان قفل کشانید یعنی
 هر که اجامه پاک و صاف و سیرت و حوی ناپاک و نجس ای بظاهر شبیه و پاکیزه
 و بیاطن از کبر و غرور و عناد و حسد آمده است برای کشایش در دوزخ حاجت
 بکلید نیست چرا که همین سیرت زشت کلید است و مراد از کلید در دوزخ گناه
 و عصیان و فسق و فجور است چه عصیان و اسطر کشایش در دوزخ بر وی گناه
 گار و فاسق است * برین آستان عجز و سبکینیت * به از طاعت و خویش
 بینیت * برین آستان * یعنی بر آستان حق جل و علی * چو خود را از نیکان شردی

سجدی * غنی گنجینه خدای خودی * خودی * باو اوست و از خود بینی و عجب و تکبر
 * خدائی * بنای مصطفی یعنی خداوندی یعنی صاحب شدن و مالک شدن یعنی
 در خداوندی و وسعت مالکی خداوند تعالی جانشانه خود بینی و عجب و تکبر دیگری نمی گنجد
 * اگر مردی از مردی خودگوی * نه هر شهسواری بد بر دگوی * گوی بد بر حسن * بمعنی
 گوی بدی باشد که کنایه از زیادتی کردن و فایده آمدن است یعنی اگر مردی
 از خودی بود لیری خودگوی یعنی از مردی لاف زن و تکیه بر آن مکن چرا که
 هر شهسواری در جلالگاه گوی نمی برد و فایده نمی آید * پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست
 * که پنداشت چون پسته مغزی در دست * یعنی آنکس که چون پسته مغزی
 در خود پنداشت ای خود را بهتر دانست و خود را پنداشت آن بی هنر مثل پیاز
 جمله پوست باشد خلاصه آنکه هر کس که خود را بهتر پندارد و خواه در عبادت و طاعت
 خواه در فضیلت و رتبت و جرات آن و خودی و خود بینی نماید در حقیقت آنکس بد باشد *
 از بی نوع طاعت نیاید بکار * بر و عن در تقصیر طاعت بیله * چه رند پریشان شوریده
 بخت که چه زاهد که بر خود کند کار سخت * رند * لکیر میگرد و متحرک و چابک و سوس
 و نیز رند میگری که انگار او از زیر کی و کیا سست بود و از سر جان و حماقت و
 تکرار حرف چه در هر دو مصراع برای افاده معنی بسادات است یعنی رند بخت
 و پریشان و زاهد که بر خود کار سخت کند ای احتمال سختی و محنت زهد و عبادت بر خود
 می نماید و بار کش ریاضت باشد هر دو بهرگاه حق تعالی برابرند و هیچ یکی را از
 ایشان در مراتب بر دیگری اولویت نیست * بزه و خورع گوش و صدق و صفا *
 ستر لکن میفرای بر مصطفی * ورع * بختی بر همیز گاری * زهد * بالضم عبادت کردن
 و در اصطلاح ها بکان زهد عبارت است از بیرون آمدن از دنیا و آرزوئی که به
 تعاقب دارد یعنی در عبادت و پر همیز گاری و صدق گفتار و درستی کردار و صفائی
 باطن بگوش و دفع زایل و کسب فضایل کن که بوسیله عبادت و اکتساب

فصل و کمال از درجه ششمی تجاوز کرده بر تبه بالاتر از ملایک رسی و لیکن بر مصطفی
صلی الله علیه و سلم تمیزهای یعنی کبر و غروری پیشه مکن و مضمون خیر و الامور
اوسطها عمل فرموده و در برابر اندازه نگاهدار و افراط و تفریط را در چه پیشانی مبر
صلی الله علیه و سلم با آن هر عبادت و طاعت و صدق و صفا و در چه نبوت و
پیشانی مبری و علو در حدی و واضع و کسر نفسی اختیار فرموده و در برابر اندازه
بیرون نهاده و اعتراف بتقصیر عبادت کرده که ما عبد فلانک حق عبادتیک
* از اندازه بیرون سفیدی مخواه * که مکرده باشد چه جای سیاه * یعنی سپیدی با آنکه
احسن الالوان الابيض و صفت او بست بر گاه از اندازه بیرون شود مکرده نماید و
به برص مانند چه جای زیاده تی رنگ سیاه که البته بدتر از آن خواهد بود حاصل آنکه در برابر
از حد گذشتن و اندازه نگاه نداشتن مکرده و نازیبای است بلکه زیان دارد و فساد
بر روی کار آرد و در بعض نسخ بجای چه جای بجای بجای موحده واقع شده یعنی سپیدی
بیرون از اندازه در جائیکه سیاه باید مکرده باشد چنانچه در مردک چشم و موی سفیدی
بدنی نماید لیکن نسخه اول بمطلب چنان تراست * نخورد از عبادت بر آن بخورد
* که با حق نگوید و با خلق بد * سخن مانند از عاقلان یادگار * ز سغدی همین یک سخن
یاد دار * گنهگار اندیشناک از خدای * بسی بهتر از عابد خود نمایی * خود نمایی * با واد
معتمد و لا مسکبر و خود پرست * حکایت در ویش داشت و قاضی مسکبر *
* فقیهی کنن جامه تنگ دست * در ایوان قاضی بصف بر نشست *
* کنن جامه * عبادت از دلیده حال و جامه فرموده و لا چاد باشد * قاضی * کسی که حکم
شرع و فتوی تعالیق بد و دارد * صفت * بالفتح و التثنید قطار مردم و غیره و اینجا
مراد محل صفت اولین و پیشین است بقرینه ابیات لاحقه * نگه کرد قاضی در وینز
نیز * معرفت گرفت آستینش که خیر * معرفت * بضم یکنم و فتح دوم و کسر
سوم میشد و شناسانیده مثل چوبدار و غیره که بترکی ساول گویند * ندانی که برتر مقام *

تو نیست * فرد تر نشین یا فرد یا یا نیست * و در بعضی نسخ * فرد تر نشین یا بنده نیست
 یا نیست * واقع است * یعنی فرد تر نشین یا اگر مطلبی داشتند با شش بنده است یا بنده
 عرض کن * نه هر کس مراد او باشد بصدور * که است * نه نیست و نیست بقدر
 بجائی بزرگان و لیزی مکن * چو سر پنجه ات نیست شیر می مکن * دیگر ده چه حاجت که راند
 کست * همین شرمساری عقوبت نیست * و در بعضی نسخ که بنده کست و واقع
 است یعنی در خواری و ذلت کسی ترا بنده و در بعضی دیگر در مصراع اول
 به بنده کس است یا ضحمت بند بطرف کس و در مصراع ثانی عقوبت بس است
 دیده شد * بعزت هر آنکو فرد تر نشینست * بخواری بنده را یا نیست * چو آتش
 بر آرد و در ویش دود * فرد تر نشینست از مقامیکه بود * کس حرف تشبیه
 است و قاعلی بر آرد و در ویش یعنی مثل آتش آه کشیده و از مقامیکه بنده بود
 در آنجا نشسته بود فرد تر نشینست * فقیهان طریق جدل ساختنی * لم ولا سلم و در
 انداخته * لم * بکسر لام و فتح میم در اصل لما بود یعنی از برای چه و این کلمه را
 در مناظره و مطارد و هنگام طلبیدن دلیل استعمال می کنند * لاسلم * بضم نون
 و فتح سین مهمله و کسر لام شده و یعنی ملا می نمیداریم ما و این کلمه را هنگام
 حرج سخن مدعی اطلاق نمایند * کشادند با هم در فتنه باز * بلا و نعم که ده گردن فزان *
 بلا یعنی نه * نعم * بفتح نون آری * فزان * بمعنی بلند و بهین و کشاده یعنی گردن بالا
 و نعم گفتن باینده کردند * تو گفتی خروسان شاطر چنگ * فنادند در هم بمقتار و چنگ
 * خروسان * بضم خای معجز و او و مجهول را ماکیان * شاطر * شوخ و بی باک * یکی به خود
 از خشنای چو مست * یکی بر زمین می زدی بر دو دست * فنادند در عقده
 پیچ * که در حل آن ده بند پیچ * عقده * بالضم گره و بستن گاه کاف
 مصراع ثانی باینه یعنی در عقده پیچ در پیچ که در حل و کشایش آن پیچیکی از ایشان
 راه نمی برد و در افتادند ای عقده مالا ینحل ایشان را در پیش آمد * کمن جامه اندر

صفت آخرین * بغرش در آمد پوشیر غزین * غرش * بضم غین معجز و تشدید و کسر ای مهله
 حاصل بالمصدر غزیدن بضم یکم و تشدید و کسر و دوم بمعنی خشم برداشتن و در موبد است
 بالمفتح شتمگین شدن و بانگ سخت زدن من در الاقاضل * بشیر غزین * بضم غین
 منقوط و کسر ای مهله بمعنی شیر فریاد زنده و آواز بلند کننده مشتق از غزیدن
 بر وزن بریدن من بر این قاطع و ملاسمه بمعنی شیر بیابان نوشته اما در کتب
 لغات یافته شده * گفت ای صنادید شرع رسول * بابلاغ و تنزیل و فقه و اصول
 * صنادید * بفتح صاد مهله و نون جمع صندید با کسر بمعنی مسترلان * ابلاغ * بالکسر
 رسانیدن و در شرح انسوی مرقوم است که ابلاغ مصدر بمعنی مفعول است یعنی
 فرستاده شده و اینجای عبارت از حدیث نبوی * تنزیل * قرآن مجید
 فقه و اصول نام دو علم است بمعنی ای بزرگان و مفسران شرع رسول در دانش
 علم یست و قرآن و فقه و اصول فقه * مرانیر چوگان گفت است و گوی * گفتندش
 از نیک دانی بگوی * گفتند * بمعنی گفتار مضامین الیه چوگان است و گوی معطوف
 بر چوگان بمعنی مرانیر گوی و چوگان گفتار است ای من هم در گفتار مهارتی دارم در
 جوابش گفتند اگر نیک میدانی بگوی و در بعض نسخ * مرانیر چوگان حرفست و گوی *
 واقع شده و حرف در اینجا عبارت از سخن و لفظ است * پس آنکه بز انوی عزت
 نشست * زبان بر کشاد و دانهابه بست * عزت * بکسر عین مهله و فتح و تشدید
 زای منقوط عزیزی و قوت و جبرگی * بز انوی عزت نشست * ای با احترام و
 احتشام تمام به نشست * که بران قوی باید و میبوی * نه در گهای گردن بجوت قوی *
 * بران * بالضم دلیل روشن * معنوی * منسوب بمعنی و کاف در مصراع ادل تعالیاییه
 و بیت مقوله مصنف رح است در بیان تعالیل بسن دین و صدق روشن
 بیان یعنی آن خردمند زو لیده حال زبان بر کشاد و دانهای اهل مجلس
 به بست زیرا که بر ای صحت سکوت مخاطب و معترض دلیل محکم و قوی که منسوب

معنی بود و مهمل شود و می باید و اسحق از این معنی حاصل بود در گه های گردن
 بجهت لاطایل قوی کردن و بر آوردن و زبان درازی آبیاری دعوی نمودن * مراد
 کوی صورت معنی کشید * قلم بر سحر خرافت دعوی کشید * قلم بر حرف دعوی کشیدن *
 عبارت از محو کردن دعوی یعنی فکر و خیال را از کوی ظاهری بمنزل معنی کشید و
 بیان معنی مقتدر را دلپذیر هر صاخب و حرف دعوی مدعی را در کرد و محو نمود
 * تکلف فصاحت بیانی که داشت * بد لها چون نقیض نگین بر نکاشت * فصاحت *
 بالفتح کشاده سخن شدن و نیز زبان شدن * بگفتند ش از هر کنار آفرین * که بر عقل
 و طبیعت بر آفرین * سهند سخن تا بجای بر اند * که قاضی چو خود در حل باز ماند *
 * سهند * بختلین رنگی باشد بزدی مایل خراسان را و نیز اسب را گویند حاصل
 آنکه بفصاحت و مناسبت آنگهان تقریر کرد و بیان معنی به نحوی نمود که قاضی سگرم
 ورزید و همچو نقش دیوار ایران و خاموش ماند * برون آمد از طاق و دستار خویش
 با کرام و لطافت فرستاد پیش * طاق * برون آمد از طاق و دستار خویش
 محراب و طاق ایوان و عمارت باشد و در بران قاطع و کشف اللغات و مدار
 الا فاضل نوعی از جامه هم نوشته است و بمعنی جامه پنبه دار و طیانمان و رداهم
 آمده و اینجا همین معنی مقصود است یعنی قاضی از جامه و دستار خودش بیرون آمد
 یعنی لباس از تن و دستار از بزر آورده با کرام و لطافت پیش آن کهن بجامه
 فرستاد و گفت * که هیبت قدر تو نشاختم * بشکر قدر مت سپردا ختم * هیبت
 بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ سعمل باشد * دریغ
 آیدم با چنین مایه * که بنیم تراد در چنین پایه * تعریف بد لاری آمد برش * که دستار
 قاضی نهد بر سرش * بدست و زبان منع گردش که دور * منبر بر سر پای بند غور *
 * قول پای بند غور * یعنی دستار که موجب گرفتاری و قید کبر و غرور است * که فردا
 شود بر کهن میزدان * بدستار پنجه گرم سرگردان * فردا * بالفتح دو ز آینه

که پس از زبان استقبال * نسیم کله * گرم مضانت الیه مراست * گران *
 یا کسر سنگین و ثقیل ضد سبک برادر بگین و وقار * میزد * بالفتح شلوار و قوط و لنگه
 * کن میزد * یعنی عاجز و درویش معنی آنکه فردای در زمان مستقبل سرمن بر درویشان
 و مفلسان بگین و وقار خواهد بود و زولیده علان در نظر من حقیر و زبون خواهند
 نمود * چو مولام خواهند و صدر کبیر * نمایند مردم به چشم حقیر * مولا * بالفتح صاحب و
 مالک یعنی چون مردم مرا صاحب و قبله و حضرت و پیر و مرشد خواهند گفت مرا کبیر
 و عز و دست خواهد داد و مردم چشم من ذلیل و خوار خواهند نمود * لغات کتب
 آب زلال * گرمش کوزه زرین بود یا سقیال * زلال * آب خوش و شیرین * سقیال *
 بالضم گل نابخته ویرگانه آوند گلی و این بیت استسفه نام است و در جر نفی یعنی
 آب زلال هرگز تفاوت نمی کند خواه در کوزه زرین بود خواه در کوزه سقیالین هم چنین
 است ~~ابا بای فضل و پیر در لباسی و بر حالی که باشند در کمالیت و بزرگی ایشان~~
 فرقی نیفتد * خرد باید اندر سر مرد و مغز * باید مرا چو شود سوار مغز * کس از سر بزرگی
 نیز زد بچیز * که در سر بزرگست و بی مغز نیز * یعنی بچرخ از سر بزرگی بچیزی نه از دجه
 که و هم سر خود بزرگ دارد و بی مغز است یعنی هیچ قدر و قیمت ندارد و مراد از کدی سر
 بزرگ و بی مغز اغلب که کدی خشک مغز خالی بوده باشد که مردم هند آن را توبه گویند
 و اکثر سیراگیان برای خوردن آب با خود دارند و الا اگر کدی شیرین تازه مراد
 باشد نیز زد بچیز گفن وجه صحت ندارد اگر چه بی مغز گفن مانع گنجایش دارد و نظر
 بر اینکه همچو بادام و پسته و فندق و غیره مغزی ندارد * میغر از گردن بد سوار و دیش *
 که در سوار پنبه است و سبیلست حشیش * سبیلست * بکسر اول و فتح لام بروت
 مرد که موی پشت لب است * حشیش * بالفتح گیاه خشک * بصورت کسانیکه
 مردم و شمش * چو صورت همان به که دم در کشته * صورت * در مصراع اول مقابل
 معنی و در مصراع ثانی یعنی تصویر و نمایان است که مصوران میکشند یعنی آنرا که

صورت انسان دارنده واده معنی آنها را بهره نیست در حق آنجا که بهتر آن است که
 چون نقش تصویر خاموش باشد زیرا که تصویر هم صورت است و خاموش
 است * بقدر بهتر جنت باید محمل * بلندی و نحسی مکن چون رطل * نحس * بفتح
 اول و سکون ثانی بدجبت و نامبارک و بد اختر شدن و یاد در آخرش مصدری است
 چه در فارسی در آخر مصدرات عربی بای مصدری هم می آید چنانچه گویند زیاده طلبی مکن
 * رطل * بضم یکم و فتح دوم نام ساره ایست معروف که نحس است و جای
 نامور شکست هم است و رنگ او سیاه و او پاسبان فلک است و اقلیم هند حواله
 او است و اورا کیوان نیز گویند * فی بوزیا را بلندی نکوست * که خاصیت
 نیشکر خود در دست * فی بوزیا * باضافت فی بوی بوزیا یعنی فی که از آن بود یا
 بانه نکودر پنجاه معنی بسیار است * خاصیت * بکسر صاد مهمله و تشدید و فتح بای
 مشاء تحتانیه طبیعت و خوی و اثر و کاف در مضارع ثانی یعنی نون ننی معنی فی
 بوزیا را اگر چه بلندی بسیار است لیکن نه خاصیت نیشکر هم در دست * بدین
 عقل و هست نخواهم کت * و گریز و دصد غلام از دست * در شرح هندی
 مرقوم است * بدین عقل و هست نخواهم کت * الخ درین صورت فاعل
 نخواهد نظر بمعوم مخذوف باشد و تالی کت مفعول ماول و کس مفعول ثانی آن
 یعنی بدین عقل و هست که داری هیچ آفریده ترا کس و لایق نخواهد خواند * چه خوش
 گفت خر مهره در گلی * چوبر و آشتش بر طمع جاهلی * مرا کس نخواهد خریدن بهیچ *
 بنادانی اندر جویرم بهیچ * جعل را همان قدر باشد که هست * اگر در میان شقایق
 نشست * جعل * بضم یکم و فتح دوم کرمی است که همواره در مرگین و
 پنجس پیچد و آن را بگر داند و چون بوی گل بمشام او در صد همان زمان بسیرد و آن را
 مرگین غلطانک گویند * شقایق * بالفتح گلی است مرغ رنگ که در میان آن
 داغ سیاه می شود و آن را شقایق همان تیر گویند و بفارسی گل لاله می خوانند

* نه منعم بکار از کسی است * خرابی اعلیٰ یو شد خراب است * جل * بنم
چیم و نشد بد * سوار جلال با کسر جمع آن * بدین شیوه مرد سخن گوی
چست * باب سخن کینه از دل بشت * شیوه * با نانی مجهول بر وزن میوه
معنی طور و عمل و طرز و روش و قانون و معنی هنر و کمال هم هست * مرد سخن گوی *
و در اینجا عبارت از فقیه کنن جامه است و اگر از چست بالضرر و عظیم فارسی
چالاک و استوار خواهند صفت مرد سخن گوی باشد و اگر معنی زود و شتاب دارد کند
مربوط با لفظ بشت که در مصراع ثانی است خواهد بود یعنی زود و شتاب کند
از دل بشت * کینه * بکسر کاف تازی در عربت آخر گویند که کشتی عداوت
و آزار کسی در دل مخفی و پوشیده دارد * دل آزرده را سخت باشد سخن *
و نصبت بیفتاد و سستی مکن * این بیت مقول مصنف رح بطریق ایما و اشاره
بر آزرده دلان است یعنی ای آزرده دل هرگاه به بینی که دشمن تو در سخن گفتن و
لیل آوردن عاجز شد پس سستی مکن و خاموش مباش بلکه آنچه توانی بگو
و از سخت گویی اندیشه مکن چرا که سخن دل آزرده جز سخت و درشت نمی
باشد * چو دست رسد مغز دشمن بر آرد * که فرصت فرو شوید از دل غبار *
یعنی فرصت و ثوبت که عبارت از هنگام قابو یافتن و غالب شدن بر خصم
است از دل غمگین خست دلان غبار که ورت و مال فرو می شوید بسبب آنکه
در آنوقت دشمن بسزای اعمال خود میرسد و ماد از نهادش بر می آید * چنان ماند
قاضی بجورش اسیر * که گفت ان هذا المیوم عسی * ضمیر جوش راجع است
بسوی قاضی یعنی چو دستمیک از تنگ حرمت و عدم حفظ مراتب فقیه کنن جامه بعمل
آمده بود قاضی از کرده ناصواب خود تادم و منحل کشت و بجور خودش اسیر شد
قول که گفت ان هذا الح یعنی این روز میر آید و در شوال است هذا بالضم
مانفوط اسم ان لام مفتوح برای تاکید می باشد و بیای تخیلی خبر و موصوف عذیر صفت

و این اقتباس است از آن که بریده * یقول الکافرون ان بلین الیوم عسین *
 * بدندان که بد از تعجب بدین * بماندش در دیده چون فرقی بین * نشانی بد
 بنحی دیت * فرقدین * بالفح و دستاره نزدیک قلب اند یعنی در فقیه کس جامه از
 غایت تعجب همچو فرقدین دیده قاضی کشاده ماند * و از آنجا جوان روی هست
 بهجاست * بر دین رفت و بازش نشان کس نیافت * یعنی جوان فقیه از آنجا روی
 قصد و بریت را به پیش و از آنجا جوان قاضی بر خاست و بر دین رفت الخ * غریب و از
 بزرگان که پیش بخاست * که گویی چنین شوخ چشم از کجاست * نقیب از پیش
 رفت و هر شود و بد * که مردنی بدین صفت و صورت که دید * و در بعض نسخ بدین
 نعت و صورت که دید * نعت * بالفح بمعنی صفت کردن * یکی گفت زمین نوع
 شیرین نفس * درین شهر سعدی مشناسیم و بس * یعنی بدین صفت که گفتی سعدی
 فی شناسیم و دیگری بدین صفت نیست * بر آن صد هزار آفرین کین بگفت * حق
 تاج بین تاج شیرین بگفت * این بیت می تواند که مقول یکی باشد که در بیت ما تقدم
 است یعنی ای نقیب به بن حق تاج را چه شیرین گفته است صد هزار آفرین برو
 باد و می تواند که مقول نقیب باشد مخاطبه قایلی که مخاطب او بود یعنی ای قان ما حظه
 بکن که چه خوش گفته و حق تاج را چه شیرین بیان کرده است بر آن آفرینها باد * حکایت
 و توبه کردن شاه زاده گنج * * یکی پادشاه زاده در گنج بود *

که دور از توان پاک و سر بنج بود * گنج * بفتح کاف فارسی بر وزن پنجه نام شهری
 است مشهور مابین شهریز و شیروان دگر خست و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه آنجا است
 * قوله که دور از توانخ * جمله معرغه دعایه است یعنی شاه زاده گنج بالطلع ناباک و مردم
 آزار بودانی مستمع ناپاکی و کردار زشت آواز تو در باد و بر کس میفتاد و درین
 چهارم * یکی پادشاه زاده گنج بود * که نا اهل و ناباک و سر بنج بود * واقع است * به مسجد
 سرایان و بست * می اندر سر و همچو تکیه بدست * سرایان * یعنی نغمه کنان

می آید سر * ~~بناگاهت~~ * بناگاهت قار * بر وزن پاک دین قدح
 وینا شراب خوری * به مقصوده در بار سائی مقیم * زبانی دلاویز و قلبی سلیم
 * دلاویز * پایای فارسی آنکه دل‌های این نظر و اصحاب بصر بد و نایل باشد و مطلوب
 و مرغوب و دل خواه را نیز گویند * قلب سلیم * یعنی دل ساده از عیب و درست
 یعنی بار سائی در حجره مقیم بود که زبان بر اسی و صدق مرغوب و دل خواه نیکان
 و دل ساده از عیب کینه و نفاق و راست و درست خالی از دوسه نفسانی
 میداشت * تنی چند بر گفت او مجتمع * چو عالم نباشی کم از سبب * مجتمع * مجتمیع
 ميم اول و کسر دوم که دآینده و هم چنین بمعنی شنونده و جمله مباش بعد لفظ
 مجتمع مخفف است و حذف فعل بعد لفظ کم در کلام اکابر شایع چنانچه مولانا
 فرموده فرماید * بر نشستی اشترم را از نگاه * جور با کردم کم از
 یکشست گاه * یعنی جورا گذاشتم از یکشست گاه هرگز نخواهم گشت پس معنی
 چنین باشد تنی چند بر گفتار او جمع بودند و وعظ او می شنیدند و مصراع ثانی مقول
 مصنف است که میفرماید چون تو عالم نباشی باری کم از شنونده مباش و شارح
 ناسوی نوشته که عالم نباشی نام فاعلی است که در فضیلت بی نظیر بود یعنی کسرتین
 مستحق مجلس گفتار و وعظ آن بار سائل عالم نباشی بود * چو بی عرتی
 پیشم گرد آن حردن * شدند آن عزیزان خراب اندرون * حردن * بالفصح اسب
 نافرمان و سرکش و اینجا مراد سرکش و نافرمان است * خراب اندرون * مراد
 خاتوش و رنجیده * بی عرتی * بیای معروف مصدری بی عرت شدن و بی تمکین و
 خوار گردیدن یعنی هرگاه آن نافرمان مست و فحمورد در مسجد درآمد بی عرتی و
 خوار را بپوش خود ساخت عزیزان که بمقصوده پا در سا بودند ناخوش و رنجیده
 شدند * چو منکر بود پادشاه را قدم * که یار دزد از لبه می ف دم * یار د * مضارع
 از یارستن بمعنی توانستن * امر معروف * بکسر رای و ل که می مشهور و معروف

است ای مشر و غ. یعنی بحکم الناس علی دین ملوکهم ~~چون~~ بادشاه بمنهیلات مبتلا
 باشد مردم همان شیوه غیر مشر و غ اختیار کنند و گاهی را ~~ای~~ دم زدن از امر
 معروف و مشر و غ نباشد و حکم با حکام شرعی بر بادشاه کردن تواند * تغلب کند
 سیر بر بوی گل * فروماند آواز جنگ از دهل * تغلب * بروزن تفعیل غالب
 شدن و چیره گردیدن این بیت بطریق تمهیل مضمون بیت ماسبق است
 بمعنی آنکه چنانکه بوی سیر که متعفن و ناخوش است بر بوی گل چرگی می نماید و غالب
 شود و آواز جنگ که مرغوب طبع و پسند خاطر است از آواز دهل عاجز میماند
 هم چنین احکام شرعی بر کینه مبتلای منہیات وفق و فجور است پیش رفت
 نمی شود و احیاء از اثر از مغلوب و عاجز می شوند و در بعض نسخ * محکم کند سیر بر بوی
 گل * الخ دیده شد * محکم * بروزن تفعیل مکتوم نمودن بر کسی * محکم
 بر آید ز دست * شاید چوبیده ست و پایان نشست * و اگر دست قدرت
 نداری بگوی * که پاکیزه گردد باند زخوی * چو دست و زبان را نباشد مجال *
 هست نمایند مردی در حال * رجال * با کسر جمع رجال بمعنی مرد و مضمون این هر سه بیت
 مطوق حدیث شریف است * من را میمنکر افعیره بیده و من لم یستطع فلیسأله
 و من لم یستطع فلیقلبه * یعنی اگر نهی مرکز از قوت و قدرت کردن توانی کاران را
 تهدید یا بضرب از منہیات و ارتکاب امور ناشایسته باز دارد و مثل بیدست و بی
 پایان منشین و اگر دست قدرت نداشته باشی نصیحت و موعظت کن زیرا که بر بند
 و نصایح نیز خوی و عادت مردم پاکیزه میگرداند و اگر دست قدرت نداری و هم مجال
 گفتن نباشد دست بد ظایر او و توجه با صلاح بگیر * یکی پیش دانای خلوت نشین *
 بنالید و بگریست بر زمین * دانای خلوت نشین * عبارت از بار سا است که
 بمقصوده اقامت داشت * که یکتا و آبر برین رندست * دعا کن که مانی زبانم
 و دست * قول که مانی زبانم و دست * یعنی ما را دست قدرت بر نهی مسکمه

نیست و تا شیر و لعل خلق هم نه * دمی سوزناک از دل با نجر * قوی تر ز نهادن به شیر
 * سوزناک * یعنی آه سوزناک و در چنانچه بجای زلفشاد که هفتاد و یک کانت نافیه آمده
 * بر آورد و در جهان دیده دست * گفت ای خداوند بالا و پست * و در بعضی چو
 گفت بحرف استفهام آمده * خوش است این پسر و قش از روزگار * حدایا
 هر وقت او خوش بهار * یعنی این پسر که وقت احوال او از اوقات روزگار نماید
 خوش و خرم است و تاج شاهانی بر سر دارد و خداوند اهر وقت او را خوش نماید
 * کسی گفتش ای قدوه از استی * بدین بد بچراغی خواستی * چه بد بچراغ را
 نیک خواهی ز بهر * چه بد خواستن بر منبر خلق شهر * شعله ده * بضم قاف و سکون
 قافیه * و او آید و آید یعنی پیش و او نام * بد عهده * یعنی بد روزگار و کینه
 * بهر * بوزن شهر خط و نصیب و بهره یعنی نیک خواهی ظالم و ستمکار و
 بد خواهی خلق روزگار هر دو مساوی است پس دعا می خرد و حق این ماحد ارس در
 حقیقت بد خواستن در حق خلق الله است و در بعضی نسخ بجای بهر در واقع است
 * دهر * بالفتح روزگار و زمان * چنین گفت بایسته هیزموش * چو سر سخن در نیانی
 خموش * بطامات مجلس نیارایم * زاد او آخرین توبه اش خواستم * که هر که که باز آید از خوی
 زشت * بجایشی رسد جاودان و در بهشت * طامات * مکر و حیله * قول که هر که باز آید از الخ
 نظیر منطوق آیه اگر میمید است * فاما من خلف مقام ربی و تقی النفس عن الهوی فان الجنة هی
 الهواوی * یعنی آنکس که بر سر بهر در مقامی از بهر و روزگار خود و باز دارد خود را از هوا و خواهش
 نفس برای خدا پس تحقیق بهشت جای آنکس است * همین بهر و ز است عین
 مدام * بترک اندر ش حدیثهای تمام * مدام * بالضم شراب و همیشه و اینجامه
 اول مراد است و در بعضی بجای تمام مدام دیده شد و در اینجا می دوم مراد
 باشد و نظیر بهنجینس همین سخن بهر طبعیت * حدیثی که مرد سخن مراد گفت * کسی
 ندان میان با ملک باز گفت * سخن ساز بهر سخن زن و سخن سنج است و در اینجا

عجالت از یاد ساری خلوت نشین و در بعضی بجای کسی یکی آمده * و در بعضی آب در چشمش
 آید * و جوینج * بیاید بر * و هر سه میل در یغ * و جود بالفتح شیفه شدن * و در هکین شدن و نشین
 چشمش راجع است * و طرف ملک زاده * و نیزان شوق اند و نشین * و وقت * و حیا
 و در هر شب بایش بدخت * و نیزان * و بفتح نون و نیکون ایامی تخایه یعنی آتشها جمع
 ناله و فاعل بد و تخت در مصراع ثانی اللفظ حیا است * و پیشتر پایی و دوش * و کنایه از خجل و
 و بگویند شین و در هم گشتن * و بر نیک محضر فرستاد و کمن * و در توبه گو بمان که فریاد و رس * و محضر
 * و بگویند مصدر مینمی یعنی حضور است * و اندیک محضر اشارت به عاقل و خردمند و عالم
 و نیکم و کسند باین معنی که حاضر شدن چنین کسی در محفل کرام پسندیده بود و در کشف
 اللغات نوشته نیک محضر آنکه غایب را به نیکی یاد کند * و فراد و توبه گو بمان که فریاد و رس
 * و در کوشن * و کشایش در خواستن یعنی پیش نیک محضر در حالیکه خود کشایش
 توبه میکرد و تشخیصی بفرستاد که این فریاد رس * و قدم رنج فرمای نامرهم * و در هر جمل و نامرهم
 برهم * یعنی بر قدمت مرهم و فرمان بری تو کنم و جمل و نامرهمی را از سر اندازم
 * و دور و یه ساد و بر در سپاه * و سخن پرور آمد در ایوان شاه * و شکر دید و عتاب و
 شمع و شراب * و ده از مردم آباد و مردم خراب * و شکر * و بختین معروف است
 که نبات و حرای دیگر از آن سازند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست
 * و عتاب * و بضم اول و ثانی معنی دنام میوه است * و کنایه از لب
 معشوق هم هست * و شمع * و بالفتح معروف است که موم باشد و در کشف اللغات
 مرقوم است شمع بالفتح بازی و مزاح کردن کز افسانها و آینه این هر سه الفاظ
 یعنی شکر و عتاب و شمع هر دو معنی که در شعر می تواند شد * و خراب * یعنی
 هست و مدح و ش * و یکی غایب از خود یکی هم هست * و یکی شعر گوینان صراطی بدست
 ز سونی بر آورده مطرب خروش * و دیگر سو آینه از باقی که نوش * و حریفان خراب از
 فی اعل رنگ * و مسافتی از خواب و در هر چو چنگ * و در بعضی متن سر چنگی از خواب

الخ * و واقع است * بود از دیوان گزین فراز * بجز تر کس آنجا کسی دیده باز *
 و شک و چنگ و یاکه گزین طاهر گار * بر آورد و زیز از میان نالاراز * بفرموده و درهم
 شکستند و خرد * ببدن بشد آن عیش صافی بدرد * و درد * بالضم استیگرگی شراب و
 راوغن و امثال آن که نشین باشد * درهم * بالفتح بر ایشان و بر آگنده و قاعیل
 بفرموده پادشاه است یعنی پادشاه بفرموده مردم دفت و چنگ را درهم و خرد شکستند
 * شکستند چنگ و گشتند و د * بدر کرد گوینده از سر سرود * گشتند * بضم کلید
 فارسی و کسر سین از هم جدا شدن و نیست کردن * گشتند * گشتن را در چیزی که طولانی
 و نرم باشد بکار برند مثل ریشمان و تار و غیره و شکستن را چیزی که خشن و درشت
 است استعمال نمایند چوب و سنگ و غیره و آنکه گشتن را بجای شکستن می بینند
 و بابت و غیر آن بکشند * بی خانه در سنگ برون زدند * که در آن نشاندند و گردن زدند *
 * دن * بطح دال مبهمل خم شراب یعنی در میان سنگ را به خم از نوید و بشکستند
 * که و * بطح بکیم و ضم دهم معروف و از آن بینا لم یقتل هم سازند و در بعضی
 مرا میر و صل کنند تا آواز خوب دهد اما اینجا مراد کسی شراب است که طرت شراب
 خوری بطح * می لعل گون از بطح سرگون * روان هم چنان که بطح کشته خون * بطح *
 بالفتح جانوری معر و نند و نیز در فارسی صراحی را گویند که بصورت بطح سازند من
 کشتن الالانات و درین نیست بطح اول بمعنی صراحی است و بطح ثانی بمعنی جانور
 معروف و در بعضی نسخ * روان خمر و چنگ او فاده گون * تو گفتمی شراب است
 بطح کشته خون * غالب که این شعر الحاقیه باشد و بر الحاق آن شعر خود گواینی میدهد
 * خم آبستن خمر ماه بود * در آن فتنه دختر بینه اخت زود * دختر * عبارت از
 شراب است که آن را دختر را میگویند و شراب بکسار بلکه دو سار بهتر می شود حاصل
 معنی آنکه شراب را که از خم ریخته گو یا خم عالمه خمر پناه بود که در آن شور و فتنه است قفاط

حمل او شد و مشهور است که وقت حدوث حادثه عظیم و هولناک عظیم بچه ابر شکم
 می افتد * فان الله تعالى انزل الزلزلة الساعة شی عظیم تضع کل ذلالت حمل حملها و تبرک
 الیابن سکار و ما هم بشکار و یحیدون لکن عذاب الله شدید * یعنی تحقیق روز قیامت
 شی بزرگ است که زمان عامه را از سر و هیبت آن روزی غیج حمل شود و مردم را
 به پیش از صلا بستم آن روز گویند که مست شده اند و حال آنکه مست نباشند و لیکن
بجای از این تعریف سخت است * شکم تا بافتن دیدند مشک * قدح را
بر و چشم خوین را مشک * ضمیر شین بافتن با جمع بجانب مشک است
 یعنی تا بافتن مشک که بر اند شراب بود دیدند و حال آنکه قدح که مانند چشم
 است بمشابه احوال مشک از حسرت اشک خوین میربخش * و در بعضی
 بجای از اشک مرشک آمده * بنفرمود تا سنگ صحن مرای * بکنند و کردند و باز جانی
 یعنی صحن را که از شراب آلوده بود بنفرمود تا سنگش بر کند و شکاف نو بجای
 او قایم کرد * که گنگونه خمر یا قوت قام * بشستن می شد روی و خام * کاف
 بمصر احوال تعلیلیه * گنگونه * بالضم و با یاء و کاف فارسی غایبه و سرخی که
 زمان بر روی مانده و باعتبار معنی ترکیبی گل رنگ و اهرم گویند چه گونه یعنی رنگ
 نیز آمده و اینجا معنی آخر مراد است این بیت تعلیل بیت اول است
 و در توصیف خمر یا قوت لطیفه ایست رنگین چه رنگ یا قوت بشستن ضمیر و
 * عجب نیست بالوجه که شد شراب * که خوردند در آن روز چندان شراب * بالوجه *
 بنای موحده و ضم لام جای روی شستن و در موبد است جای ریختن آب در حمام و
 اینجا کنایه از شراب خاه است * فاعل خورد بالوجه یعنی از مست و شراب شدن
 لوجه تعجب نیست چرا که آن بالوجه در آن روز بسیار شراب خورده بود * و گ
 که بر بط گم فنی بکنند * قفا خوردی از دست مردم چو دقت * قفا خوردی * یعنی
 از خوردی * و گ فاسقی چنگ بلادی بدوش * بلادی او را چو طینور گوش *

* طبعی * بعضی سالی بسخت و قاعلی بملیدی مردم و تواند بود که شاهزاده فعل آن باشد * جوان از
 * بزرگوار نیست * چوپیران بکج عبادت نشست * جوان * یعنی شاهزاده معنی آنکه
 جوان که از بزرگوار غرور سرست بود آن همه بگذاشت و همچو پیران بگوشه عبادت به نشست
 و در شرح مانوی آورده * جوان آن بزرگوار و پند از مست الخ * معنی چنین نوشته
 که کلمه آن بعد لفظ جوان برای تاکید است در میان صفت و موصوف چنانچه درین بیت
 غنیمت * عزیز آن ناب و طاقت داده بر باد * لب زخم دلش مرگرم فریاد * یعنی جوان
 که موصوف به بزرگوار بود و حالاماند پیران بگوشه عبادت نشست * پدربار گفته
 بودش بهون * که شایسته رو باش و با کینه قول * جفای پدر بر دوزخ اندان و بند * چنان
 سودمندش * که پند * گریش سخت گفنی سخن گوی سهیل * که بیرون کن از سر جوانی و چهل *
 خیال * در دیش * داشتی * که در ویش را زنده نگذاشتی * سخن گوی سهیل مراد از
 پادشاه و خدا شناس یعنی پادشاهم اگر شاهزاده داشت و درشت گفنی بقیان که
 شاهزاده قاصد جان در ویش بودی و فائده که از سهیل و نرمی حاصل شد مرتب
 بروی نشدی و بیت آینده در بیان مضرت درشتی و سختی است * سپهر ننگند شیر غران
 ز جنگ * نیندیشد از تیغ بران پادشاه * قوا ننگند در اعلی ننگند بود بضروت الف مبدل
 از یار احمد * کردند * سپهر افگندن * کنایه از عاجز شدن * پیر می زد دشمن توان کند پوست
 * چو بادوست سختی کنی دشمن اوست * در بعضی بجای کند پوست کرد و دست واقع
 شده لیکن نظر ببقا و سنیاق نسخ اول اضع است چندان کسی سخت روی
 نکرد * که خایک نادیده بر سر خورده * سندان * بالقص یکی از آلات آهنگران که
 بر آن آهن کوبند پسندش نهائی نامند * خایک * بکسر ثا لث و سکون سین مهاد و
 کاف نازی پیک آهنگران و زرگران که بعضی مطر ق گویند * بگفتن درشتی مکن
 با امیر * چوپینی که سختی کند سست گیر * قوا سست گیر * یعنی تواضع کن * باخلاق
 با هر که بینی باز * اگر زیر دست است دگر سرفراز * که این گردن از نازی بکشید *

بگفتار خوش و آن سرانند ز کشته * نماند کی بنون و کاف عربی بمعنی کبریا و عظمت سه آمده
است چنانچه حضرت مولوی فرماید * نابدانی کاتبیاد اناز کیست * اندرین در کبریا
ناز کیست * معنی مرد و بیست آنکه با خلاق با هر کس که بینی از زیر دست و سر بسته
موافقت کن چرا که این سرفراز بگفتار خوش و سخن نرم کردن از نازکی و غرور بگذراند
و آن دیگر که عیالت از زیر دست است زیاده تر مطیع و متقاد تو گردد * به شیرین
بیطبائی توان بر دگویی * که پوسیده تلخی بر دست جوی * به شیرین زبانی ز سیدی بگیر *
ترش روی را گو تلخی بپیر * و در بعضی بجای ترش روی ترش گوی دیده شده و این از
اول بر است * دکایت شاهد انگبین فروش *

شکر خنده انگبین می فروخت * که دله از شیرینش می سوخت * شکر خنده * کبی که
خنده ادا نماند شکر باشد خنده تقسم که ندان دیده نشود * قول که دله از شیرینش می سوخت
یعنی دل مردمان از شیرین گوئی و نزاکت و خوبی او با شکر عشق می سوخت * بنای میان
بسته چون نیشکر * بر و مشتری از گسن بیشتر * نبات نوعی از شیرینی است * نباتی *
بیای نسبت نبات فروش * میان بسته * چاکر و خد مت گار و مستعد برای خدمت
یعنی نبات فروش پیش او هم چو نیشکر میان بسته و مستعد برای خدمت او بود
* مشتری * خریدار و تواند بود که نباتی بیای و خدمت باشد یعنی آن انگبین فروش همچو
نیشکر میان بسته ای جست و نازک نباتی بود ای سراپا شیرین بود * گراو زهر
برداشتی فی المثل * بخوردندی از دست او چون عسل * گرانی نظر کرد در کار
او * حد برد برد بازار او * گرانی * بکسر کاف فارسی و یای شکر
مجموع مردم ثقیل و بد نظر که در نظرش اثر بد باشد و زحمت روی و بد خوی چنانچه
مصطفی علیه الرحمة لفظ گران را بدین معنی در گلستان آورده * چون گرانی به پیش
شمع آید * خیرش اندر میان جمع بکشد * یعنی چون شخص زشت روی و بد خوی
که قابل صحبت نباشد پیش شمع آید بر خیزد او را در میان گروه مردم بکشد

* روز باز آمد * در وقت کار و بار و گرمی بازار معنی آنکه شخصی بدخوی و ثقیل و بد نظیر
 و اراج و در وقت کار و مزاج انگبین فروش دیده حسد برد و از راه باهوس و حرص
 خود هم همین پیشه عسل فروشی اختیار کرد * و اگر روز بشد گرد گیتی روان *
 عسل بر سر و سر که بر ابروان * قول دیگر روز شد الخ یعنی روز دیگر آن مرد گران
 با طراف و جرات جهان روان شد * سر که بر ابروان * آژرده و ترش روی
 * بسی گشت فریاد خوان پیشش دپس * که نه نشست بر انگبینش گدس *
 شبانگه چون قدش نیامد بدست * بدل تنگ زوئی به کنجی نشست * قول بدل تنگ
 روی * یعنی از روی دل تنگی * چون خاصی برش کرده روی از وعید * چو بر روی
 زندانیان روز عید * و عید * بالفتح وعده بد یعنی بهیم وعده عقوبت معنی آنکه چنانچه
 خاصی از بهیم وعده عقوبت روی خود ترش میکند هم چنان ترش روی به نشست و
 ابروی او مثل آبروی زندانیان که در روز عید از غم و غصه فرو انداخته باشد فرد
 بود * زینش گفت بازی گمان شوی را * عسل تلخ باشد ترش روی را * بازی گمان *
 یعنی از روی مزاج و خوش طبعی * بد و زخ بر و مرد را خوی زشت * نه پیشه جز تنگ
 خویان بهشت * و در اکثر نسخ * که اخلاق نیک آمده است از بهشت * واقع
 است و این بیت مطابق است بمضمون حدیث شریف که گفته مردم یار سول
 الله قلان زن فرض میگزارد و سنت بجای آورد و شب بیدار و روز روزه دار
 است و لیکن بدخلیق و ترش روی است آن مرد و کانیات فرمود * انها من اهل
 النار * بر و آب گرم از لب جوی خور * نه جلاب مرد از ترش روی خور * جلاب *
 بالضم و تشدید لام شکر آب و بفتح و تشدید بسیار کشنده و اینجا معنی اول
 مقصود است * حرمت بودمان آنکس چشید * که چون سفره ابر و بهیم
 در کشید * سفره * بالضم در کتب لغات معنی کند و ری چرمین آمده است
 یعنی دستار خوان چرمین و در بر این قاطع یعنی پیش اندازن نیز آمده و آن پارچه

باشد که بدوش و جبری خوردن در پیش سفره و روی زانو اندازند و خنجر
است که دستار خوان را بعد از خوردن طعام پیچیده بر دارند * مکن خواجسته

تر خویشتن کار سخت * که بدخوی باشد نگو ناساخت * نگو ناسار * با کسر و
یا کاف قافستی آنکه از شرمندگی سرافکنده بود و آنکه مرزبانی او آویخته باشد
* کار سخت کردن * عبادت و شواهد کردن کار باشد یعنی ای خواجسته از بدخوی و ترش
دونی کار بر خویشتن و شواهد مکن زیرا که بدخوی سخت نگو ناسار میباشد ای از حجابات

و انفعال سرافکنده بود * گرفتار کشیم و ذرت چرن نیست * چوسعدی زبان خوشست
نیز نیست * یعنی فرض کردم که لاسیم و ذره چرنی بدست نداری که مردم را عیب
الاحسان کنی بادی مثل سعدی زبان شیرین هم نیست که مردم را بشیرینی
گفتار مطیع و مفاد گردانی * حکایت در معنی تواضع بیکمردان

شنیدم که فرزانه حق پرست * گویان گرفتار یکی زده مست * زده

با کسر مردم محیل و مکاری که انکار او اندر بر کی بود و لا ابا له و بی قید و در اصطلاح سالکان
زده شراب خوار یا شراب فروش را گویند * ازان تیره دل مرد صافی نروان * قفا
خورد و مر بر نگر از سکون * سکون * بضیین آرا میدن و آهستگی مراد تحمل و
بردباری * یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز * تحمل دروغ است اذین بی تیر و شمشیر

این سخن مرد پاکیزه خوی * بدو گفت زین نوع دیگر مگوی * درد مست نادان

گریبان مرد * که باشیر جنگی سگالده نبرد * زهشیا ر عاقل نزیبد که دست * زده در گریبان

نادان مست * این مرد و بیت قطعه بنده است و مصراع ثانی بیت اول صفت مرد

معنی آنکه اگر مست نادان گریبان مردیکه باشیر جنگی جنگ تواند کرد بدرد و هشیار و انا

دانی زید که آن نادان مست دست و گریبان شود و در افیه * هشیار و زچین زندگانی

کند * جفا بینه گو مهربانی کند * حکایت * سنگی پای صحرا

نشینی گریزد * به خشمی که زهرش ز دندان چکید * صحرائین * دروشی که در دست

و سحر ابا سید و در اکثر نسخ * بحر یک زهر من زدندان چکید * واقع است *

شب از درد بیچاره خوابش نبرد * بخیل اندرش دخری بود خورد * پدر را جفا کرد

و تنه می نمود * که آخر این زندان نبود * پس اگر چه مرد پراگنده روز * بخندید کای

ماگ دلفروز * پراگنده روز * بمعنی پریشان و پراوداده روزگار و در بعضی

بجای ماگ بابک واقع شده چنانکه در شرح هانصوی است که بابا و بابک بیای

موجه بمعنی پدر است لیکن در برجم و شفقت پدر بفرزند هم میگویند چنانچه مولانا

روم از زبان حضرت نوح که پسر خود را نصیحت کرده بود میفرماید * همین مکن بابا

که جای ناز نیست * مرخص از خویشی و اینا نیست * پس درین بیت لفظ بابک بیای

موجه بر آیت ترحم و شفقت پدر بفرزند باشد محذور میگوید که باب و بابا و بابک

در پسر استعمال کنند و امام و ماما و مانک در دختر کار برند و درین محل بابک گفتن

از قلت آتش زبانی باشد فافهم * مرا اگر چه زو قوتی بود بیش * در یغ آدم

کام و دندان خویش * یعنی مرا در یغ آدم که کام و دندان خود را آلوده سگ گردانم

و در بعض نسخ مرا اگر چه هم سلطنت بود بیش النح * واقع است * سلطنت *

بالفتح بمعنی تسلط بمعنی بر کسی دست یافتن و غالب شدن * محالست اگر یغ

بر سر خودم * که دندان بیای سگ اندر برم * توان کرد با ناکسان بدرگی * ولیکن

پایه ز مردم سنگی * بدرگی * بکسر کاف فارسی و یای مصدری بمعنی فرومایگی و

کینگی و بد اصلی چه رگ بکاف فارسی بمعنی اصل و نسب هم آمده است

* حکایت خواجه نیکوکار و بنده نافرمان *

* بزرگی هنرمند آفاق بود * غلامش نگوینده اخلاق بود * نگوینده * با کسر و

با کاف فارسی ناپسندیده و زشت * ازین خضر قی موی کالیده * بدی سر که بر روی

مالیده * خضر قی * بفتح ی کهم و سوم فارسیان در محل ذم و دشنام استعمال نمی کنند

اما اصل این لغت معلوم نشده من کثرت اللغات و در شرح هانصوی مرقوم

است که خفیه فی بخای معمر لغتونه با بانی محمود بن ثعلبیه معنی بدو زشت روی * موی
 کالیده * یعنی موی دریم و پیر نشان شده و آرد لیده * سر که بر روی مالیدن * و سر که فرد و سر
 کنایه از ترش روی کردن و کلمه ازین بمعنی چنین که در مقام مبالغه مدح یا ذم
 استعمال کنند چنانچه در شرفایه بدان تصریح نموده و در بعضی از شروح گلستان در
 بیت * ازین ممد پاده عابد فریبی * الیخ لفظ ازین بهمین معنی مرقوم است معنی آنکه چنین
 زشت روی پریشان موی بدخوی ترش روی بوده است و حق آن است که کلمه
 ازین از قبیل ایجاز محذوف باشد یعنی آن غلام ازین قسم بود که در حق او گفته شود
 زشت روی پریشان موی و بدی که بر روی مالیده است و بعضی بدی بضم بای
 موصوفه مخفف بودی ملاحظه نموده اند یعنی چنین زشت روی موی کالیده که بودی همیشه
 و هر حال سر که بر روی مالیده * چون تعبیرش آلوده دندان بزهر * گردیده از زشت
 رویان شهر * تعبیر * بالضم مار بزرگ و آرد * مداسش بر روی آب چشم از
 سبیل * دودی و بوی پیاز از بغل * سبیل * بختن بیهوشی است که آب از چشم
 جاری شود و موی چشم فرویزد بوی پیاز معطوف است بر روی یعنی آب چشم
 سبب بیماری بر روی او پکیده و بوی گندیده پیاز از بغل او دودی * گره و قوت پختن
 بر ابر و زدی * چون پختن بوی با خواجه زانودی * دما دم بنان خوردنش هم نشست * و گر
 مردی آبش ندادی بدست * یعنی مردم آن غلام بنان خوردن هم نشست خواجه می
 بودی و اگر خواجه مردی و هلاک شدی او را آب هم از دست خود ندادی و خدمت
 او نکردی * نه گفت اندر و کار کردی نه چوب * شب و روز و خانه در کند و کوب * تو را
 گفت * ماضی بمعنی مصدر واقع است یعنی گفتن * کند و کوب * بفتح اول و ضم
 کاف کنایه از تشویش و بیزاری باشد من بران قاطع * گهی خار و خس در ره
 انداختی * کسی ماکیان در چه انداختی * در سیماس و حش فراز آمدی * نه رفتی بکاری
 که باز آمدی * کسی گفت ازین بنده بد خصال * چه خواهی ادب یا هنر یا جمال * نیز او

وجودی بدین ناموشی * که جوش پسندی و بارش کشی * یعنی وجودیکه بدین ناموشی
 و یا پسندی است مراد از نیست که جور او پسند کنی و بار او کشی * منت بنده
 خوب و نیکو سیر * بدست آدم این را به نخاس بر * نخاس * بالفتح و تشدید باطی معجم
 و در عرف بمعنی بازار که در آنجا برده و اسب و ستور و جز آن فروشنده * اگر یک بشیر آورد
 سر هیچ * گران ست اگر راست خواهی به هیچ * قول اگر یک بشیر آورد * فاعل
 آورد نظر بمعوم خریدار مخدوف است و در بعض نسخ مضارع ثانی * اگر راست
 گوئی نیز زد هیچ * واقع است * شنید این سخن مرد نیکو نهاد * بخندید گاهی یار
 فرخ زاد * بدست این سر طبع و خویش و سبک * از او طبیعت شود جوی
 نیک * قول بدست این سر طبع و خویش * بدل کل است یا بدل فاعل زیرا که
 مقصود در اصل از طبع و خوی غلام است و لفظ غلام محض برای توطیه و تمهید ذکر کرده
 * چو ز کرده باشم تحمل بسی * توانم چنان بردن از هر کسی * مروت ندانم که
 بفر و شمس * بدیگر کسی عیب بر گویمش * بدانکه این بیت در اکثر نسخ یافته
 نمی شود و در بعضی که یافته می شود به همین متن آمده غالب که از ملحقیات باشد زیرا که شعر
 بی قافیه است مگر اینکه گویم بر گویمش تحریف بر گوشش باشد * اگر چه بدین زشی
 است این غلام * مرا عبرتی باشد از وی تمام * عبرت * با کسر اعتبار گرفتن و پند
 پذیرفتن * چو من در بلایش تحمل کنم * بسی به بود گر تحمل کنم * تحول * بر وزن
 تفعیل برگشتن از جایی بجائی و ریخا مبادله غلام باشد بر زمین یعنی چون من در
 بلای او تحمل توانم کرد و بارش توانم کشید بسیار از آن است که او را
 بفر و شمس و دیگری را در بلا افکنم * چو خود را پسندی کسی را پسند * تو در زحمی
 دیگر را پسند * مضمون این بیت مطابق این دو حدیث است * لا تؤمن احد
 کم حتی لا یحب لاخیه ما یحب لنفسه * یعنی هیچ کس را لقب مؤمن مکن مآقنی که
 دوست ندارد برای برادر خود چنانکه دوست میدارد برای ذات خود

* المسلم من سلم المسلمون من لسانه وید * یعنی مسلم آن است که سلامت ماند
 من لسانه از قول و فعل او معنی نیست آنکه چون خود را بسند میکی کسی را که عبارت
 از غیر ذات تو باشد بسند کن ای هرگاه می خواهی که ضرری و آزاری تو نرسد
 هم چنین غیر خود را هم میخواد که با دهم آسیبی نرسد و دیگر برادر رحمت و رنج میداند
 * تحمل چو زهرت نماید نجست * ولی شهید گردد چو در طبع دست * دست بالضم بمعنی
 روئید و جا گرفت یعنی ادل تحمل و بردباری زهرویش می نماید ولیکن چون در طبع
 اثر کرد و طبیعت و عادت شد بشیرین و خوشگوار خواهد نمود و طبع را رغبت با خواهد بود
 * دکا بسبب خواص معروف و فخری و مسافر بخود *

* کسی راه معروف و فخری نجست * که شهادت معروفی از سر نجست * کرخ * بالفتح
 نام محله است در بغداد و از آنجا است شیخ معروف و فخری مشهور * معروفی از
 سر نهادن * عبارت از ترک شهرت و خودی کردن و تواضع و خضوع و اختیار نمودن
 است چنانکه جامی علیه الرحمه فرماید * زلیخا از زلیخائی رسیده * یعنی زلیخا ترک خودی کرده و
 پیچود گشته و مضمون این بیت بسبب نفی نفی اثبات است یعنی هر کس که
 راه معروف و فخری قدس صره جسد و حضرت او پیوسته آنحضرت معروف و فخری خود از
 سر نهادن و از تواضع و فروتنی بخدمت او استاد * شنیدم که مهانش آمد یکی * ز بهار دیش
 تا بمرگ اندکی * مرش موی و دیش صفاریخته * بمویشش جان در تن آویخته
 * جان بموی آویختن * کنایه از رفق حیات و ادراک حیات معنی آنکه مراد بسبب
 بیماری موی آویخته و آب و تاب رویش زایل گشته و جاننش در تن بموی آویخته
 بود ای سحت بیمار و از بس زار و نیاز بود * شب آنجا بینگند و بالش نهاد *
 روان دست در بانگ و بالش نهاد * شب افگندن * مصطلح از گذراندن
 شب است یعنی شب در منزل معروف و فخری وارد شد و بالش و رخت خواب
 در آنجا نهاد و فخری الحال شور و فریاد کردن گرفت و دست بالش بر آورد * نه خوابش

گرفتن شب یک نفس * نه از دست فریاد او خواب کس * دست فریاد * استخاره
تخیله * نهادی پریشان و طبعی درست * نمی مرد و خلقی بحجت بکشت *
درست بضمین ضد نرم * درست طبع * زنت خوی و سبزه روی را گویند
* ز فریاد و نالیدن و خفت و خیر * گرفته از خلق راه گریز * مانده ز مردم در آن
بقعه کس * همان ناتوان ماند و معروف بس * و در اکثر نسخ * ز دیار
مردم در آن بقعه کس * الح واقع است * دیار * بالفتح و التثنية صاحب
سرای من مدار الا فضل یعنی از مردم صاحب خانه دیر آن جا سوای آن ناتوان
و معروف کرخی دیگری مانده * شنیدم مگر شبها مضطرب خفت * چو مرد آن میان
بست و کرد آنچه گفت * شبی بر سرش لشکر آورد خواب * که چند آورد مرد ناخفته
تاب * مرجع شین سرش معروف قدس مرده یعنی شبی بر سر معروف و لشکر خواب
تاخت و تاراج آورد و مصرع ثانی مقوله پیش است رحمة الله علیه یعنی مرد ناخفته
چند تاب بیداری تواند آورد و بیدار تواند بود * بیکدم که چشمانش خفتن
گرفت * مسافر هر اگده گشتن گرفت * قول پیشمانش * گاهی بشرد و در تاقبل
بشین ضمیر ساکن کنند و گرنه از زوی قاعده مضوح باید خواند * که لذت برین نسل
ناپاک بود * که این جمله سالوس و زرق اند و باد * نسل * بالفتح نطفه آدمی و
حیوانات دیگر مشاء الیه این فقر اند * سالوس * بروزن فالوس مکر و غریب
یعنی لذت بر نسل و زاد فقر اباد زیر اگر سر اباد زرق و سالو باد و فسوس اند
* باید اعتقاد ان پاکیزه پوش * فریفته پارسائی فروش * بفاد * بروزن اعتماد
معتقد بچیزی شدن و چیزی را در دل گره بستن * باید اباد * یعنی بد اعتقاد چه پایه
بفتح بای تارسی بمعنی نجس و ناپاک باشد * چه داند لذت انسانی از خواب مست * که
بچاره دیده بر هم نه بست * لذت انبان * بسیار خوار و در بعض متون لتبأر بلام و تایی
مثنایه فوقانیه بنون زده و بای موجه و الف و رای جمله بمعنی حریص و بسیار حوار است *

سخنهای دیگر معروف گفت * که بگم چرا غافل از وی بخت * فرد خود دشت این حریم
 از کرم * شنیدند بهوشیدگان حرم * پوشیدگان حرم * کنایه از زنان حرم سرا * یکی
 گفت معروف را در نهفت * شنیدی که درویش ناان چه گفت * یکی گفت *
 یعنی یکی از زنان حرم سرا * بر وزین سپس گوهر خویش گیر * گرانی مکن جای دیگر بمر *
 و در بعض نسخ * تعنت بیبر جای دیگر بمر * سپس * با کسر و فتح بای پاریسی و
 سیکون سین مهمان یعنی پس که در عربی بعد خوانند * یعنی تعنت و خطا جوئی را با خود
 ببر و دیگر بمر * نگوئی و رحمت بجای خود است * ولی بابدان یک مردی بدست *
 * تو را نگوئی و رحمت بجای خود است * این نوع عبارت در جائی گویند که چیزی بمحل
 و موکر خود قرار گرفته باشد چنانکه گویند آنکس بجای خود و آن چیز بر خود قرار گرفت
 یعنی آنکس بجای خود دست آمد و آن چیز بمحل خود خوب نشست معنی بیت
 آنکه نیکوی و رحمت جائی که محل او باشد خوب و پسندیده است لیکن نه در حق بدان
 که آن در حقیقت بدی است نه یکی * مر سفله را اگر دبالش منه * مر مردم آزاد
 بر سنگ به * قوله مر سفله را اگر د * کلمه را اضافه است یعنی که مر سفله بالمش
 منه و تواند بود که را بمعنی برای باشد و گرد بالمش بکنس کاف فارسی بالشی که آنرا
 کرده گویند در این صورت معنی چنین باشد که برای مر سفله و فرومایه در سواب گاه
 استراحت گرد بالمش منه زیرا که مر مردم آزاد بر سنگ بهتر است ای بجای بالمش
 کرده سنگ باید نهاد یا سرا و بر سنگ باید کوفت * مکن بابدان یکی
 ای نیک بخت * که در شوره نادان نشاند درخت * نگویم مراعات مردم مکن *
 کرم پیش نامردمان گم مکن * با خلاق نرمی مکن بادرشت * که سنگ را نماند چون
 گربه پشت * گربه * بضم کاف فارسی و سیکون رای مهمله و فتح بای تازی و بای
 مخفی معروف است که در عربی مره و سنور گویند * که اوصاف پرسی سنگ
 حق شناس * به سیرت به از مردم ناسپاس * به برف آب رحمت مکن برخسب * چو کردی

مکافات بر پنج نویسنده * برف آب * مقابوب الاضافه یعنی آب بر لب * خیس *
 بجای شجر و هر دو سین همکار بر وزن فعلیل یعنی کیسه و فرومایه * برنج نوشن * کنایه از
 کار لا حاصل و بی ثبات کردن و پیودگی و بیجا صلی یعنی آب مرد خوشگوار بر ناکس
 رحمت مکن اگر میکنی توقع نیکی از او ندارد و امیدوار پاداش خیر مباشد * ندیدم چنین
 هیچ بر هیچ کس * مکن هیچ رحمت بر من هیچ کس * هیچکس * یعنی ناکس و زبون و
 و نامرد چه هیچ معنی دوم و ناچیز است تا این بیت مقوله حرم محرم حضرت
 معروف کرخی قدس سره است * چو بانوی قصر این پلاست بگرد * بر آمد خروش از دل شکرد *
 قصر بالفتح کوشاک و در بعضی من بعد این بیت این است دیده شده * جالبش چنین
 داد معروف کرخی * که پیچاره می ناله از جور خرچ * همانا از محققات باشد زیرا که در کتب
 صحیح نیافت است * بخندید و گفت ای دلارام جفت * پریشان مشو زین
 پریشان که گفت * دلارام جفت * یکسر میم باضافت یعنی دلارام زوج که شوهر
 باشد * گرازا ناخوشی کرد بر من خروش * مرا ناخوش از روی خوش آمد یگوش * خفای
 چنین کس نباید شود * که تواند از پتقاری غنود * غنود * تضمین ماضی غنودن
 مراد غفلت و درین محال ماضی بمعنی مصدر است و آیات آینده مقوله مصنف
 رحمة الله و عمو عظمه و بنده * چو خود را قوی حال بینی و خوش * بشکر نامه بار ضعیفان
 بکش * اگر خود همین صورتی چون طایم * بهیری و استمنت بهیرد چو جسم * و گره و رانی
 درخت کرم * بر نیکنامی خورای لایحرم * نه بینی که در کرخ تربت بسی است * بحر
 گور معروف کرخی نیست * بد والت کسانی سرافراختید * که تاج بیکر بایده اختیده *
 تکبر کند مرد شمت بر شمت * نداید که شمت بحکم اندر است
 * حکایت در معنی سفاقت نااهلان و تحمل مردان *

طمع بر دشوخی نصایب دلی * بود آن زمان در میان حاصلی * حاصلی * پدید آمده و بقیه
 چیزی و قائده و در اینجا مراد از مال است * طمع بردن * یعنی توقع داشتن چیزی

یعنی در دو قریب که نزد صاحب دل چیرنی الازر و مال موجود بنود و شونخی راسب به عنوان گشتن و
 و چیرنی طلب نمود * کمر بند و دستش تهنی بود و پاک * که زار بر فشاندی برویش
 چو خاک * برون ناخت خواهند خره روی * گاو هیدن آغاز کردش بگویی * گاو هیدن
 با کسر و پاکت فارسی به گفتش و شکایت کردن * که نهاده این کردمان خموش *
 پادشاهان درنده صوف پوش * بیوف * بالضم هشتم گوشت بند و پارچه بپشمی را نیز
 گویند * که چون گربه زانو بدل بر نهید * و گریه صدی افند چو سنگ بر چوند * بر چوند * بکسر
 جیم جت کنند یعنی چنانکه گربه زانوی خود بسیه نهاده به تهنی شکار خاموش می نشیند و
 اگر صیدی بنظر در آید جست میکنند این قوم فقر آهن به تهنی غصب و غارت مال و زار
 مردم مثل گربه سگین زانو بر دل نهاده در عالم مراقبه خاموش بگوشت می نشینند و
 هرگاه مال کسی بر بدنند مثل سگ بر و جست میکنند * سوی مسجد آورده دکان نشید *
 که در خانه کمتر توان بافت صند * ره کاروان شیر مردان زنند * ولی جامه خورده بپشان کنند *
 شیر مرد * در اینجا کنایه از دزد و شب دزد و قطاع الطریق است * مزده * بالضم
 و سگون رای محله لاشه مردم و حیوانات دیگر درین بیت بیان دون همی فقر است
 یعنی این گروه فقرا از دزدان و در زمان هم کمتر اند زیرا که دزدان کاروان را میزنند
 و این است همسان بی برگ و مایگان را بی مردمان میسازند و میتوان گفت
 که این دون همسان کنس مرده دزدی میکنند و در بعض نسخ بجای مرده مردم
 واقع است * سپید و سیه پاره بر دوخته * بسا لوس پنهان زار اند و خسته *
 یعنی خره مرقع بجای پاره سفید و سیه بر دوخته اند و بکر و خریب پوشیده از نظر مردم
 مال و زار اند و خسته اند * زهی جو فروشان گندم نمای * جهان گره و شبکوک و خرمن گرای
 * شبکوک * بالضم و با و او فارسی گدائی که تشبها بر سر سازه یاد یواری یاد رختی بر آمده
 همسایگان و بود یگان را دغا آواز بلند کند تا مردم علی الصباح چیرنی صلوات دهند * خرمن
 گرای * جمعی از دزدان همسان به دست فطرت که کاردی از آنها نگشاید و همیشه

افتاده باشند تا مردم در دوسن غله پاک کردن خرمن چری بآنها دهند * سبب
 در عبادت که پیرند و سست * که در رقص و حالت جوانند و چست * عصائی کلیم آمد
 بسیار خوار * بظاہر چنین زرد روی بزاد * یعنی مانند عصای موسی کلیم الله بظاہر
 خفیف و زار اند در باطن بسیار خوار و بیاد خوارى عصای کلیم الله موقوف بر بیان قصه
 ایست و آن اینکه چون حضرت موسی ع با برادر خود هارون صلعم نزد فرعون ملعون
 رفت و دعوت کرد و اظهار معجزات با برات نمود فرعون گفت که این هر سحر و جادوی
 نیست من هم سحره خود را از مداین و غیره غالب می نمایم هر دو با هم مقابله نمایند
 هر که غالب آید حق بجانب اوست موسی قبول کرد و چون مسخران در دو عده نگاه حاضر
 شدند و سحر خود را پیش مردم نمودند موسی زانرسی و خوفی بر دل مستولی شد و حی از
 رب الجلیل به تسکین موسی آمد که یا موسی مترس و عصای خود را بر زمین بپاش از عصا چون
 از دست جدا شد بکبار متمثل بصورت نعیان گشته و کفچه بر باد کرده بر سر سحره آمد
 و دفعه یک لقمه هر جادو را بخلق فرو برد و نگاه جادوگران این حالت مشاهده کردند
 جنگلی سحر سحره نهادند و قائل به نبوت موسی و وحدانیت خدا شدند الی آخر القصة که در
 قرآن مذکور است در چهار به در میان لفظ آمد و بسیار و او واقع است و مصرع ثانی
 * بس آنکه نمایند خود را زار * لیکن با طافت من اول نمیرسد فاعل * به برهیز گار و
 نه داشت و اند * همین بس که دنیای من میخیزد * قوله همین بس * بس بفتح بای
 موحده و سگون سبب جمله معنی فقط یعنی همیشه دین را از دست میدهند و دینار را
 جمع میکنند کاری دیگر ندارند و در بعض بدین میخوانند آمده * عبائی پادشاه درین کنند *
 بدخل جیش جامه زن کنند * عبا * با لکسر کلیم و خرقة و اکثر در ویشان خرقة از پوست
 پانگ و شیر و آه بر خود دارند و در اکثر نسخ عبائی بلا لاء واقع است * بلال *
 با لکسر نام موزنی که در وقت پیشبخت ماعالی الله علیه و سلام اذان مجد اد و اد جیش بود
 همانا این لفظ جیش بسیار مناسب است * دخل * بالفح در آمد یعنی محصول شهر و ده که

در عرف به جمع شهرت دارد * جنبش * بهفتین و شصین مشروط ولایتی است مشهور
و احتیاج دارد حل جنبش محض برای بیان گران قیسی پوشش زن است یعنی از مباحثی
که محصول ملک جنبش باشد جائز برای زن خود میگذرد حاصل آنکه شهوت پرست و
هو سناک اند و ظاهر آراسته و باطن خراب دارند * زسنت نهایی در ایشان
انر * مگر خواب پیشین و نان سحر * سنت * بالضم طریق و طرز پندنا مبر صای
انبه عطیه و سام * خواب پیشین * یعنی خواب وقت دوپاس * نان سحر * باضافه
چریکه در رمضان شریف آخر شب بخورند در حدیث است * البرکت فی السحور
یعنی افروشی در طعام سحر است حاصل معنی آنکه سیوای همین دو سنت که خواب
پیشین و نان سحر باشد از سنت دیگر در ایشان انری نیست * شکم تا
سمر آگنده از لقمه سنگ * چو زنبیل در یوزه هفتاد رنگ * زنبیل * بالفتح ایان
در ایشان و آن پوست بزغال خشک کرده باشد که در ایشان در میان بند
و ذخیره در ویدارند یعنی چنانکه زنبیل در یوزه گری را گدایان از اشیای هفتاد
رنگ مثل نان و پنیر و شیرینی و جرآن که از جایجا بگدا می جمع آرند پرمی دارند
هم چنین این قوم فقر اهم شکم را از نان نادمین و بینی از لقمه های گوناگون در یوزه گری
سنگ و جت آگنده و انباشته دارند * نخواهم درین وصف زین پیش گفت
* که شدعت بود سیرت خویش گفت * شنبه * بالضم زشتی * و در بعض بجای
و صف باب آمده * فرو گفت ازین شیوه نادیده گوی * نه بیند هنر دیده عیب
جوی * نادیده گوی * یعنی شوخ گوی و سخن بی اصل و بیهوده گوینده چه نادیده بمعنی
اشوخ و بی شرم هم آمده است * یکی کرده بی آبر و بی بسی * چه غم دارد از آبر و بی
کسی * بی آبر و بی * بیای نسبت یعنی یکی که بسیار کس را بی آبر و کرده باشد پس
اگر آبر و بی کسی دیگر هم از دست او برود هیچ غم ندارد و بجوی نشمارد * مریدی
بشیخ این سخن نقل کرد * اگر راست پرسسی نه از عقل کرد * قول اگر راست

برسی الخ * این مصراع و ابیات لاحقہ تا بیت بخندید صاحب بدل الخ مقول حضرت
 شیخ قدس سره است * بدی در قفا عیب من گفت و خفت * برز و قرینی که آورد
 گفت * یکی تیری افکند و در ره فیاد * وجودم نیاز زد و در نجم نداد * تو بر داشتی و
 آمدی سوی من * همین در سپوزی به پہلوی من * و در بعض نسخ همین در سپردی
 به پہلوی من آمده است * سپوخن و سپوزیدن * بمعنی چری را در چری بعرض
 و تعمی و زور فرو بردن * نیاز ست دشمن جفا گفتم * چنان کر نشدین بلرزد و تیم *
 تو دشمن تری کاوری بر زبان * که دشمن چنین گفت آنچه بهتان * مصراع ثانی بیت اول
 صفت جفا است یعنی جفائی که از شنیدن آن دل من بگریخت و دشمن بر منی من گفتن
 توانست پس تو که بروی من گفتی از و دشمن تری * بخندید صاحب بدل
 نیک خوی * که سهل است ازین بیشتر گو بگوی * پسوز آنچه گفت از بدم اندکی
 است * لہذا آنہا کہ من دانم از صد یکی است * صد * بفتح صاد مہملہ و سکون دال
 ابجد عدد معروف است کہ در عربی مایہ خوانند و این لفظ بدل است از سد بین مہملہ
 زیر اک چون در لفظی کہ خوف التباس بالفظ دیگر باشد گوئہ تصرف بکار برند کہ از
 التباس این باشد چنانکہ شصت بصاد مہملہ کہ در اصال بین مہملہ بود بتبار خوف لبس
 باشد بین مہملہ سین را با صاد بدل کردند * ز روی گمان بر من آنہا کہ بست *
 من از خود یقین می شناسم کہ هست * وی امسال پیوست با ما وصال * کجا دانم
 عیب ہفتاد سال * تو را امسال * مرکب از ام با کسر و سکون بیہم بمعنی این وصال
 کہ معروف است و ام بجز سال و روز بانظریگو مرکب نشود * پیوست * لازم و
 متعدی ہر دو آمدہ و درین بیت معنی متعدی درست می شود و فہم و تواند بود کہ وصال
 مشغول مطابق باشد از پیوستن بغير لفظ یعنی وی امسال پیوستہ است پیوستنی یا
 وصال کردہ است وصال کردنی * ہر از من کس اندر جان عیب من * ندانم بجز عالم
 الغیب من * ندیدم چنین نیک پندار کس * کہ پنداشت عیب من این است

و پس * به محشر گواه گناهیم که اوست * زد و زخ نرسیم که کاریم گنوست *
 طاعتان معنی آنکه اگر در روز محشر به همین قدر گناه من که او میگوید و گواهی میدهد محسوب
 شود پس از دوزخ نمی نرسیم زیرا که این گناه اینک است و تاب عذاب این قدر
 گناه توانم آورد و ترس من از گناه های دیگر است که او نمیداند * گرم عیب گوید
 بداندیش من * بیا گو بپر سخا از پیش من * نسخه * بالضم نوشته و کتاب * کتمان
 مرد راه خدایوده اند * که آماج تیر بلا بوده اند * و در بعض که بر جاس تیر بلا الخ *
 واقع است * بر جاس * بضم جاد * و سکون ثانی آماجگاه و نشانه تیر را گویند * بآن
 تیر تیر است درند * صاحب دلاں چهار شوخان برند * * گرا از خاک مردم
 سبونی کنند * بگش هلاکت کنان بشکنند * مردم * ترجمه انسان است
 و اینجا مراد مردم کامل و نیکو خلاصه اینکه بعد از مردن هم از ملامت و بد گوئی ناکسان
 مردم قابل و اخلص نیست * حکایت در گستاخی
 درویشان و حلم پادشاهان *
 از پادشاهان شام * برون آمدی صبحدم با غلام * صالح * نام یکی از پادشاهان شام
 است * بگشتی در اطراف بازار و کوی * برسم عرب نیمه بر بسته روی * قول
 * نیمه بر بسته روی * مربوط است بافظ گشتی یعنی چنانچه رسم و عادت عرب
 است که نیمه روی خود را پوشیده گشت میکنند هم چنان ملک صالح هم نیمه روی خود
 پوشیده بکوی و بازار میگردید و بسن روی از آن جهت بود تا کسی را بر گردیدن
 پادشاه در کوچه و بازار اطلاع دست ندهد * که صاحب نظر بود و درویش دوست
 بر آن کین و دوا در ملک صالح اوست * صاحب نظر * یعنی صاحب رحم و
 شفقت و مردم شناس * ذو درویش در مسجدی خفته یافت * پریشان دل و
 ناظر آشفته یافت * شب از بردشان دیده نابرده خواب * چو حراتا مل کنان
 آنات * برد * بالفح مردی و مهرنا * حربا * بالکسر جانورنی است که همیشه روی

آفتاب میدارد و در شعاع آفتاب با انواع الوان منون می شود و آن را انفارسی
 آفتاب پرست گویند و اهل هند گرت خوانند * قول شب از بردشان ^{الشیخ} یعنی
 در شب بسبب سردی و سرماییده شان را خواب نبوده بود و در بعضی نسخ بجای
 شب از برد شب سرد دیده شده * یکی زان دو میگفت با دیگری * که در روز محشر
 بود داری * داری * یک سوی کردن میان نیک و بد که بازیش حکومت خوانند
 و در چهارم بجای که در روز که هم روز آمده * قوله که هم روز * یعنی در روز قیامت هم
 داری خواهد شد صرف موقوف درین جهان نیست * مگر این بادشاهان گزین فراز *
 که بالهو و عیش اند و با کام و ناز * در آیند با حیران و بد نیست * من از گوید سر بر دارم
 ز خشت * قوله ز خشت * بحدت مضائق یعنی از زیر خشت و مراد از خشت قبر
 است * بهشت برین ملک و مادی ماست * که بند غم امروز بر پای ماست *
 * ملک * ملک میراث و مملوک که بر آن دست تصرف رود و مضمون بیت
 تضمین است از آیه کریمه * فاما من خاف مقام ربه ونهي النفس عن الهوى فان
 الجنة هي الماوي * همه عمر از اینان چه دیدی خوشی * که در آخرت نیز رحمت کشی *
 یعنی همه عمر از بادشاهان چه راحت و خرمی دیدی که در آخرت نیز رحمت همیشگی
 ایشان بکشی * اگر صالح آنجا بدو ارباب * بر آید بکفشش بدردم و ماغ * آنجا اشاده
 بهشت است * چو مرد این سخن گفت و صالح شنید * دگر تو دین آنجا مصالح
 ندید * دمی رفت تا چشم آفتاب * ز چشم ظالمان فرو شست خواب * دمی
 رفت * ای ساعتی بگذشت * روان مرد و کس را فرستاد و خواند * بهشت
 نشست و بحر مت نشاند * روان * مربوط است بالفظ خواند یعنی یکی را فرستاد
 و آن مرد و کس را شتاب و زود نزد خود خواند * بر ایشان بارید باران جود *
 فرو شست شان گرد غم از جود * پس از رنج سرما و باران و سیل * نشسته با
~~خواب~~ آن خیل * قابل نشسته و درویش * که ایان بی جامه شب کرده روز *

منظر بکمان جامه بر عود سوز * شب روز کردن * عبارت از گذر آیدن شب است
 * عود سوز * منقول که در آن عود انداخته از بخار آن جامهها منظر کنند یعنی گدایان شب
 بی جامه گذر آیدند بودند جامهها بر عود سوز منظر میکردند * یکی گفت از اینان ماکه را بهان *
 که ای حلقه در گوش حکمت جوان * از اینان * یعنی از گدایان * حکمت مرکب از حکم و نای
 خطاب ای حکم و فرمان تو * بسند به گان در بزرگی رسیده * زمانه گشت چه آمد پسند *
 شه نشسته نشاوی جو گل بر سر گفت * بنجد بد بر روی درویش و گفت * من آنکس
 نیم کز غرور چشم * زیبارگان زنی در هم کشم * تو هم با من از سر بر خوی زشت *
 که ناسازگار کنی در بهشت * من و امروز کردیم در صلح باز * تو فردا کن در بر ویم فردا
 * فردا * بفتح فاء سکون را و ذال بالفت کشیده روز آینده که پس امروز باشد کنایه
 از روز قیامت * ترا عفو کردم ازین داوری * که بخشایشی بر دلم آوری * چنین
 راه گر مقبلی پیش گیر * شرف نایدت دست درویش گیر * مقبلی * بالضم
 اقبالند * بر از شاخ طوبی کسی بر نداشت * که امروز تخم ارادت نکاشت *
 * ارادت * با کسب خواهش و در بعضی من سعادت واقع است یعنی کسی که امروز
 تخم صدق ارادت در وی نشان یا تخم نیک بختی که عمارت از اعمال نیک باشد نکاشت
 بر از شاخ طوبی نخواهد برداشت * ارادت نداری سعادت مجوی * بچوگان خدمت
 توان بردگویی * ترا کی بود چون چراغ التهاب * که از فرو پری هم چو قندیل از آب *
 التهاب * با کسر شمله زدن و افروخته شدن آتش و اینجا مراد سوز عشق باشد مقرر
 است که قندیل همیشه را از آب پر کند و فیله بر آن نهاده چراغ افروزد یعنی ترا
 هم چراغ شعله زنی آتش عشق کی حاصل آید که مثل قندیل بر از آب ای از خودی و
 خودیرستی انباشته و پر هستی * وجودی دهد و شنائی بجمع * که سوزیش در سینه
 باشد چو شمع * حکایت اندر محرومی خویش بیان *

* یکی در نجوم اندکی دست داشت * ولی از کبر سر مست داشت * نجوم * نشین

جمع پنجم و پدید آمدن ستاره و ظمی که بدان احوال ستاره در وقت کسوف و سعد و
 نحس و ریاضت * بر گوشتیار آمد از راه دور * دلی بر ارادت سر می بر غرور * گوشتیار *
 یکاوت فارسی و دوا و مجهول نام مردی که در فن نجوم شهره روزگار بود و در بعض نسخ
 بر هوشیار آمد واقع است * خردمند زود دیده برد و حتی * یکی حرف او را نیاوختی *
 و در متن چهارم مصرع مانای چنین است * یکس حرف خدمت نیاوختی * چو بی بهره غم
 سفر کرد باز * بد و گفت دانی گردن فراز * بی بهره حال است از بهر کرد یعنی چون
 آن شخص از خدمت منجم در حالیکه بهره و نصیب از علم این نگرفته باز غم سنگین کرد و دانی
 گردن فراز بد و گفت * تو خود را گمان برده بر خرد * مانای که پیشتر ذکر چون بر * انا *
 یا کسر و المظهرت آب مثل کوزه دکاسه و غیر آن در شرح مابقی است که در بعض
 بای فارسی اسم جامد است اشتقاق افعال از و خالی از غرایب نیست درین صورت
 اگر بر دینای موصوفه از بدن خوانند و در گرامر مجهول آن گویند و چو بهم رسد یعنی آمد که
 پر شد چیز دیگر را چگونه حاصل شود گویم هرگاه تصرف شعر را بدین مام است تاویل
 بیجا یا بجای نیاوردن شاید * زد و خوی بری ز آن تپی میروی * تپی آبی تا پر معانی شوی *
 و در متن چهارم * زد و خوی تپی آبی تا پر شوی * و از خود بری ز آن تپی میروی *
 آمده است مان برد و واحد است * زهسی در آفاق سعدی صفت * تپی کرده باوس
 آبی بر معرفت * یعنی مثل سعدی از هستی خود را تپی کرده بر معرفت شو *
 و در بعض متن * تپی گردد و باز آبی بر معرفت * آمده یعنی از هسی خود تپی شود الخ
 و گردانراست از گردیدن بمعنی کشن * حکایت در معنی تسلیم
 و حق شناسی آن * * بخشم از ملک بنده سر نیافت *
 بشر مود حسن کش در نیافت * یعنی بسبب خشم و غضب سلطانی بنده از
 پادشاه که مولای او بود سر نیافت و گریخت * چو باز آمد از راه خشم و ستیز *
 و شمشیر زن گفت خونس بریز * فاعل آمد غلام است * قوله از راه خشم و ستیز * نیز

است از نسبت آنکه در گفت است و قاعل گفت پادشاه * بخون تشنه جلا و
 نامهربان * برون کرد و تشنه چو تشنه زبان * جلا د * بالفصح و التثنيه بمعنى ذره و
 نازبان زنده لیکن در محاوره بجای شمشیر زنده و کشته اسد جمال کنده * دشه *
 بالفصح نوعی از خنجر باشد یعنی جلا و خنجر بر آورده چنانکه تشنه زبان را برون میکند
 * شنیدم که گفت از دل سنگ ریش * خدا یا بجل که دشمن خون خویش *
 * بجل * بکسرتین و حای مملعه عفو از گناه * که پیوسته در نعمت و ناز و نام * در اقبال
 او بوده ام و دست کام * میاد اگر فردا بخون منش * بگیرند و خرم شود دشمنش *
 ملک را او گفت دی آمد بگوش * دگر دیگ خشمش نیاد و دوش * بسی بر مهرش
 داد و بر دوش * خداوند را بیت شد و طبل و کوس * قول بسی بر مهرش داد
 و بر دیده بوس * درین مصرع تعقید لفظی است اگر * بسی بر مرد دیده اس داد
 بوس باشد از این عیب پاک گردد * بوس * امر است از بوسیدن و در اینجا حاصل
 بالمصدر استعمل یعنی بوسه * طبل * بالفصح نقاره خورد * کوس * بالضم و باو او
 فارسی و ما که در موکب ملوک و ملاطین زنده یعنی بالعام و اگر ام ساطانی
 آن بنده خداوند را بیت و طبل و کوس شد * بر فق از چنان سهرگین جایگاه * رسانند
 و مهرش بدان پایگاه * غرض زین حدیث آنکه گفتار نرم * جواب است بر آتش
 مرد گرم * آتش * قهر و غضب * مرد گرم * غضب ناک و خشمگین * تو نرمی کن
 ای دوست با خصم تند * کر نرمی کند تیغ برنده کند * نبینی که در معرض تیغ و تیر *
 پوشند خفتان صد توحیر * خفتان * با کسر نوعی از جامه روزهنگ است که آن را
 قرانگند گویند * حکایت در عجب و نیاز مندی صالحان *

* زویرانه عارفی زنده پوش * یکی را بناج سگ آمد بگوش * بناج * با کسر و بالضم
 بانگ کردن سگ * قول زویرانه عارفی الحج * یعنی ازویرانه که عارفی خرقه پوش
 سکونت داشت یکی را بانگ سگ بگوش آمد * بدل گفت گوئی سگ است

چراست * و گرهست درویش صالح کجاست * این بیت در اکثر نسخ همین متن
 است و معنیش گوارای ذهن سلیم نیست پس اصح همان است که در بعضی نسخه
 معتبره است یعنی * بدل گفت گونی سگ اینجا چراست * در آمد که درویش صالح
 کجاست * یعنی در حالیکه بادل خود نمیگفت که سگ اینجا چراست آنکس بر در ویزانه
 و در آمد یا به تفحص و تجسس در آمد که درویش صالح کجاست * نشان سگ از پیشی
 و از پس ندید * بحر عارف آنجا دگر کس ندید * حجل باز گردیدن آغاز نکرد * که شرم
 آمدش کشف این راز کرد * شنید از درون عارف آواز پای * هلا گفت بر در ویز پائی
 در آی * هلا * بالفصح حرف تنبیه است یعنی آن بر در چه ایستاده درون کسید و آی
 * چه پندارنی ای دیده روشم * که ایدون سگ آواز کرد این مهم * ایدون *
 یعنی اکنون یعنی ای عزیز اکنون که آواز سگ شنیدی گمان مبر که سگ است بلکه
 منم و آن آواز من بود و نیست آینه تعایل این مضمون است * چو دیدم که بیچارگی
 می خورد * نهادم ز سر کبر و رای و خرد * قائل میخرد ایزد تعالی است نظریه تعظیم ذکر
 نکرده چونکه خود را سگ ناپاک قرار داده قابل آن نمی پنداشت که نام چنین مسخره
 فی شانی بر زبان آرد * چو سگ بر در شوق بانگ کردم بسی * که مسکین بر آواز
 سگ ندیدم کسی * چو خواهی که در قدر و الادبسی * ز شیب تواضع به بالا رسی *
 و در آن حضرت آنان گرفتند صدر * که خود را فرد تر نهادند قدر * در آن حضرت
 اشارت است بحضرت حق تعالی * چو سبیل اندر آمد بهول و نهیب * فدا دار
 بلند یسر در نشیب * یعنی از بلندی و اوج در نشیب بسر فدا و لفظ اندر
 در این بیت زاید است * چو شبنم بیفتاد مسکین و خورد * نگر کا فتابش عیوق برد
 * عیوق * بالفصح و التثنی نام ستاره ایست روشن بر کرانه کهکشان بسوی
 راست که چون بر آید همه آبها بکاهد مگر رود نیل و اینجا مراد از عیوق مطلق باشد و
 هر وقت باشد * حکایت خاتم در معنی تواضع * * اگر و می

بر آمدن سخن **حکیم حاتم** بود باور مکن * **اصم** * بفتختن و تشدید میم که
 و نامشود **حکیم حاتم** * نام یکی از اولیاء الله است غیر حاتم طائی که بسبب سخاوت شهرت
 دارد و مراد از اهل سخن صاحب علم و هنر است لفظ باور مکن مقول شیخ است
 قدس سره یعنی جمعی از اهل سخن اتفاق دارند که حاتم نامشود بود غلط است این را
 باور مکن چه او در واقع اصم نبود بلکه بتکلف خود را اصم میکرد و این باعث آینده
 میبخت این مدعاست * بر آمد طین مگس با مداد * که در جنبه عکسبونی فساد * هر ضعف
 و خاموشی کید بود * مگس قید پنداشتش قید بود * طین * بالفح آواز مگس * چنبر *
 بالفح با حیم فارسی بمعنی محیط دایره و حلقه و قید * عکسبوت * بالفح و سکون نون و
 فتح کات مگس سبک و بفار سنی جولا هک سبز گویند و ضمیر شین خاموشی و پنداشتش
 راجع است بطرف عکسبوت یعنی ضعف و خاموشی عکسبوت هر مکر و فریب
 بود مگس که او را قید پنداشته غلط انکاشه که آن در حقیقت قید نبود بلکه دایم و قید بود
 * نگه کرد شیخ از مبرا اعتبار * که ای پای بند طمع پایدار * اعتبار * با کسر نیکو شدن
 و پند گرفتن و عبرت نگه کردن * پایدار * یعنی ثابت قدم باش و ساکن باش یعنی
 شیخ که عبارت از حاتم اصم باشد بر حال مگس از مرغیست و پند نگه کرد و با خود
 گفت که ای پای بند طمع ساکن باش و پیش مرو و همچو مگس طامع قند پنداشده خود را
 در بند میفکند و می توان گفت که مقصود از نانی خطاب بمگس باشد یعنی از مرغیست
 بر حال مگس نگه کرد و گفت که ای پر طمع ساکن شو و سخن من بشنو * نه هر جا شکم
 باشد و شهید و قند * که در گوشها دایم باز است و نه * یکی گفت از آن حلقه اهل رای *
 عجت و از مای مرد راه خدای * مگس را تو چون فهم کردی خردش * که ما را بدشواری
 آمد بگوش * تو کاگاه گردی بیانگ مگس * شاید اصم خواندنت زین سبب *
 بتسم کنان گفتش ای تیزهوش * اصم به که گفتار باطل نبوش * نبوش * بکسر نون
 شنوا * که نیکه با ما سخاوت دارند * مرا عیب پوش و ناگستراند * چوپو شیخ

دارند اخلاق دون * کند همسیر زیر و طبعم نگون * طبعم مطوین است
 بر همسیری یعنی چون بداران اخلاق دون و افعال زبون مرا از سن بوستیده دارند
 همسیری و خود نمائی مرا زیر و عاقل کند و طبیعت و نفس مرا نگون سازد یعنی خود را
 نیکم و پندارم و آن خود هم مایه فساد باشد و در بعضی بجای طبعم نخوت
 آمده * فرامی نمایم که می نشوم * مگر که تکلف مرا شوم * چو کالیوه دانستم اهل
 نشست * بگویند نیک و بدم هر چه هست * اهل نشست * ندیم و هم صحبت
 * کالیوه * نادان و احمق و سرگشته * اگر بد شنیدن نیاید خوشم * ز کردار بد در سن اندر
 کشم * دامن اندر کشیدن * و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن باشد
 از چیزی یعنی هرگاه عیب و بدگویی خوشی نخواهد آمد البته از افعال ذمیمه و کردار قبیحه
 پر هیز خواهم کرد * به خیل ستایش فراچه بشود * چو خاتم اصم باش و غیبت شنو
 * خیل * بفتح حای مهمله ریسمان * فرا * بالفتح پیش و نزدیک یعنی از ریسمان
 ستایش خوشآمد گویند در چاه خود نمائی و افعال ذمیمه مردانج شارح انسوی عیبت
 بعین مهمله و آئی خطاب در آخر آورده یعنی هم چو خاتم اصم باش و عیب خود از زبان
 مردم بشنو * سعادت نجست و ملامت نیافت * که گردن ز گشتار سعدی
 نیافت * حکایت زاهد و دزد * عزیز

در اقصای تبریز بود * که همواره بیهوش خیر بود * تبریز * نام شهر است
 مشهور گویند زبیده خاتون مسکوحه بدون رشید بنا نهاده * شبی دید جانی که دزدی کند *
 به پیچید و بر طرف نامی فکند * کنار اجر گشت و آشوب خاست * ز هر جایی مرد
 با چوب خاست * چون مرد آواز مردم شنید * دگر بودن آنجا مصالح ندید * و در بعض
 تن * میان خطر جای بودن ندید * واقع است * نهیبی از آن گیر و دار آمدش *
 گریزی بوقت اختیار آمدش * نهیب * بگریستن نون و ترس * بیم * گیر و دار *
 مکرکاف فارسی فرمان دهنی و حکومت یعنی از گفستن یکی که بگمرا این دزد را و از گفستن

دیگری که در این هم میرسم بیم و ترس بدان دزد رسیده بمقتضای وقت گریختن
 ادر اختیار آید * ز رحمت دل بار ساموم شد * که این دزد یجاده محروم شد * بتاریکی
 از بی فراز آمدش * برایی دیگر پیش باز آمدش * که یار امر و کاشنای توام * بمر دانگی
 خاک پائی توام * ندیدم بمر دانگی چو تو کس * که جنگ آوری بر دو نوع است
 و بس * یکی پیش خصم آمدن مردوار * دوم جان بدر بردن از کارزار * بدین مردو
 خصیات غلام توام * چه نامی که مولای نام توام * مولی * بالفتح و بالقب مقصوده آزاد
 کننده و آه او کرده شده یعنی خامه و غلام و اینجا یعنی غلام است یعنی ای شیر مرد
 بدین دو اخصیات که تو داری من غلام توام آخر بگو که نام تو چیست * گرت رای باشد
 بحکم کرم * بچستی که منیر اندر ده برم * سرانیت کوتاه و در بسته سخت * نه پندارم
 آنجا خداوند دخت * تو گرت رای باشد بحکم کرم * یعنی اگر از راه کرم رای و مرضی تو باشد
 * کلوخی دو بالای هم برنهم * یکی بای بره و ش دیگر نهم * بچند آنکه در دست افتد
 باز * ازان به که گردی نهید ست باز * کلوخ * بضمین و کاف تازی پاره خشت
 بچند یا خام یعنی بار ساد در گفت که کلوخ چند بالای هم خواهم نهاد و بر آن اساده
 یکی از ما و شکار دوش و بکری بای خواهم نهاد و هر چه در آن خانه باشد خواهم بر آورد
 و چند آنکه در دست تو افتد تو بدان بساز و بگیر آن را زیرا که از آن بهتر است که
 نهید ست باز گردی * بد لازی و بچاپلوسی و فن * کشیدش سوی خانه خویش *
 بچاپلوسی * فریب دادن مردم را به سخنان چرب و شیرین و فروتنی کردن *
 جوانمرد شب و فرا داشت دوش * به کفش در آمد خداوند هوش * بغلطاق و
 دستار و رختی که داشت * ز بالا به امان او در گذاشت * کشف * با لکسر شانه و
 شاه گاه * بغلطاق * بفتحین بانی موحده و غین معجمه طاقیه و کلاه * دستار * پروین رفتار
 معروفت است * و از آنجا بر آورد و غوغا که دزد * ثواب ای جوانان بیاری و مرد *
 ثواب * بالفتح پاداش عمل ب و مرد دادن * نزد * بضم میم و زای معجمه تازی

اجرت کار یعنی از اندرون کلبه شوغاب آرد که دزد است ای چنان ~~مرد~~ که بیارن
 و مددگاری ثواب و مزد حاصل خواهد شد * بدرجست را آشوب دزد و غل * ~~چنان~~ ~~ان~~
 یار سادر بغل * دل آسوده شد مردینک اعتقاد * که سرگشته را بر آمد مراد * خبیث
 که بر کس ترحم نکرد * به نجشو دبروی دل نیک مرد * عجب نیست از سبیرت
 بخردان * که نیکی کنند از کرم بآبدان * در اقبال نیکان بدان میزنند * اگر چه بدان
 اهل نیکی نیند * اقبال * با کسر پیش آمدن و سعادتمندی معنی این بیعت مطابقت
 است بمضمون لولا الصالحون لهلك الطالحون یعنی اگر نمی بودند نیکوکاران هر آنکه
 هلاک می شدند بدکاران * حکایت در معنی جفا می دشمن
 از هر دو نیست * یکی را جو سمدی دلی ساده بود * که با ساده
 روی در افتاده بود * دل ساده * یعنی دل بی تکلف و بجز دو بی اندیشه و حاصل
 روی غش و بی کینه * ساده روی * کنایه از معشوق و محبوب که رویش صاف و روشن
 باشد * جفا پردی از دشمن سخت گوی * ز چوگان سختی نجستی چو گوی * یعنی با آنکه
 از رقیب بدخوی و دشمن سخت گوی جفا و ستم می کشید لیکن هرگز از چوگان سختی
 مثل گوی بیرون نمی جست و مستعمل با دیگران می شد * ز کس چین بر آید و نیند اخی
 * ز بازی به تندی پیرداختی * چین برابر و انداختن * کنایه از روی ذرهم کشیدن
 و در غضب شدن * قوله ز بازی به تندی الخ * یعنی با هر کس جز بازی و لهو و لعب
 و مزاح و خوش طبعی پیش نکر دی و گاهی با هیچکس تندی نه نمودی * یکی گفتش آخر
 تر است نیست * خبر زین همه سیلی و سنگ نیست * سیلی * با کسر گردنی *
 من خویش را شغبه دو نان کنند * ز دشمن تحمل زبوان کنند * شغبه * بفتح شین
 منقوطه و سکون غین معجزه بابائی موحده پوست که بر دست و پا و اندام بر آید
 و از کثرت کار کردن سخت و سطر و سیاه گردد و اینجا کنایه از خواری است *
 و در بعضی بجای شغبه سخره بضم سین مهمله و خای معجمه یعنی آنکه مردم بر او افسوس بکنند واقع

شده درین حدیث لفظین شومی افتر * نشاید ز دشمن خطا در گذاشت * که گویند

یار ای و حریف نه است * بد و گفت شنید ای شوریده مهر * جوابی که شاید نوشتن

بتر * شنید * بالفتح دیوانه و وال * دلم خانه مهریاد است و بس * از ان

می نگیند و رو کین کس * حکایت بهلول *

* چه خوش گفت بهلول فرزند هوی * چه بگذشت بر عارف جنگ جوی * بهلول *

مضمون یکم و سوم نام ولی بوده است که خود را محمد ادیان می نمود * که این مدعی

دوست بشاختی * به پیگار دشمن پیردختی * یعنی اگر این جنگ جو که دعوی عرفان

میکند دوست خود را که عبارت از ذات یازی تعالی است بشاختی هرگز بجنگ

دشمن پیردختی خلاصه اینکه هر که عارف حق شناس است و دوست خود را

می شناسد کسی را دشمن نمیداند بسبب آنکه با وجود حق هر معبودم محض اند و از

وجود موهوم دوستی و دشمنی معلوم * که از هستی حق خبر داشتی * هر خلق را

نیست پنداشتی * و در اکثر نسخ بجای نیست نیک واقع شده

* حکایت لقمان حکیم * شنیدم که لقمان سیه قام بود *

نه تن پرور و نازک اندام بود * یکی بنده خویش پنداشتش * ز بون دید و در کار گل

داشتش * و در من چها به * به بغداد و در کار گل داشتش * آمده است * جفا برد و

با جود و قهرش بساخت * بسالی سرائی ز بهرش بساخت * در چها به بجای این بیت

چنین نوشته * بسالی سرائی پیردختش * کس از بنده خواجه نشاختش * یعنی

هیچکس او را بجز بنده خواجه ندانست و میزد و رعبه و حرکات * چو پیش آمدش بند

رفته باز * ز لقمش آمد نهیسی فراز * یعنی چون بنده گر بنده که بگان او لقمان را بنده

گرفته بود باز آمد خواجه از گرفتن لقمان را بغلامی اندیشمند شد و بر سید * پایش

در افتاد و پوش نمود * بخندید لقمان که پوش چه سود * بسالی ز جورت جگر خون

سکنم * بیک شایعت از دل چه چون کنم * لطافت این بیت از تقریر بیرون

است و با وجود تجنیس ذوالقافیه بین هم واقع شده فاهم * ولی هم به بخش هم ای بیکر *
 که سود تو مار از یانی نکر * تو آباد کردی شبستان خویش * مرا حکایت معرفت
 گشت بیش * غامیست در خیام ای نیک نخت * که فرماییش و قها کار سخت *
 و گره نیاز از من سخت دل * چو یاد آیدم سختی کار گل * تو له نیاز از من
 سخت دل * قاعده فارسیان است که چون اسم جامه را تصریف کردن خواهند فعلی
 از افعال با پیوند هم چنین نیاز از من سخت دل لفظ سخت ربط بکار نیاز از من
 دارد و دل مفعول آن و شپن مضاف الیه دلی یعنی دلش سخت نیاز از من د

سخت بمعنی بسیار * هر آنکس که جوهر بزرگان نبرد * نبرد دلبش بر ضعیفان
 خورد * نگفت بهرام شه باو زیر * که دشوار بازیر دستان بگیر * که از حاکمان سخت
 آید سخن * تو بر زیر دستان در شتی مکن * یعنی اگر بر تقدیر وقوع جرم و تقصیر سخن
 حاکمان و حکم بادشاهان ترا سخت آید و در دست نماید تو نیز بر زیر دستان و عاجزان
 در شتی مکن و سخت بگیر * حکایت شیخ جنید بغدادی قدس سره *

* شنیدم که در دشت صناعجید * سگی دید بر کنده دندان
 صید * جنید * بر وزن کنید نام یکی اولیا الله بغداد * صید * بر وزن قید شکار و
 شکار کردن * تو بر کنده دندان صید * یعنی دندان شکار گیر آن سنگ از بیخ بر کنده
 بود ای دندان نه است * ز نیروی سر بجه شیر گیر * فرو مانده عاجز چو روباه پیر *
 تو ز نیروی الخ * زای انصرافیه است بمعنی جدا و منفک شده یعنی از قوت شیر گیر
 گدشته مانند روباه پیر سخت عاجز و در مانده بود * پس از عرم و آهو گرفتن بهی * که
 خوردی از گو سپندان حی * عرم * بضم عین مهمله و سکون رای مهمله میش کوهی
 من بر آن قاطع حاصل معنی آنکه پیش ازین آن سنگ میش کوهی و آهو را به نشان قدم
 میگرفت اکنون از ضعف و پیری باین حالت رسیده بود که از گو سپندان آن مهمله و
 کوچه که می خورد و زبون آنها می بود و اگر عرم بفتح عین مهمله و سکون زای معجم خوانند

در این صورت بعد لفظ عزم و ادغام طئه نخواهد بود و معنی چنین باشد که پسر از انقضای ایام عزم و قصد آهو گرفتن و اظهار دلیری نمودن بسبب ضعف و پیری از گوشت پندان محله و کوچه گاه گنج خورد و در بعضی از نسخ قافیه مصرع اول قهر و ثانی شهر واقع شده آن مرد و او است * چو سگین و بی طاقتش دید و ریش * بد و او دیک نیمه از زاد خویش * شنیدم که میگفت دشمن میگریست * که داند که بهتر ز ما مرد و کیست * بظواهرین امروز و بهستم * دیگر تا چه راند قضا بر برم * گرم پای ایمان نه لغز و زجای * بر بر تنم تاج عفو خدای * و گر کوهت معرفت در برم * نماید به بسیار زد کسرم * کوهت معرفت * با ضلالت یعنی لباس خدا شناسی * که سرگس با هر زشت نامی چو مرد * مرا و ز ابد و زخ نخواهند برد * ره این است سعدی که مردان راه * به عزت نکر و ند در خود نگاه * از آن هر ملایک شرف داشتند * که خود را به از سرگ نه پنداشته * حکایت پارسا و بر بطازن *

* یکی بر بطی در بغل داشت مست * شب بر سر پارسانی شکست * چو روز آمد آن پیک مرد سلیم * بر سگدل بر دیک مست سیم * آمد * بمعنی شد یعنی هرگاه روز شد و آفتاب بر آمد * که دوشینه معذور بودی و مست * ترا و مرا بر بط و سر شکست * مرا به شد آن زخم و بر خاست بر * ترا به نخواهد شد الا به سیم * از آن دوستان خدا بر مراند * که از خلق همواره بر سر خورند * بر مراند * کنایه از عزیز و محترم چه چرخ را که عزیز دارند جایش بر سر کشند و بر دیده نهند * حکایت در عصر بر خفای نامردان * شنیدم که در خاک و خش از

مهمان * یکی بود در کنج خلوت نهان * و بخش * بفتح واد و سکون خای معجم و شین منقوط نام شهر است از ترکستان و ختلان یعنی در زمین شهر و بخش یکی از محترمان و بزرگان در کنج خلوت بعبادت خالق پوشیده و نهان بود * مجرد بمعنی نه عارف پدلق * که پیرون کینه دست حاجت بخانق * سعادت کشاده دری

سوی او * در از دیگران سه بر روی او * زبان آوری بنجر و سعی گرفت * ز شوی
 به بد گفتن نیکو * که ز بهار ازین مکر و دستان و ریو * بجای سلیمان نشستن
 چو دیو * دستان * با الفتح مکر و حیل * ریو * با کسر مکر و حیل و نزویر * ز بهار *
 حرف تذیر است خواه بنفس خود خواه بسوی غیر یعنی نعوذ بالله و الامان و پناه
 میجویم بخدا و بعضی جامعنی امر هم میدهند چنانکه * ز بهار از قرین بد ز بهار * یعنی بهر هیزم
 و بصراع ثانی اشارت است بقصه سلیمان علیه السلام که صخره نام دیوی متشکل
 بسلیمان علیه السلام گشته انگشتی از جاریه آن حضرت گرفته بر تخت سلطنت
 نشسته حکم رانی می کرد آخر آصف بن برخیا که وزیر سلیمان علیه السلام بود دریافته
 بر آنی گفت این صخره بود بحضور من خواند آن ملعون طاقت استماع کلام الهی
 نیاورده از تحت غایب شد و خاتم را بد ریانداخت طاقته الامرا از شکم ماهی
 بدست سلیمان علیه السلام در افند و بطریق سابق طوایف جن و انس و وحش
 و طیر بد رگه او حاضر آمدند معنی بیت آنکه پناه میجویم بخدا ازین مکر و نزویر دل
 پوشان دیو میرت سلیمان صورت که بار مسائی می فرود شدند و نام و شهرت میخیزند
 * دما دم بشویند چون گر بر روی * طمع کرده در حید موشان کوی * ریاضت کش
 از بهر نام و غرور * که طبل تپی دارد و بانگ دور * همیگفت و خلقی بروا بنحس *

بر ایشان تفرج کنان مردوزن * تفرج * بروزن تفعیل بشادی و تماشاگاه رفتن
 و تماشا * شنیدم که بگریست دانی و خوش * که یارب مرا این شخص را توبه
 بخش * و گرد است گفت ای خداوند پاک * مرا توبه ده مانگر دم هلاک * یعنی
 دانی و خوش که عبارت از عارف خلوت نشین است شوی و بد گوئی زبان آوری
 شنیده زار بگریست و گفت که یارب اگر این شخص دروغ میگوید پس این کس را
 توفیق توبه عطا فرما که از گناه بازماند و دیگر چنین نگوید و اگر راست میگوید پس مرا از
 اعمال بد بازدار و توبه عطا کن تا در گناه نیفتم و هلاک نگردم * پس آمد از عیب

جوی خودم * که معلوم من کرد خونی بدم * یعنی از عیب جوی خود مرا این کار پسند آمد
 که خونی بدم را معلوم من کرد ای مرا اطلاع بر خوی بد من داد * گر آنی که دشمن بگوید مرخج *
 و گرنیسی گوید بباد سنج * یعنی اگر در واقع مقصود بآن عیب هستی که دشمن میگوید
 از تو رنج میشود اگر موصوف بدان نیستی و دشمن بر تو بهتان میکند از بد گوئی او ترا چه
 زبان او را بگو که برود بباد سنج یعنی چنین بیهوده گفته می باش مرا چه ضرر من خود
 چنان نیست که تو میگوئی درین تقریر بباد سنج بقتله بر و او عطف معطوف باشد
 بر کلمه بر و و اگر بباد سنج مرکب یعنی بیهوده گو باشد حرف مذامحذوف باشد یعنی
 ای بباد سنج و را از خبر و و را بگذاشت و بعضی که در مصرع اول بجای گر آنی گرافی
 بضم کاف فارسی و زای معجزه و قایا گرانی لفظ واحد دانند گرافی بیشن نیست
 و شنیدن آن بر صامع گرانی میکند * اگر ابلهی مشک را گنده گفت * تو مجموع
 باش او را گنده گفت * و گریه و در پیاز این سخن * چنین است گو گنده مغزی مکن
 * گنده مغزی * عبارت از بیهوده گوئی و تکرار گفتگوی لا حاصل یعنی اگر کسی
 پیاز را که بد بوی و گنده یده است گنده گوید بگو که بلی چنین است تکرار گفتگوی
 لا حاصل مکن و بیهوده مگوی * بگیرد خردمند و شن ضمیر * زبان بند دشمن را هنگام گیر *
 زبان بند * تعویذ و افسون که با خود دارند و بیا موزند تا که زبان دشمن بسته شود و عیب
 گفتن نتواند * هنگام گیر * آنکه در کوچه و بازار با دشمن ساخته افسانه گویند بنشیند و لایق
 زنی کند تا مردم رجوع شوند و تعویذ و افسون بگیرند و چیزی بدهند معنی آنکه چون
 بنشیند عیب از دشمن باعث بزدکیه نفس و اصلاح باطن است خردمند و شن
 ضمیر افسون یا تعویذ بر ای زبان بندی دشمن از هنگام کبری گیرد بلکه می خواهد که دشمن
 عیب بگوید تا در ازاله آن کوشد و در بعض نسخ * زبان بداند نشیگاه گیر * آمده
 یعنی دشمنی که با ظواهر عیب مردم هنگام سخن گرم میکند خردمند زبان او بگیرد ای منع
 آن نیکو * نه آئین عقل است و رای و خرد * که دانا فریب مشبه خرد *

و شارح انصاری مصرع اول چنین آورده * جاویم نه رای است و عقل و خرد * و این بیت را موی مصرع ثانی بیت اول بوجی که در نسخه اخیر است قرار داده * پس کار خویش آنکه عاقل نشست * زبان بداندیش بر خود به بست * یعنی هر کس که پس کار خویش عاقل و هشیار نشست یعنی کار خود را بعقل و فرهنگ نیک و پسندیده نمود بر آینه زبان بداندیش بر خود بند ساخت * تو نیکو روشن باش تا بد سگال * نیاید به نقص تو گفتن مجال * چو دشواری آید ز دشمن سخن * نگر ناچه عیب گرفت آن کن * جز آنکس ندانم نگوئی من * که روشن کند بر من آهوی من * آه * بالمد معروف است و نیز بمعنی عیب من کشت اللغات : * گفتار در تواضع و حلم حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه * کسی مشکلی بر دیش علی * کار مشکاش را کند بهنجی * بهنجی * بضم بیهم و سگون نون و فتح جیم روشن گویند کیفیت این قصه چنان بود که شخصی یکاری در ماده بود بامید کشایش آن کار بسته در خدمت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه آمده و استدعای توبه نمود امیرالمومنین فرمود * اذا ضاقت بك البلي ففكوك بالم نشرح نعسر بين يسرين اذا فكرته فافرح * معنی کلام آن است که وقتی که حادثه ترا تنگ گیرد و از آن غمگین باشی در معنی آیه فان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا که در سوره الم نشرح واقع است نامل کن چون آنجا نظر بضابطه ارباب معنی اذا المعرفة اذا اعيدت معرفة كانت الثانية عين الاولى والنكوة اذا اعيدت فلكرة كانت الثانية غير الاولى یک عسر و در میان دو عسر است یعنی مدت محنت و سختی کم است و هنگام عیش و کشایش بسیار اگر بر وعده حق سبحانه و تعالی مطاع شوی عسرت توبه بمرت و محنت توبه راحت بدل گردد و شخصی در آن مجلس حاضر بود گفت یا امیرالمومنین معنی آیت چنین نیست که شافرمو دید حضرت امیر فرمودند که اگر تو نیک دانی بگو گفت که فبعد العسر يسرين اذا فكرته فافرح چه عسر ثانی هرگاه بسبب تعریف عین اول باشد در معنی

گویند و نیز بعد یک عسر واقع شد حضرت امیر جواب او پسندیدند و فرمودند
 احسن * امیر عدو بند مشکل کشای * جوابش بگفت از سر علم و رای * شنیدم
 که شخصی در آن انجمن * بگفتا چنین نیست یا بابا الحسن * ابوالحسن کینت امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه چه عرب جائیکه نام مردم ادب از زبان نیارند پس سرش را
 مضامین است کرده یاد میکنند چنانکه ابوالقاسم و ابوحفص و ابوالعلی و ابو
 الملیح و غیره و در زمان لفظ ام چنانکه ام جیه و ام کلثوم و ام ایمن هم چنین این
 را بسوی نام پدرش مضامین کنند چنانکه ابن عمر و ابن حباب و غیره * نه بخید
 از حیدر نام جوی * بگفت از تودانی ازین نه بگوی * حیدر * مرکب است از حی
 یعنی مار و از د و در بعضی درنده یعنی درنده مار و از د و چون مار عظیم البه
 بدست جناب مرقضوی کشته شده از آن بازلقب آن حضرت حیدر شده * بگفت
 آنچه دانست و شایسته گفت * به گلی چشم خورشید نهفت * یعنی آن
 شخص حسب حوصه خود آنچه نیک میدانت بگفت و جواب شایسته داد و
 مضارع ثانی مقول شیخ قدس سره است که الحق هر چند آنکس شایسته گفت اما
 ازین معنی رتبه و علم جناب امیر المؤمنین کم نه شد زیرا که چشم خورشید را بگل
 نتوان نهفتن و در بعضی بجای شایسته پاکیزه آمده * پسندید و شاه مردان جواب *
 * که من بر خطا بودم او بر صواب * به از من سخن گفت و دانایکی است * که بالاتر از
 علم او علم نیست * یعنی جناب شاه مردان جواب آن شخص را پسندید و گفت
 راست است که من بر خطا بودم و او بر صواب بود و از من بهتر گفت آری
 دانایکی است ای بهتر دانسته خداوند تعالی است که بالاتر از علم او علم کسی نیست
 * که امروز بودی خداوند جاه * نگر دی خود از کبر روی نگاه * بد کردی از بارگاه
 حاجبش * فرو کو فتنوی بنا و اجبش * که من بعد بی آبروی کن * ادب نیست پیش
 بر رخسار سخن * یکی را که پندار در مهر بود * پسند از هر گره که حق بشود * نه عاقلش

مال آید از و عظمی * شقایق ز باران نروید بنگ * گرت در دریای فضل
 است خیر * بدرج در پای درویش ریز * این بیت در بعضی مشون نایاب
 است و الحق که با سیاق و سباق هم چندان ربطی ندارد غالب که از ملحمات باشد
 فتعقل ولا تغفل * نه بینی که از خاک افتاده خوار * بروید گل و بشکند نو بهار * افتاده *
 صفت خاک است و لفظ خوار صفت ثانی آن یعنی نمی بینی که از خاک عاجز و خوار و
 ذلیل گل میروید پس تو هم عجز و افتادگی پیشه کن و شیوه عجز و بیچارگی پیش
 گیر * چشم کن در نیاید کسی * که از خود بزرگی نماید بسی * یعنی آنانکه کسان
 هستند ای لایق و قابل و مردم اند چشم ایشان آنکس که از خود بزرگی نماید و خود را
 بهتر بنده از چیز در نیاید و حقیر و خوار نماید * مگو تا نگویند شکرت هزار * چو خود گفتی
 از کس توقع مدام * مگو * بصیغه نهی و نگویند بصیغه نفی یعنی تا که طالبان و مستفیدان
 شکر ترا هزار بار نگویند و در طلب صادق نباشند سخن حکمت با ایشان مگو
 و چون خود بخود بی رغبت و استعدای ایشان بگوئی از کسی توقع شکر و تحسین مدار
 * حکایت در تواضع عمر رضی الله عنه *

* که انی شنیدم که در تنگنای * نهادش عمر پای بر پشت پای * تنگنای * تنگی و جای تنگ
 و در بعضی تنگ جای آمده * ندانست درویش بیچاره کوست * که رنجیده دشمن نداند
 ز دوست * کو * مرکب از حرف که واو ضمیر و مرجع آن عمر باشد یعنی بیچاره ندانست
 که آن عمر است * بر آشفست بروی که کوی مگر * بدو گفت سالار عادل عمر * که کورم
 ولیکن خطا رفت کار * ندانستم از من خطا در گذار * چه متصف بزرگان دین
 بوده اند * که بازیر دستان چنین بوده اند * فرو تر بود هو شنید گزین * بند شاخ
 پر میوه بهر بر زمین * گزین * با کانت فارسی مضموم بمعنی پسندیده صفت هو شنید
 یعنی چنانکه شاخ پر میوه و بار بهر بر زمین می بندد و مایل به نشیب و پستی می شود
 مرد هو شنید پسندیده و هر حکمت نیز عجز و فروتنی میکند و خاکساری و تواضع می ورزد

و در بعضی نسخ * فروتن بود و شمشیر گرین * الخ آمده است * بنامند فرو و اتواضع کنان *
 نگون باز خجالت نمر بر کشان * اگر می بترسی ز روز شمار * از آن که تو ترسد خطا
 در گذار * مکن خیره بر زیر و ستان ستم * که دستی است بالای دست تو هم *

* حکایت *

که بد سیرتان را نگو گوی بود * قوله که بد سیرتان را الخ یعنی خوشخوئی او بدان
 مرتبه بود که کسانیکه بد سیرت و بد خلق بودند تاویل افعال و اقوال آنها به نیکی میکرد
 * بخوبی بشنید کسی دید چون در گذشت * بگفتا حکایت کن از سرگذشت * چون
 در گذشت * ای چون بر دو و فاقش یافت * دانی بخنده چو گل باز کرد * چو بلبل
 بصوت خوش آواز کرد * که بر من نگرند سخنی بسی * که من سخت نگر فتمی با کسی
 * یعنی قضا و قدر یا فرشتگان بر من سخنی و در شبی بسیار روانه اش شده زیرا که
 من بحین حیات با کسی سخت و دشوار نمیکردم و رنج و ایدابر کسی روانیده اشتم
 * حکایت ذوالنون مصری رحمت الله علیه و شکستگی او *

* چنین یاد دارم که سقای نیل * نگر د آب بر مصر سالی سبیل * سقای نیل *
 باضافت عام الی الخاص کنایه از ابر و سحاب * سبیل * مجازا بمعنی روان
 و جاری * یعنی یاد دارم که یک سال بر نامک مصر سقای نیل یعنی آنکه بجز در بار اسیر ابر
 هیچگاه آب روان و جاری نکرد * بگردی سوی کوهساران شدند * پزاری ملک بگاد باران
 شدند * مقرر است که مردم از غایت در ماندگی هنگام خشک سالی در گوهساران
 و صحرا جمع می شوند و بناله و زاری اسد سقای باران از حضرت باری میکنند تا باشد که
 خداوند تعالی برگزید و السحاب ایشان رحم آورد و باران از آسمان ببارد * گریستند
 و از گریه آبی روان * پیامد مگر گریه از آسمان * مگر * در اینجا مفهیم معنی تاکید است
 یعنی هرگز یعنی ظایق چند آن گریستند که از گریه ایشان آبی روان شد و سیلابی
 جاری گشت لیکن هرگز گریه از آسمان بر زمین فرو نیامد ای باران ببارید و در بعضی

متن بجای آبی جوئی و گریه مضات بسوی آسمان آمده * بزی النون خبر که در ایشان کسی *
 که بر خلق رنج است و سختی بسی * فرو مانده گان را دعائی بکن * که مقبول زارد
 نباشد سخن * مقبول * برگزیده و پذیرفته * رد * بفتح رای جمله و سکون دال اجد
 باز پس دادن و ناپذیرفتن * شنیدم که ذوالنون به مدین گریخت * بسی بر
 نیاید که باران بر نخت * مدین * بفتح یکم و سوم نام شهر نیست بر ساحل دریای مغرب
 * ذوالنون * نام یکی از اولیاء الله است باشد مصر * خبر شد بمحمد بن پس از
 روز بیست * که ابر سیه دل بر ایشان گزینست * سبک عزم باز آمدن کرد
 پیر * که پر شد سیلاب باران غدیر * سیلاب * مضات است بجانب باران
 * غدیر * بفتح حفری و گوی که آب باران در آنجا جمع شود یعنی پیر که ذوالنون
 باشد بمحضر شنیدن این سخن که از سیلاب باران حفره و گوی دست و صخره پر شد
 مستعد آمدن شد و طرف مصر روان گردید و در چهارپای بجای سیلاب باران سیل
 بهاران دیده شده * پیر سید از وعاد فی در نهفت * چه حکمت درین رفتن بود
 گفت * شنیدم که بر مرغ و نور و ددان * شود تنگ روزی ز فعل بدان * درین
 کشور اندیشه کردم بسی * پریشان تر از خود ندیدم کسی * بر فتم مبادا که از
 شرمین * به بند و در خبر برانجمن * به بند * فعل لازم است یعنی در خبر و نیکی بسته شود
 و در بعض نسخ * در خبر بند برانجمن * آمده درین صورت قاعله بند قضا و قدر
 باشد * موی بایده لطیف کن کا گمان * ندیدم از خود بشرد و جهان * قوله
 لطیف کن * درین بیت محض بی لطیف است اگر پست شو باشد نهایت بلند
 می افتد و با ابیات زیر و زبر مناسبت تمام دارد فاعل * تو آنگه شوی پیش
 مردم عزیز * که مرغوشن را نگیری بچیز * بزرگی که خود را زخردان
 شمرد * بدینا و عقبی بزرگی ببرد * و در بعض متون بجای زخردان بخردی بیای
 شکیر محمول مقابل بزرگی آمده * ازین خاکدان بنده پاک شد * که در

بای کمتر کسان خاک شد * یعنی ازین جهان بنده پاک و صاف از لوث
 عصیان رفت که در بای کمتر کسان هم چو خاک افتادگی اختیار کرد و تواضع و خاکساری
 پیشه نمود * الا ای که بر خاک مابگذری * بخاک عزیزان که یاد آوری * بای بخاک
 قنبره است * اگر خاک شد سببی او را چه غم * که در زندگی خاک بود
 ایست هم * بر پیچانگی تن فرا خاک داد * دگر گرد عالم بر آمد چو باد * دگر درین
 محل یعنی واو غلطه است * بسی بر نیاید که خاکش خور و * دگر باره بادش بعالم برد
 * نگر ما گلستان معنی شکفت * بهر و بهنج بلبل چنین خوش نگفت * عجب گریه
 چنین بلبل * که بر استخوانش نرود پیکلی * تا آید * گلستان معنی * عبادت از
 حکمت و دانش و شعر و سخن * بلبل * شاعر یعنی از آید ای بهار گلستان
 حکمت و دانش و شعر و سخن هیچ شاعری چنین خوش جوانی بر دگر دای سخنان
 حکمت و دانش و وعظ و نصایح هم چو سببی کسی شیرین ادا نگفت پس
 اگر این چنین بلبل میرد صاحب است که بر استخوان او گلی نرود یعنی رحمت
 نازل نشود * باب پنجم در رضاد تسلیم *

* شبی زیت فکر تهمی سوختم * چراغ بلاغت بر افروختم * زیت * بالفصح
 روغن زیتون و زیتون درختی است که از تخم آن روغن میکشند و در اطعمه بکار
 می برند یعنی شبی از روغن فکر داندیشه چراغ فضل و بلاغت بر افروخته بودم
 و اندیشه شعر و سخن میکردم و داد فصاحت میدادم شارح هندی بجای
 بر افروختم نظر بصراع نانی که در آن تهمی سوختم مفید معنی استمرار است می افروختم
 را مناسب گفته ما را آنسب گفته * پراکنده گوی * بنم شبید * چراغ است گفتن
 طریقی ندید * هم از جنبش نوعی در آن درج کرد * که ناچار فریاد خیزد در د * که فکرش
 بایغ است در ایشان بلند * درین شیوه زهد و طامات و پند * نه درخت و گویال
 و گرزگران * که این شیوه ختم است بر دیگران * پراکنده گوی * شاعر بیهوده

و هرزه گوی * احسنت * صیغه ماضی مذکر حاضر است بمعنی 'تیک' کردی تو و این
لفظ را بجای حرف تحسین و آفرین بکار برند * شت * با کسر معروضت است و نیز
نیزه و ژوین * گوپال * بضم کاف فارسی عمود و گرد آهنین خورد معنی ابیات آنکه
معانی تازه و سخنان بلند آوازه من بگوش بر آگنده گوئی رسید و بجز احسنت گفتن
چاره و گریزی نماند لیکن از آنجا که فریاد از درد مندا خطره ای است به اختیاری در آن
تحسین و آفرین نوعی از خست طینت و سوی طوبیت هم درج کرد و حرف گری و غیب جوی
نمود که سعدی هر چند گوی فصاحت در دست میباید داد بلاغت می تواند داد
لیکن در شیوه همین زهد و پارسائی سبق می برد و بیان معانی را بر اوج میرساند
نه در میدان مبارزان و جولا نگاه دلاوران مثل رستم دستان و شام نریمان که از گوپال
و گزرگان البرز رومی گرفته و رنج و پیکان بر بای مودمی دوخته چه زور این در بالادی
او نیست و بیان این در گفتگوی ادب همانا این شیوه بر دیگران تمام است و فردوسی
و نظامی را نام است * نداند که مادر امر جنگ نیست * و گرنه مجال سخن تنگ نیست
* مجال * صیغه ظرف است مشتق از جولان یعنی جولا نگاه سخن تنگ نیست
و درین فن هم دست تمام دارم این بیت و ابیات لاحقہ مقول منصف است رنج
در جواب بر آگنده گوئی عیب جوی * تو انم که تیغ زبان بر کشم * جهان سخن را قلم
و ر کشم * قلم در کشیدن * کنایه از محو کردن یعنی تیغ زبان کشیده جهان سخن
را از صفحه هستی محو و خاک سازم بدین معنی که ملک سخن را عطف تیغ زبان قلم خود
گذرانم و اثری از سخن نمانم که دیگر میگوید * بیاماد این شیوه چالش کنم * سر خصم
را سنگ بالش کنم * چالش * بیجم فارسی بر وزن مالش رقاری که از روی
ماز و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال هم آمده * سنگ بالش * سنگی که مردم
مفاسس بی مرایه وقت خواب بجای میزدند یعنی ای بر عی یاوز و ربا زوی
من بین که چگونہ جنگ آوری میکنم و سر خصم را بر سنگ چنان میکوبم

* در صبر و رضا و تسلیم بحکم قضا *

* سعادت به بخشایش داد راست * نه در جنگ و بازی زور آور است
یعنی سعادت و فرضی خیر به بخشایش الهی بقوت باز و زور آوری و جنگ و جدال
حاصل نمی شود * چو دولت نه بخشید سپهر بدنه * نیاید بهر دایگی در کند * قور نیاید * قاعل
آن دولت است و در کند آمدن بمعنی حاصل شدن یعنی از زور و برداگی دولت
را حاصل نتوان کرد * نه سختی رسید از ضعیفی بمورد * نه شیران بسر پنج خوردند و زور *
زور معطوف است بر سر پنج بعلطف تفسیری * چو توان بر افلاک دست آخن *
ضروریست با گردشش مناخن * آخن * بهالمد بمعنی بر کشیدن مراد رسانیدن
* گرت زنه گانی نوشت است دیر * نه باز گزاید نه شمشیر و شمشیر * گزاید * بفتح
تکاف فارسی بر وزن مراید مشتق از گردیدن یعنی بگزد و گردند و سانه
من بران قاطع * و گرد حیات نماند است بهر * چنانست کشد نو شزار و که
زهر * نو شزارو * دوائی است مرکب معمول عکا که مقوی معده و کلیه و مفرج و
مقوی قلب است * نه رستم چو پایان روزی بخورد * شغاد از نهادش بر آور دگرد
* پایان * بیای فارسی انتها و آخر کار و مصراع اول بطریق استفهام انکار است
یعنی نمی دانی که رستم بآن دلاوری و زور بازو و هرگاه پایان روزی خود بخورد و
مرگش فرار سید و آبخود نماند شغاد از نهاد او گردد و بر آور دد هلاک ساخت و قصه
شغاد و رستم با سبق گذشت

* حکایت ستر جوان

سپاهانی و تسلیم قضای یزدانی * * مراد سپاهان یکی یاربود * که جنگ آورد
و شوخ و عیار بود * سپاهان * با کسر و بادوم فارسی نام شهر است از زمین
فارس که دجال ازان ولایت میدید آید و آن را اسپهان و صفایان و اصفایان نیز گویند
* شوخ * بالضم در اینجا بمعنی بی باک و چالاک است * عیار * بالفتح و انشدید مرد
زیرک عالم گردد * مدامش بخون دست و خنجر خضاب * بر آتش دل خصم از و چون

کباب * یعنی همیشه دست و پنجه و خنجر و خون رنگین بودی * ندیدیم روزی که ترکش
 نه بست * ز نو لاد پیکانش پاشش نه بست * دلا در سر پنجه گاد زور * ز هولش
 بشیران در افتاده شور * گاوز و رصفت سر پنجه است و در بران قاطع است که
 گاوز و رکی را گویند که بی و زش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت
 زور و قوت باشد * بد عوی چنان ناوک انداختی * که عذر ابریک یک انداختی *
 * ناوک * بالفتح نوعی از شیر خورده * عذرا * بکسر عین مهمله و سکون ذال معجم
 هر که تو بر تو یازده مذاب از حریف برد گویند که عذر ابر و مذاب بختین افرونی گرد بازی
 مرد را گویند و دستور است که در گرد بازی هر کز بازی حریف شود او یکی بدو گرد
 بکند و چون باز بازی حریف شود یکی بنده گرد بکند برین خط تا هفت بازی متواتر
 راند بگویند و هر که تو بر تو یازده مذاب فره برد گویند عذر ابر و از حریف معنی آنکه
 بحکم اندازی چنان تیر می انداخت که بجای یک تیر بی دربی بده ریازده مذاب که
 عذر را گویند تیر را انداختی و خطا نکردی و در اکثر نسخ عامه * عذر و ادو تن در یک
 انداختی * واقع است یعنی در یک تیر دو تن عذر و ادو انداختی و هلاک ساختی
 * چنان خارد در گل ندیدم که رفت * که پیکان او در سپر ای رفت * زفت * بفتح
 زای معجم و سیکان قلمی درشت و گنده و سطر من بران قاطع و در بعضی من بجای
 زفت سخت دیده شد اما اول اصح است یعنی چنانکه پیکان او در سپر ای درشت
 سطر کبر رفت و آن را سوراخ می ساخت خارد در گل ندیدم که رفت * نزد تارک
 جنگ جوی بخش * که خود و مرش را نه درهم سرشت * تارک * بفتح تایی فوقیه و رای
 مهمله سر * خود * بضم خای معجم باد او قارسی کلاه آهنی که وقت جنگ بر سر میزد
 و تارکش مغفر خوانند * درهم سرشت * یعنی در یکدیگر آسخت یعنی آن جوان تارک
 جنگ جوی را به نیزه نزد که مغفر و سر او را درهم نیاسخت و ریزه ریزه نکرد و آنچه
 در عامه نسخ در اول مصرع نخست و در مصرع ثانی شکست واقع شده بی معنی و غلط

است * چو گنجشک روز مایح در نبرد * به کشتن چه گنجشک پیشش چه مرد *
 * گنجشک * مضایب است بجانب روز و مشهور است که گنجشک در روز
 مایح از بجوم طغان دیوانه می شود و هر سو میگرد و میگرد یعنی آن جوان در وقت
 جنگ مثل گنجشک روز مایح از کثرت غضب و غصه دیوانه می شود و در کشتن
 و قتل پیشش او گنجشک و مرد را بریزد * اگرش بر فریدون بهی تاختن *
 اما نشنیدادی به تیغ آختن * امان * بالفصح زینهار و پناه و در پنا مراد فرصت
 و حمایت باشد یعنی به تیغ کشیدن او را فرصت میداد و هر چه زودتر
 میکشت * بدنگانش از روز بهر پیچ و لای * فرو برده چنگال در مغز شیر *
 گر فنی گیر بند زو آرمای * دگر کوه بودی بگندی ز جای * ز ره پوش ما چون ببر زین زدی
 * گندم کردی از مرد و بر زین زدی * تبر زین * بالفصح نوعی از تبر باشد قراخ سر که
 بر پهلوی زین بند و بدان کارزار کنند * نه در مردی او را نه در مردی * دوم در جهان
 کس شنید آدمی * مردی و مردی * شجاعت و سخاوت و مردوت یعنی نه در
 شجاعت نه در مردوت دیگری مثل او آدمی در جهان کسی شنیده باشد * مرا
 یکدم از دست نگذاشتی * کیار است طبعان سری داپشتی * سفر ناگهم زان
 زمین در بود * که عیشم در آن بقعه دوزی نبود * قضا نقل کرد از عراقم بشام *
 خوش آمد در آن خاک پاکم مقام * دگر پر شد از شام پیمانم * کشید آرزو مندی
 خانه ام * قضا را جهان اتفاق او فاد * که بازم گز در عراق او فاد * شبی همز و مرد
 اندیشه ام * بدل بر گزشت آن همز پیشه ام * نمک دیش ویرینه ام تازه کرد *
 که بودم نمک خورده از دست مرد * بدیداروی در سپاهان شدم * همز طلبکار
 و خوانان شدم * دور بعض نسخ * بدیداروی ز سپاهان شدم آمده * زی * بکسر زای معجزه
 بوی و جانب که در عربی الی گویند * جوان دیدم از گز دیش دهر بیر * خدنگش گمان از خوانش
 خدنگ * خدنگ نوعی است از تبر * از خوان * بفتح یکم و سوم نام گلی است صرخ

رنگ * زریر * بکسرتین زای معجز و زای موله گیاهی است زرد و بعضی زرد چوبه
 را گویند و قیل زعفران معنی آنکه قدش که مانند تیر خدنگ راست بود مثل کمان خم
 گشته در نگش که سرخ هم چو ادغوان بود مانند زریر زرد شده * چو کوه سپیدش سر از برت موی
 * روان آبش از برت سر موی * شین سپیدش مضاف الیه مراست یعنی سر موی
 از برت موی که عبارت از موی سپید است چو کوهی که از برت سپید شود سیفید بود و از
 برت پیری موی و آب روان گشته یعنی از ضعف و ناتوانی پیری میگر پست و ناله و
 آه میگرد * فلک دست قوت پرویا فیه * مره سبب مریش بر ناله * بدر کرد گیتی
 غرور از سرش * سر از ناتوانی بر او پیش * بد و گفتم ای سرور شیر گیر * چه فرسوده
 کردت چون و باه پیر * جندید کرد روز جنگ تر * بدر کردم آن جنگ جوی را سر *
 زمین دیدم از سیزه چون نیسان * گرفته چو آتش طله داران * بر انگیختم گرد هیی چو دود
 * چو دولت نباشد نهو ر چه سود * فرسوده * بالفج سخت کنه شده و از یزیده شده
 * تر * مخفف تار که ولایتی است از ترکستان * قول بر انگیختم گرد هیی الخ * یعنی
 کمال شجاعت و نهو ر نمودم و گرد و غبار کار زاده هم چو دود بر انگیختم * من آنم که
 چون حمله آوردمی * بر فح از کف انگشتری بردمی * رمج * بالفم بنزه * ولی چون
 نگر داشتم یاوردی * گرفته کردم چو انگشتری * غنیت شرم طریق گیر * که نادان
 کند با قضا پنجه نیز * پنجه نیز کردن * عبارت از کوفتن پنجه نیزی و شتاب زدگی
 * چه یاری کند مغرور و جوشم * جویاری نگر دختر روشنم * مغرور * با لکسر خود آهی که روز جنگ
 بر سر نهاده * جوشن * بالفج جنبی از پوشش مبارزان و قیل زره * اختر روشن * بخت روشن
 و طالع چه اختر در بران قاطع معنی بخت و طالع هم هست و نیز معنی کوکب سهند * کلید ظفر
 چون نباشد بدست * بیاز و در فح شود این شکست * گردی پانگ افکن و پیل
 زور * در آهین سر و دسم منور * یعنی گردی از متبارزان پانگ افکن و پیل
 زور که از سر سوار تا پای سوار در آهین غرق بود نمایان شدند * همان دم که در جیم

گرفتند سپاه * نذر ده جامه کردیم و مغفرت کلاه * یعنی همانوقت که گرد و غبار سپاه دیدیم
 فی القلوب زنده را بجای جامه پوشیدیم و خود آهنین را بجای کلاه بر سر نهادیم حاصل آنکه
 خود را مسلح ساختیم و آماده جنگ شدیم * چو ابر اسب نازی برانگیختیم * چو باران
 پلایدک فرو ریختیم * پلایدک * بفتح بای قاصسی تنغ و گوهرین یعنی مانند ابر ب سرعت
 و تیر می آید عربی را بر انگیزیم و مثل چو باران تیغ و نیزه فرو ریختیم * دو لشکر بهم
 بر زدند از کین * تو گفتی زنده آسمان بر زمین * یعنی دو لشکر از کین گاه جسم بهم
 بر زدند ای بار خشم و غضب بر آمد بگر ریختند و در چو ایل و قبال باز نمودند * قوله تو گفتی
 زنده آسمان بر زمین * یعنی اگر میدیدی میگفتی که در چو نگاه از اظهار کمال شجاعت و دلیری
 و غیره زدن و حمله آوردن یکی بر دیگری آسمان را بر زمین زدند و به بالا کردند
 * زنده آیدون بیروم چون تگرگ * بهر گوشه بر خاست طوفان مرگ * بصید هر بران
 بر خاستند * کشته آردائی دهن کرده باز * قوله کشته آردائی النخ * یعنی کشته مثل آردائی
 دهن باز کرد * زمین آسمان شد ز گرد کبود * چو انجم در برق شمشیر و خود * کبود *
 بالفتح آسمان گون * برق * بالفتح درختندگی مضام است بسوی شمشیر یعنی
 از گرد و غبار کبود رنگ زمین مثل آسمان شد و درختندگی شمشیر و خود در آن
 مثل انجم می نمود * سواران و دشمن چو دریافتیم * پیاده سپرد سپر یافتیم * باقیم حریفه در کمال
 مع الغیر شتیق از یافتن یعنی یافتن که در عربی نسج گویند و در اینجا یعنی متصل و پیوند کردن
 باشد معلوم است که چون نوبت طعن نیزه و ضرب شمشیر میرسد سپر بر روی
 همه یگر میگیرند لذا می فرماید که هرگاه سواران دشمن نیک نزدیک شدند و کار از تیر و تفنگ
 در گذشت بضرورت از اسب فرو آمده و سپر بر روی گرفته مقابل شدیم و لشکر
 غنیم همچنین کردند خلاصه آنکه در هم خوردگی کمال واقع شد و لشکر طرفین با هم
 پیوستند حتی که یکدیگر سپرد سپر متصل و پیوند شد * به تیر و سنان موی بشکافتیم *
 چو دولت نه بد روی بر یافتیم * سنان * با کسر هم نیزه * نه بد * مخفف نه بود * چه زور

آورد و پنجم جسد مرد * چوبازوی توفیق یاری نکرده * نه شمشیر کند آوردان کند بود *
 که کین آوری را خرتند بود * شمشیر * معروف است و این لفظ مرکب است از
 ششم به معنی ناخن و شیر که اسب باشد چون سلاح مذکور را بصورت ناخن شیر تراشیده باشد
 بدین نام موسوم شده است آورد * بضم کاف عربی مبارزو پهلوان یعنی شمشیر
 مبارزان و پهلوانان کند نه بود بلکه آخر شیر در کینه ایشان بود و در بعض نسخ بجای
 کند کین آمده * کس از لشکر مازای مجاورن * پیامد جر آغشته خندان بخون *
 * کسان را نشد ناوک اندر حیر * که گشتی جد و زبند سندان به تیر * کلر را برای
 اضافت است و لفظ کسان در بعضی مضاف الیه ناوک یعنی ناوک
 آن کسان که تو در صفت پیر ناوک اندازی آنها می گشتی که سندان آهنگران به تیر
 بدوزند در خریر هم گرفت خلاصه آنکه بآن زور بازو بسبب مخالفت روزگار سهیل
 کاری از دست ایشان مشکل بود و در چهارم بجای گشتی گفتم آمده * چو صد دانه
 مجموع در خوشه * فتادیم هر دانه در گوشه * یعنی چنانکه صد دانه در یک خوشه مجموع
 باشد هم چنین وقت خروج متفق بودیم آخر بسبب شکست که بر لشکریان ما
 آمد از هم متفرق شدیم و هر کسی بجائی در افتادیم * بنا مردی از هم بدادیم
 دست * چله ای که با جوش افند به شست * دست از هم دادین * عبارت از
 پیریشان شدن و هر یک خوردن یعنی بسبب نامردی هر یک خوردیم و
 پیریشان از هم جدا گشتیم چنانکه ماهی با وجود آنکه جوش در تن دارد به شست
 ماهی گیر می افند و در بعضی متن * چو ماهی که در خشکی افند ز شست * دیده شد
 باطافات اول نمی رسد * چو طالع زماروی بر پیچ بود * سپر پیش تیر قضا می پیچ بود *
 * حکایت پهلوان اردبیلی و افتادن او در دست عدویش *

* یکی آهین بنجد در اردبیل * همی بگذر انیدی یلک زبیل * اردبیل * با و ال
 موقوف و بای موحده نام شهر است مجرد و آذر باجان و اردبیل یا بای فارسی نیز گشتی

است در آن * بیابک * بکسر بای موحده و بای مجهول نوعی از تیر پیکانی که
 پیکانش مثل بیل کوچک بهین دارد باشد و بفتح اول تیری را نیز گویند که پیکان
 آن دو شاخ باشد * بیل * یا مانی مجهول آلتی باشد آهنین که باغبانان و امثال آن
 زمین بدان کنند * نمدهوشی آمد به جگش فراز * ~~چو لای جان سوز لیکار ساز~~ *
 به برخاش حسن چو بهرام گور * کندی به کفش پرا ز خام گور * خام گور * باضافت حرم
 مادی باغت کرده خردشتی * چو دیدار دیلی نمدهاره پوش * کمانی در زه آورده
 و زه را بگوش * کمان در زه آورده دن * کنایه از داست کردن کمان یعنی
 کمان را بجله کشیده و زه ناگوش به سائیدای مستعد تیر اندازی شد * به بنجاه تیر خدنگش
 بزد * که یک جبهه بیرون ز رفت از نمده * دلاور در آمد چو دستان گرد * به خیم کندش
 در آورده و برد * دستان * بالفصح معر و ف است که مکر و حیل باشد و نیز نام
 زال پدر رستم بود و اینجا همین معنی مفید مطلب باشد * گرد * بضم کاف فارسی
 مبارزه و دلاور و شجاع و پهلوان را گویند * به شکر گهش بر دو در خیمه دست *
 چو زردان خونی بگردن به بست * یعنی به لشکر گاه خود بر دو دست ارد بیلی
 در خیمه همچو زردان خونی بگردن به بست * شب از غیرت و شرمساری نخفت *
 لشکره پر سناری از خیمه گفت * پر سنار * بمعنی غلام هم آمده * تو گاهین بناوک
 پد و زی و تیر * نمدهوش را چون قادی اسیر * شنیدم که میگفت و خون میگیر دست *
 مدانی که رد ز اجل کس نه زیست * من آنم که در شیوه طعن و ضرب * بر شستم
 در آموزم آداب حرب * طعن * بالفصح نیزه زدن و در بعض نسخ بجای آداب
 آیین دیده شد * چو بازوی بختم قوی خال بود * سطریری بیام نمده می نمود * کنونم که
 در بنجه اقبیل نیست * نمدهوش تیرم کتم از بیل نیست * اقبیل * بنای مجهول
 اما اقبال * بر و ز اجل تیر جو شن درد * زییر این بی اجل نگرود * که استیغ قهر
 اجل در قفاست * برهنه است که جو شنش چند ناست * تا * بمعنی فردا است

چنانکه گویند دو تا مردم آمدیم و سه تا رفتند و در بعضی بجای تا ابلام دیده شده
 و لا هم مرادف تا است * و رس نخت یا در بود در پست * برهنه نشاید بطور
 بکشت * پست * پناه و معاون * نه و انابسی از اهل جان ببرد *
 نه نادان بناساز خوردن ببرد * حکایت طیب و گرد *

* شبی گردی از درخت ^{و از خفت} * طیبی در آن ناحیت بود گفت * ازین اشنت
 کو برگ رزمی خورد * عجب دارم از سبب بر پایان برد * گرد * بضم کاف فارسی
 پهاوان و شاربغ با نسوی کردی بضم کاف نازی و یای مجهول آورده و آن نام قوی
 است که گوسپندان چرانند و اگر در صحرای باشند * قول برگ رزمی خورد * شاید مردم غراب
 و هقمایان آن دیار بجای سبزیهای دیگر برگ انگور نمی خورند چنانچه در دیار ماسهری نخود
 و چولایی و غیره می خورند معنی بیت آنکه این در دیار اوزین سبب است که آن دهقان
 برگ رزمی خورد که غذا نیست نهایت ثقیل و دیر هضم و باد انگیز عجب است
 که شب با خر ساند و تا صبح زنده ماند و در بعضی نسخ * ازین دست گو برگ رزمی
 میخورد * واقع است و دست بمعنی رهگذر و سبب هم آمده * که در سینه بیکان
 تیر کنار * به از اکل ماکول ناسازگار * اکل * بالفتح خوردن مضاف بجانب ماکول
 که بمعنی خوردنی و خورده شده باشد و در بعضی نسخ بجای اکل ثقل بنای مثله دیده
 شد و ثقل ^{بمعنی گرانی} و بار بود * گرفته بیک لقمه در روده پیچ * ^{بمعنی} عمر
 سادان بر آید به هیچ * قضا را طیب اندر آن شب ببرد * چهل سال ازین رفت
 و زنده است گرد * ازین * یعنی ازین پس معنی آنکه بعد مردن طیب چهل
 سال گذشت و حال آن که گرد زنده است * با چاره دان کو بسخی ببرد * که
 بیچاره گوی سلامت ببرد * حکایت *

* یکی روشنائی سقط شد خرش * علم کرد بر ناکستان سرش
 * سقط * بفتح تین افتادن و اینجا مراد از مردن خراست * علم کرد * یعنی در

آویخت و در آغوش است که برای دفع گزند چشم به طرغی آویزند * تاک درخت
 انگور * جهان دیده پیری مرد بر گذشت * چنین گفت خدا ناپا نور داشت *
 ناپور * نگهبان باغ و انگور نواطر جمع * میبند ارجان پدر کین خمار * کند دفع چشم بد از
 کشت زار * که این دفع چوب از مرد گوش خویش * نمی کرد تا تا توان مرد و ریش
 * یعنی این خرد زنگی دفع ضرب چوب مردم از مرد و گشت خودی توانست کرد
 تا آنکه تا توان و زخمی هلاک شد * کبون چشم بد دفع از گشت زار * چگونه کند این
 توقع دارد * آنچه داند طبیب از کسی رنج برد * که بیچاره خواهد خود و رنج مرد * یعنی
 طبیب بیچاره که خود از رنج و بیماری خواهد مرد از کسی رنج و بیماری را دفع کردن چه داند و
 عبد الواسع مصرع ثانی چنین نوشته * که بیچاره خواهد و درین رنج مرد * معنی چنین تقدیر
 کرده که بیماری که در نقد بر چنین است که آن بیمار بدان بیماری که دارد بهیچ و طبیب
 چگونه رنج او را دور کند * چون قضا آمد طبیب ایله شود * و آن دو در نفع خود گمراه شود *
 هاما مناسب مقام من اول است فاعل * حکایت * * * * *
 که دیناری از مناسی * بیفتاد و سکن چشمتن بسی * دینار * با کسر مهر زر
 * باخر سرنا امیدی یافت * یکی دیگرش باطلاب کرده یافت * به بد بختی و نیک بختی قلم
 * بگردید و ما هم چنان در شکم * یعنی ده طایفه ما هم چنان در شکم مادر بودیم
 قلم سطرین بختی و سعادت نیکبختان و بد بختی و شقاوت بد بختان قلم کرد و این
 اشارت است بحديث شريف السعيد من سعد في بطن امه والشقي من شقي في
 بطن امه یعنی نیک بخت کسی است که نیکبخت باشد در شکم مادر خود و بد بخت
 آنکس است که بد بخت بود در شکم مادر خود * نه روزی بسر بختگی می خورد *
 که سر بختگان نیک روزی تراند * حکایت *

* فرو کوفت پیری پسر را بچوب * گفت ای پدر بیگناهم مگوب * توان پشت از
 جو مردم گریست * ولی چون تو جو رم کنی چاره چیست * بد او در خرد و خرد انده خوش

* از دست داد بر اردو خوش * خروشدین * بضم اول و ثانی و سکون ثالث
مجموع بانگ و فریاد با گریه کردن * داور * نام خدای عز و جل یعنی خداوند عظیم و
هوش از جو مردم بخدای عز و جل فریاد با گریه کند و بحکم تقدیر و گردش سماوی هر صعبویی
و مکردهی که در رسد دم در کشد و فریاد کند و در بعضی من * داور خوش ای خداوند
هوش * بنام دست داور خوش * آمده * حکایت *

* باند اشتری نام او بخیار * قوی و سنگ بود و سرمایه دار * هم آورد آن بضم
ز بود و مال * گدگر سنگ و ستان بر گشته حال * ذکر * یعنی دیگر مردمان آن منطقه
* بگوئی گدایان درش خانه بود * درش هم چو گندم به پیما بود * پیما * بالفصح و بابای
فارسه قفسیز و کیل که بد آن غله و جو آن پیماید * چو در ویش یلند تو نگر نیاز * ویش
یش سوزد بدایغ نیاز * یعنی هرگاه در ویش تو نگر را نیاز و نعمت مشاهده کند ویش
بدایغ نیاز و احتیاج که دارد بیشتر سوزد این بیت با سیمای ایلان چندان نشستی
ندارد * زنی جنگ پیوست با شوی خویش * شبانگه چو ز فتنه پیوست *
که کس چو نبود بخت در ویش نیست * چو ز نور حرمت بخت نیست نیست *
و در بعضی * چو ز نور حرمت جراین * یس نیست * دیده شده * بیاموز مردی
ز همسایگان * که آخر نیم قحبه رایگان * قحبه * بالفصح زن بدکاره معنی آنکه آخر سن
زن بدکاره مفت و رایگان در ده افتاده نیم که مراد بیگانه بد حال می داری بلکه
زن عصمت قیاب زوجه تو ام پس چنانکه همسایگان مردی میگویند تو هم مردی کن و
ز و مال بیار * کان را از و سیم و ملکست و رخت * چرا همچو ایتان *
نیک بخت * بر آورد صافی دل صوف بوش * چو طبل از تهی گاه خالی خروش
* تهیگاه * بکسر یکم و دوم جای خالی و اینجا مراد دل باشد و اطلاق تهیگاه
بر دل برای آن است که دل او صاف و بیغش خالی از حرص و آز بود * که من
دست قدرت ندارم به هیچ * سر پنجه دست قضا بر هیچ * ندادند در دست

من اختیار * که فرو بخشن را کنم بختیار * حاصل معنی آنکه هرگاه قضا بر من چنین
افتاده است که من به هیچ قادر نباشم پس ای زن برابر خلاف آن گفتن که من همچو دیگران
بختیار شوم دست قضا را به پنجه دست پیچیدن است * حکایت *

یکی مرد درویش در خاک کیش * چه خوش گفت با همسر زشت
خویش * کیش * بالکسر و هایای فارسی شهر است * در جزیره دهم با بالای کوه
* همسر * بالفصح هم جنس و هم قرین و بمعنی زوجه هم آمده است و اینجای مراد همین
معنی اخیر است * چو دست قضا زشت رویت مرست * میالای گالگونه بر روی
زشت * و در بعضی تن بجای میالای * میندای تنی از اندانیدن بالفصح که بمعنی
گاه گل کردن و مالیدن باشد دیده شد * که غافل کند بختی بزور * سر مر

که دنیا کند چشم کور * نباید نگو کاری از بزرگان * محال است دوزندگی از سگان
* بزرگ * بیای موحده و بلاکاف فارسی بد فعل و بد خود مرست * دوزندگی *
بیای مصدری مشتق از دوزخ * هر فیلسوفان یونان و روم * ندانند کرد
انگبین از قوم * فیلسوف * بالفصح زیرگ و داناکه بنارزش حکیم خوانند و گویند فیلا
دوستدار است و سوف حکمت بود و بمعنی ترکیبی دوستدار حکمت باشد * زوحشی
نیاید که مردم شود * سعی اندر تربیت گم شود * توان باگ کردن ز رنگ آینه *
و لیکن نباشد ز سنگ آینه * یکوشش بر دید گل از شاخ بید * گشته رنگی بگر مابه گردد

سفید * چو رومی نگر ددخنگ قضا * سپر نیست مرند را جر ضا * معنی آنکه چون
مستحق قضا و دنی گردد ای بی خطا است و بدبیر دفع آن ممکن نیست پس بنده را باید
که سپر ضا در پیش گیرد و بقضا ضا دهد * حکایت زغن *

و کرگس * چنین گفت پیش زغن کرگسی * که نبود

زمن در بین تر کسی * زغن * بختیش غایب از که آن را گوشت را خوانند * کرگس

بر وزن اطلس مرغ مرزدار خوار که در عربی سر گویند * زغن گفت ازین در نشاید

گذشت * زیاده بینی در اطراف دشت * قور ازین دور * در بعضی باب و مقدمه
آمده یعنی زغن گفت ازین مقدمه که گفتی گذشتن مناسب نیست اینک زیاده
ای پرواز کن و از دور به بین تا در اطراف دشت چه بینی بوضوح انجام
* شنیدیم که همدار یک و زه راه * بگردان باندی به بسی نگاه * چنین
گفت دیدم گشت باور است * که یکدانه گندم به خون در است * زغن را
نماند از تعجب شکایت * زیاده نهادند به در نشیب * چون که گس بر دانه آمد فراز *
گره شد و پای بند دراز * ندانست از آن دانه خوردنش * که در افگانه دام
در گردنش * نه آبستن در بود هر حدت * نه بر بار شایطان زد بر هفت * زغن
گفت ازین زیاده دیدن چه سود * چون بیانی دام خصیت نبود * شنیدیم که میگفت و
گردن به بند * بنا شد از با قدر شود مند * اجل چون بخوبش در آورد دست *
قضا چشم باریک پیش به بست * مصرع مالی مطابق است بمضمون ادا
جاء القضاء اعني البصر یعنی هرگاه قضا آید که شود چشم * در آبی که پیدانه ارد کنار *
غور شناور نیاید بکار * آب دریا جایگاه از دریای قدرت است
* حکایت *
* چه خوش گفت شاگرد منسوج بان * چو عفتها
بر آرد و پیل و زراف * مرا صورتی بر نیاید ندست * که نقشش معام زیاده
نه بست * منسوج * بالقص قسمی از باره ابریشمی است نفیس و قیمتی *
* زراف * و زراف هم زای معجز و فتح رای محله جاپود است که بشتر گاو و پلنگ
مشهور است گویند که دستهایش از پایهای او دراز ترش مشابه سر شتر و
شاخهایش مانند شاخ گاو و دمش مشابه دم آهو باشد و مقرر است که صورت عفتها
و پیل و زراف چو یک دوزان و کشیده گران از کلابتون و نازد در جامهای ابریشمی
تغییره کشند و نقش کنند معنی هر دو نیست آنکه شاگرد منسوج بافت آن
منسوج نقش و صورت عفتها و پیل و زراف کشیده گفت که صورتی و نقش

از دست من بر نمی آید که معلم تطبیقی یعنی خداست تعالی از بالا بصورت آن نسبت
و ایجاد دیگر و خلاصه اینکه ایجاد هر شیئی و حقیقت از حضرت حق است و نظام هر شیئی را که
از انسان تصدیق است البتة باین بوجود می آید بی تأیید و تعالیم الهی نباشد * گرت صورت
طال دریا گوست * نگاریده دست تقدیر * و سست * نگاریده * بیستای میشته تخمین
بعد از آنکه نفس کرده باشد * درین نوعی از شرک پوشیده است * که زیدم
پایه و دهرم نخست * مشارالیه کار درین مضارع مانع است یعنی در نسبت کردن
افعال اختیار می بخشد بنده و آید از او رفته بر آفریده نوعی از شرک است
که آن را شرک خفی گویند چه در آریاب معنی غیر از سبجانه تعالی * یکسره وجودی
ندارد و تا بر بخاندن و آزادماند عینین چه رسد الله در القائل * من از بدگاه کارن هرگز نتالم
* که با من هر چه کرد آن آیشا کرد * گرت دیده بخشد خداوند امر * نه باین و گرسورت
زید و عمر * امر * بالفصح کار و فرمان و در اصطلاح مصوفای عالمی نسبت کنی مآوه و مدت
موجود گشته هم جو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب میخوانند
* خداوند امر * یعنی خداوند فرمان حقیقی که حق تعالی باشد یا خداوند ارواح و عقول
و نفوس و عالم ملکوت * نه بنده دارم از بنده دوم و در کشید * خدا پیشین بر وزی قلم در
کشید * جهان آخرت بکشایش و نداد * که گریه یزدید * کشید * شش
بچه با داد و خویش گفت * بس از رفتن آخرت * بس * بیای موده و
برخفت میخ * امر حاضر از خفتن بر خیانت قیاس و این مقوله شش بچه است یعنی ای
مادر از رفتن بس کن و زمانی بخسب و در بعضی بجای بچه گره آمده و گره هم مراد است
بچه است * باگشت از بدشت بدشتی مهار * ندیدی کسم بآزگش در قطار *
* مهار * بالضم بدین بند شش * قطار * با کسر جماعت شران و بار آنها * قضا کشتی
آبجا که او اهد برد * و گره ناخدا جامه بر تن درود * جامه بر تن دیدن * کنایه از مضطرب گردیدن
و بیقرار شدن * مکن سعد یا دیدن دست کس * که بخشدند پروردگار است و بس *

اگر حق پرستی ز دریا است * که گزوی نبرد اندر خواند گشت * قولا مکن سعه یا دیده
 الخ * یعنی ای سعیدی از پیش کس توقع مدار * نیست * بختین یعنی ترا کافی
 است یعنی آنکه اگر حق پرستی از درای خلاق در او زده حق ترا کافی است
 زیرا که اگر او از در خود براند تر آن کسی بدو ازده خویش خواند * که او نیک بخت
 کند سر بر آرد * و اگر سر بر آید بجار * سر بر آرد * یعنی سر بالا کن * سر بر آید یعنی خاریدن *
 کما به از تسلی کردن و خنجان شدن و شرمیده گردیدن و تعالی و اقبال حسد زدن و
 دور بعضی نسخ کرد تا جدارت کند الخ واقع است * حکایت
 در اخلاص و برکت آن * عبادت با خلاص نیست
 بگو گشت * و اگر چه آید نه بی مغز و پوست * اخلاص * با لکسر پاک و خالص کردن و
 در حله سلطان متصوفه اخلاص آنکه از غیر حق مبرا آید * قولا و گرنه چه آید الخ * یعنی اگر
 عبادت با خلاص نیست بیانش پس این عبادت بی مغز ماند و از پوست
 بی مغز چه حاصل آید * چه تر نار مع بر میانش چه دلق * که در پوشی از هر بنه از خلق
 * ز نار * بضم اول و کشیده شانی معروف است که ریشه بگردن است برستان و آتش
 برستان می باشد * مع * باضم آتش پرست گشت مضراع ثانی شرطیه یعنی اگر دلق برای
 نمود و نیک بخت شدن خلق در پوشی ز نار آتش برستان و دلق در و نشان بر دوبرای است
 * مکن گفت بخت مردی خویش قاش * چو مردی نمودی مخفت ضامن * ماند از به بود باید نمود *
 خجالت ببرد آنکه بنمود بود * بود * یعنی هستی و بودن و انجام را در میان و استطاعت
 و حیثیت است یعنی نقد و حیثیت و باید نمود ظاهر باید کرد چه هر کس که نقد آید و
 خود ظاهر کرد و خجالت و افعال ببرد و در بعضی نسخ بنمود بود و بنون نفی واقع است
 که چون خجالت بر کشید از سرش * بماند کس جامه در برش * عادیست * مکرر باشد و
 فتح را بفتح انچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود از آن و اینجا مراد لباس چارینه خواسته *
 و اگر کوتاهی پای چوبین نهند * که در چشم طفلان نماند * و اگر نقره آلوده پایش نماند *

توان خرج کردن بر ناشناس * نخاس * بالضم مسس * بر جان من آید ز بر پشیر *
که مراغ و امانگیر و مجیز * ز راند و دگان را با آتش برند * پدید آید آنگه که مسس باز راند *
* حکایت * ندانی که بابای کوهی چه گفت * بردی که

ناموس را شب نخفت * بابا * هر دو بای موده معروف است که ~~بسیار~~ و مادر را
گویند و در بر این قاطع آمده که سرگروه و در بشن سفید ~~بسیار~~ و انیز گویند
* بابای کوهی * یعنی سرگروه قلندر این باشد که * قوله بردی که ناموس را
انج * یعنی بردی که برای سنگ و ناموس ای بازاده طلب شهرت و توقع حرمت
و جاه از خلق از روی ریا و تزویر و شب نخفت و عبادت ریا گذرانید * بر و جان
بابا در اخلاص پیچ * که توانی از خلق بر بست هیچ * بر بستن از خلق * عبادت
از حاصل کردن چیزی از خلق و نفع گرفتن از ایشان یعنی عبادتیکه برای نمودن خلق
کمی هیچ نفع نیایی و از خلق ترا چیزی حاصل نشود پس در عبادت با خلاص و
طاعت بصدقیت بکوش ~~در بعضی نسخ~~ * که توانی از خلق رستن به هیچ * دیده شد
لیکن نسخه اول واضح است * کهسانیکه فعلت پسندیده اند * هنوز از تو نقش
برون دیده اند * نقش برون * یعنی نقش و نگار ظاهر که عبارت از خوبی و نیکی ظاهر
باشد * چه قدر آوردند خود دیس * که زیر قبا وارد اند ام ~~پس~~ * دیس *
بانهانی مجهول بر وزن کیس مانند و شقیه و این لفظ را اکثر بزرگیست استعمال کنند هم جو
ماه دیس و فرخادیس * پس * بکسر بای فارسی و نهانی مجهول عالی است
که آن را عبرتی بر ص خوانند یعنی چه قدر آورد و دو بجه قیمت از دهنده خود مانند خوش
ن که زیر قبا اندام مبتلا بعلت بر ص و جذام دارد * شاید بدستان شدن
در بهشت * که بازت رود چادر از روی زشت * یعنی بکر و حیل و عبادت ریا
اند و بهشت تیرانی رفت زیرا که بر وز حساب چادر از روی زشت تو باز خواهد
رفت یعنی عیب و گناهان تو ظاهر خواهد شد و در بعضی بجای شده اند و بهشت شدن

در بهشت آمده

* حکایت طفل زوزه دار *

* شنیدم که نابالغی زوزه داشت * بصد محنت آورد و دزدی بجاینت * نابالغ *

کسی که از کودکی نگه داشته و بعد مردن سیده باشد یعنی بصد محنت و سختی تا یکپاس روز

روزه داشت و از خوردن و نوشیدن امساک ورزید * به گناہش آن پروزه

سابق بنزد * بزبان آتش طاعت از طفل خرد * کتاب * بضم یکم و ثانی دوم

مکتب و دبیرستان که طفلان آنجا بخوانند * سابق * بکسر بای موحده بین گذشته

طفال که آن را اطفال مکتب گویند و تواند بود که سائق بهمه تبدیل از یاصیغه اسم فاعل

موق بالفتح یعنی رانده و آن عبادت از شخصی که ادب آموز کودکان باشد و

پیرایه کمالین گویند یعنی خلیفه یا تالیق آن روز طفل را در مکتب بنزد * قوله بزرگ

آمد * یعنی عظیم و سترگ آمد * پدر دیده بوسید و مادر سرش * فشاند

یادام و زهر بر سرش * چو بروی گذر کرد یک نیمه روز * فنا داند روز آتش معده سوز *

بدل گفت اگر کمتر چندی خورم * چه داند پدر غیب یا ما و خیم * چو روی بر

درید بود و قوم * نهان خورد و پیدای سر بر و صوم * صوم * بالفتح معروف است

که در فارسی روزه گویند * که داند چو در بد حق نیستی * اگر بی وضو در نماز ایستی *

وضو * معروف است که شستن روی و دست و پا و مسح سر باشد * پس این

پیر از آن طفل نادان تر است * که از بهر مردم طاعت در است * کلید در

و زنج است آن نماز * که در چشم مردم گذارنی در از * چو روی بر سیدنت

بر خاست * اگر جبرئیل نبیند رو است * اگر چه نجق می رود جاده ات * در آتش

فشانده است * یعنی اگر راه در و ش تو غیر حق باشد و عبادت از بهر خلق کنی

قضا و قدر جای نماز ترا در آتش افشانده و این کنایه است از افکندن آتش در

خرمن عبادت و طاعت بر یا موحسن در آتش و زخ او را

* حکایت زاهد مرئی *

* سیه گادی از زردبانی فنا و * سبب شنیدم

که هم در نفس جان بداد * نزد بان * بالفح زین اعم از چوب و غیر چوب * پسر
 چند روزی گشتن گرفت * دگر با حریفان نشستن گرفت * یعنی پسر آن سیه کاه
 روزی چند در غم او گشتن گرفت و بعد چند روز با حریفان ای یاران هم پیشه و هم
 بیابانه نشستن و عیش و عشرت کردن گرفت * بخواب اندر نشدید و بپسینه حال * که چون
 رستی از حشر و نثر و سوال * حشر و نثر * بفتح اول و سکنه کبر دوم یعنی هلاک
 کردن و پیرایه گدگی مراد سختی و عذاب قبر * سوال * بالضم یعنی پرسیدن و سوال کردن
 نمک زنجیر * بگفت ای پسر قصه بر من بخوان * بدوزخ در اقامه از زبان * نکو سیرتی
 از تکلف برون * به از پادشاهی خراب اندرون * یعنی مرد پسندیده خصلت که از
 تکلف بیرون باشد بهتر است از پادشاهی که دش خراب باشد و در بعضی بجای از
 تکلف بی تکلف دیده شد و این متن نظیر بمصراع ثانی اصح است یعنی کج بکج
 بیرون او بی تکلف است و خوی حمیده دارد بهتر از پادشاهی است که بیرونش
 پر تکلف باشد و در و نهضت خراب * به نزدیک من شب دوراه زن * نه از قاصد
 پادشاه پیرهن * شب رو * بالفح دزد و عیار * یکی بر در خلق رنج آزمای * چه مردوش
 دهد در قیامت خدای * ز عمر ای پسر چشم اجرت مدار * چو در خانه زید باشی
 بکار * یعنی هرگاه در خانه زید بکاری مشغول باشی از عمر امید اجرت مدار و زید و عمر
 هر دو نام است حاصل آنکه چنانکه کاری که کردن و توفیق و اجرت از دیگری داشتن چو
 بیاضای نیست هم چنین بر در خلق رنج بردن ای بطاب نام و شهرت بروی خلافت
 عبادت بر یا نمودن و چشم نوازی و توفیق و اجرت از دیگری داشتن دلیل حرمان است * نه از عمر
 تواند رسیدن بدوست * درین ده جز آنکس که رویش در دوست * در چاه
 * نگویم تواند رسیدن بدوست * درین ده جز آنکس که در رویش دوست *
 آمده * ده راست رو تا بسزل رسی * تو برده نه زین قبل واپس * قبل * بکسر یکم
 و دفع دوم جانب و طرف * زین قبل * یعنی ازین رو * چو گاوی که عصاره چشمش

به بست * دو آن تا به شب شب در آنجا که هست * عصار * بالفتح والتشديد روغن
 کش که بهندی نیلی گویند یعنی حال عبادت کنندگان بر یا مشابیه حال گاه روغن کش
 است که از صبح تا شب دو آن است * وقت شب همانجا که بود می باشد و در اکثر
 نسخ * در آن تا شب شب همانجا که هست * واقع است * کسی کو تبا به ز محراب روی *
 بکفرش گواهی دهند اهل کوی * تو هم پشت بر قبله در نماز * گرت در خدائیت
 روی نیاز * اهل کوی یعنی اهل محله و همسایه و در بعضی شروح اهل کوی بکلف و لاسی
 کنایه از علما و فضلا نوشته * کفر * بالضم ناگزیدن و ناسپاسی کردن و بعضی نگار
 هم آمده یعنی کسیکه روی از محراب مسجد بگرداند و دین اسلام نگزیند اهل محله
 یا علما و فضلا بکفر و انکار ادعای دین و او را کافر خوانند پس اگر روی نیاز تو هم
 بخدا بگذشت و عبادت با خلاص نیست کنی و در بخلاص بگاشی پشت بر قبله در
 نماز هستی و مثل کسیکه روی از محراب بگرداند کفر و ناسپاسی از تو بوقوع آید
 * درختی که بیخش بود بر قرار * به پرور کرد و زنی دهد میوه بار * گرت بیخ اخلاص در بوم
 نیست * ازین بر کسی چون تو محروم نیست * هر آنکه افکند تخم بر روی سنگ *
 جوی وقت دغش نیاید بچنگ * مه آبروی دیار اهل * که این آب در زیر دار وصل *
 * یعنی آبرو و نیکی بر اهل حاصل کرده باشی آن را عزت و مرتبه خود پسندار چه این ریا
 به منزل آبی است که در زیر گاه دارد بکار نشستن و نوشیدن آید حاصل آنکه ریا
 چند امه قدر و میزانی ندارد * خود در خفیه بد باشی و حاکم * چه سود آب ناموس
 بر روی کار * اگر هست مرد از سر بهره ور * بهتر خود بگوید صاحب هنر * اگر شنگ
 خالص نداری گوی * اگر هست خود فاش گردد و بوی * بسو گند گفتن که ز مغرب
 است * به حاجت محک خود بگوید که چیست * محک * بکسر سیم و فتح تا آرایش و
 نیز سنگی است که بر آن امتحان عیار زر کنند * بروی در یا خرقه سحران است
 و دخت * گرش با خدا در توانی فروخت * روی * معر و ف است و بعضی ریا هم

آمده * ریابا گسترنا بیش یعنی کاریک برای روی مردم کنند و شین خمیر گرس
در اوج است بجانب خرقه * خرقه از ریاد و خن * عبادت از ریابکاری کردن و

عبادت بر یا نمودن باشد * چه دانند مردم که در جامه کیست * نویسنده داند که در نامه
چپست * مراد از جامه مطابق جامه و پوشش است یعنی اگر کسی بدکار و دنیا

پرست لباس و رویشان پوشد و خود را در پوشش و آرایش نماید مردم چه
واقعه که در جامه و لباس و رویشان درویش است باید کار و هم چنین عکس آن

* چو زن آورد جائی انبان باد * که میزان عدل است و دیوان داد * انبان
باد * بکسر نون انبان حالی بر باد و مراد از آن عبادت ریاب باشد * جائی بیای تیکر

ظرف آورد و اینان باد فاضل آن و مصرع ثانی صفت جای یعنی جائیکه میزان
عدل و دیوان داد است ای دور و زیارت عبادت بر یا که بمنزله آیین غالی

بر باد است چه قدر آورد و وجه ارزد * مرانی که چندین ورع می نمود * چه دیدند
پسچش در انبان نبوه * مرانی * بضم میم ریابکاری * ورع * بفتح تین پر هیزگاری *

کنند ابره پاکیزه تر از آستر * که این در حجاب است و آن در نظر * فاعل کنند مردم
و مشارالیه این و آن آستر و ابره است و در شرح نسوی بجای کنند بصفحه

و احو مضارع و فاعل کند مرانی که در بیت سابق است ~~در~~ * بزرگان فراغ از
نظر داشتند * از آن بر بیان آید ~~که~~ * خواهی در اقلیم فاس *

برون خاله کن گو درون حشو باش * حله * بالفح والتشید بر دیانی و جامه بهشتی * بیازی
نگفتند این سخن بایزید * که از میگویند سخن بریم که مرید * مسکر * بضم میم و کسر

بکاف مازی باورند ارنده و انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشایسته
یعنی سلطان العارفين حضرت بایزید بطایبی قدس سره این سخن را بیازی و منزل

تلفیه بلکه بضم و جر گفیه و است فرموده که از طرف باورند ارنده و عیب آشکارا
کننده خاطر من جمع است و از مرید برسانم چه مرید از التزام صحبت و کثرت

ملازمت از افعال و اوضاع من واقف است و طاعت و عبادت که پنهان
 میکنند محرم و خبر دارد درین صورت از هر یک مظهر شهرت و اشاعت است
 * کسانیکه سلطان و شاهنشاه اند * سر امر گدایان این در گه اند * طمع در گدای
 مردم معنی نیست * نباید گرفتن در افتاده دست * گدا * عبادت از ارباب
 دولت و اصحاب ثروت است که از نعمت طاعت و سعادت عبادت مناسب
 اند یعنی مردم معنی که وجه است او بر ریاضت و مجاهدت طاعت الهی در ضابطی اوست
 و عبادت بر بانیکنند طمع بر اعانت و امداد از باب مال و جاه ندارد
 چه ایایی جماعه در حقیقت از افتادگانند و دست گرفتن و اعانت در افتاده
 و آشنیدن نباید * همان به گدایان جوهری * که همچو صدق سر بخود در بری
 * آستن * بر وزن دانستن چیزی پوشیده داشتن و حمله * سر بخود بردن *
 کنایه از سکون و رزیدن و مرفود کردن یعنی اگر حامل جوهر هستی تر آن
 بهتر است که مثل صدق بر گوهر سر خود بخود فرو بری و باکشی راز کشائی و افشای
 فضل و هنر خود نکنی * ترا بنده سعدی بس است ای بشر * اگر گوش گیری چون
 پدر * اگر امروز کفایت مالش نوی * مبادا که فردا پشیمان شوی * ازین به نصیحت
 گری بایست * ندانم پس از من چه شد آیت *

* باب ششم در قناعت *

* خدا را ندانست و طاعت نکرد * که بر نجات و روزی قناعت نکرد * کات مصرع
 نانی بمعنی هر که یعنی هر که بر نجات و روزی خود قناعت نکرد و خدا را نشناخت
 طاعت و فرمان برداری او نکرد چرا که بمصدق ما من دابة فی الارض الا لله رزقها
 و هنده روزی خداست پس برین غفل نکرد و از عدم قناعت بتلاش روزی در
 بدر گشتن و زیاده طلبی نمودن خدا را ندانستن و نافرمانی او کردن است * قناعت
 تو نکرد کند مرد را * خبر ده حریفان جهان که در این آیه باری چو کوه *

* میرت ز آسمان بگذرد از شکوه * سگونی بدست آورد ای بی نیات * که بر سنگ
 غلطان زوید نبات * و در بعضی بجای غلطان گردان آمده * سپردن او مردی
 و هشی * که او را چومی پروری میکشی * یعنی اگر تن پروری میکنی خویش
 و انبیکشی * خردمند مردم هر پروراند * که تن پرور این از هنر لاغراند * کسی
 میرت آدمی گوش کرد * که اول سنگ نفس خاموش کرد * یعنی آنکس سیرت آدمی
 بشنید و نگاه داشت که نخستین نفس اماره را از کثرت ریاضت و احتمال سختی زهد
 بکشت و خاموش و ساکت ساخت * خورد خواب و شهوت طریق دداست *
 برین بودن آیین ناخبر داست * و در بعضی نسخ خورد خواب تنها طریق
 دداست * دیده شد * خنک نیکبختی که در گوشه * بدست آرد از معرفت توشه *
 بر آنان که شد سر حق آشکار * نکردند باطل پروا اختیار * مراد از باطل نفس پروری
 و اطاعت خلق است * و لیکن چون ظلمت نداند ز نور * چه دیدار دیوش چه رخسار
 حور * تو خود را از آن در چه انداختی * که چه راز ره باز نشاختی * بر ادج فلک چون
 بر دجوه باز * که در شهرش بسند سنگ آرز * گردش دامن از چنگ شهوت را *
 کنی رفت تا سدره المنتهی * و اینجا مراد از جره از نفس که طقه و روح انسانی
 است که استعداد و قابلیت پرور * و از ادب و است * تو که گردش دامن از
 چنگ شهوت را بالغ یعنی اگر دلش از آن باز دارد از کفایتی چنگ آرز و شهوت
 را کنی تصور کن و دانسته باش که سدره المنتهی رفت که او جی بر آن متحقق
 نیست * بکم کردن از عادت خویش خورد * توان خویش را ملک خوی کرد *
 کجا سیر وحشی رسد در ملک * نشاید پرید از تری تا فلک * ثوی * بختین و بالف
 مقصوده ز پر زمین هضم ای سحت الثری * نخست آدمی سیرتی پیشه کن *
 پس آنکه ملک خوی آندیشه کن * تو بر کرده توسنی بد گهر * نگر تا نه سپید ز کام تو مهر *
 * کره * بشم کافه تازی دشتی برای مملای * چه اسپ یعنی تو بر چه توسن بد گهر

که عبارت از نفس اماره است سوار هستی پس هو شیاء باش که هر نگشید و ترا
 نیفکند * که گر پالهرنگ از گفت در گسیخت * تن خویش کنست و خون تو ریخت *
 * پالهرنگ * بای قارسی و لام مشوح رسیمانی که بر کنار لجام اسب جنیبت
 بند * قول تن خویش کنست و خون تو ریخت * یعنی آن اسب سرکش پالهرنگ
 گسیخته از دویدن بر تنی دبی اعدای نمودن سخت از یاد آرید و میرد و در احم
 یکشد * باندازه خورزاد اگر مردمی * چنین بر شکم آدمی باخمی * خم * بالضم سیبوی
 بزرگ و یاد آخرش برای اثبات فعل است یعنی آدمی باخمی و در اکثر نسخ بجای مردمی
 در مطراغ اول آدمی واقع شده و مقام بقضی آن است که آدمی بدویابی معروف یکی بای
 نسبت دوم بای خطاب باشد چرا که فردا انسانی آدمی است بمسوس آدم به آدم پس نظر
 برین تحقیق لفظ آدمی درین بیت غلط باشد * درون جای قوت است و ذکر و نفس *

پوندهاری از بهرمان است و بس * نفسن * بفتحین دم یعنی درون جای خوردنی و ذکر
 اکی دم است و تومی بنداری که برای خوردن نوشیدن است و بس * کجا ذکر
 کجی ذکر انبار آ * بنحی نفس میکند یاد را از * انبار * برای مهله معروف معنی آنکه
 کجا ذکر گنج در شخص است حوس باسانی نفس یاد را نمی تواند کرد و در بعضی
 از نسخ بجای که انبار لفظ در انبار اقم شده درین صورت احتیاج بقدر کاف
 و ایط در اول مصراع ثانی خواهد بود * نذر اندن پدر و ان آگهی * که بر معد خواهد

نکست تی * دو چشم و شکم پرنگر دد هیچ * تی بهر این دوده بیج تیج * روده
 بالضم امعای آدمی و گو سپند و غیر آن * چود و زخ که سیرش کند از دقید * دگر
 پانگ دارد که بل من مزید * وقید * بفتح واد و کسر قاف آنچه بدان آتش افروند
 از همیزم و گاه و غیره و مصراع ثانی اشارت است بآیه کریمه * یوم یقول لجهنم
 هل امتلات و تقول هل من مزید * یعنی روز قیامت روزی است که بگوید حق سبحانه
 تعالی مرد و زخ را که آیا پر شدی تو از عصبان و نجرمان و گوید و زخ آیا هست

از این هم زیاده که بخورم و فرو برم و در بعضی نسخ بجای و قید و عید بعین ممله
 دیده شد لیکن خالی از تکلف نیست * همی میردت عیسی از لاغری * تودر بند
 آبی که خرپوری * مراد از عیسی روح و خر عبادت از نفس باشد یا کنایه از تن
 و خر عیسی معروف است و آن خری بود که بوقت سیاحت و مسافرت عیسی
 علیه السلام اتجیل را بر و بار کردی * بدین ای فرومایه دنیا مخر * جو خر با تجیل عیسی مخر
 * جو خر * با عنایت جو بسوی غری یعنی دانه خود در بعضی از نسخ بجای جوف لفظ جل واقع
 شده و جل بالضم پوشش ستوده اگویند * مگر می ندانی که در اددام * بینه اخت
 جرخ من خوردن بدام * پلنگی که گردن کشد و جوشش * بدام افه از پیر خوردن
 جوشش * جوشش آنکه مانده و پنبیرش خوری * بدامش در افتی و تیرش خوری *
 * حکایت *
 * مرا حاجی شاه حاج داد * که رحمت بر اخلاق حجاج
 یاد * شاه معروف است و آن چیزی باشد که از جوب و غیره سازند و بدان ریش
 و زلف و گیسو را پروا دهند * حاج * به تخفیف جیم دندان فیل * حجاج * بضم
 طای ممله و تشدید جیم حج کنندگان * شنیدم که باری سنگ خوانده بود * که از من
 نوعی دلس مانده بود * مانده بود * ای گرفتار بد و درنجیده شده * بینه اخت شاه کابین
 استخوان * نمی بایدیم دیگرم سبک بخور * سبک از جوش سر که خود خورم * که جور
 خداست و ابرم * قناعت کن ای نفس براسی * که سلطان و درویش بینی یکی *
 چرا پیش خسر و بخور همش روی * جو یکسو نهادی طمع خسروی * و که خود پرستی
 شکم طلبه کن * در خانه این و آن قبله کن * یعنی اگر خود پرست و تن پرور هستی
 شکم را طلبه کن ای هم چون نقاده فراخ نما و در خانه این و آن را قبله حاجت خود گردان
 * حکایت *
 * یکی با طمع پیش خوارزم شاه * شنیدم که شد
 بامدادان نگاه * خوارزم * با داد و معده در نام شهر است معروف از ترکستان
 * خوارزم شاه * نام پادشاه آن شهر * بامدادان نگاه * بتقدیر داد و عطف یعنی

وقت صبح و سحرگاه * چو دیدش بخدمت دو تا گشت وداست * دگر روی بر خاک

مالید و ثااست * پسر گفتش ای بابک نامجوی * یکی مشکلت می پیرسم بگویی *

تو گفتی که قبله است خاک حجامه * چرا کردی امر دوزخین سوزناز * تو را چو دیدش

بخدمت * فاعل دید پسر است بطریق اظهار قبل الذکر یعنی چون آن باطمع را

پسرش دید که بخدمت خواهد زم شاه هنگام زمین بوسی و دو تا گشت وداست

شد و بار دیگر روی عجز و نیاز بر خاک مالید و برخاست گفت ای پدر نامجوی الخ

* مکن طاعت نفس شهوت پرست * که بر معاشش قبله دیگر است * مبرای برادر

بفرمانش دست * که هر کس که فرمان ببردش بزمست * شین ضمیر فرمانش

در اجمع است بسوی نفس * دست بفرمان برون * کنایه از مطیع و فرمان بردار شدن

* قناعت مرا فراز دای مرد و هوش * سر بر طمع بر نیاید زدوش * طمع آبروی

تو قرب ریخت * برای دو وجود امن در بر ریخت * تو قر * بر وزن تفعیل از وقار یعنی

عزت و تمکین و آنچه در بعضی از نسخ بجای تو قر تو قع دیده شده قصه و ناسخ

است و مراد از دامن در عزت و توقیر * چو سیراب خواهی شدن ز آب

جوی * چرا در بزی از آب روی * مگر کن تنعم شکلیا شوی * دیگر

ضروحات بد را شوی * مگر * در دست مفید معنی حرف نذیه است یعنی آن

ای حریف از تنعم صبر کن و اگر بر نیای تنعمی او عدم و سرس شکلیا کنی

بناظر و از در بر خواهی شد * بر و خواجه کوتاه کن دست آرز * چه می آیدت ز آسین

در از * مراد از آسین در از دست و در از باشد * چه می آیدت * یعنی چه حاصل

می شود معنی بیت آنکه ای خواجه از دست در از چه میطایی بر و دست آرز کوتاه کن

و دست به در یوزه و سوال در از مکن و در بعضی بجای آیدت آیده * کسی را

که در ج طمع در نوشت * نشاید بکس عبد و خادم نوشت * در ج * با تخفیف نامه

و نوشته * یعنی کسیکه نامه طمع را نور دید ای طمع را گذاشت و قناعت پیش

گردان خوش آمد مردم فارغ شد * عبد و خادم * اشارت است بد آنچه که آلودگان
در نامهای خود اقل العباد و کترین بندگان و خادم درگاه و احقر التحام و غیر ذلک
می نویسند * توقع بر اند زهر مجاست * بر این از خودش تا نراند کست *

* حکایت *
یکی را شب آمد صاحب دلان * کنی گفت
شکوه بخواه از فلان * با گفت ای پسر تلخی مردنم * به از جور روی ترش بردنم *
شکوه عاقل از دست آنکس نخورد * که روی از تکبر بر و سر که کرد * و سر که کردن * عبارت
از ترش کردن روی باشد * می رود روی هر چه دل خواهدت * که تنگین تن نور جان
گاهت * کند می در آن نفس اماره خوار * ما که هو ششندی عزیزش دارد * و که هر چه

باشد مرادش خوری * زد دور آن بسی نامرادی بری * یعنی اگر هر چه مراد تو خواهش
نفس اماره باشد بخوری از دور آن بسیار نامرادی خواهی برد * تنور شکم دمبدم
تا فتن * مرصیبت بود روز نایافتن * یعنی تنور شکم را دمبدم از آتش جوع گرم کردن
و مردم بخوردن و نوشیدن عادت گرفتن حاصل و مفاد آن خبر مصیبت و سختی روز
نایافتن دیگری نبود * به تنگی میزند روی رنگ * چو وقت فراخی کنی معده تنگ * فاعل
میزند روی است * کت در در خواره بار شکم * و که نه باید کشد بار غم * شکم بنده
بسیار بینی بجای * شکم پیش من تنگ * پیش من تنگ بودن
شکم بهتر است که از خجالت و انفعال دل تنگ

* حکایت در مذلت بسیار خواران *
* چه آورد دم از

بصره دانی عجیب * حدیثی که شیرین تر است از رطب * یعنی آنچه از بصره عجیب
و نادر آوردم میدانی آن حدیثی شیرین تر از غمای تر است * تنی چند در خرقة
راستان * گذشتیم بر طرف خرماستان * یکی از آن میان معده انبار بود * ز بر
خوابی نخویش پر خوار بود * معده انبار * کنایه از مردم بسیار خوار و پر خوار * میان
دست مسکین و شد برد رخت * و از آنجا بگردن در افتاد سخت * نه هر بار خور

توان خود دبرد * لت انبار بد عاقبت خورد و مرد * بیت مقول شیع است قدس سره
 در مذلت و خواری حریص و پر خوار * لت انبار و لت انبار بر دو معنی واحد است
 و تحقیق بر دو لفظ بالا گفته شد معنی بیت آنکه هر بار خورما خوردن و بردن و شوار
 است آنکس حریص و بسیار خوار بود عاقبت الا بر سوائی مرد و بخواری جان داد
 * رئیس ده آمد که این را که گشت * بگفتم زن بانگ بر نادر گشت * شکم
 و اسن اندر کشیدش ز شاخ * بود تنگ دل رود گان فراخ * یعنی شکم و اسن
 او از شاخ در کشید ای او را و اسن کشان بر شاخ تپان خرمایر و دوازده آنجا بگردن در افتاد
 و مرد حاصل آنکه این کس بسیار خوار بود بطمع خرمایر و در رخت بر آمده آخر از
 و زنجیر نرمان در افتاد و جان داد کسی این را گفته است و کله اندر زاید است
 و مصرع رابع مقول سعدی است طیار الحرمه ای الحق کسی که رود گان فراخ دارد
 و ایم تنگ دل باشد و رود گان فراخ یعنی رود های کثرت است و صاحب
 بر این قاطع مقرر آورده مثل روزگار ان و بهاران * شکم بنده دست است و
 زنجیر پای * شکم بنده نادر بر بسته خدای * مرا سر شکم شبه طایع لاجرم *
 پایش کشه مور کو پکت شکم * ظاهر است که طایع از زیر ناف تا کلو مرا سر شکم
 وارد و خوراک مور است * بر و اندر و بی بدست آریاک * شکم پر نخواهد
 شد بالا خجاک * یعنی دل صاف و پاک بدست آری و بسیار خواری را بگذازد
 چرا که شکم هرگز از چیزی پر نخواهد شد مگر آنکه از خاکش پر کنی
 * حکایت * * شکم صوفی را از بون کرد فرج * دودینار بودش
 و دان کرد خرج * فرج بالفتح بر شرمگاه زن و مرد و مرد و اطلاق گشته و اینجا کنایه از ذکر
 صوفی است معنی بیت آنکه شکم و ذکر صوفی را از بون کردند و مراد خود خواستند *
 و در بعضی مصرع ثانی * دودینار بد برد و آن کرد خرج * آمده * یعنی صوفی را
 دودینار بود * آن مرد و او بر دو معنی شکم و ذکر صفت نمود * یکی گفتش از دودینار

در پشت * چه کردی بدان مرد و دینار گفت * بدیناری از پشت را اندم نشاط *

بدینگر شکم را کشیدم سهاط * پشت * بضم یای فارسی معروف است و اینجا
برای مشکلم پشت ذکر کرده و الا ذکر بایستی گفت * سهاط * با لکن کند و ای و سفره
ضیافت یعنی از یک دینار شهوت را اندم و بدینگری بساط ضیافت شکم کشیدم
و نوز وایگی کردم و ابله * که این هم چنان بر نشد و آن نهی * مشارالیه این و آن
شکم او پشت است یعنی شکم بدستور سابق بر نشد و پشت خالی گشت * غذا اگر
لطیف است و اگر سرسری * چو دیرت بدست او افتد خوش خوری * سرسری *

کار آسان و کار یکدکلف در آن چندان نه نماید و اینجا مراد غذای کسیف مقابل لطیف
سخت و آسان خالی از کلف باشد * هر آنکه بیالین نهد و شست * که خود بشن بپهر
آورد و در کند * مجال سخن تانیابی گوی * چو میدان نه بینی نگه دار گوی * از اندازه
بیرون مشو پیش از * زدیوانگی تیغ بر خود من * به بی رغبتی شهوت انگیز
* بر غبت بود خون خود ریخت * گوی و منه تا توانی قدم * از اندازه بیرون و از
اندازه کم *

در طبعی * چپ و راست کرده بر مشتری * طبعی * بفتح طای مهم و یای
معروف نام بقایمی است و قیل طبق * بصاحبی گفت در کج ده * که بستان
و چون دست یابی ده * یعنی بصاحبی که در گوشه ده می بود گفت که نیشکر
بستان و هرگاه قیستش بدست تو آید ده * بگفت آن خردمند نیکو سرست *

سوالی که بر دل بناید نوشت * ترا صبر بر من نباشد مگر * ولیکن مرا باشد از نیشکر *

یعنی ترا برای زر قیستش بر من هر که صبر خواهد بود و آینه تقاضا خواهی کرد و مرا از
نیشکر صبر است * تلاوت نباشد شکر در نیش * که باشد تقاضای تلخ
از پیش * شیبی ضمیر نیش و پیش را جمع بدو شکر است یعنی
تلاوت و شیرینی در آن شکر نباشد که تقاضای تلخ از پی آن بوده باشد

و در بعضی بجای که پو آمده * حکایت * یکی را از مردان روشن

ضمیر * امیر خن و ادا طاق حریر * پوشید و بوسید روی زمین * که بر شاه عالم هزار آفرین *
خن لضم خای معجزه ولایتی است مشهور * طاق حریر * جامه ابریشمی و در بعضی بجای روی
زمین دست و زمین آمده است و دست در اینجا بمعنی جامه باشد که شاه خن با و بخشیده
بود دست در کتب لغات بمعنی جامه هم آمده است در بعضی بجای این هر دو بیت این
دو بیت آمده * امیر خن جامه از حریر * به پیری فرستاد روشن ضمیر * ز شادی جو گلبرگ
خن آن شکفت * پوشید و دستش بوسید و گفت * دست و زمین بیت هم
معنی جامه باشد و تواند بود که دست شخصی که جامه با و رسانیده بود بوسید و گفت
* خوب است شریف شاه خن * و زمین خوبتر خرقه خویش * که آزادده

بر ختمین خب و پس * مکن بر قالی زمین بوس کس * قالی * مخمف قالین
صاحب مدار الا فاضل قالی بمعنی جامه گسترده خواب نوشته و همین بیت را دلیل
آورده و در بعضی بجای قالی بلام و یای معروف قالی بیای موصوفه و یای مجهول
و هر دو آمده * قاب * طبقی کلان که در آن طعام خوردند لیکن تصرف نامسلمان
باشد و صحیح اول است زیرا که بالفظ خوب نهایت مناسب دارد
* حکایت * * یکی نان خودش جریانی نداشت * چو دیگر

کعبان برگ و سازی نداشت * پراکنده گفتش ای خاکسار * برو طبعی از خوان
ینمایار * طبع * بالفتح مصدر بمعنی مفعول یعنی طعامی مطبوع و آنچه در اکثر نسخ
طبقی بقافیه دیده شده غلط است * خوان ینما * خوانیکه کریمان فراز کند و صلاهی عام
و در هندو آن را خوان کرم نیز گویند * بخواه و مدار از کس ای خواجه باک * که ممنوع
روزی بود شرمناک * ممنوع روزی نصیب است از حدیث شریف یعنی
* الحیاء تمنع الرزق * و آنکه منقطع روزی دیده شده تصرف مخوش است
* قبا نیست و چابک نور دید دست * قبایش دریدند و دستش شکافت *

* دست * مجازا داذان آستین است یعنی قبا بر تن راست کرد و چست و

چاکب آستین دست نوردید و برفت * شنیدم که میگفت و خون میگریست *

که ای نفس خود کرده را چاره چیست * بلا جوی باشد گرفتار از * سن و خانه سن بعد و نان

و پیاز * جوی نان که از سعی باز و خورم * به از میده نان اهل کرم * جوی نان * نانی

که از خواسته باشند * میده * بفتح اول و ثالث آرد گندم و در شرح انسوی

است که همه در آخر سیده مفید معنی نسبت است چنانچه مولوی معنوی فرموده * بشنو

الفاظ حکیم پرده * میرها بخانه که با ده خورده * یعنی حکیم مستنوی به پرده باین معنی که مقاصد

حالی را در پرده میگوید و از حکیم مراد کنیم ثنائی است معنی نسبت آنکه نان جوی که از سعی

باز و خورم بهتر است از نان میده اهل کرم و در متن چهار به جای سیده نان میده بر خولان

واقع است اما قالی از خالی نباشد و در بعض دیگر جویانی بیای مجهول تکمیل آمده و همچنین

عبارت از طعام است که مردم غریب از جو پزند * چه دل تنگ خفت آن فرومایه

دوش * که بر سفره دیگران داشت گوش * چه درین بیت برای میالغه است

یعنی بسیار سنگ دل خفت * گوشه داشتن * کنایه از متوجه شدن و چشم داشتن و

دیدن و تواند بود که گوش بکاف نازی بمعنی گوشش و سعی باشد یعنی بر سفره دیگران

برای خوردن طعام سعی و گوشش میداشت * رکاست *

* یکی که به دژ خانه زال بود * که پر گشته ایام و بد حال بود *

در مصرع ثانی صفت زال و گریه هر دو تواند شد * روان شد بهمان برای

همه امیر * غلامان سلطان زدنش به تیر * بود در بعضی بجای سلطان حاکم دیده شده

* ردان خویش از استخوان میدوید * هیچکس و از هول جان می رمید *

و در بعضی بجای روان چکان و بجای رمید دوید دیده شده و فاعل و وید اول

خون و گریه هر دو تواند شد یعنی خون از استخوانش می دوید یا در حالیکه خون از استخوانش

در لای پکان بود میدوید و از ترس جان گریزان بود و می گفت * اگر رسیم از

دست این پیر زن * من و موش و بر آن پیر زن * نیز زد و غسل جان من زخم نمیش
 * قناعت نکو تر بد و شاب خویش * دو شاب * با و او فارسی شیرزه که از خرمای
 خنجه میگیرند و از بشکر نیز راست کنند مثل جلاب یعنی شهد ارزش آن ندارد که
 کسی برای او زخم پیش قبول کند پس بر دو شاب خانه خود قناعت کردن بهتر
 است * خداوند از آن بنده خورسند نیست * که راضی به قسم خداوند نیست *
 * قسم * با کسیر بهره و بخش یعنی آنچه خداوند تعالی روزی بنده کرده است اگر
 بد آن راضی نباشد خدای تعالی او را دوست ندارد

حکایت مرد کوه نظره زن عالی همت * یکی طفل دندان بر آورده بود *

بدن سربه فکیت فرو برده بود * کس نان و برگ از کجا آید بش * مروت نباشد که

بگذارد * جویبار گفت این سخن پیش جفت * نگر نازن او را چه مردانه

گفت * مخمور هول ابلیس تا جان دهد * هر آنکس که دندان دهد مان دهد * فاعل دهد

و در مضراع اول ضمیر است عاید بجانب طفل یعنی آن هول شیطان ترس

و فریب مخمور چرا که از ابتدای تولد تا انتهای عمر که بچه بسیرد و جان دهد

هر که دندان دندان هم آورد * قال الله تعالی ولا تقتلوا اولادکم خشية املاق لکن

ورقکم وایاهم * یعنی مکشید فرزندان خود را از ترس درویشی و گرسنگی منم

ز لاق دهند شمارا و ایشان را * تواناست آخر خداوند زور * که روزی رساند

تو چندین مشور * شور * نهی از شوریدن یعنی پریشان دهر هم نشو * نگارنده

گو دک اندر شکم * نویسنده عمر و روزی است هم * خداوند گاری که عبدی خرید *

بدار دکایت آنکه عبد آفرید * یعنی خداوندی که بنده را خرید کند نزد خود بدارد و

پرویش میکند پس چگونه پرویش سازد پرویش گاریکه بنده را آفریده باشد

* ترانیت آن گایه بر کرد گاد * که مملوک را بر خداوند گار * شنیدی که در

روزگار قدیم * شری سناک در دست ابدالی سیم * ابدال * بالفتح بغضی

از بدگان خاص خدای تعالی که آن هفت تن اند یعنی سنگ در دست ایشان
سیم می شد * ز پنداری این قول معقول نیست * چو قانع شدی سیم و سنگت
یکی است * چو طفل اندرون دارد از حرص پاک * چه مست از سر پیش
همیت چه خاک * خرد و بد ویش سلطان پرست * که سلطان ندرویش مسکین
تر است * بسبب آنکه سلطان نیازمند و محتاج دنیا است و درویش که ملک
قباحت مسلم بدو است فراغ از احتیاج و نیاز دارد * گدا را کند بگردم سیم سیر *
فریدون چاک * عجم سیم سیر * نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاه است و
ناشن گداست * گدا آنی که بر خاطرش بند عیبت * به از پادشاهی که خرسند نیست *
نخچیند خوش روستایی و جفت * بد و قبی که سلطان در ایوان نجفیت * اگر
پادشاه است و گریاده دوز * چو خفته گرد دشت بر دوز * چو سیلاب خواب شهید
و بر دوز * چه بر سخت شاهی چه در دشت کرد * و آنچه در بعضی بجای خواب مرگ
آمده در اینجا غلط است قاتل * چو بینی تو نگر نمر از کبر مست * بر و شکر یزدان
کن ای سنگدست * ندادی بجز آن دست رس * که بر خرد از دست آزاد کس
* اشیادت است بقول صوفیه صافیه * ان من عصمتک ان لا تقدر * یعنی تحقیق از
عصمت تو همین است که قادر نشوی بر ارتکاب معاصی چه در صورت قادر بودن منع
نفس از هوای آن مشکل تر است * الامن رحم و به * حکایت *

* شنیدم که صاحب دی بیکرد * یکی خانه بر قامت خویش کرد * کسی گفت میدانست
دسترس * که بن خانه بهتر کنی گفت بس * چه می خواهی از طارم افراشتن *
همین بس از پیر بگذراشتن * طارم * بفتح رای مهمله خانه باند و در حل اللغات
است که شبک باند * مکن خانه بر راه سیل ای غلام * که کس را نگشت این
عمارت تمام * این عمارت * یعنی این عمارتیکه بر راه سیل بنا کرده شود با تمام
نزداد و قایم نباشد و مراد از راه سیل زندگانی بی ثبات دنیا است * نه از

معرفت باشد و عقل و رای * که برده کند کار وانی مرای *

حکایت

یکی سلطنت در آن صاحب شکوه * فرو خواست رفت آفتابش بکوه * شکوه *

بالضم و با و اوقاسی مهابت و بزرگنی بسیار که بتازیش خست گویند * آفتاب *

معرفت است و در برهان قاطع نوشته که نزد ارباب سلوک مراد از آفتاب *

روح باشد چه روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب * آفتاب *

بکوه رفتن * کتابی از استیهای عمر و زندگی و دولت و کارانی است * شیخی در آن *

بقعه کشور گذاشت * که در دوده قایم مقامی نه داشت * شیخ * بالفتح پیر *

و داشت سید و نیز شیخ انسان کامل را گویند که در شریعت و طریقت و حقیقت بالغ بود *

یعنی شیخی که در آن بقعه بود سلطنت آن کشور را نشانی که در خلوت نشین *

کوس دولت شنید * و گردون در کج خلوت ندید * کوس دولت شنید * یعنی آواز *

طبل و نثاره بزرگ که بر در صلاطین عظام و امرا و ادبای دولت می نوازند *

در آن بارگاه شنید * چپ و راست لشکر کشیدن گرفت * دل پر دلان زو *

دشمن گرفت * چنان سخت بازو شد و نیز جنگ * که با جنگ جویمان طلب کرد *

جنگ * پر دل * بطعم بای قارسی آینه افرو شجاع و دلاور * سخت بازو * کنایه از *

مروم قوی و توانا یعنی بهر جانب لشکر کشی کردن گرفت و با صلاطین و حکام اطراف *

و بواسطه جنگ پیوست که از جنگ و جهال و دلاوری او دل دلاوران اطراف *

در میدان گرفت و آنچنان قوی بازو و نیز جنگ شد که با جنگ جویمان و مبارزان دلاور *

فماک هر دیار جنگ طلب کرد * ز خصم بر آگنده خلفی بگشت * و گز جمع گشته و هم را می *

و پشت * یعنی از دشمنان هر دیار بسیاری را کشت باز و دیگر لشکر کشان هر دیار *

و مبارزان هر سو یکجا جمع گشته و هم تدبیر و معاون و پشتیبان همه بگر گشته *

جنگ پیوسته * چنان در حصارش کشیدند شک * که قاهر شد از غیر بانان *

و شک * فاعل کشیدند مبارزان اطراف و بلاد است یعنی از جنگ و جهال *

منهزم ساخته آید چنان ادر است در حصار و قلعه یا در محاصره کشیده که از باران تیر و سنگ
 طایفه شیر و کاری شود البته کرد * بر نیک نردی فرساده کس * که معصوم فرود مانده
 رفیقا و یاران * بهت در کن که شمشیر و تیر * نه در مهر و غانی بود و دیگر * بهت در کن *
 یعنی نه در حاد و قصد دل در کن * چو شمشیر عابد بخندید و گفت * چرا اینم بانی خود دو
 و خنجر است * به انست قارون لغت برست * که گنج سلامت بکنج اندر است *
 * قارون نسبت برست * اشارت بر شیخ است که سلطنت بر و مناسبت گشته بود
 * گفتار اندر صبر بر با نوانی با میدید روزی *

* کمال است در نفس مود کریم * گرفتار ز نه باشد چه نقصان و بیم * یعنی در
 ذات مرد کریم بذل مکریم فضیلت و کمالیت است پس اگر او را ز در دل
 نباشد و مصلحت بود نقصان و بیم نیست * پس از اگر ستم قارون شود * که طبع
 لیسش در گور شود * و گره نباید کریم پیشه بان * نهادش تو نگر بود هم چنان *
 سخاوت ز زمین است و میرایه زرع * بده کاصل خالی نماید ز فرع * یعنی سخاوت مثل زمین
 است و میرایه زرع آن پس هر که تخم سخاوت کاشت حاقبت غرس سعادت برداشت
 قال الله تعالی انزل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة اذیت مدیح سنابل فی
 کل مثبلة مائة حبة یعنی مثل کنه که خرچ می کنند با لای خود را در راه خدای تعالی
 مثل دان است که است از آن بهشت خوشه و در هر خوشه صد دان * خدائی
 که از خاک مردم کند * عجب دارم از مردمی که کند * قال الله تعالی ان الله لایضیع
 کمال عامل منکم من ذکر او انشی یعنی تحقیق الله تعالی نماید نمی کند عمل هیچ عمل کننده
 از شما خواه مرد باشد خواه زن * ز نیکت نهادن بانه می محمودی * که ناخوشش کند آب
 اساده بوی * به خشنودگی کوشش کآب روان * به شایس مد میرسد از آسمان * که از
 راه و دولت بهشت نسیم * و اگر باره نا در شود مستقیم * و اگر قیمتی گوهری غم برار *
 که ضایع نگردد و از کار * قیمتی * بیای نسبت * گوهری * بیای انبات فعل یعنی گوهر

فهرستی * کاو خ ار چه افتاده باشد راه * نه بینم که در وی کند کنس نگاه * و گر
 نورده زرد و دندان گاز * بیفتد به شمعش بچویند باز * گاز * مقرر اض که زرد و نقره بدان
 بپردازد * بدر می کنند آبگینه ز سنگ * کجایند آینه در زیر سنگ * آبگینه بابت ممدوده
 و کمرکات فارسی شیشه * پسندیده و نقره باید خصال * که گاه آید و گاه رود و جاکو
 مال * و در بعضی سخن * هر باید و دین و فضل و کمال * واقع است مضمون
 مصرع ثانی سطرانی این قول است که الصال غاب دور ایچ یعنی مال و در و ایچ
 دارد و بعضی می آید و شامی می رود * گفته ز دور معنی آسانی در بی و شواری

* شنیده ام ز پیران شیرین سخن * که نو و اندازین شهر پیری کن
 * آنرا درین شهر * یعنی در شیراز * بسی دیده شان و سخنان امری و درده عمری
 بیارنج عمر * دوران امر * هر کسب اضافی معطوف بر شان یعنی آن پیر بسیار
 شان و زمان جگو منت کار فرمایان دیده بود * قوله مراد درده عمری الخ * یعنی عمر را عمر
 طبعی و ساینده بود که آن همه و بیست سال با شد و زیاده بر آن در دور قمری متصور
 نیست * در آن کین همیوه تازه داشت * که شهر از نگوئی پر آوازه داشت *
 یعنی آن پیر گدازان درخت کن بود پسری نیک خوی و خوب روی مانند سیوه تازه
 داشت که شهر از خوی او پر آوازه بود * بجه از آن خندان آن و لفریب * که
 هرگز نبوده است و سبب * یعنی هرگز بر درخت مرده سبب نمی باشد از آن خندان
 و لفریب آن پسر عجیب می آید که چکونه بر مرده قامت او سبب بر آمده * از شوخی
 و مردم خراشیدن * فرح دید در سر تراشیدنش * فاعل دید * پیر کن
 * سر تراشیدن * بازت از خلق یعنی موی سر ستردن با صبره است یعنی آن
 شوخی و مردم خراشی آن پسر و لفریب که از عشق او در دل مردم خراش پیر معین
 فرح و شادی باعتبار محذور سر تراشیدن دید نا اخطا در حسن و خوبی او رود و
 * بنوعی کن عمر دگانه * مرش که چون دست موسی سپید * موسی * بضم

در مصراع اول بمعنی استره که آرد سر تراشیدن است و در مصراع ثانی نام
 پیغمبری معتر و مت یعنی آن پیر کهن عمر و کونه امید از استره عراق پسر تراشید
 و هم چو دست موسی علیه السلام سپید ساخت و در شرح هانسی است که کهن عمر و
 کونه امید جمله معترضه است دعای بد در حق استره و در بعض نسخ بجای کهن عمر و
 کهن دست دیده شد * از سریزی آن آهن سنگ زاد * بعیب پری رخ زبان
 بر گشت * زاد * صفت آهن است یعنی موسی زاده سنگ * برادر سنگدل
 و بی رحم * بموی که کرد از کوبش کم * بنادند جالی سرش در شکم * مقرر است
 که بعد از فراغ خلق استره را در شکم دشته او کرده دادند حضرت شیخ اینجا لطیفه
 فرموده که ~~پسر استره در شکم نهادن برای آن بود که هر آن پسر را تراشید بود~~
 و موی از کوبش کم کرده * چو چنگ از خجالت سر خود بروی * گونابارد و پیشش
 افتاده موی * یعنی چنانکه چنگ سرگون می باشد موی سرش از خجالت و انفعال
 اینکه از آن پری رخ جدا گشت و دور افتاد موی خود گونابارد و پیشش افتاده
 و در چنانچه * چو چنگ از خجالت سر خود بروی * گونابارد و پیشش افتاده موی *
 آمده لیکن همین اول نمیرسد زیرا که خجالت خود بروی را دجی بهم نمی آید * یکی را
 که خاطر دور و رفیع بود * چو چنگان دل بندش آشفته بود * کسی گفت جور از مودی
 و داد * و گر گرد سودای باطل نگردد * ز مهرش بگردان چو پروانه پشت * که
 مقرر است شمع جمالش بگشت * بنده * بالقص خیال و محبت و طلب * قول از مهرش
 بگردان چو پروانه پشت * که مقرر است الخ * فاعل گشت مقررش و شمع مفعول آن
 معنی هم چو پروانه که بعد از گشته شدن شمع گرد آن نمی گردد تو هم از هوای آن دلبر
 باز آی و ترک خود ای او کن زیرا که مقرر است شمع جمالش دلشده است * بر آمد
 خوش از هوادار جست * که مرد امان را بود عهد است * سر خوش منس باشد و
 خیزدی * پذیر گوید چو دلش بیند از موی * مرا بجان بهرش در میخت است * نه خاطر

بمونی در آو سخت است * چو روی ناکو داری انده مخور * که سوی اربیفته نروید دیگر *

به پیوسته رز خوشه تر دهند * گهی برگ ریزد گهی بر دهد * بزرگان چو خور

در حجاب آوند * حسودان چو انگر در آب آوند * برون آید از زیر ابر

آفتاب * بند ریج و انگر بمیرد در آب * قور بزرگان چو خور الخ * و بیت مابعد آن

هر دو مقطع است یعنی که فدا شدن بزرگان در بلای عشق همچو فرو رفتن آفتاب

در حجاب سحاب است و مبتلا گشتن حاسدان به بلا بمشابه فسادن انگر در آب

و چنانچه خورشید از نقاب بآهستگی بر می آید هم چنین بزرگان باز به جمیع کلمات

می شوند و چنانکه اگر در آب می میرد خردان هم باز بحال نمی آیند * ز غلظت منرس

ای رسیده دوست * چه دانی که آب حیات اندوخت * گیسو از جنبش

آدام یافت * نه سعدی سفر کرد تا کام یافت * دل از بی مرادی بفرکت سوز

* شب آبستن است ای برادر بزر * فایده * کار نابون نفی بر صفی

در آید که آن صفت بطریق مواعظت محمول تواند شد و حاصل آن چیز

آن چیز نیست می شود و این در جائی که نیست آید که این چیز آن چیز می تواند

شد مافقی بجای باشد چنانکه ناقلا و مانع دمنه باین معنی که آن شخص حاکم و

خردمند نیست بی درجائی که صفت محمول تواند شد و حاصل آن چیز آن چیز

ندارد می شود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب

این تحقیق لفظ ما را دینی که در عامه نسخ دیده شد غلط است بی مرادی باید خواند

* باب هفتم در تربیت *

* سخن در صلاح است و تدبیر و خوی * نه در اسب و میدان و چوگان و گوی * یعنی

در این باب سخن سعدی در صلاح و تدبیر و خوی نیک است نه در بیان جنگ و

جهد الی بازی و لهو * تو بادشمن نفس هم خانه * چه در بند پیکار بیگانه * عنان بار

پیکان نفس از حرام * هر مردی ز رستم گذشته و شام * شام * چه در بسم و لهر

بسر نوح علم معنی جماعه که جهان بقض از حرام باز پیچا نه در مردانگی از دستم و پیام
گذشته اند چه این جهاد اکبر است و آن جهاد اصغر * کس از چون تو دشمن ندارد

مسی * که با خویشترین بر نیایی همی * تو خود را چون کودکی ادب کن * بگرزگران مغز مردم

مکوت * وجود تو شهر است بر یک وید * تو سلطان و دستور دانا خرد * هانا که دانا

که گوی فرار * درین شهر گیرند و سودای و آزار * رضا و ریح یکسانان حر * هوا و هوس دهن و

کپس * حرام بالضم و انشاید آزاد و بر چیز که بخت نیست بگو باشد * جو سلطان حمایت کند

باب دانی * که با اسبابش بخرد این * تمییز است با نیات با سبق * تر که شهوت و حرص

و کین و حسد * چون دزدانند و جان دید حسد * گداین دشمنان تقویت

یافتند * هر از حکم در آید تو بر تافته * این دشمنان اشارت است به کین و حسد و

شهوت و حرص * هوا و هوس را مانده سینه * چو آید سر به عقل نیز * سینه

بکرتین * گشتی و جنگ و خصومت * نه بینی که شب دزد و او یا سر و خس *

نگر و ندجائی که گرد و عس * و بسیم یک دشمن سیاست نکرد * هم از دست

دشمن ریاست نکرد * سیاست * یا که بخت و اشنای ملک و حکم راندن بر رعیت

* چه حاجت ازین نوع گفتن بسی * که در حق بس از کار بند کسی *

* حکایت در فضیلت خاموشی * اگر پای در دامن آری

چو کوه * سرست از آسمان بگذرد از شکوه * پای در دامن آوردن * کنایه از ماندن و

توقیف کردن * زبان در کش ای مرد بسیار دان * که فردا قلم نیست بر لبی زبان *

من سکت سلم و من سلم نجای یعنی هر که خاموشی پیشه گرفت از آفت غیبت و فحش

و غیر ذلک سلامت ماند هر که ازین ایام سلامت ماند از عذاب اخروی و ستکار

مش * تو که فردا قلم نیست الخ * یعنی فردای قیامت بجهانات که زبان ندانند حساب

نیست و گویند چنانچه در احشر خواهد بود و اذا الوحوش حشرت اما سوال آنها فعال

و اعمال نخواهد شد و تواند بود که بی زبان عبارت از کم گوی و خاموش باشد کما جاء

فی الجذیث هل تکب النار الا حلالا لسانهم. یعنی تحقیق نمی اندازد سرنگون

مردم را در آتش و وزخ مگر پاداش زبان ایشان * صدق دار گوهر شناسان

باز * دامن جگر بگر دند باز * خیر و امان سخن باشد آگده گوش * نصیحت بگیرد

مگر در غموش * جو خواهی که گوئی نفس بر نفس * خلاوت نیایی ز گفتار کس * نباید سخن

گفت ناساخته * نشاید بریدن بینه اخه * یعنی ناسنجیده سخن نباید گفت و اگر کسی

شروع کرده باشد نادیده از دای تمام نکند سخن خود شروع نشاید کرد چنانچه در حدیث

علیه الرحمة فرموده * سخن را بر است ای خود منه وین * میاور سخن پیش سخن * سخن

* مایل کنان در خطا و صواب * به از زبانه خایان حاضر جواب * زار ظاهر و زاری

فارسی هر زده و نه زده گوی * کمال است در نفس انسان سخن * تو خود را بگفتار

ناقص کن * کم آواز هرگز نه بینی خجل * جوی سبک است بهر زیگ توده گل * هزار کن

ز نادان ده مرده گوی * چو دانایی گوی و پرورده گوی * ده مرده گوی * بعضی مخفی شخص

پر گو و زار خاک یک کس مایل ده مرده سخن گوید * پرورده گوی * یعنی سخن نفوذ و

سنجیده و لطیف بگو * صد انداختی نیز در خطا گفت * اگر هو شنیدی یک انداز و

سجاست * چرا گوید آینه چرخ و خفیه مر * که گر فاش گردد شود روی زرد * مکن

پیشش در بار غیبت پس * بود که پیشش گوش دارد کسی * درون دولت شهر

بند است از * الا تا نبیند در شهر باز * و در بعضی جای الا نگر واقع است *

از آن مرد و نازبان دوخت است * که بینه که شمع از زبان سوخت است *

یعنی می بیند که شمع بسبب بر آوردن زبان سوخته است و در بعضی نسخه مستبره

در مصراع اول بجای زبان دهن آمده است بلحاظ لفظ دوخت اصح می نماید

* حکایت در حفظ اسرار * * کنش با غلامان یکی را از گفت *

که این را نباید بکس باز گفت * کنش * بختین و با کادک عربی نام یکی از ملوک

* بهمانی رفت از دوش نادان * بیک روز در حدیث در جهان * و در بعضی

* بیگ سالش آمد ز دل بر زبان * آمده * بفرمود جلاد را بیدار بخت * که بردار سرای
 ارمان به تیغ * یکی ز آن میان گفت و ز نهاد خواست * دهن بندگان کین گنه از تو
 خاست * تو اول به بستی که سر چشید بود * چو بیلاب شد پیش بسن * بسن به
 بسن * بسن * کما به از بسن دهن منبع و مر چشید * تو پیدا کن راز
 که او خود بگوید بر هر کسی * جواهر گنجینه داران سپار * ولی راز
 با پیشش پاسدار * سخن ناگوئی بر و دست هست * چو گفته شود باید او بر تو
 دست * ~~بسیار است~~ در چاه دل * ببالای کام و زبانش مهمل * ~~بسیار است~~ سخن در
 دل بمنزله دیو در چاه بند است پس چنانچه مراد و دادن دیو را از چاه کار دانا نیست
 هم چنین سخن را بی مصلحت از دل بر آوردن شیوه ادب است و دانشی * توان
 باز دادن ده زده دیو * دلی باز نشود * بر یو * زره دیو * بالفتح و تشدید دلی
 مهمل دیو سر کشت و نام سوار خود بر * توان باز دادن دهی را بدیو * واقع
 است * تودانی که چون دیو رفت از قفس * نیاید بلا حول کس باز پس * قوله
 لا حول اشارت است بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی نیست گذشتن
 و بازگردیدن از گناه و نیست نیرو و قوت جز بیداد الله تعالی که بزرگ است * یکی طالع
 بردار از رخس بند * نیاید بصدر ستم اندر کند * رخس * بالفتح نام اسب در ستم
 که آن را از میان پنجاه هزار اسب به تفحص بیرون آورده بود و غیر رخس اسبی
 دیگر بار در ستم کشیدن نتوانست و در مصرع ثانی مراد از ستم دلیر و شجاع است
 در ستم ستان * مگو آنکه که بر ملا اوفته * وجودت از آن در بلا اوفته * در بعضی بجای
 وجودت وجودی آمده یعنی شخصی و مستفسی در بلا اوفته * بدیهان نادان چه خوش گفت
 زن * بدانش سخن گوی یارم مزن * قل العیبر و الا فاسکت * یعنی بگو کلام خیر و الا
 تا اگر نتوانی گفت خاموش باش * چه نیکو دوست این مثل بر من * بود در ستم
 هر کس از خویش * نباید که بکار بازی کنی * که مر قیبت خویش را بشکنی *

* چو دشنام گوئی دعا نشنوی * بجز کشته خویش نذر وی * و گرتد باشی بیک
 یاد نیز * جهان از تو گیرند راه گریز * نه کو ماه دستی و بیچارگی * نه جور و قطاوَل
 یکبارگی * * کایت جاہل در حجاب خاموشی * * یکی خوب

خلق و خلق پوش بود * که در مصر یکچند خاموش بود * خلق اول بالضم بمعنی خوی و عادت
 و ثانی بفتحین جامه کنده ورقعه بر ورقه دوخته که لباس درویشان است * و در بعضی
 فنک پوشن بفتحین فادون واقع است و آن پوشی است که ازان پوشیدین کنند
 خرمند مردم ز یک و دور * بگردش جوهر و آنه جویان نور * ~~تفکیک~~
 خویش کرد * که پوشیده نذر زبان لست مرد * اگر من چنین مرنجود در برم * چه دانند
 مردم که دانیش درم * مرنجود در برم * یعنی خاموش باشم * سخن گفت و دشمن
 بدانست و دوست * که در مصر نادان تر از وی خاموشست * بدانست * بصیغه
 اثبات و دشمن قاطع آن و مصر افع ثانی مفعول و دوست معطوف به دشمن یعنی
 آن خوب خلق سخن گفت و از گفت گویی او هر واحد از دوست و دشمن بدانستند
 که در مصر نادان تر از این شخص بالفرض ~~بمعنی~~ بر جزئیات او دیگری نیست حاصل آنکه
 سخت نادان است و نادان تر از وی در مصر نیست * حضورش پریشان شد
 و کار زشت * سفر کرد و بر طاق مسجد نوشت * در آئینه گر خویش دید می *
 به بیداشتی پرده نذرید می * حضور * بضمین حاضر شدن و حاضر شدگان * چنین
 زشت ازان پرده برداشتم * که خود را انکوردی پنداشتم * پرده برداشتن *
 و نمودن و از حجاب بر آمدن یعنی از آن پندید که خود را انکوردی پنداشته
 بودم این چنین زشت و مکرده خود را و نمودم و ظاهر ساختم * کم آوازا باشد
 آوازیز * چو گفتم و رونق نماند گریز * ترا خامشی ای خداوند پوش * و قاد است
 و نایل را پرده پوش * اگر ظالمی هیبت خود مبر * و گم جاہلی پرده خود بدر * تو
 دل خویش منای زود * که هر گاه که خواهی توانی نمود * و در من جاہل * ~~تفکیک~~

که طاقت ندارم که مغزم بر نه * مغز بردن * کنایه از بسیار گفتن و در و بر دادن یعنی
مردم اگر عیب من کنند درست است زیرا که طاقت ندارم که با مردم زیاد گوئی کنم
و در و سرم دهند و مغزم بر نه * حکایت * * عضه را بر سر

سخت رنجور بود * شکیب از نهاد پدر و در بود * عضه * بفتح یکم و ضم دوم نام عالمی
صاحب عضه و در بعضی بجای سخت یک آمده و یک هم بعضی سخت و بسیار باشد

* یکی بارها گفتن از روی بند * که بگذارد مرغان وحشی ز بند * بفرمود مادر زمان هر چه

هست * ز بری ز بخری به از بند دست * بری * یا الفتح و التثنیه آنچه در خوشی است

* بخری * آنچه در دریا است که در بعضی نسخ این بیت نیامده و طبع ما هم زاید می

باشد و فافهم * قفسهای مرغ سحر خوان شکست * که در بند ماند خوزندان شکست * مرغ سحر

خوان * کنایه از بلبل و قری و خردس و کانت مصرع مانعی که همیشه یعنی قفسهای مرغ سحر خوان

مشکوک است و در حال هر مرغان پرواز نمودند و گریختند و در هرگاه زندان شکست کدام است

که در بند ماند * نگه داشت بر طاق بستان سرائی * یکی نامور بلبل خوش نوای * و در

بعضی متن بجای نوای هم لفظ سرائی که بمعنی سرازیده باشد واقع است * بر صبحم

سوی بستان شتافت * چرا آن مرغ بر طاق ایوان نیافت * سنجید کای بلبل خوش

نفس * تو از گفت خود مانده در قفس * پذیرد کسی با تو نگفته کار * و لیکن چو گفتی

و لیس بیار * چو سعدی که چندی ز پلان بسته بود * ز طعن زبان آوردان بسته بود *

کسی گیر دارم دل در کنار * که از صحبت خلق گیرد کنار * کنار * بکسر کاف

تازی در مصرع اول بمعنی آغوش و در مصرع ثانی بمعنی جدائی یعنی آنکس آرام

دل را در آغوش گیرد که از صحبت خلق کنار گیرد جدائی و رزد * مکن عیب

خلق ای خردمند فاش * بعیب خود از خلق مشغول باش * یعنی بعیب خود که داری

از خلق بازمان تو احراز کن و می توان گفت که عیب خلق فاشی مکن بلکه از مشاهده عیب

خلق منتهی شو و بعیب خود نگاه کن و مشغول باش * چو باطل بگویند مکار گوش * چو بی اختیار

بینی نظر را پوش * یعنی اگر مردم باطل بگویند تو گوش از وی باز دار و متوجه اصنام مشو
و اگر بی ستم و برهنه بینی نظر پوش و القات بدان مکن و در بعضی بجای نظر را لفظ

بصیرت آمده * دکایت * شنیدم که در بزم ترکان مست *

بردی دنت و جنگ مظهر شکست * ترک * بالضم در بران قاطع است کنایه از
مطالب و معشوق و غلام و نیز طایفه معروف اما اینجا معنی اول مقصود است * مست *

صفت ترکان یعنی ترکان مست و خمرور از شراب * چون گستر کشیدند حالی بموی * غلامان
و چون ~~زلفش بر روی~~ * یعنی غلامان فی الحال او را همچو ~~چون~~ کشیدند و بروی

او مثل دنت طپانچ زدند * شب از در در چوگان و بیلی نخندند ~~در در~~ برش به تعلیم
گفت * از در در چوگان * یعنی از در در ~~چوگان~~ * نخواهی که باشی ~~چو~~ سیر روی ریش *

چو جنگ ای برادر سر آمد از پیشتر ~~در~~ * گردیدند و آشوب و جنگ * پراگنده تعالین
و پرده سنگ * گرد * بفتح * قاریسی غبار * آشوب * بالمد شور و غوغایینی

دو کس گرد و غبار و شور و غوغا و جنگ دیدند و پراگنده تعالین و پرده سنگ از
منجا صمیم مشاهده نمودند * یکی فقه دید آن طرف بر شکست * یکی در میان آمد و صیر

شکست * بر شکست * کنایه از اعراض نمودن و طرح دادن و گذاشتن یعنی
یکی جنگ و فتنه دید و طرف را گذاشت و سلامت بد آمد * کسی خوشتر از

خویشتر دار نیست * که با خوب و زشت کس کلام نیست * ترا دیده بر سر نهادند
و گوش * دهن جای گفتار و دل جای هوش * مگر باز دانی نیش و فراز * ناگویی

که این کوه است آن دراز * بقرینه گوئی که این کوه است آن داز * کلمه نه مربوط بلفظ
گوئی نیست بلکه به مضمون تمام بصر اغ یعنی نه برای این دیده و گوش داده اند که زبان

بطعن مصنوعات اتنی بکشان * اگر گوش دار و خداوند هوش * سخنها ی پیر آن خوش آید
بگوشت * حکایت * سفر کرده بودم زیست الحرام * در ایام ناصر

پادشاه اسلام * دار السلام * کرم جانی است در راه مکه معظمه * ناصر * نام شخصی که حاکم

اینجا بود * شبی رفته بودم * کنجی فراز * به چشم در آمد سیاهی دراز * سیاه و راز * یعنی
 بشی و زنگی دراز قد * تو گفتی که عفریت و لاقیس بود * بزشتی نمودار ابلیس بود *
 عفریت با کس و یوسینزنده * لاقیس * نام دیوی است که در نماز و طهارت و سوسه
 بد من که شفت اللغات و در چهار بجای این سه بیت این دو بیت ثبت است
 چنین گفت پیری پسندیده هوش * خوش آید سخنهای پیران بگوش * که در پسند فرم
 کنجی فراز * چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز * یلدا * بفتح یای تحتانی و سکنین لام
 و ال هملا بالفت کشیده شب بیست و نهم که هندش اما و سن خوانند * در آخر هوش
 و دخیری چون قمر * که برده و ده آن باینهاش در * چنان شکش آورده اندر کنار *
 پسند آری باللیل تغشی النهار * اللیل یغشی النهار * یعنی شب می پوشد روز را *
 را امر معروف و امن گرفت * فضول آتشی گشت و دامن گرفت * امر معروف
 ای که فرجوده خدا و رسول است * فضول * به تلمین زیاده صری و افرونی یعنی آن
 زیاده صری و فضول حبشی آتشی گشت و دامن گرفت ای از حرکات ناشایسته او
 را خشم و غضب آمد * طلب کردم از پیش و پس خوب و سنگ * که ای
 مادر سرسبی نام و سنگ * به تشیع و دشنام و آشوب و زجر * سپید از سیه فریق کردم
 تو بجزر * یعنی به بد گفتن و عیب گفتن و غوغا و دشنام و زجر آن دختر ماه رو را
 میل فخر از سیاهی شب از آتش حبشی فریق کردم * شد آن ابر ناخوش ز بالای باغ * پدید
 آمد آن بیضه از زیر باغ * مراد از ابر ناخوش حبشی سیاه قام و از باغ دختر به لقنا و هم چنین از
 بیضه و ز باغ * زاجو لم آن دیو بیکر بچست * پری بیکر اندر من آویخت و بست * که ای
 ذرق سجاده دلن بوس * سپه کار دنیا خردین فروشن * زرق سجاده * عبارت از ریاکار
 که نماز برپا و دروغی گذارد * مرا عمو اول ز کشت رفته بود * بر این شخص دجان بر وی آشفت
 بود * کنون چخته شد لقمه خام من * تو که مش بدر کردی از کام من * لقمه خام چیده شدن
 * کنایه از حاصل شدن مقصد و مطلب است چه بعد از چخته شدن نان خام لقمه فرد

می برند * نظم بر آورد و فریاد خواهد * که رحمت بر افتاد و شفقت نماند * نظام *
 بر وزن تفعیل از بیند ادکسی نالیدن و شکایت کردن از آن یعنی از بیدادی
 نالیدن و شکایت کردن گرفت و فریاد بر آورد که ای مردمان رحمت از جهان بر افتاد

و شفقت در عالم نماند * نماند از جوانان کسی و سبگیر * که ستاندم داد ازین مرد پیر
 * که غر مش نباید زبیری همی * زدن دست در ستر نامحرمی * همی کرد فریاد و دامن
 بچنگ * مرا مانده بر درگیر بیان رنگ * و در بعضی * مرا مانده سر درگیر بیان چو جنگ واقع

است **بهر** گفت عیقلم بگو شبی ضحیتر * که از جامه پیر و ن شوم هم چو سیر * بر نه
 و دان رفتم از پیش زن * که در دست او جامه بهتر که من * و اگر کس در میان
 این مردویت و دویست دیگر واقع است * بر و ن رفتم از جامه و دردم چو سیر *

* که تر شیدم از زجر بر ناو پیر * نه خفشی که با او برایم بداد * بگر دانمش گریه چو گاو
 * داد * بدال نهاله بالفت کشده و او کبر و زن گاد و بست بر بازی و شطرنج و غیره و زیاده

کردن خصل قمار نیز هست یعنی آن و خمر نیز اختر نه آنچنان خصم و حریف بوده است
 که از و در بازی قره یابم و داد خصل بر یابم و میان گاو گرد جهان بگردانم و فحش و بدکاری او
 عیان بنایم و در شرح بسوی مرقوم است که این مردویت اگر جمله ماحقات است چه

مضمون بیت اول مانندک بغاوت مضمون مفعولای نانی بیت سابق و بیت نانی معنی
 نصل ندارد الحق راست نوشته * بس از مدتی کرد بر پیش گذار * که میدانیم گفتش
 زینهار * یعنی زن بر من گذرد و گفت که مرا میدانی گفتش زینهار این سخن بر زبان میبار

* که من توبه کردم بدست تو بر * که گم و فضولی نگار دم دیگر * کسی را نیاید چنین کار پیش
 و که عاقل نشیند بس کار خویش * یعنی آنکس را که در کار خود هشیار و عاقل باشد
 به نیک و بد کسی سر و کاری ندارد چنین کار پیش نیاید که مرا آمده و بلا مبتلا نگردد و در

ملحوظ که عاقل یعنی معجزه افرا و بیاید بصیغه اثبات و قاف واقع است یعنی هر که چنین
 کار پیش آمده باشد که مرا آمده بود و چنین بلا مبتلا شود هرگز او در کار خود عاقل نشیند بلکه

البته هوشیار شود و خوب و زشت کسی مزاحم نشود * از آن شریعت این پند برداشتم *

و گریه ناپسندیده الگاشتم * مکر عقل در ایست و تدبیر و هوش * خوشحالی سخن
گوی در نه خروش *

* یکی پیش داود طائی نشست * که دیدم فلان صوفی آفاده مست * داود طائی * نام
یکی از اولیای اهداست منسوب به قوم طی یعنی شخصی پیش داود طائی نشسته گفت
که دیدم فلان الخ * می آلوده و سیار و پیرانش * گروهی سگان حلقه پیرانند *

و در بعضی قبی آلوده دیده شد نظر به سنگ قبی مناسب است و می غلط باشد *
بفتح قاف و سکون کتانی و همراه استغفار که از ناگوارائی طعام گردد * چو فرخنده خوی این
حکایت شنید * ز گوینده ابر و بهم در کشید * و در بعضی * چو بر از جوان این حکایت
شنید * آمده * زمانی بر آشفست و گفت ای رفیق * بکار آید امروز یاد شفیق * بز و زان
مقام شنیدش بیار * که در شرع سنگ است و در حرف عار * یعنی آن کار که او کرد در شرع
منع است و در خرقة درویشی سنگ و عار * بدینش بر آورد چو مردان که مست *

عیان طریقت ندارد بدست * و در بعضی بجای طریقت سلامت آمده * نیوشنده
شکر زین سخن مگدل * بفکر ت فرو رفت چون خر بگل * نه بار که فرمان بگیرد بگوش
و رغبت که است اندر آردید * و در بعضی بجای رغبت زهره واقع
است * زمانی به پیچید و درمان دید * ره سرکشیدن از فرمان ندید * یعنی زمانی از فکر و
تویش در خود به پیچید و چاره و طریق سرکشی و نافرمانی از فرمان به نظرش نیامد * میان
بست و بی اختیارش بدوش * در آورد و شهری بگو و عام جوش * یکی طعنه می زد
که در ویش بین * زهی پارسائی و تقوی و دین * یکی صوفیان بین که می خورده اند *

مربع سبکی گرد کرده اند * سبکی * بکسر سین مهمله و کاف بازی بر وزن یکی جسی از
شراب مطهر و شراب جوشانده که بعرابی مثلث گویند * مربع * بضم بکسر و فتح و ضم و سوم
مشبه در خرقة که باره های جامه بسیار در آن دوخته باشند یعنی یکی طعنه میزد که صوفیان را

برین که می خورده اند و مرقع را بدان کرده داشته اند * اشارت کنان این و آن را
 بدست * که این سرگران است و آن نیم منبت * این و آن اشارت بر صوفی مخمور
 و جوانی که او را بر دوش می بر خورده * که دهن بر از چو دشمن حاسم * به از شجاعت شهر
 خوش عوام * حمام * بالضم شمشیر * بلا خورد و دزدی به محبت گذاشت * بنا کام
 بردن بجائی که داشت * شب از شرمساری و فکرت نخفت * بخند طائی و گرد و ز
 گفت * مریز آبروی برادر بگوی * که دهرت بریزد شهر آبروی *

* حکایت * * بدانند در حق مردم نیک و بد * اگر صاحب

خود * یعنی ای جوانمرد در حق پیک مردم بد و نیک بد کار آبر ویش مریز * که بد

مرد را خصم خود میکنی * و اگر نیک است بد میکنی * زیرا که اگر در حق بد مرد

بد گوئی کنی و او را دشمن خود ساختی * و اگر در حق نیک مرد بد گوئی کار بد میکنی *

ترا هر که گوید قان کس بد است * یقین و آن که در پوستن خود است * که عمل

قان را نباید بیان * و زین فعل بد می بر آید عیان * نباید * بصیغه اثبات و مضمون

بیت دوم تعلیل مصراع ثانی بیت اول است یعنی شخصی که غیبت کسی کند

یقین دان که خود را معیوب می سازد چرا که فعل بد آن کس را که این سخن

غیبت او میکند بیان کردن و اثبات نمودن نباید ماهر و مقرر شود درین صورت

فعل غیبت که بدترین افعال است ازین غیبت کننده صریح بظهور می آید

* به بد گفتن خاق چون دم زدی * اگر راست گوئی سخن هم بدی * مقالات مردان

ز مردی شنو * نه از سعدی و نه از سعدی و نه از سعدی * سه و زدی * منسوب به مهرورد

که نام جانی است و از آنجا است شیخ شهاب الدین و این بیت مطابق این

قول است * انظر بما قال ولا تنظر بمن قال * یعنی نظیر کن بچیزی که گفته است

و نه به کسی که گفته است یعنی سخن معقول باید نه گوینده مقبول شاید معنی بیت

آنکه سخنان مردان از مردی و جوانمردی از هر که باشد باید شنید نه بر قول سعدی و

سهروردی نظر قبول باید داشت * مرا پسر دانای مرشد شتاب * دواند روز فرمود

بر روی آب * یکی آنکه بر خویش خود بین مباحث * و اگر آنکه بر غیر بد بین مباحث *

* حکایت * زبان کرد شخصی که غیبت دراز * بد و گفت و نمانده

هر فراز * که یاد کان پیش من بد کن * مراد گمان در حق خود کن * خلاصه اینک

اگر غیب کان پیش من گوئی مرا در حق خود گمان آن باشد که شاید مرا هم بناطین

عیبی هست و ترس این معنی شود که مباد تو عیب من بکسی گوئی * مگر فهم ز نمکین او کم

نمود * نخواهد بجا به تواند فرود * یعنی فرض کردم که غیبت و بد گوئی تو چاه و نمکین او چرخش

مردم کم نمود اما ازین غیبت مرته تو زیاده نخواهد شد * حکایت *

* کسی گفت و پنداشتم طیب است * که دزدی با مان تر از غیبت است *

* طیب * با کسر خوش طبعی * تو را و پنداشتم * معطوف است بر جمله کسی گفت

و معصراع ثانی معقول گفت یعنی شخصی گفت که دزدی از غیبت بهتر است

حضرت شیخ می فرماید که من پنداشتم که این سخن بطریق خویش طبعی و ظرافت

گفته باشد بیان واقع * بد و گفتم ای یار آشفته هوش * شکفت آمد این داستانم

بگوش * یار استی در چه دیدی بهی * که بر غیبتش مریت می نهی * نارا استی * یعنی

دزدی * بلی گفت در دامن توور کنیز * بازوی مردی شکم پر کنند * و شارح

نارای بجا یابی لفظ یکی آورده و گفته که کله یکی در اینجا بر سبیل تکیه کلام

و ادای مرام است * ز غیبت چه می خواهد آن ساده مرد * که دیوان سیه کرد

و چیزی نخورد * ساده مرد * نادان و احمق * دیوان * عبارت از نامه اعمال است و در

بعضی * غیبت کن نامبر او از مرد * آمده * حکایت *

* مراد در نظامیه او درار بود * شب و روز ملقین و مکرار بود * نظامینه * یکسر اول و تشدید

و فتح بای سخانی یایم مقامی و مدرسه مشهور از برات من مراد افاضل * او را در

با کسر بخشش و انعام مویده * ملقین * بر وزن تفعیل همانیدن و سخن فرار از زبان

کسی داون * مرا ستاد را گفتم ای هر خرد * فلان یار بر من حسد می برد * چو سن

داد معنی دهم در حدیث * بر آید بهم اندرون خبیث * قوله داد معنی دهم در

حدیث * یعنی هرگاه معنی حدیث بوجه احسن بیان میکنم اندرون خبیث بهم بر

آید و حسد می برد * شنید این سخن پیشوای ادب * به تنه ای بر آشفست

و گفت ای عجیب * حسودی پسندت نیاید زد و سبقت * که معاوم کردت که

غیبت نکوسبت * حسودی * بنای مصد ری معنی حسد بر دهن و دشمنی کردن یعنی

خسب بر دهن دوست را پسند نمیدادی و عیب می شماری باری بد از تو ام کس معلوم

گنبت که غیبت یک است و از عیب خود خبر نه از عیب کسی شایع تر از

حسد که غیبت باشد که فتنه آوری و در رضی * ندانم که گفت که غیبت نکوسبت * آمده

* که او راه و دوزخ گرفت از خسی * ازین راه دیگر تو دوری رسی * خسی *

معنی فرومایگی * ازین راه دیگر * یعنی از غیبت * حکایت *

* کسی گفت حجاج خوشواره ایست * دلش هم چو سنگ سبده پاره ایست *

نتر سده می ز آه و فزاید خلق * خدا با تو یکتا است و او خلق * جهان دیده پیر و یرینه

زاد * جوان را یکی بد پیرانه داد * کرد و داد مظلوم مسکین او * بخوانند و از دیگران

گین او * یعنی در روز قیامت قضا و قدر که مظلوم از حجاج خواهند گرفت آن زمان که

دیگران بد را کینه و نفاق حجاج نیز خواهند گرفت * تو دوست از دی و در و دشمن بدار * که خود

دیر دوستش کند روزگار * دست و اشش * کنایه از ترک دادن و گذاشتن * نه بداد

از دهمه مند آدم * نه نیز از تو غیبت پسند آدم * بهره مبرد * درین بیت معنی زیبا

و پسندیده است یعنی نه از حجاج جور و ظلم مرا خوش آمد و نه از تو غیبت پسند آمد و در

بعضی بجای بداد * پسند آمده تصرف محض است * به دوزخ بردم بری را آگاه * که پیمان پر

شکر و دیوان سپاه * در هر کس بغیبت پیش می دود * مبادا که تنها بد و زخ رود

چند بر * بهضم یکم و کسر سوم به غیبت و رانده شده و یاد را آخرش برای وحدت معنی آکه

هر یک پیمانه عمر خود را بر کردای عمر با خرد سانسید و نامه اعمال را از کثرت گناه سفیاه نمود جرم
و عصیان او ویرابد و زخ خواهند برد و دیگر کس که بدگوئی او می کند بسبب حدیث
در پی او میدوای بی روی او میدناید که بد و زخ اینس او باشد و آن گناهگار تنها
بد و زخ نرود * حکایت *

به طوبیت سجده با کودکی * دیگر پادشاهان خلوت نشین * بغیبش بنامند در پوستان *
در پوستان افتادن * کنایه از عیب کردن * غیب * بفتح عین معجزه ضد حضور
یعنی غایبانه در عیب گوئی آن بزرگ افتادند * تا آخر نامه این حکایت هفت *
بصاحب دلی بالا گفته انگشت * و در بعضی بجای صاحب دلی صاحب نظر بنظر آمده * و در
برده یار شوریده حال * به طوبیت حرام است و غیبت حلال *

* حکایت *
چوب که ادم است و راست * یکی حابد از پادشاهان گوی * همی ششبار آموختم
دست و روی * که بسم الله اول به سنت بگویی * دوم بیت آورد سوم دست
شوی * پس آنگاه و هن شوی و بیست بار * در آخر بانگست کو چاک بخار * و مناخر *
چرخ سنخ بکسریم و ذبحهای مقو طه سوراخ بینی * بپایه دندان پیشین مال * که نهی
انگشت مسواک بعد از زوال * مسواک * بالفتح و البته بد انگشت شهادت
مسواک * یا کسر معروف است که چوب دندان مال باشد یعنی آن حابد
گفت که بانگست شهادت دندان پیشین مال و مسواک در روزه بعد از زوال
منهی و ممنوع است پوشیده ماند که نهی مسواک بعد از زوال در روزه در
مذهب امام شافعی است ظاهر آن حابد شافعی می باشد و در وضو که حضرت شیخ
میکرد و در ای نماز ظهر با عصر بوده باشد * و از آن پس بعد از آب بر روی زن *
زنان که میوی مر تا ذوقن * ذوقن * بفتحین و ز تخم آن * و اگر دستها تا بر فتن
بشوی * ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگویی * مرفق * بکسریم و سکون و افشخ و افشخ

و بفتح نیز آمده * ذکر * در اینجا بمعنی اصطلاحی است یعنی یاد کردن خدای تعالی
 مراد کلمه طیب و شهادتین خواندن * دیگر مسح هر بعد از آن غسل های * همین است
 و ختمش بنام خدای * غسل * بفتح عین بمعنی شستن و بالضم غلط است بمعنی خیم و وضو
 همین است و بنام خدای شوی و اینجاست برای شستن کلام * کس از من نداند درین
 شیوه به * یعنی که فروت شد پیرده * فروت * یا بفتح پیر حال خورده یعنی آنکه باید
 بعد از تعلیم وضو بحضرت شیخ از روی تفایز گفت که کسی از من درین شیوه یعنی در
 نشیوه وضو و نماز و غیره احکام شرعی بهتر نمیداند نمی بینی که پیرده محض فروت گشته
 و مایه العقل شده علم و دانش بود کجا است * شسته این سخن ده خدای
 قدیم * بشوید و گفت ای حیث رجم * رجم * سنگسار کرده شده و نفرین کرده
 شده * نه مسواک در روزه گفتی طاعت است * بنی آدم مرده خوردن رواست * مصراع ثانی بطریق
 استقامت حاصل آنکه مسواک کردن در روزه گفتی که خطا است تو که غیبت
 من میکنی و میگوئی * ندانی که فروت شد پیرده * آیا خوردن بنی آدم مرده نزد تو در شرع
 رواست چرا که غیبت را حق تعالی بخوردن میت تشبیه داده است قال الله تعالی
 لا یغیب بعضکم بعضا ایحبا احدکم ان یا کل لحم اخیه میتا یعنی باید که غیبت نکند بعضی از
 شما بر بعضی دیگر را یا یا خوش می آید دو دوست میدارد یکی از شما این را که بخورد گوشت
 فرزند آدم مرده * دهن گوزنا گفتنیها نخست * بشوید که از خوردن پیرده شست * بشوید
 در مصراع ثانی بیای زاید صیغه ماضی از شستن یعنی آنکه از خوردن پیرده در رمضان المبارک
 یا غیره آن دهن خود را شست و پاک کرد و اگر با گوشت اول دهن خود را از گفتنیهای بد
 بشوید و در بعضی از نسخ مصراع ثانی * بشوکان زنا خوردن پیرده است * واقع است یعنی
 بگو که دهن را نخست از با گفتنیهای بد بشوید چرا که آن با گفتنیها از جمله ناخوردنیهای است * کسی
 نداند که نام آید اندر میان * به نیکوترین نام و نعتش بخوان * چو مواره گوئی که مردم خرد *
 هر نیکوترین که هست به نیکوترین جهان بگوی سبوت بگوی اندرم * که گفتن توانی بروی اندرم *

یعنی سیرت و عادت سن بگوی و محله آنچنان بگوی که روی من توانی گفت * و اگر شرمت
از دیده ناظر است * نه ای بی بصر غیب دان حاضر است * نیاید همتی شرمت از
خوشتن * که حق حاضر و شرم داری نه من * و در بعضی * که وفارغ و شرم داری ز من * آمده

* حکایت *
* طریقت شناسان ثابت قدم * بخاوت نشسته چندی بهم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد * در ذکر یحیای باز کرد * کسی گفتش ای یار شوریده
رنگ * تو هرگز غزا کرده در فرنگ * غزا * بفتحین غین مشروط و زلای معجز جنگ کردن
با کافران و شیشی ضمیر گفتش راجع است بسوی غیبت کنده * بگفت از پس چار

و یوار خویش * هر چه شنیده ام بای پیش * چنین گفت در ویس صادق نفس *
* من دیدم چنین بخت برگشته کس * که کافر ز پیکارش ایمن نشست * مسلمان ز جود
از باشن ترست * حاصل معنی آنکه مسلمان را باید که با کافر جهاد کند و این عجب
برگشته بخت است که کافر از جنگ و پیکار او بیغم نشست و مسلمان از زبانش ترست
* حکایت *
* چه خوش گفت دیوانه مرغی * حدیثی کران

لب بدندان گری * من از نام مرد بستی برم * نگویم بجز غیبت ما درم * که دانند
هرگاه در دکان خرد * که طاعت همان به که مادر برد * مرغی * بفتح سیم و تعین مشروط مفتوح نام
مقتضی است و مرغی منسوب بآن * بروردگان خرد * یعنی خردمندان که پرورده
و انش و خرد اند * قول که طاعت همان به که مادر برد * نظر بمضمون حدیث است که
فردای قیامت امنای و صلحنا اعمال صالح غیبت کننده بآن شخصی که این کس غیبت
اومی کند خواهند داد و اگر غیبت کننده چه بد است باشد بیانت او را بزرگوار
خواهند کرد * رفیقی که غایب شد ای یکنام * دو چیز است از دهر رفیقان حرام
* یکی آنکه مالش بباطل خورد * و دوم آنکه مالش بزشتی برید * قول یکی آنکه مالش
بباطل خورد * مطابق است بآیه لکم مالا کما لکم بالباطل یعنی مخمور و بیادای
فرزند آدم اموال خود را در میان خود بباطل * قول دوم آنکه از آن * نفسین است بآیه لکم مالا کما لکم بالباطل

* و لا یغیب بعضکم بعضا * یعنی نباید که غیبت کند بعضی از شما بعضی را * هر آنکو بر دنام مردم بدار * تو چشمم نگو گوی از وی مدار * که اندر قفائی تو گوید همان * که پیش تو گفت از پس مردمان * کسی پیش من در جهان خاقل است * که مشغول خود و از جهان خاقل است * تو که مشغول خود الخ * یعنی مشغول سر و کار خود و بر عیب خویش ملاحظه کننده و با صلاح آن گراینده و از جهان خاقل است

* حکایت * * سه کس را شنیدم که غیبت رواست * جوزین در

گذشتی چهارم خطاست * یکی پادشاه ملامت پسند * که بر دل خلق بینی گرد * * ملامت پسند * عبارت از ظالم و جنایکاری که جو و ظلم را پیشه گیرد و ملامت و نگویش خلائق را پسند داشته باشد * حلال است از دقتل کردن جرم * که تا خلق باشد از ویر خد * دوم پرده بر بخیالی من * که خود میدرد پرده خویش * من * نهی از تنیدن یعنی دوم کنش از جمله سه کس که غیبت آنها درست است بخیال است که خود عیب خویش را آشکارا میکند پرده بر عیب او من یعنی عیب پوشی او مکن * ز خویش مدارای برادر نگاه * که خود می در افتد بگردن بپناه * حوض * بفتح جاد مهمل و سکون و او دضاد معجر آگیرد و بر که یعنی بپای خود پرده خویش در نه است اگر پرده بر عیب او نهی و عیب پوشی او گوی باک نیست چنانکه شخصی دیده و دانسته خود در پناه افتد و از آن حوض نگاه داشتن ضرور نیست * سوم کمتر از وی تا راست خوی * ز نقل بدش هر چه دانی بگوی * کمتر از او * یعنی کج تر از او یک تر از او و ناراست و کم وزن داشته باشد * حکایت *

* شنیدم که دزدی در آمد ز دشت * بدروازه سیستان در گذشت * سیستان

نام دلائی است که آن را نیم روز نیز گویند * جو چیزی خرید او ز بقال کوی * ز ماکول و طعمی که بایستش ادی * به زدید بقال ازو نیم دانگ * بر آورد دزد سپه کار بانگ * * بشو * هستم از فتن خود ترسناک * بر دز این مدار دزد کس ترس و بانک *

* حد آگاه تو شب دو باتش مسوز * کرده میرند سیستانی بروز *

* حکایت *

* یکی گفت با صوفی با صفا * ندانی غارت چه گفت از قفا * بگفتا خوش ای

پرادر نهفت * ندانسته بهتر که دشمن چه گفت * کسانیکه بیبنام دشمن برند * زد دشمن

هماناکه دشمن برند * کسی قول دشمن یار و بدوست * جز آنکس که در دشمن یار

اوست * یعنی بجز آنکس که در دشمن یار دشمن است گفته دشمن نزد دوست نمی آرد

حاصل آنکه سخن دشمن پیش دوست آوردن از جمله دشمنی است * سخن چین

کنده نازه جنگ قدیم * بخشم آورد یک مرد سلیم * از آن هر نشین تا توانی گیریز * که تر

فته خفته را گفت گز * سیه چال و مرد لند رو بسته پای * به از فته از جای بردن

چجای * چال بجیم فارسی گوی و مغای را گویند که در آن توان اسناد و گوی که جواهرگان

بای خود در آن آویزند من برهان قاطع و سیه چال بجیم فارسی و لام در آخر لفظ مرکب

گوی و مغای هر از گل و لار گویند که از آن سختی توان بر آمدن و آن جائی باشد که

گناهکاران و اصحاب عقوبت را در آن نه کنند یعنی بسته بودن بای مرد و گوی و

مغای که هر گل و لار باشد به از آن است که فته را از جائی بجائی ببرد و سخن چینی کنده حاصل

آنکه مرد را بمبتلای بلا بودن بهتر اندامی و سخن چینی است * میان دو تن جنگ چون

آتش است * سخن چین بد بخت همیزم کش است * درین بیت جنگ و خصومت

و اباتش تشبیه داده و سخن چین را به همیزم کش چنانچه همیزم کشی آتش نهاده تر

بشغل می شود و از سخن چینی جنگ و فتنه می بیفزاید *

* فریدون وزیری پسندیده دانست * که روشن دل و درین دیده

داشت * در مصراع اول فاعل داشت فریدون و در مصراع ثانی فاعل داشت

وزیر است * رضای حق اول نگه داشتی * دیگر با سر فرمان شد داشتی *

* یکی رفت پیش ملک بامداد * که هر روزت آهایش و کام یار * غرض مشغول از

من نصیحت پذیر * ترا در نهان دشمن است این وزیر * قوله غرض مشغول الخ * یعنی

عرض و التماس مرا غرض من بدان بلکه نصیحت من به پذیر * کس از خاص تشکر
 نماید است و عام * که سپیم و زرا از وی ندارد و اوم * بشیر طیکه چون شاه گردن فراز *
 * بپیر و دهند آن زرو سپیم باز * نخواهد تر از نده این خود پرست * مبادا که نقد من
 نیاید بدست * حاصل اینکه این وزیر قرض بر دم باین وعده داده است که بعد از
 مردن تو ادا کنند و این خود مقرر است که همه کس وصول زر نقد خود می خواهد درین صورت
 موضوع پیوست که از زندگانی تو نمی خواهد چه زندگانی تو موجب عدم وصول زرا دست
 * یکی سوی دستور دولت پناه * بچشم سیاست نگه کند شاه * و در بعضی بخشش و
 سیاست الخ * آمده * که در صورت دو پشی پیش من * بجای چرائی بداندیش
 من * تو از صورت دوستی پیش من * یعنی پیش من در صورت دوست
 هستی و نیک اندیشی بدینمانی و در بعضی تجای دوستی دو میان به جمع آمده * زمین
 پیش تختش بسو سپید و گفت * چو پر سیدی اکنون نشاید نهفت * چنین خواهم ای
 با سورا پادشاه * که باشند خلعت هر نیک خواه * چو مرگت بود وعده سپیم من *
 بقای پیش خواهند از بیم من * نخواهی که مردم بصدق و نیاز * مرگت سبز خواهند و
 عمرت دراز * غنیمت شمارند مردان دعا * که خوشن بود پیش تیر با * پسندید
 از و شهر یار آنچه گفت * گل رویش از نازگی بر شگفت * ز قدر و مکانکه دستور
 داشت * مکانش بیفزود و قدرش فراشت * ندیدم ز غماز میر گشته تر * نگویند
 طالع و بخت برگشته تر * ز نادانی و تیره رانی که اوست * خلافت افکنده در میان
 دود و دودیت * کنند این و آن خوش دگر پاره دل * وی اندر میان گور بخت و خجل
 این بیت سابق هم نوشته شده * میان دو کس آتش افروختن * نه عقل است و خود
 در میان سوختن * چو سیدی کسی ذوق خلوت چشید * که از هر دو عالم زبان در کشید *
 بگو آنچه دانی سخن سودمند * و گریه بچرخ را نیاید پسند * که فردا پشیمان بر آرد خروش
 که آید از حق نکر دم بگویند * تو بگو بگو یعنی اگر چه یعنی ای خواججه سخن که سودمند باشد

بگو اگر چه هیچکس را بسبب عجب و غرور پسند نیاید و بیت ثانی تعییل است

* حکایت * زن خوب فرمان برپا رسا * کند مرد در دیش

را پادشا * پارسا * یعنی از معاصی و قیام با کم * زن خوب * یعنی زن خوب صورت

اطلاق پادشاهی بر در دیش نظر بر بیغمی و خوشحالی اوست * بر و بیج نو بست زن

بر دژت * که یار موافق بود در برت * بیج نو بست زدن * کنایه از فطرت عیش و خوشحالی

نمودن کاف مصرع و دم شرطیه است بمعنی اگر * هر دو زگر غم خوری غم مدار *

چو شب در کنارت بود غمگسار * که خانه آباد و هم خوب بود و بست * خدا را کبر عت

نظر سونی اوست * یعنی هر که آنکه خانه آباد و زن دو بست باشد نظر بر جهت

خداوند تعالی منوی اوست * چو مستور باشد زن خوب روی * دیدار او در بهشت

است شوی * بنور * ستر کرده شده و پوشیده مراد عقیقت و بار بار

* کسی بر گرفت از جهان کام دل * که یکدل بود با دلوی آرام دل * اگر با هم

باشد و خوش سخن * نظر در یکوئی در شتی کن * زن خوش تنش دل ستان

نه خوب * که آمیز گادی شود عیب * مراد از خوب زن خوب صورت است یعنی زن

خوش خوی و لسان بهتر است نه زن بد خوی خوب صورت چرا که آمیز گاری و خوش خوی

که از جمله صفات معنوی و خوبی باطنی است عیوب ظاهری و مقابیح صورتی را پوشت

* چو حلو خورد سر که از دست شوی * نه حلو خورد سر که اندوده روی * یعنی زن همان

بهتر که از دست شوهر سر که را مثل حلو بخورد نه آن زن که حلوای شیرین را در ترش

کرده مانند سر که خورد * ببر از پری چهره داشت خوی * زنی دیو سپای خوش طبع خوی * بر *

بضم بای موحده صیغه امر از بریدن یعنی دل از او بر دارد و قطع اتحاد او کن و مطابق

بیت واضح است و در بعضی نسخ * ببر از پری چهره داشت خوی * زن دیو

سپای خوش طبع گوی * یعنی زن بد صورت خوش طبع از پری چهره داشت خوی گوی

سبقت برده است * دلارام باشد زن نیکو اه * و لیک از زن بد خدا یا پناه * چو طوطی

کلاه غش بود همبخت * غشیت شمار و خلاص از قفس * سر اندر جهان آبادارگی * و گره
 به دل به بیچارگی * همبخت * همدم و محب و موافق در جمیع امور * کلاغ * بضم کاف
 نازی زاغ میباید دشتی یعنی چنانکه طوطی از همبختی زاغ دشتی منتظر باشد و زمانی
 از قفس غشیت شمارد و نیز از زن بدگریزان باشد و سر اندر جهان آبادارگی به
 گره دل به بیچارگی بگمراه و فرمان بردار پیش کن * بزندان قاضی گرفتار به * که در خانه دیدن
 بر ابر و گره * گره * بکسر تن و باکات فارسی معروف * گره بر ابر و زدن * کنایه از ترش
 روی نمودن و ناخوش و ملول بودن * سفر عید باشد بر آن که خدای * که بانوی دشتش
 بود در خدای * و در خرمی بر پیرانی به بند * که باندگ زن از وی بر آید بلند * چو زن راه
 بازار گیرد بزین * و گرسنه در خانه بنشین چو زن * اگر زن ندارد سویی مرد بگوش *
 * سر اوایل کحلش گو مرد پوش * سر اوایل * شلوار یعنی ازار * کجایی * بضم کاف
 نازی و سگون های مهمل و بای معروف جامه است سیاه خوش لباس که در
 فرنگ بافته و آن پوشش زنان است * یعنی اگر زن در حکم مرد نباشد و سخن او
 نشود بگو که شلوار و کجایی فان را مرد پوشد و بخوی مردی نکند و صاحب فر هنگ
 بهمانگیری مصرع نانی را چنین تحقیق نموده * ع * لچک با سر آگوش گو مرد پوش
 * لچک * بضم لام و جیم فارسی و کاف نازی و پای باشد مربع که مرد و گوسفند آنرا
 از هم اندازند و عیبه مثلث شود و در آن تکلفات از کتیده دوزی و زردوزی باشد
 و جو امر نیز بدوزند و زمان بالای سر آگوش گذارند و سر آگوش بکاف فارسی گیسو پوش
 زنان است و آن کسسه بود مانند همیان بد اتری سه گره که بر یک سر آن کلاه می باشد و گیسو را
 در میان آن کلاه اندازند و بر سر دیگرش مساسل بود آن را از زیر بغل راست گذرانده
 زیر کتف چپ اندازند و بر آن تکلفات کنند * زنی را که حایل است و نادر استی * بیای سر
 خود زن خواستی * چو در کلاه جو امانت شکست * زانبار گندم فروشوی دوست * کلاه
 بضم کاف نازی و سگون لام و بای موهده و دوکان و بعضی کلاه بکاف عربی مفتوح و بای مشاه

تحتانیه بمعنی پیمانه علم تحقیق نموده اند حاصل آنکه چنانکه از امانت شگستن ذوکان یا
یک کیل جو خیانت انبار گندم مشبه و محتمل بل متحقق و متعین است هم چنین
زینکه از راستی در گذشت در قبحه نودن و از کتاب بامر شایع نمودن شک و اشتباه
دار * بر آن بنده حق یگونی خواست است * که با او دل و صحبت و زن راست
است * چو در روی بیگانه خندید زن * و گر مرد گولاف مردی مرن * زن شوخ چون
دست و رو قبله کرد * برو گویند پنج بر روی مرد * در شرح انبوی ابلت دست
و رو قبله کرد و بظن لفظ رد بر دست و قبله کردن و دست و رو و عبارات است از
بر آمدن زن از خانه و نمودن خود را بر دم بیگانه و میر جمال الدین حسن دست در قفله کرد
تحقیق نموده قفله بفتح قاف و سکون لام و تائی مثنای فوقیه و طعنه دین و یوت شدن و
بی حمیت بودن یعنی زن شوخ چون دست در بیجائی و بی عزتی کرد بگو که پنجه در روی
مرد بزند * ز بیگانه لگان چشم زن کو باد * چو بیرون شد از خانه در کو باد * چو بینی که زن
پای بر جای نیست * ثبات از خرد مندی و رای نیست * یعنی هرگاه زن را نمار است
کار بینی بسزای اعمال او رسان و ادرا از آن باز و از زیر او در آخال تحمل و
ثبات از انقضای خرد مندی و رای نیست درین بیت جرّای شرط محذوف است
و مصرع ثانی علت جرّاست * گریز از کنش در دهان نهنگ * که مردی به از زندگانی
به تنگ * به پوشاننش از مرد بیگانه روی * و گر نشود جد زن آنکه به شوی * زن
خوب خوش طبع رجسست و بار * دهان زن است ناسازگار * خلاصه اینکه زن خوب
صورت و خوش طبع با وصف خوبی و سازگاری هم بر مرد یکنوع بهار است چه برای زن
بدن و ناسازگار پس زن ناسازگار را بگذار و از او بگریز * اگر تنگ بوی هر فعل زن *
زنان را این نام بودی زن * شایع انصوی نوشته که این بیت در سکه نامه
خود داستان جرّ و عبادنی تغییر واقع است و در اکثر کتاب بوستان یافته نشده
غالب که از نوادرسه باشد * چه نغز آمد این یک سخن از بدین * که بود

بهر گشته از دست زن * لفظ یک بطریق نگیه کلام است * یکی گفت کس را زن
 پد مباد * در گفت زن در جهان خود مباد * زنی نوکن ای دوست هر نو بهار *
 که تقویم بهار پند ناید بکار * تقویم * بالفتح در فادسی حساب یکساله منجمان که پندش
 پوتی نامند و همسلسل تقویمی دیگر کنند * پارینه * بیای فارسی سال گذشته و نیز کینه
 و کاف معنی در معنی مقدم هر کله نو بهار است که برای ضرورت شعر موخر شده یعنی
 ای دوست زن بگر کن چرا که در هر نو بهار که همسال است تقویم پارینه بکار نیاید
 * تهی پاریه رفتن برار کفش سنگ * بلاتی سفر به در خانه جنگ * زن شوخ و فرمان
 ده و سر کنند * ولیکن بشنیدم که در بر خوشند * کشتی را که یابی گرفتار آن * بر دست یاطعه
 بروی مزن * تو هم جو بخت و بارش کشتی * اگر یک شبی در کنارش کشتی *
 * حکایت * * جوانی ز نام سازگاری جفت * بر پیر مردی بنالید و گفت *
 * گران باری از دست این خضم چیر * چنان میپرم کاسیا سنگ زیر * این خضم *
 اشارت است بزین نام سازگار * آسیا سنگ * سنگی که بدان گدم و غیره را آرد
 کنند اهل هند یکی و چنان خوانند * آسیا سنگ زیر * سنگ زیرین آسیا * سخی
 به گفتش ای خواجه دل * کس از صبر کردن نگر و در خجل * شب سنگ بالای
 ای خانه سوز * چرا سنگ زیرین نباشی بروز * خانه سوز * یعنی از آتش تیره جفتی
 سوزنده خانه * سنگ بالا * سنگی که بالای زیرین آسیا باشد یعنی ای خانه سوز اگر
 در شب بالای زن همچو سنگ بالای آسیا میگردی پس چرا در روز مانند سنگ
 زیرین که سیاه مانیش نمی بری و اطاعتش نمی کنی * چرا از گایینی دیده باشی
 خوشی * و ایای غنچه آید بار خارش کشتی * درختی که دیوسه بارش خوری *
 تحمل کن آنکه که خارش خوری * * حکایت *
 * سر خون زده بر گزشتش سنین * ز نامحرمان گرفتار نشین * ده * عدد معروف
 * سنین * جمع سنه یعنی سال * محرم * بفتح بام و سوم صاحب مهر و حرام شده و آنکه

بناوی نگاه و انبوه و نامحرم صد آن * بر پنبه آتش نشاید فروخت * که تا چشم بر هم زنی
 خانه سوخت * یعنی حال پسر بالغ و نامحرم مثل پنبه و آتش است و گره پنبه آتش
 افروختن نشاید بسبب آنکه در چشم زدن خانه را خواهد سوخت کسی بنگهد و ناموس را بر باد
 خواهد ساخت * خواهی که نامت بماند بجای * پسر را خرد مندی آموزد و ای * که گره عقاب و
 دالیش نباشد بسی * پیری و از تو مانند کسی * بیت دوم تعابیل مصرای مالی بیت اول
 است و مطالب واضح * بار و زگار یک سخی برد * پسر چون پدر بازگش پرده * یعنی
 پدر چون پسر را باز و نعمت پرورش کند بسا از دنیا گد باشد که باز پرده و سخی
 بینه و رنج و محنت کشد و آسایش کمتر اتفاق می افتد * خردمند و پر هیزر گاه بش
 بر آرد * گرش دوست داری بازش مدام * به خردی و لاس زجر و تعلیم کن * به نیک
 و بدش و عده و بیم کن * بطریق اصف و تشنه مرگ است یعنی بر نیک و عده
 بهی و از بیم کن * نو آموز را از که تحسین و زده * را تو بیخ و تهدید استاد بر * زده
 معطوف است بر تحسین به طاعت تفسیری یعنی طفل نو آموز را تحسین و آخرین از
 رجز و تهدید استاد بهر است * بیاید زور و ده را دست رنج * اگر دست داری
 چو قارون بگنج * اگر بمعنی اگر چه و هر چند و اگر نرسد بجای پرورده فرزند واقع است
 * مکن تکیه بر دستگای که هست * که باشد که نعمت مانند بدست * بیایان رسد کیسه نسیم
 و زر * نگر ددنی کیسه پیش رو * چه دانی که گردیدن روزگار * بغربت بگرداندش
 در دیار * چو بر پشت پاشدش دسترس * کجاست حاجت بر دیش کس *
 * ندانی که سعدی مراد از کیمانت * نه همون بوشت و نه دریا شگافت * دریا شگافت
 کز آیه از سر دریا نمودن باشد و در بعضی بجای مراد مکان بمعنی بنگاه و نمکین آمده * بخردی
 بخور و از بنگاه قضا * خدا دادش اندر بزرگی عفا * هر آنکس که گردن بفرمان نهد * بسی
 بر نیاید کفران دهد * بر آن طناب کجور آموزگار * نه بینه چنانچه از روزگار * پسر را
 نگارد در حاجت رسان * که شمش نماد بدست کسان * هر آنکس که فرزند را غنیم

نخورد * دیگر کس غرضش خورد و بدنام کرد * دور جاپه * آواره کرد * آمده * نگار از
 ز آینه گاه بدش * که بد بخت و بد زده کند چون خودش * سیاه نامه تر زان مخمضت مخواه * که
 پیش از خطش روشی بگذرد سیاه * یعنی کوبی که پیش از بر آمدن ریس و بر دست
 بار تکاب افغان و میوه و لواطت و زنا و زوی خود سیاه گرداند مخمضت از وی سیاه نامه تر
 بنحو اید بود و اختیار لفظ مخمضت در اینجا برای آن است که لواطت بر سبیل اکثریه
 خاصه است * از ان بی حمیت نباید بگریخت * که نامردیست * مردان
 بر بخت * بولا آب مردان بر بخت * یعنی آبروی ابا و اجداد بر بخت * بر کو میان
 قلندر نشست * بد دگر ز خیرش قزو شوی و سنت * دیدیش مخور بر مایل * قاف * که پیش
 از پدر مرده * بنا خطش * قلندر * بختش * بی نوا و میر جمال الدین حسین در
 قریب ملک خود آورده که قلندر معرفت کند ز است و کند ز کنده * نامه اشیده را گویند چون
 مردم نامه سوار با کنده نامه تر اشیده مناسبت دارند باین سبب ایشان را نیز قلندر گویند
 * حکایت * شبی دعوتی بود در کوی من * ز هر چندین مردم در ان انجمن
 جو آواز مظهر لب بر آمد ز کوی * بگر دوین * روی * بگری بود محبوب
 من * به و گفتم ای لعبت خوب من * در این میان نیایی * جمع * که زو شن کنی مجلس ما
 چو شمع * شنیدم سهی قامت سیم من * که میرفت و میگفت با خویشش * محاسن
 چو مردان ندادم بدست * مردی بود پیش مردان نشست * سهی * بفتح بکر و
 کرد دوم هر چیز است رسته را خوانند خصو صا و راست و در ست را گویند عهتوما
 و بمعنی تازه و نو جوان هر آمده * فحاشن * بالفح نیکوئیها و مشهور بمعنی ریش
 است * قول محاسب * چو مردان الخ * یعنی هنوز از مردانم و همچو مردان این
 و بر دست ندارم * حکایت * غرابت که
 بر و خانه آباد گردان برون * خانه کن * بفتح کاف تازی مدبر و ناخلف که خانه
 ناموس او بر اندازد * شاهد خانه کن * کنایه از مرد است که خود را بیاراید و مردان

همجنس با ای خود سازد و مرد از زن زن خوب و خوش خلق و آئینز گار است * نشاید بدوست
 با خنک با گل * که هر باره ادش بود بایابی * چو خود را بر مجلسی شمع کرد * تو دیگر چو پروانه
 گزدش بگر * زن خوب خوشخوی آراست * چه ماند بنادان * چه ماند * یعنی
 چه مشابه شود و چه برابری کند یعنی زن خوب و خوشخوی و آراست * زیور باکی و عصمت
 بماند ان نواخته که عبارت از امر و است چه مشابهت و از داخل آنکه زن خوب
 و خوش خلق مشابه بنادان نواخته نیست بلکه از وی بهتر و خوشتر است * در دوم چو
 عینچی از وفا * که از خنده افتد چو گل در قفا * نه چون کودک بپیش و شگ * که چون مقابل
 توان شکست * از خنده در قفا افتادن * گنای از کثرت خنده و شگفتگی باشد
 که از بسیار خنده بپیش بر تپش کردن رسد * شگ * بفتح شین معنی شوخ
 و بپیش است بر پیش * مقابل * بضم میسر و نسکون قاف و لام موقوف
 مسوده ایست سخت و درشت که او را بپیش شکستند و مغزش بخورند و در بعضی قفل معنی
 بند آهسته که در خانه را بدان بند کنند آمده معنی آنکه زن خوب و خوش خلق مانند غنچه است پس
 چنانکه غنچه از دم باد صبا می خندد و تو هم دمی از قاف و وفای در و دم و مشاهده کن که همچو گل
 از بسیاری خنده در قفا خواهد افتاد یعنی با تو تمیز گاری خواهد کرد و حسن سلوک و وفا
 و وفای بخواهد آورد و از شجر جوانی او پرکاری خواهی یافت نه همچون کودک شوخ
 و شگ که مانند مقل یا قفل او را از سنگ توان شکست یعنی با وصف گرم
 جوشنی و فرط عشق از گل وجودش بوی وفا و آئینز گاری توان شبیه * مبین
 و لغزیش چو دره شست * کران روی دیگر چو غول است زشت * غول * بالضم
 و یو بیابانی که مردم را در دست و جنگل از راه بیراه کند تا آنکه سازد و لفظ روی
 را موقوفه است و باید خواند یعنی امر را که هر حال در فریب می نماید بر و لغزیشی و اعتماد
 گمان چرا که همان روی دقت دیگر که هنگام بر آمدن ریش باشد مثل غول بیابانی زشت
 پیش روی تواند که روی دیگر باضافت عبارت از خوی ناخوش باشد * که ش * بای نویسنی

ندارد سپاس * و گر خاک باشی ندارد براس * و در بعضی متن * و درش تیغ بر سر نهی *
 براس * و در چاه * گرس های بوسی ندارد دت پاهن * و درش خاک باشی نه اند
 سپاس * و دیدیم که از مغز و دست اندریم کن تپی * چو خاطر بفرزند مردم نهی *
 مکن بد بفرزند ایشان * و در فرزند خویش بر آید تباہ * لفظ خویش درین بیت
 زیرا ای استبداد چنانچه درین بیت مستوی * خویش من و اندر خویش تو * و زمان خواهد که
 میرود * و در این معنی آنکه بفرزند دیگران نگاهد مکن و چشمش را سپین چرا که
 فرزند نهی * سپین خواهد بر آنکه *
 رسیده * که بازار گانی غلامی * و درین شهر یعنی در شهر شیراز * نگاه چون دست
 بردش به شب * سپین زنج بود و خاطر فریب * شب * بکسر * یعنی فروود
 * دست به شب * کاتب از قصه و احوال است و در اکثر کتب * و اتم
 است * پری جهره بر به او فدا شد * بکین بر سر و مغز خوابه شکست *
 لفظ گین مربوط است با شکست یعنی بر سر و مغز خوابه بکینه و چشم شکست
 و در اکثر نسخ بجای خوابه نادان آمده * و توانی طمع کرد
 در کتب * کتب * بر وزن حبیب * کتاب است که بمعنی نوشته و نامه باشد و اینجا
 مراد است از دوی و دان و لب و غیره اعضای جود لسانی که خط و لفریب داشته باشد *
 گو اگر در خود نه اورسول * که دیگر نگاردم بگردنشول * گو اخیفت گواه است و قاعل کرد
 بازارگان * رحیل آمدش * و در آن هفته پیش * دل افکار و مهربانته و دوی دیش
 * رحیل * بفتح راء کسر تاء * و درین معنی کوچ * مهربانته * یعنی سر پوشیده در بعضی بجای
 مهربانته * و در این معنی * چو بیرون شد از کار و دن یکد و میل *
 آمدش سبک لافنی فیصل * گاردون بکاف و ذای قارسی نام شهریست
 کشف اللغات * و میل * بفتح میم * و کسر ا جانی تریس مشتق از میل
 کشف قاعه را نام حبیب * که بسیار بید عجب هر که زیست * چنین

کاروان همی * مگر سنگ ترکان ندانی همی * سرگ ترکان * نام مقابلی است از
 ترکستان زمین که ترکان سنگی منسوب اند به * به پیچید چون سنگ ترکان شنید *
 * تو گفتی که دید اردشمن پدید * سپیدمایکی بانگ برداشت * شکوهی که دیگر چه رانی
 پند از رخ * و در بعضی نسخ * سپید دل بفرمود کاشی * شکوهی که دیگر چه رانی
 پند از رخ * دیده شد * نه عقل است و نه معرفت یکجور * اگر من دگر گشتی ترکان
 دوم * در شهوت نفس کافر بر بند * و اگر عاشقی است خور و بر بند * بالفتح
 کد یعنی ای شهوات برست دروازه شهوت و خواهی نفس کافر یعنی نفس اماره
 به بند و از شهوت برستی نفس را باز دار و الا اگر عاشقی هستی و از شهوت ندانی
 باز نمایی بهنجو باز ترکان * خور و بر بند * چو مرده را همی بر دانی * بهیشت به پروردگار
 * تو که مابر خوری * کاف و نامرود مفید معنی نتیجه است و اجتماع هر دو
 بهنجو می نماید اگر بجای کاف شین * بهنجو باشد یعنی به پروردگار یکجور بهر
 از آن می شود و در چهارم * به هیبت برارش کرد و بر خوری * آمده این من اول بهر
 می نماید * غلام آنگش باید و خشت زن * بود بنده نازنین خشت زن * در شرح
 مانوی است که خشت زن لفظ مرکب در مصرع اول بمعنی سازنده خشت چنانچه
 مولانا جامی فرماید * ز حال خشت زن غافل نمایی * و در مصرع ثانی یعنی زننده خشت
 یعنی شوخ بی باک و در عالمه نسخ که در مصرع ثانی بجای خشت لفظ مشت به معنی
 مضموم واقع شده نسخه اول بهر دو واضح تر از آن است * و اگر خواهی اش لب
 بهندان گردد * دماغ خداوند گاری بزد * لب بهندان گزیدنی * کنایه از بوسه دادن *
 دماغ خداوند گاری بختن * دعوی خواجگی کردن معنی شکوه و بختن * خداوند لب غلام را
 بهندان کند و بوس کنارش کند غلام خود را احاطه تصور کند و ادا نامی باخوش پیش آورد
 * حکایت * * گردن نهی نشسته باخوش
 پسر * که ما پاکبازیم و صاحب نظر * زمین بر من فرسود * زور نگار * که بر سفینه

فرماهم از علی دو نیست * این نقش دل می باید زدست * دل آن می باید که این
 نقش است * یعنی هرگاه از طریق ملامت و نگوشتش بکوش این یاد سماعی در آید
 میگردید و میگوید که ای ملا سکر ملا ستم کین و اگر از درد عشق بنالیم هوی که اینکس معذور
 نیست زیرا که فریاد من بی سببی و علی نیست و سبب کبر و غرور من است * این است
 که دل من این نقش و صورت می باید بلکه جانم گرفتار نقاش حقیقی است * این
 سخن مرد کار آزمای * کهن سال پرورده و پخته رای * بگفت ار چه صفت نگوی که با هر
 کسی هر چه گوئی رود * نگارنده را خود همین نقش بود * که شود در حد اقل به بخت بود * مرد
 کار آزمای * اشارت است بر بقراط و مصراع ثانی حقه اختلاصه ابیات این که چون مرد
 کار آزمای در هر سال پذیرفته و بختی رای که بقراط باشد این سخن رشت بگفت که اگر چه
 در هر سال نگوئی نیز و یعنی می گوید که نقاش حقیقی دل می باید و کار بند عشق حقیقی ام نه مجازی
 لیکن نه با هر کسی از هر جمعی گوید پیش رفت خواهد شد چرا که نقاش حقیقی را نه همین یک
 صورت زیبا است و بس که دل آن شوی زده را غارت و تاراج نمود بلکه مصنوعات او
 گوناگون است محقق را باید که از مظهر تحقیق فاسق خود را محفوظ دارد و ابیات آید
 دلیل بقراط است بر انکار توجیه شاهد پرست قناتل * چرا طفل یکروزه هوشش نبرد * که در
 صانع دیدن چه بالغ به خرد * صانع * بالفهم آفریده نگار کرده شده مصدر بمعنی مفعول است
 چنانکه خالق بمعنی مخلوق * محقق همان پند اندر ابل * که در خونریوان چین و چنگل * ابل *
 بکسر بن هر دو بای موحده شتر و شران * چنگل * بکسر بن جیم و کاف فارسی نام دلایی است
 و گویند که نام شهر نعمت از ترکستان زمین منسوب بخوب رویان * نقاب است هر سطر من
 زمین کتب * فرو هسته بر عارض و لغریب * معانیست و ز بر حرف سیاه * چو در پرده
 معشوق و در سیع ماه * نقاب * بکسر نون پرده و روی بند زمان منسوب برد و بست و بست
 و گریبان اخت خلاصه معنی آنکه هر سطر کتاب بوستان من نقابانی است که بر رخسار
 مشاهده لغریب فرو هسته است و معانی ابیات همانا دل و سیاه که در پرده حرف

سیاه منو اگر می اند چنانکه ماه در بینج محجب باشد * در اوقات سعدی نگیند ملال *

دارد پس پرده چندین جمال * بر این سخنها است مجلس فروز * چو آتش در و روشنائی

و سوز * نه نیم ز خصمان اگر بر طینه * کز این آتش پارسسی در تپند * آتش پارسسی *

نیکو را این مرضی است که آتشک مشهور که بعربی ناز فارسی خوانند و بعضی

بگویند تشک فزنگ است و بعضی گویند جوششی است بر سر سوزان و رنگ

آن برتر که بر نایل و چایب این مرض هر وقت با حرارت * قور * قور

چو آتش در و روشنائی و سوز * یعنی سخنهای مجلس آفرودن * پس اند که روشنائی

برای طالبان و سوزش بر آتش حاسدان می دارند * قور نه نیم ز خصمان اگر بر طینه

البح * یعنی اگر سخنهای از خد بیقرار شود و مضطرب گردد نه نیم ز خصمان اگر بر طینه

آتش پارسسی که عبارت از سخنهای است البته بی قرار خواهند شد و بکار آید

و تب خواهند بود * حکایت *

رسیده است * در از خلق بر خویش بسته است * مصرع ثانی برای شرط است

یعنی اگر در جهان از جهان خلاص و دارنده الهیت آنکس است که از طرف خلق در

بروی خود بسته است یعنی بار او سنگبار و در و قبول خلق کار ندارد و بدو ایشان

نه رود * کس از دست چو زبانه ز ست * اگر خود نماید دست و گر حق برست * اگر بربری

چون ملک ز آسمان * بدامن در آویزدت بدگان * بربری * یعنی پرواز کنی و فاعلی

در آویزد بدگان و تابی آویزدت مضاعف الیه دامن است یعنی بدگان بدامن * و

در آویزد و نه بدی تر است کند * بگویشش توان دجاء را پیش بست * نشاید زبان

بداند پس بست * فراهم نشینند تر دامن * که این زهد شک است و آن دامن

* زهد خشک * با نظم عبارت از آن است که صورت زهد باشد و معنی

معنوی نباشد و قیل زهدی که بی عشق و محبت بود معنی آنکه جمعی ناپاک و

بگناه با هم جمع شده و یکجا نشینند و زبان بطعن اخیار و ابرار کشایند که این

مجاهدت ایشان زهد خشک است و آن طاعت و عبادت ایشان دایم بان نفس
 آدمی را باید که کار خودش غول باشد و به رد و قبول ایشان خرسند و غمگین نگردد
 * نوروی از پرسیدن حق میبیزد * بهل تا گیرند خلقت به * چو راغب شد از بنده
 یزدان پاک * گراینها نگردد راضی چه پاک * بداندیش خلق لایق آگاه نیست *
 از غوغای خشم حق راه نیست * از ان راه بجائی نیارده اند * که اول قدم بی غلط
 کرده اند * یعنی بدانند نشان خلائق از ان سبب راه بجائی نیارده اند * بهمنزل
 مقصود نرسیده اند که در اول قدم از راه وادی که بمنزل مقصود خواهند رسید
 بی غلط کرده اند و دشمنی خلق اختیار نموده * دو کس در حدیثی بگامد گوشت
 یکی نیکه چاق و دیگر مرد هوش * و در بعضی * ازین تا بدان راه حسن و نارسوش
 دید شد یعنی فرق در میان آن دو کس آن قدر است که یکی مثل دیو و دیگری
 همچون فرشته است * یکی بند گیرد و دیگر ناپسند * نه پرواز از حرف گیری بهند *
 * فرو مانده در کنج تاریک جای * چه در یابد از جام گیتی نای * جام گیتی نای * بیار جمشید
 که مناشه حکما بود و از هفت فلک درو معانی می شد و آن را جام جم و جام جهان نایسز
 گفته اند و در بنام مراد از جام گیتی نای دل است * پسندار اگر شیر و گرو بهی * که ایشان
 بر دی و حیات زهی * اگر کنج خلوت گزیند کسی * که پروای صحبت ندارد کسی *
 ملامت کنندش که ذریق است و ریو * ز مردم چنان می گزید که دیو * ریو * با لکسر مکر و
 فسون * و گر خنده رویست و آمیزگار * غفیفش ندانند و پر هیزگار * غنی را بغیبت بگاوند
 * پوست * که فرعون اگر هست در عالم اوست * عقیقت * بالفتح بر هیزگار و پارسا
 * بگاوند * بکاف فارسی یعنی بکنند * و گرو در دیش در سخن است * بگاوند از اوبار
 و بد بخشی است * و گیتی نوائی بگریه بسوز * ناگون بخت خوانندش و تیره روز * و گر کامرانی
 در آید ز پارس * غایت شمارند و فضل خدای * که ناپخته ازین جاده و گردن کشتی * خوشی را بود
 در قفانا خوشی * و گر تنگ دستی تنگ مایه * سعادتش بلندش کند پای * بخایندهش باز

کینه دندان بزهر * که دون پرو راست این فرومایه وهر * شین ضمیر خایند سحر
 مضات الیه کینه اسبت * دندان بزهر خاییدن * کنایه از سخی است که از نهایت
 دشمنی و عداوت ناخوشی گردد * چوبینند کاری بدستش درست * حریمستان شمارنا
 و دنیا پرست * و گدایت قدرت ندارد بکار * گدایشه خوانندش و چخته خوا
 ی چخته خود * آنکه خود بخوت و سخی تن ندهد و بی رنج و مشقت دست دیگران
 نخورد و بکار طبل برپاوه * و گر خامشی نقش گداوه * ناطقی * بیانی صورت خطابی
 برای اثبات فعل یعنی اگر گویا هستی تو * گداوه * مبدل گر مایه که نام باشد * تحمل کنان
 را بخوانند مرد * که بپاوه الایم سر بر نکرده * و گر در مرش هول و مردانگی است * گر بزنه
 از و کین چه دیوانگی است * تقویت کنیزش گر اندک خور گشتند * که مالکین
 مگر روزی دیگر است * و گر نغز و پاکیزه باشد خورش * شکم بنده خوانند و قوی
 پرورش * خورش * بفتح رای مهمل و شین ضمیر راجع باشد بر شخص غیر معین * و گدایی
 نکایت زید مالدار * که زینت بر اهل نیز است چار * زبان در نهندش باند او تیغ *
 * که بدبخت زردار از خود دریغ * اندا * بفتح همزه سکون نون غیبت و بدگوئی و
 خبیث و در بعضی اینداهم آمده * و گر کاخ و ایوان منقش کند * تن خویش را کسوت
 خوش کند * بیان آید از دست طعنه زبان * که خود را بیاز است همچون زمان * و گر
 پارهای سیاحت نکرده * سفر کرد گانش خوانند مرد * که مار فیه پیروین از آغوش زن *
 که امش هنر باشد و رای و فن * چنان دیده را هم بدزد بوسست * که سرگشته بخت
 برگشته است * گرش حظ از اقبال بودی و بهر * زمانه نراندی ز شهرش شهر * حظ * بالفتح
 الله شده بهره و بخش * عرب را گاو هشت کند مرده بین * که میارزد از خفت خیزش زمین
 * عرب * بفتح تن عین مهمل و زای معجز مردی زن و زنی بی مرد * و گر زن کند گوید از دست
 دل * بگر دن در افاد چون خرنگل * نه از جور مردم رهند زشت روی * نه شایه ز نامردم
 نداشت گری * * رکایت * غلامی بمصر اندرم بنده بود * که چشم

از حیا در برافگنده بود * کسی گفت هیچ این پسر عقل و هوش * ندارد و باطنش
 به تعلیم کوش * شبی بر زدم بانگ بروی و درشت * همو گفت مسکین بجورش بگشت *
 یعنی همان شخص که مرا برای تعلیم بده مرگفت بود گفت که اینک بیچاره مسکین را
 بجور بگشت * گرت بر کند خشم روزی ز جای * مرا بیمه خوانند و پیره رای * قوله بر کند
 خشم و روزی ز جای * یعنی خشم از جای و حد بجهانم و حد اسازد * و اگر بر داری کنی از کسی
 بگویند غیرت ندارد پس * سخن را ایاند ز گویند پس * که فردا در دستش بود
 پیش و پس * یعنی مردم در پیش پشت سخن را به اندر ز و پند بگویند که فردا
 یعنی روز آینه هر دو دستش پیش و پس خواهد بود یعنی آنچنان تمیز است
 شد که لطف است جامه باره سر و شوی هم خواهد داشت و هر دو دست
 بر دبر و قبل خواهد گذاشت * و اگر قانع و خوشن دار گشت * به تشیع خلقی گرفتار
 گشت * که همچون پدر خواهد این سفاک مرد * که نعمت را با کرد و حضرت ببرد * مصراع
 و هم صفت پدر است * که یار و یار و یار * که پیغمبر از خبث دشمن
 نیست * گفته که افران ما لهذا الرسول یا کل الطعام و یمشی فی الأسواق یعنی چگونه
 پیغمبر است که مثل ما طعام می خورد و در کوچه و بازار میگردد و گفته * اقتوی خلقی الله
 کتابا ام مجنون یعنی این قرآن را که میگویند کلام خداست یا بر خدا اقرار میکند یا بوانه
 شده است * خدا را چگونه و انباز و عفت * ندارد شنیدی که ترساید گفت * ترساید * بالفتح
 طایفه آتش پرست که بتازیش نصرانی خوانند و در دین عیسی عزم اند یعنی گفته ترسایان
 ان الله ثالث ثلاثة و المسيح ابن الله * را می نیاید کس از دست کس * گرفتار را چاره صبر است
 و پس * حکایت *
 چالاک و مردانه بود * نگو نام و صاحب دل و حق پرست * خط عارضش خوشتر از خط
 دست * قوله خط عارضش خوشتر از خط دست * یعنی هم خوش نویس بود و هم خوش
 رو * قوی در بلاغت و در نحو چست * ولی حرفت از جمله گفتنی در دست * مگر گفتنی

بودش اندر زبان * که تحقیق معجم نکر دی بیان * گشت * بفهم لام در ماندن و د
 جنس * معجم * بفهم بیرون رفت مشروطه اگر کند و نیز ترکیب ابجد را معجم خوانند بدان
 جهت که این ترکیب وضع عرب نیست * یکی را بگفتم از صاحبزادان * که دندان
 پیشین ندارد فلان * برآمد ز سودای من تند خوی * که بین جنس پیوده دیگر مگوی *
 و در بعضی بجای شکر خوی سرخ روی دیده شد و سرخ رو کنایه از غضب ناک و خشمگین
 باشد * که روی همان عیب دیدی که هست * از چندین هنر چشم عقابست بر بست *
 یقین بشو از من که روز یقین * نه بیند بد مردم نیک بین * روز یقین * روزیک آمدن آن یقین
 است و شبک ندارد یعنی روز قیامت معنی آنکه آن صاحب بدل گفت که از من
 یقین بشو و شکست مرا که در روز قیامت هر که مردم نیک بین است اندر قیامت
 بد او نخواهد دید و باز خواست آن سخن را کرد * یکی را که فضل است و فرسنگ و رای *
 گرس های عصمت باغز و زجای * بیک پیوسته پیوسته بروی جفا * بزرگان چه گفتند
 خلد ما صفا * قول مشایخ است * خلد ما را و ما کدر * یعنی بگیر آنچه صاف
 و بی درد است و بگذارد ترک کن آنچه تیره و تار است این مرد ویت قطع بند
 است معنی بین آنکه یکی را که فضل و فرسنگ و رای است اگر پای عصمت او از
 جای باغز و و فغلی اندو وجود گیرد که در نظرم مردم قبیح نماید پس تو قول بزرگان را کار بند
 شود صفار بگیر و که را بگذارد و در بعضی مسون * یکی را که علم است و تیره رای * گرس های
 عصمت نخیز و زجای * آمده یعنی یکی را که علم و تیره رای است اگر پای عصمت او از جای
 نخیزد رای لغزش در عصمت او راه نباید و کارنی سهل از آن بوقوع آید بیک پیوسته پیوسته الخ *
 بود خار و گل با هم ای پیوسته * چه در بند خادی تو گله سینه بند * که از شت خوی بود در سرشت *
 به باید ز طاقین جربای زشت * که را بمعنی هرگز * حبابی بدست آورد ای خیره روی *
 نماید آینه است تیره روی * طریقی طالب که حقوبست زهی * نه حرفی که انگشت بردی
 * یعنی طریقی را طالب کن که از آن طریق از عقوبت دوزخ رهایی یابی نه در

نخست وجود طلب حرف و سخن مردم باشی که انگشت بروی نهی یعنی اعتراض کنی
 و عیب گیری * همه عیب خلق ای فردمایه پیش * که شکست فرو دوزد از عیب
 خویش * حاصل آنکه اگر عیب جوئی مثلاً ایق را پیشه کنی از عیب خویش چشم تو
 دوزخ گردد یعنی عیوب تو پیش تو ظاهر شود بلکه بسبب عیب و حسد هر نماید
 * چرا در این آلوده راه از خم * چو خود را شناسم که ترا منم * خدا * الفتح و التمشید
 اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی و ادب کردن گناه کار تا با او دیگر نگذارد خلایق
 آنکه هر گاه خود را ترا من شناسم و سر او آید دانسته باشم درین صورت دیگر گناه را
 چاره ای و عیب کردن شاید قال الله تعالی اما صرون الناس بالبر و تندسون انفسکم حاصل
 بشود عیب خود ملاحظه کردن باید و عیب گیری دیگران نشاید * نشاید که یکس در شتی
 کنی * چو خود را بنا و یل پستی کنی * تا و یل گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر یعنی اگر
 حال تو چنین است که تا و یل و تسویل پستی خود میکنی و عیوب خود را از خلق می پوشی
 در این صورت باید که بر کسی در شتی کنی و عیب دیگران نگیری * چو بد ما پسند
 آیدت خود کن * پس آنکه بسایه گوید مکن * من از حق پرستم و گر خود نای *
 * برون با تو دارم درون با خدا ای * چو ظاهر به عفت بیار استم * تصرف مکن در
 کج و د استم * تو خاموش اگر من بهنم ایام * که حال سود و زیان خودم * اگر سیرتم
 خوب و گر مگر بخت * خدا یم بر از خود انا تر است * نه چشم از تو دارم
 به نیکی ثواب * که بیستم بحرم از زبان عذاب * یعنی از تو به عوض نیکی چشم ثواب
 ندارم که بسبب حرم و عصیان از زبان تو ظلمت شود و در بعضی بجای از زبانست
 از تو چندین آمده * نکو کاره از مردم یک رای * یکی را بد دهی نویسد خدا ای * کما قال
 الله تعالی من جاء بالحسن فله عشر امثالها * یعنی کسی که یک نیکی کند چهل ای
 او ده مثل آن یک حسن است * تو نیز ای عجب هر کرا یک مهر * به بینی زده
 عیبش اندر گذر * نه یک عیب او را با ناست * چو بجای قضیه است بر آید

هیچ * تو نیز ای عجب الخ * لفظ عجب حشو و بیجا است و با طلب طلاق ندارد
 ضرب برای بیان مساوات است مانند ایراد فرموده * با نکت * پنجیدن * دبا نگشت
 اگر فن کنایه از شعر و سخن است و حساب کردن * جوانی خفیات * بیای تسکیر یعنی بسیار
 فضیلت و هنر است و تو نیز ای مخاطب از که یک هنر به بینی از ده عیب او
 بگذرد نه اینکه یک عیب او را با نکت به پیچی ای بشمار آری و حساب کنی و فتنه بانی
 و یا نه بسیار است و را هیچ شماری * چو دشمن که در شمر سعدی نگاه * به نفرت
 کند ز اندرون سیاه * و در بعضی تباہ هم آمده * ندارد دعد تکه نفرت گوشش *
 چو حرفی به بیند بر آرد در دشمن * حرفی * یعنی عیب و در دشمن چو بای حریفی و حقی
 بیای تسکیر و در چنانچه دیگر از حقی و در و لفظ اینجا دخی ندارد و فتنه بانی
 * بر این طبعش نیست که بسیار است * بیک بینش بگذد * بیشین شمیر
 را هیچ است و در شمر سعدی بسیار است * در شمر سعدی بسیار است * در شمر سعدی بسیار است
 * بخود پس بسیار است * حاصل آنکه بسیار است * بسیار است * بسیار است * بسیار است *

نفس می نیارم از آنکه در دنیا بماند * نفس می نیارم از آنکه در دنیا بماند *
بعضی دم زدن * عطا نیست هر موی نو و برهنم * چگونه بهر موی شکوشت کنم * ستایش
خداوند بخشنده را * که موجود کرد از عدم بنده را * کرا قوت و صفت احسان او سنت *
کجا او صفت سترغ شان اوست * مستغرق * بفهم میم و فتح رایی مهله غرق شده
و فرا گرفته شده * شان * کار و حال و نیز بعضی مرتبه آید یعنی کسی را قوت و صفت فضل و
احسان بی پایان او تعالی نیست زیرا که شان حق سبحانه تعالی همه صفات را فرا گرفته
است چه او جامع جمیع صفات و کمالات است پس چنانکه احسان او پایان
ندارد و صفت او هم بی پایان است * بدین معنی که شش آفرینندگان * روان و خرد بخشیده

و هوش دل * بری * بالفصح نویسد آئینه * ز پشت پدر نایبان شیب * نگر تاج
 تشریف دادت ز غیب * شیب * بالفصح پیری و سقید شدن موی * چوپاک
 آفریدت پیش باش پاک * که نشسته است ناپاک رفتن بخت * پناهی بیفتان
 از آئینه گرد * که عیقل نگیرد چون نگار خورد * صیقل * بالفصح آلت زنگ زدودن
 نگار دشت صیر آئینه و در بعض مصقل بکسر میم و فتح قاف که بمعنی آلت زنگ
 زدودن است دیده شده و درین بیت مراد از آئینه آئینه دل است که در این بیت
 بودی آب منی * اگر مردی از سرید رکن منی * منی * در مصراع اول بفتح یکم و کسر
 ویم یعنی یک بست و قبل آب غلیظ من شمس * چو روزی بسی آوری موی
 خویش ~~که~~ بازوی خویش * چرا حلقه می بینی ای خود پرست * که بازو
 بگردش در آرم دودست * گردش * بفتح کاف فارسی و کسر و ال مبهمله بمعنی
 گردیدن و دست معطوف است بر بازو یعنی در تحصیل روزی اعتماد بر سعی خود
 مکن بکار عطا ی حق تعالی دان که بازو و دست ترا در گردش آورده اند دست و
 بازو میگردند تا حرکت و سعی می کنی در بعضی مصراع ثانی چنین واقع است * که یار د
 بگردش در آرد دست * کاف * که امره * یار د * مضارع یار دسین بمعنی توانا شدن
 یعنی دست بگردش در آوردن که تواند * چو آید بگو شید بنت خربش *
 توفیق حق دان نه ~~بسی~~ خویش * به سعی بجنگی کس نبرده است گوی *
 به باش خداوند توفیق گوی * تو قایم بخود نیستی یک قدم * ز غیبت مد میرسد
 سو بهدم * نه طفلک زبان بسته بودی زلف * نهی روزی آمد بجوفش زلف *
 جوف * بالفصح میان چری و در اینجا کنایه از شکم است و در بعضی بجای جوف
 شخصش آمده یعنی کسی که طفلک در شکم مادر از زلف سوال و طلب رزق زبان
 بود و بلا سوال و سعی در شکم او اند راه نافت روزی می آمد * چو نافتش بریدند روزی
 گسست * بر پستان مادر در آدخت دست * نافت * نافت است یعنی نرگانه

یافت ادب پرید و روزی او را به پستان مادر دست آورد و نخت و روزی از آنجا طالب
 کرد * غریبی که رنج آورد * بهر پیش * بهر او دهند آبش از شهر خویش * یعنی
 چون طفل را از مادر این خود و هر جدا افکند و نخت و صعب است پیش آورد مردم
 او را بهر او آید که اندک میدهند و این اشارت است برفقه یعنی دارای
 مگر بچکان را آنچه از تولد و پیش از آنکه بشیر خوردن نکند مبدهند و اهل پستان گهوشی
 میکنند * و در شکم پرورش یافته است * ز انبوت معده خورش
 یافته است * انبوت * بضم اول و سرکین تون و بای موده مال یعنی بی که از اندام
 خالی باشد و اضافت انبوت بسوی معده اغنافت تشبیه به تشبیه است
 و طبال شکم یعنی معده که مثل نال است از و خورش یافته * و بهر پستان
 و لخواه اوست * دو چشم هر از هر دس گاه اوست * کنار و بهر مادر و پذیر *
 بهشت است و پستان و خست است بالای جان پرورش *
 بهر میوه آواز ناز و در پیشش و در پیش راجع است بسوی مادر
 و در بعضی پستان را گویند که گهای پستان درون دل
 است * پس از بگیری شیر درون دل است * بخونش فرو برده دندان خویش *
 * مرشته در و بهر چون جان خویش را در اول بیت ادلی است تمام اکایه است
 و لفظ شیر در مصرع ثانی موقوف است بهر پستان * و درون دل بهر شده
 پس شیر را چون به بیسی خون دل مادر است که از راه پستان شیر شده بر می
 آید و نکست انگشت و کمال صانع او را به بین که این طفل دندان خود را در خون مادر فرو
 برده و حق تعالی در همان مادر محبت کسی را که خون او می خورد در نهاده که بر و از جان و
 دل بهر بکان امنیت و در بعضی نسخ * بخونش فرو برده و این خونش * مرشته در و بهر
 خون خوار خویش آمده * چو باز و قوی کرد و دندان سطر بهر * بیاید پیش و آیه پستان بهر *
 بهر * بفتح صاد و همزه که بهر بای موده و سکون با جایز نیست مگر بهر و درت

شعر عصاره درختی است نانج که آن را ایلوه گویند و بکسر ضا و غلط است * چنان صبرش
از شیر خامش کند * که پستان شیرش فراموش کند * تو نیز ای در توبه طفل راه *
* بصیرت فراموش گردد گناه * نسبت بمخاطب می گوید که ای مخاطب تو نیز در
توبه کردن و باز ماندن از گناه طفل راه حق طلبی هستی پس تو این صبر باید که
نسبت آن از گناه که همچو شیر ترا شیرین می نماید بازمانی و ای مجاور او این صبر چه شیرینی است
* حکایت *

چو آذر بتافت * یعنی جوانی از اطاعت مادر صبر به پیچید بنابر آن دل مادر از خشم و
کفایت * آتش گرم شد * چو پیچاده شد پیشش آورد دهنده * که ای سبب
مهر و وفا * یعنی هرگاه مادر جوان از دست او خارج آمد و در مطیع کردن جوان
نوع چاره ندید که او را پیشش جوان آورد و گفت که ای سبب مهر و فراموش کننده
مهر و وفا * نه گویان و دهنده بودی و خرد * که شبها ز دست تو خواهم ببرد * نه در
مهر و وفا حالت بود * مگر داند از خود بحالت نبود * قول پیروی حالت نبود *
یعنی قوتی که بالفعل توداری و در مطیع نبود * توانی که از یک مگر آنچه که امروز
سالار سر بجه * یعنی تو آنکس هستی که از یک مگر آنچه که امروز سالار سر بجه
بر قوت و زبردت هستی * بجای شوی باز رتبه را * که توانی از خویش تن دفع مور *
و اگر دیده چون بر فرزند تو چراغ * جو کرم لحد خور دیند و ماغ * چراغ * بر وزن فراغ
معروف است و کنایه از دشمنانی هم هست * لحد * بفتح یکم و دوم شگافی که
برای نهادن مرده کنند * پیر * بکسر بای قارصی وینای معروف و دای مظهر جری کرد
عربی شحم گوید یعنی هرگاه کرم لحد دیند و ماغ کسی خورد باز دیگر دیده چگونگی روشن کند
* چو پوشیده چشمی نه بینی که راه * نه اند همی وقت رفتن ز چاه * یعنی کسی که
نایبنا از راه و پناه قرن و امید از کردن نمی تواند * نوگر شکر کردی که با دیده * و اگر نه تو هم
چشم پوشیده * مصراع اول شرط است و هر یکی از اینها معنی تو که با دیده

هستی ترا که بجا آوردی از راه و چاه فرق و استیلاز توانی کرد و گرنه تو هم نابینا
 هستی * معلم نیا موخت عقل و رای * سرشت این صفت در وجودت خدای *
 گرت مرغ کردی دل در حق و حقیقت عین باطل نمودی بگوش * معنی آنکه معلم ترا عقل
 ای نیا موخت و بر حق و باطل تعلیم نکرده بلکه خداوند تعالی این صفت را در وجود تو
 برشته است که دل حق نبوش عطا کردی حق ترا عین باطل نمودی * بجای رسد
 باشد سر برزد * هر گوی در دیده هرگز نبود *
 ترکیب خلقت انسان * چنین نایک انگشت از چند بند * بصنع انگی
 هم در فکند * یعنی برهن و بلا خطه کن که یک انگشت دست از بند انگشت
 را فکند که بسبب آن حرکت می آید و هم می شود و در بعضی معانی
 * باقیه من صنع در هم فکند * اقلیدرس * بضم اقل و سکون قاف و لام مقصوره و سکون
 های تختانی و دال ابجد که در نقاشی که تحریر اقلیدرس از مصنفات
 دشت * پس آشفه * انگشت بر حرف ضعیف نهی * نامل کن
 ز بهر فنار مرد * که چند * توانی بی زور و سحر کرد * پی زد * یعنی پیچید * که بی
 بر دین کعب و زانو پای * در هر یک از این زجای * کعب * بالفتح شالنگ
 از آن سبزه بر آدی سخت * که در انگشت مهره یک نخت نیست * یک نخت
 یعنی یک جزو یک باره و در هر یک از این زجای * کعب * بالفتح شالنگ
 یکدگر ساخت است * که گل مهره چون تو پرداخت است * گل مهره * بکسر کاف
 رسی گلوله مهره را گویند که از گل سازند و گنای از آدی هم هست من بران قاطع * رگت
 که گوی است ای بسندیده خوی * زمینی در و سبید و شصت جوی * یعنی تن نوز سینی
 است که در و سبید و شصت رگ همچون بسید و شصت جوی از رگ * بصیر در مهر و فکر
 می و تمیز * جوارج بدل دل به انش عزیز * جوارج * بالفتح اعضای آدی که بدان کتب
 زی کنند یعنی اعضای آدی بسبب دل نابت و قایم است و دل بد انش و خرد

عزیز و گرامی شود * بهایم بروی اندر افتاده خوار * تو همچون الف بر قدمها سوار * یعنی
 بهایم سرنگون اند و تو مسوی القامت * نگون کرده ایشان مرا از بهر خور * تو آری
 بغرت خورش پیش سر * زبید ترا با چنین سروی * که سر جز بطاعت فرو و آوری *
 * با انعام خود دانه داد نه گاه * نکردت چو انعام سر در گیاه * انعام * بالفح چهار
 پایانی * و لیکن بدین صورت و پذیر * فرقه مشو سیرت خوب گیر * فرقه * خفیه
 فرقه * ده راست باید نه بالای راست * که کافر هم از روی صورت چو راست *
 * ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش * لگب جاقلی در خلاش کاش * گرفتیم که دشمن
 یکتوی جوشک * مکن باری از جمل یاد و ست جنگ * خردینه طبعان سنت شناس *
 پیر و زنده * سپاس * حکایت * * نبرد از مانی
 ز ادهم فدا * بگردان درش مهره دریم فدا * ادهم * بالفح اسب متباه رنگ
 و در بعضی * ماکت داده از اسب ادهم فدا * آمده و ایات لافیه همین
 اقتضای کند * چوینش فرو رفت گردن بن * نه گشتی مرش تا به گشتی بدن * بیل *
 یکسر بای موحده و بای مجبول مستلزم است که باغبانان و کشاورزان بدان
 زمین را راست کنند و آن سرکج می باشد * بچشکان بنامه جران درین * مگر فیلسوفی
 زیوان زمین * بچشک * بفتح بای فارسی و جهم فارسی و قیل بضمین طنب
 * مرش بازی بچینه و گرامت شد * و گروی خودی زبان خواست شد * و در بعضی
 زمین خواست شد واقع ست زمین بفتح زای معجمه و بیم و نون آنکه از جای تواند
 جنبید یعنی اگر آن حکیم نمی بود ملک زاده زمین می شد و از جای خود حرکت می کرد
 * شنیدم که سچیش فراوش کرد * زبان از مراعات خاموش کرد * دگر نویسد آمد
 بنزدیک شاه * نگار * و آن فرومایه در وی نگاه * خرد منه را سر فرو شد ز شرم * شنیدم
 که میرفت و می گفت نرم * اگر من پیچیده می گردنش * پیچیدی لمر و از روی از من
 * فرستاد شخصی به دست دمی * که باید که بر عود و ساز و نواختی * فرستاده آمد بر شهریار *

* بگرد آنچه گفتش * اوندگار * فرستاده * قاصد و رسول * ملک و ایکی عطسه آمد ز دود *

* مرد و گردنش همچنان بشد که بود * بعذر از پی مرد بشناختند * بحسد بیاد و کم *

یافتند * تو هم گردن از شکر مرغم میبچ * کرد و ز پسین سر بر آری بهیچ *

* حکایت * یکی گوش کو دک بمالید سخت * کرای بوالعجب *

کرای برگشته بخند * نیشه دادم که همزم شکن * نگفتم که دیوار مسجد بگن * زبان *

آمد از بهر شکر و سپاس * بغیبت نگر داندش حق شناس * یعنی کسیکه حق شناس *

است زبان را که موضوع برای شکر و بیپایان است بغیبت و بدگوئی مردم نگر داند *

گذرگاه قرآن * پند است گوش * به بهستان و باطل شنیدن گوش * چشم از *

بی صنع بادی بگوست * ز عیب برادر فرود گیر و دوست * به *

دیدن صنع بادی بگوست * نیک است پس او را از مشاهده و معایبه عیب دوست *

دیرادر فرود گیر و باز داد * گفتار اندر نظر بادی صنع بادی *

* شب از بهر آسایش تسبیح * شن و مهر گیتی فروز * مصراع ثانی به تقدیر *

و ادعای معطوف است بر سرع ازل و منی شصت و در از بهر آسایش تو آفریده *

است و نیز ماه روشن و آفتاب عالم * فروز را برای منفعت تو پیدا کرده * اگر باد *

و برق است و باران و سیخ * کرد و کار * زنده برق تیغ * همه کار داران و فرمان برنده *

* که بخیم تو در خاک می پرور * بر وزن رعد * عبارت از غریبون و آواز کردن *

رعد است * قول برق تیغ * بقدر بر او عطف معطوف است بر مدح یعنی برق تیغ میزند *

و آن عبارت از درختیدن و روشنی برق است * کار دار * زیر و آگینه و معنی ترکیبی *

آن در دیده کار * و گره تشنه مالی ز سختی مجوش * که تشنه ای ابر است آرد به و ش *

یعنی تشنه ای ابر آب تو بند و ش خود گرفته در آرد * بهایم ز بهر تو فرشته دار * همی گستراند *

سایه بهار * ز خاک آورد رنگ دیوی و طام * تا شاگه دیده و مغز و کام * درین *

صفت صفت و شمر مرتب است * یعنی تا شاگه دیده رنگ را از خاک حاصل *

غنی کند و مغز بوی را و کام طعام را * عسل دادند از نخل و نخل از هوا * رطب دادند
 از نخل و نخل از هوا * نخل * در مصراع اول بفتح نون و سکون حای ممله بمعنی
 نگینش شهد و در مصراع ثانی بجای معجزه درخت خرما * نوا * بمعنی خسته خرما یعنی
 حق سبحانه و تعالی از زبود عسل شهده آفریده و زبود را از هوا پیدا کرده چه خلقت
 حیوانات از هواست چنانچه مولوی روم فرماید * مرغ از باد است و کی ماند بباد *
 و خرما را از درخت داده و درخت خرما را از خسته پیدا کرده و در بعض نسخ بجای
 نخل از هوا من از هوا واقع است * من بالفتح و التثنیه تا انگبین و هر سمنی شیرین
 که بر درخت جمع شود و اینجا اشاره است بسوی قصه نزول من و ساوی از آسمان بر قوم
 موسی علیه السلام بدلتفیع مرغی است که آنرا آسمانی نیز گویند * هر نخل بند این بخایند دست *
 * ز حیرت که نخلی چنین کس نه بست * نخل بند * شخصی را گویند که صورتهای درختان
 و میوه را از بوم سازد و باغبان را نیز گویند * دست خائیدن * کنایه از حسرت
 خوردن * خورد ماه و پر دین برای تواند * قنادیل سقف برای تواند * گل آورد
 از خاک و از نافه مشک * ز راوکان و برگ ترازوب خشک * بدست خودت چشم
 و ابرو نکاشت * که محرم باغبار توان گذاشت * درین بیت ذکر چشم و ابرو
 بطریق ذکر خاص و ادا ده عام است یعنی خداوند تعالی جل شانہ وجود ترا از دست
 قدرت خود بنفس جیست زیرا که محرم را بدست اختیار میکنند و این اشارت
 است بر اینکه انسان اشرف المخلوقات و صاحب سرور از دوان امیر الهی
 است حتی که بر ملا یک هم شرافت ایشان است * تو اما که او نازنین پرورد *
 بالوان نعمت چنین پرورد * یعنی خداوند توانا که او نازنین را پرورد آری بالوان
 نعمت چنین کی بیسی می پرورد حاصل آنکه برای نازنین پروردن و نازش برداشتن
 استطاعتی تمام باید جز حق تعالی جل شانہ که قدرت و توانائی او از خداوند بزرگتر
 بیرون است از دیگری کی آید * بجان گفت باید نفس بر نفس * که شکر شبن

نه کار زبان است و بس * یعنی شکر او تعالی و مبدم بجان باید گفت زیرا که شکرش
 نه کار زبان است * خدا یادلم خون شده دیده ریش * که می بینم انعامت از
 گفت بیش * ناگویم دود و دام و مور و سمک * که فوج مایک بر او ج فلک *
 * سمک * بختین مای * هنوزت سپاس اند کی گفته اند * که از صد هزاران یکی
 گفته اند * بر و بجز یادست و دفتر بشوی * برای که بایان نه ارد میوی *
 * گفتار اندر نظیر در حال ناتوانان و شکر تعبت حق * * نه اند کسی قدر روز

خوشی * مگر روزی کافه سختی کشی * زیستان در ویش در تنگ سال * چه سهل
 است پیش خداوند مال * تنگ سال * در سالی که تنگی و سختی در آن
 قحط سال است * حلایی که یک چند نالان سخت * خداوند را شکر بختی نگفت *
 چو مردانه رو باشی و بنز پای * بشکر که نه با کند پویان پای * به پیر کن گو به بخش ای
 جوان * توانا کند رحم بر ناتوان * به دانند چگونیاں قدر آفتاب * ز ولانده گان پرس
 در آفتاب * عرب را که بر دجله باشد قعود * چه غم دارد از تشنگان ز رود * قعود *
 بالضم نشستن و جلوس کردن * ز رود * بفتح زای معجزه و رای همه و او معروف نام
 بیابانی است کم آب و تلهای در یک گرم از آفتاب یعنی عرب که بر سر دجله جلوس دارد و
 بنهولت بر نشین آب * باشد از حال تشنگان بیابان ز رود او را چه غم
 است و چه جز * کسی قیامت رستی شناخت * که یک چند بیچاره در تاب
 گداخت * ترا تیره شب کی نماید دراز * که غلطی ز پهلو به پهلو به ناز * بید بشت از افغان
 و خزان تب * که در بخور داند درازی شب * بیانگ دهل خوابه بیدار گشت *
 چه داند شب با سببان چون گذشت * * حکایت سلطان

طغرل بن سلجوق * * شنیدم که طغرل شبی
 در آن * گذر کرد بر همدوی با سببان * طغرل * بضم یکم و فتح سوم نام پادشاهی
 * خزان * بالفتح ایام برگ و برگ که ایام کمال سرما و شدت بردت هواست

* هند و * با گسر کافر و نیز بنده و غلام * هند وی با سببان * یعنی خلا میکه با سپان
 بود * ز باریدن برف و باران و سیل * بار زش در افتاده همچون سهیل
 * سهیل * بالضم نام ستاره ایست معروف و در علالات است که او را
 ابل یمن بنند و در سبب تیره پدید آید و پیوسته لرزان نماید * دلش بروی از
 رحمت آورد و جوش * که اینک قبا پوسیتیم پوش * دمی منظر باش بر طرب بام *
 که بیرون فرستم بدست غلام * درین بود باد صباد روزید * شهریه در ایوان خطایی
 خرید * و شاقی پری چهره در خیال داشت * که طبعش بدو اندکی میل داشت * تماشای
 ترکش چنان خوش قناده * که هند وی بسکین بر قش زیاد * ترک * بضم با و کاف
 عربی کنایه از محبوب و معشوقه است که التفات خاطر بادشاه بران بود و برگیس
 بنون و کاف ظارسی و سبب مهر به معنی گل معروف که می خوانند قاط است * قبا پوسیتیم
 گزشتش بگوش * ز کبر حش در نیامدش * شین ضمیر گزشتش راجع بطرف
 هند وی با سببان است یعنی صرف لفظ قبا پوسیتیم که بادشاه وعده کرده همین
 بگوشش رسید و لیکن از بد بختی و برود و شش نیامد * مگر نهج مرما بود بس
 نبود * که جور سپهر انتظارش فزود * مقوله مصنف است که می فرماید شاید رج
 و معیبت مرما برای ایذا رسانی هند وی سکین بس بود که جور سپهر انتظار قبا بران
 بفرود و چه انتظار خدایی است شدید از عذاب موت چنانکه گفته اند الانظار اشد الموده
 * نگه کن چو سلطان بغفلت بخت * که چو یک زنش نامدادان به گفت * مگر یک
 بخت فراوش شد * چو دست در آغوش آغوش شد * چو یک زن * معز و بزرگ
 سفید ریش با سببان را گویند و اینجا کنایه از مردش غیبی است * آغوش اول یعنی
 کنار و ثانی یعنی بنده و اینجا کنایه از مطلوب و محبوبه که منظور نظر بادشاه بود چنانکه
 گاهستان می فرماید * ای خواجه ابر صلان آغوش * فرمانده خود مکن فراوش * تراشید یعنی
 و طرب میرود * چه دانی که بر ماه شب میرود * از اینجا مقوله مصنف است بطریق و عظم

* فرو برده مرکب دانی بیدگ * چه از پافروفتگانیش بیدگ * کار دانی بیای معروف به معنی
کلان که راه گزری و تاجر باشد یعنی هرگاه حال کاروان از گردشگری بدین مرتبه رسیده
باشد که برای خوردن مرید یک فرو برد او را از حال کیانیکه بای ایشان بیدگ گرم صحرا و
بیابانها فرو رفته چه خبر و چه پروا * بدارای خردمند زورق بر آب * کی بیچارگان را گذشت از

بر آب * زورق * بالفتح کشتی کوچک یعنی ای خردمند زورق بر آب نگذار و مران به حال
بیچارگان نظر کن زیرا که بیچارگان و عاجزان را آب از سر بگذشت خلاصه اینکه اگر غرق
شدگان را به بینی کشتی را بر آب مران و از حال ایشان غافل مباشی بلکه دستگیری ایشان کن

* تو خوش خفته در هویدج کاروان * مهراشیر در کف ساروان * چه نامون

و کویت چه ننگ تورمال * زده باز پس ماندگان بر سر حال * هویدج *
بالفتح باز گیر یعنی عمارتی که مانند کجاده بر شیر بند * رمال * بفتحین یکم و دوم

جمع رمل که بمعنی ریگ خشک است * تراکوه بیکر هیون می رود * پیاده چه دانی

که چون میرود * هیون * بفتح یکم و هضم دوم اسپ و شتر دونه و شیر رو و کله

را در لفظ ترا یعنی برای یعنی اسپ یا شتر کوه بیکر هوای تو بر اه می رود و تو بران

سوار هستی و آنچه در بعضی نسخه در مصراع اول بجای می رود می برد و افعی شده

مستازم قافیه شایگان است و کجا در اهل خربت پوشیده نیست و در بعضی * تراکوه بیکر

هیون می برد * پیاده چه دانی که چون می رود * بارام دل خفتگان در بند * پیاده چه دانی

گر سینه * بنه * بضم بای موحده و نون مفتوحه رخت خانه و نیز خانه و مکان و منزل را گویند

* شکم گر سینه * تهی شکم و گر سینه را گویند یعنی آنانکه در مکان و منزل با و دام دل

خفتگان اند از حال گر سینه چه خبر دارند * حکایت *

یکی را عیسی بر بستون بسته بود * هر شب بر بستان و دلخسته بود * و در

بعضی یکی را عیسی دست بر بسته بود * بگوشش آمدش در شب بیر و رنگ *

که شخصی مهمی ناله از دست تنگ * بگوشش آمدش * یعنی بگوشش آن دزد که

هندس او را بر ستون بسته بود * از دست تنگ * یعنی از مقیاسی و تنگدستی
 * بخندید و زد سیه کار و گفت * تو باری زد و در آن چه مالی بخت * بخت اراست
 بمعنی بخسب * و در بعضی * شنید این سخن و زد مغبول و گفت * تو باری زخم چندانی
 بخت واقع شده * مغبول * مشتق از غل * بالضم بمعنی بند آهنی که بر گردن نهند
 و این عبارات مطلق از بند است خواه بر گردن باشد خواه بر غیر آن * بر و بیش
 یزدان کن ای نیک بخت * که دستت عیس بر ستونی نه بست * و در بعضی *
 بر و شک بر یزدان کن ای سگدست * که دستت عیس تنگ بر هم نه بست * و واقع است
 مکن ناز از بینوایی بسی * جوینی ز خود بینوایی کسی * حکایت *

* بر همه تنی یکدم و ایم کرد * تن خویش را کسوت خام کرد * دام * بفتح * و قرض
 * خام * بجای سخن خنجه و بر دست دباغت ناکرده را نیز گویند بمعنی بر همه یکدم فرض گرفته
 لباس است نادباغت کرده برای خود ساخت * بنالید کای طالع بد لگام * بگر مایه بختیم در
 زیر خام * بد لگام * کنایه از مخالفت و خلاف کننده یعنی کسیکه اطاعت و انقیاد قبول نکند
 * قول بگر مایه بختیم الخ * بختی * بیای معروف خطاب بمعنی ای طالع مخالفت از شدت گرجی
 این پوشش نو را در گر مایه بختی و زیر خام سوخی و آنچه در عاید نسخ * بگر مایه بختیم
 و درین زیر خام * بیای خطاب و بزیادت این که کلمه اشارت است بالای لفظ زیر واقع
 شده نظیر بمعنی غلط است * جو بختی آمد ز سختی * بیکی گفتش از چاه زندان
 خموش * بجای آورد ای خام شکر خدای * که چون مایه خام بر دست و بای * خام * دو
 مصرع اول صد بخت و در مصرع ثانی بمعنی پوشش دباغت ناکرده و مقدر است
 که مجرمان را دست و پا از جرم خام بسته باز بختیر آید پس و جویا در دست و پا کرده
 چاه زندان می اندازند * حکایت *

* یکی کرد بر بار سبائی گذر * بصورت جمود آمدش در نظر * خود * بفتح * چهر آتش
 پرست از قوم موسی عابد اسام * قفائی فرد کوفت فرگردش * بخشید در ویش

پیرایش * حجل گشت کاچه از من آمد خطاست * به بچشای بر من چه جای عطاست *

بشکرانه گفتم بشر ایستم * که آنم که پنداشتی نیستم * یعنی درویش بشکرانه
گفت که در بدی و بد گوئی من ایستاده باش یعنی مرا بد بگو و نسبت بشکر کن از آن
باکی ندارم زیرا که من آن نیستم که تو پنداشتی و در من چه پای * بشکرانه گفتم بشر

که بچشم * الخ واقع است یعنی درویش گفت که بشر ایستاده نمی شوم ای
تاویل تو بشر و بدی نمیکنم و ترا بد ندانم زیرا که آنچه تو مرا پنداشتی نیستم * نکو

سیرت بی تکلف بر و ن * به از یکتایم خراب اندرون * و در بعضی نسخ * نکو
سیرتی از تکلف بر و ن * دیده شد و مفاد هر دو واحد است * بنزدیک من سب

* حکایت *

دوراه کون * به از فاسق بار سپهر این *

ز ره باز پس مانده میگریست * که مسکین ترا از من دین بشت کیست * غری

بارکش گفتش ای بی تمیز * ز جور فلک چو مالی تو نیز * برو شکار کن گر بخبر نه *

که آخر بی آدمی خرنه * و در بعضی نسخ * که آخر بزیر کمان خرنه * آمده است

* رکایت *
فقیری بر افاده مستی گذشت * بستوری

خویش مغرور گشت * بستوری * عصمت و پادشاهی و پرهیزگاری یعنی فقیری

بر شخصی که شراب خورده مست افاده بود گذر کرد و بر زهد و بستوری و پاک دانی

خود مغرور گشت * ز خوت برداشتی نکرد * جوان سر بر آورد دکانی پیر مرد *

بر و شکار کن چون به نعمت دری * که محرومی آید ز سبکبری * یکی را که در بندایی

مخند * مبادا که ناگاه در افی به بند * نه آخر در امکان تقدیر هست * که فدا و چو من باشی

انچه هست * امکان * با گستر توانائی * قوله امکان تقدیر هست * یعنی نه آخر

دستگاه و توانائی تقدیر آن است که فردا مانند من مست و مدهوش باشی * مرا

آسمان خطبه مسجد نوشت * من طعنه بر دیگران در گشت * گشت * بضم

گشت تازی و کسرت نون معبد یهودان یعنی آسمان اگر مسجد نصیب تو ساخت پس

آنانکه در کینست هستند بر ایشان طعنه مزن بلکه شکر کن که کینست نصیب تو
 نگشت * بر بند ای مسلمان بشکرانه دست * که ز نار مغ بر مہانت نہ بست *
 نہ خود می رود هر که جوین است * بسپس کشان می برد دست دوست *
 سست * بالفتح راه و روش و شین ضمیر راجع بدوست و در بعضی * به عنفس
 کشان سخی بر دلفظ دوست * واقع شده * عفت * بکسر حین فہامہ و شکون یون
 و فاسختی و درشتی * نگر تا قضا از کجاسینز کرد * که کوری بود تکیہ بر غیر کرد * یعنی بر بین
 و ما حظه کن کہ قضا از کجانا کجاسینز کرد ای ہر را گرفتہ است و صد و ہر امر بحکم قضا است
 پس جمیع امور را بحکم قضا باید سپرد و چون و چرا دم نباید زد ویرا کہ دیدہ و دانستہ
 تکیہ بر غیر کردن کوری است * رکابت * * شستہ است
 ہر ای شفا در عیش * زخمہ آنکہ زور آورد بر اہل * یعنی حق سبحانہ تعالی بحکم
 فیہ شفا و اللہ ما شہد ہمارا و لا عسلر نہادہ است لیکن نہ آن قدر کہ زور بر اہل تواند
 آورد و مانع موت تواند شد * عسلر بہ کند زہگان را امراج * ولی در مردن ندارد علاج *
 قائل ندارد و در مردن باشد و علاج مضعول آن * ہمیدون بسی منفعت در نبات *
 اگر شخص را ماندہ باشد حیات * ہمیدون یعنی ہمچنین یعنی در نبات ہم بسیار
 منفعات است و شفای بخشد * دسق ماندہ را کہ جان آذین * بر آمد چہ سوداگانہ بین
 وندہین * چکی گز فولادہ مغز خورد * کسی گفت خبیر ل ما شن ہارد * ز پیشش
 خطر تا توانی گریز * ولیکن مکن با قضا پنچہ تیز * درون تا بود قابل شرب و اکل *
 بدان تازہ رو بست و پاکیزہ شکل * خراب آنکہ این خانہ گرد و طعام * کہ باہم نساژند
 طبع و طعام * این خانہ * یعنی خانہ تن معنی آنکہ انگاہ خانہ تن تمام خراب گردد کہ طبع
 و طعام موافق نشوند و باہم در نساژند * مزاجت تر و خشک و گرم است و سرد *
 مرکب ازین چار طبع است مرد * یکی زین جو بردیگری یافت دست * ترا زوی عدل
 طبیعت شکست * عدل طبیعت * باضافہ عدل سوی طبیعت یعنی بر اہل

طبیعت و مرست * اگر باد سرد از نفس نگیرد * تن سینه جان در خردش
 آورد * و گردیگ معده بخوشد طعام * تن نازنین را شود کار خام * یعنی * گردیگ
 معده طعام را بخوشش آورد و بیرون افکند کار تن نازنین خام و ناپخته گردد دای خراب
 شود * و رایبان نه بد و دل ابل شناخت * که پیوسته با هم نخواهند ساخت * توانائی
 تن بدان که خوردن * که لطیف حقت میدهد چو دهنش * بحقش که گردیده بر قیج و کار د
 * تنی حق شکرتش نخواهی گزارد * چو دهنی بخت نیست نهی بر زمین * خدا را شناگویی
 و چو در امین * که ابل است تسبیح و تو کرد حضور * که ادا باید که باشد غرور
 و در بعضی * خدا را الخ آمده * یعنی برای خدا او را لازم نیست که غرور باشد * که قسم
 که خود خدای می کرده * نه پیوسته اقطاع او خورده * اقطاع * بالفتح گوشه های زمین
 و با کسرتاره خبری بریدن و اینجایم از جا گیرد و نهما است * حکایت
 در سابقه حکم اذل و توفیق خبر * * تخشع او را اوست بدل بر نهاد *
 پس این بنده بر آستان مرهاد * ضمیر او را جمع است بطرفت خداوند تعالی
 * که از حق توفیق خبری رسد * کی از بنده خبری بغیری رسد * زبان را چه بینی که
 اقرار داد * به بین تا زبان را که گفتار داد * یعنی زبان که هر چه است در بویت
 خداوند تعالی در روز انزال که اقرار کرد و گوایی داد زبان را چه بینی و صد و این امر
 از زبان چه میدانی باید که گویا کشیده و گفتار دهند زبان را چه بینی * در معرفت دیده
 آدمی هست * که بشکاده بر آسمان و زمینی هست * زعی * مخفف زمین برای ضرورت قافیه
 یعنی دیده آدمی که بر زمین و آسمان کشاده و باز است دروازه معرفت الهی است که
 مصیحات را دیده صانع را توان دریافت * یکیت فهم بودی نشیب و فراز * گر این
 در کبر بینی بروی تو باز * قاعله نکر دی الله تعالی است یعنی اگر او تعالی در دیده را بروی
 و کشاده نکر دی نیز نشیب و فراز ترا کی بودی * هر آید و دست از عدم در وجود *
 در زمین جو و نهاد و بروی سجود * و نیست معاد است بر سر یعنی او سبحانه تعالی

هر دو دست را از عدم در وجود آورده و درین دست خود و کرم نهاد و بر مهر حکم سجود
 کرد * و گرنه کی از دست خود آمدی * محالست که مهر سجود آمدی * مصراع ثانی
 بقدری واد عطف معطوف بر مصراع اول است * بحکمت زبان داد و گوش
 آفرید * که باشند صندوق دل را کلید * و گرنه زبان قصه برداشتی * کس از مردل
 کی خبر داشتی * قوله و گرنه الخ ای اگر خداوند تعالی زبان عطا نکردی و زبان
 قصه برداشتی ای قصه خوانی نکردی پس کسی از مردل کی آگاهتی می یافت
 و بر ضمیر دل کی مطلع می شد * و گرنه نیستی سیاهی جاسوس گوش * خبر کی رسیدی
 بساطان هوش * یعنی گوش که جاسوسی است اگر سیاهی آن نبود
 بساطان هوش خبر کی می رسید * مرا لفظ شیرین خوانده داد * ترا سمع دراک
 خوانده داد * بسم الله تعالی مرا خوانده لفظ شیرین که عبادت او زبان است
 بشنید و ترا گوش دراک استی نیک دریا جده و دانسته داد * مدام این دو چون
 هاجان بر درند * ز سلطان سلطان خبر می برند * چه اندیشی از خود که فاعلم نکوست *
 از آن درنگ کن که توفیق اوست * قوله از آن درنگ کن الخ * یعنی افعال نیک
 را از حضرت حق تعالی بدان زیرا که توفیق اوست * رود بوستان بان بایوان
 شاه * بنوباره گل هم ز بستان شاه * بوستان بان * نگهدارنده باغ که آن را باغبان
 گویند * بنوباره * بفتح نون میوه که اول رسیده باشد و چیریکه بدین خوش آید و بدلی
 بنوباره برای تعدیه کلمه رود که در مصراع اول است مثل آیت بزید یعنی بزدن من
 زید را پس معنی قوله رود بنوباره بر دینوباره خواهد بود معنی بیت آنکه باغبان
 در ایوان شاه میوه نور رسیده را در هم گل نود میدارد از بوستان شاه می برد و آنچه
 در خانه نسخ کلد بر دیجای رود واقع شده تصرف ناستحان است و صاحب فرزانگ
 جهانگیری و رشیدی مصراع ثانی این بیت را چنین تحقیق نموده اند * ترا می گلی هم
 ز بستان شاه * ترا می * بفتح تاء میوه فاقیه و رای مملو و می که در گل و میوه و امثال آن

که تازه رسیده و نودمیده باشد و در بعضی * به تخفیف نهم زبان شاه * دیده شد درین
بر دو صورت لفظ بر دو مصراع اول درست باشد کما لا یخفی

* حکایت سفر هند وستان و مذمت بت پرستان *

از حاج در سو منات * مرصع خود را جاهلیت منات * سو منات * بضم سین مکه و و او

محمول نام یانی مشهور بچونه گده * منات * بالفصح نام بی که پیش از پیشجر ماصنعم

و در هنگام فقرت و جاهلیت مشرکان آن بدایحوا بر و در گران بهار مرصع و محلی

ساخته بودند و پرستش آن می نمودند و این منات ثالث آن و دبت بود که بلات

و عری مشهور اند * قال الله تعالی افرایتم اذا لات والعز و منات الثالث الاخری

* چندی صورتش بسته تمالی * که صورت نه بند از و خویر * قول که صورت

نه بند و الخ * یعنی در تصویر نیاید که آخری هم خوبتر می باشد * زهری و اهرار و ان *

بدیدار آن صورت بی روان * طمع کرده در ایان چین و چگل * چو سعدی و قازان بت

سنگدل * رای * بر وزن جای معروف است که بمعنی تدبیر و اندیشه باشد

و سلاطین و حکام و بزرگان هند وستان را نیز گفته اند و ایان جمع آن است یعنی

میلطین و حکام هر دیار و اچکان و بزرگان امصار از ان بت و قاطع نمودند و کربسه

طاعت و پرستش او شدند چنانکه سعدی از ان بت سنگین دل که عبارت از

نفع مشوق است و قاطع کرده * زبان آدران رفته از هر مکان * قصه رخ کینان پیش

آن بی زبان * فروماندم از کشف این ماجرا * که جی جمادی پر سنده چرا * جی * بفتح

حای حمله و تشدید یانی تجنید و یانی محمول برای تسکیر در آخرش بمعنی زنده * جماد * بالفصح

چیزی که اورا نشو نماند و نیز هر چه جان ندارد یعنی از پیداساختن و روشن کردن

این ماجرا فروماندم که گنبد بیجانی را بر پرستش می کند * معنی را که با من سروکار بود *

* نگوگوی دهم حجه دیار بود * قول نگوگوی * یعنی محب نیک خواه و نگوگوی * بستر

و نیز پر سیدم ای برهن * عجب دارم از کار این بقعه من * که مدهوس این ناتوان

پیکر اند * مقید به ضلالت در اند * یعنی مرا تعجب می آید از ساکنان این بقعه که سرگشته
 و غریفته این ناتوان پیکر که سنگی بیش نیست هستند * نه نیروی دستش به رفاههای
 * و روش بنگی بر تنخیز و زجای * نه بینی که حشامش از کمر باست * و فاجستن از سنگ
 چشمان خطاست * کمر با * بالفج صمغ و رختی و قیل سنگی است زرد و ز شرح بانوی
 است که سنگ جسم بین مهله سخت رو و بی حیار آگیند و اینکه دو بعضی بجای سنگ
 چشمان سنگ چشمان بتای مشاهه فوقایه واقع شده غلط است زیرا که در کتب لغات
 تنگ چشم یعنی بخیل و ممسک و حریص واقع است و نظر بلفظ کمر بلفظ تنگ
 درین محلی شاید * برین کفر آمد و سبت دامن گرفت * جو آتش شد از چشم و
 درین گرفت * مغان را خبر کرد آن پیر دیر * ندیدم در آن انجمن روی خیم * چو آن
 راه کج پیش شاخه راست بود * ده راست در چشمشان کج نمود * که مردار چه
 هشت چار و صاحب دل است * بنزدیک به آستان جاہل است * فروماندم از چاره
 همچون غریق * برون از دانه دیدم طریق * چوینی که جاہل بکین اند راست * سلامت
 به تسلیم و لین اند راست * لین * پاکسر نرخی * مهین بر همین راست و دم بلند * که
 ای پیر تفسیر اسناد و ژند * اسناد * بضم العن و سکون سین مهله نام کتاب مغان در
 احکام آتش پرستی که این را اسناد ژند و ژند اسنادی خوانند و آن تفسیر ژند است
 * ژند * بفتح زای قادی نام کتابی که تصنیف ابراهیم زرشت است است بس بنای
 این تحقیق اضافت لفظ تفسیر بجانب اسناد ژند اضافت عام بخاص خواهد بود و آنها
 که اسناد بدل مهله بجای اسناد خوانند غلط است * مرا نیز با ^{آنگن} بت خوش
 است * که شکل خوش و قامت و گلش است * بدیع آدم صورتش در نظر * و لیکن
 ز معنی ندادم خبر * که سالوک این منزلتم عقرب سب * بد از پیکر مدار شناسد غریب
 * شودانی که فراین این رقع * نصیحت گر شاه این رقع * رقع * بساط شطرنج * قولی ازین
 لاین رقع * یعنی مدار المهرام و مردار این خانه و ایک هستی * چه معنی است نه

صورت این صتم * که اول پرستنده گانش منم * قول که اول النج * تبلیغ است بمضمون
 آیه که همه * ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدون * عبادت بشماید گمراهی است *
 * خنک روی را که آگاهی است * تقایید * حمایل و جر آن در گردن کسی انداختن
 و بی روی کردن حاصل آنکه بی اطلاع بر حقیقت معبود عبادت و پرستش دیگران
 دیده مشغول عبادت گردیدن و پیروی دیگران نمودن گمراهی ست خوشی بادیده
 روی را که آگاهی از گمراهی حقیقت میدارد * بر همین زشادی بر فروخت روی * پسندید
 و گفت ای پستیده گوی * سوالت جواب است و فکر تجمیل * بمنزل رسد
 هر که بگوید دلیل * بسی چو تو گردیدم اندر سهر * بتان دیدم از خویشتر بی خبر *
 * جرمش بت که هر صبح زانجا که بت * بر آرد به یزدان دادار دست * یعنی این
 بت از جایکه در آن جاهست ^{بجای} دست بخدا برمی آید * اگر ندای است ^{بجای} صتم
 اینجا بیاش * که فردا شود ستر این بر تو فاش * سبب آنجا بودم بفدایان پیر *
 * چو پیران بچاه بلا در اسیر * پیران * با کسر و بازی فارسی نام پسته گیو
 بن گو و زو خواهرزاده دستم گویند همیشه دختر افراسیاب بر عاشق شده و بهوش
 پداز و خورانیده بان خود در خانه بر دافراسیاب اطلاع یافته و چاه بند کرد دستم فریافته
 ششگون زده بر آرد و چنانکه مفصل احوال در شاهنامه ستور است و در بعض نسخ
 * چو پیران بچاه ضلالت اسیر * دیده شد * قول پیران * بکسر بای راسی
 و بای معر و سیر وزن ویران نام حاکم خن که باج گذار افراسیاب بود و حیل
 و فریب او ^{بجای} تواریخ مذکور است * شبی نامچو روز قیامت و راز *
 نشان گوی * کشیشان هرگز نیالوده اب * بنامها چو مردار در آفتاب
 * پس بر سر راه نمایان و زاهدان و عالمان نصاری و آتش پرست
 یکنوی بونی بنال کشیشان مثل بوی بد مردار در آفتاب بود * مگر کرده بودم گناهی
 عظیم * که بر دم دران شب عنایابی الیم * همه شب درین قید غم مبتلا * یکی دست

بر دل دیگر بر دعا * یعنی دل که از صحبت آنها بقرط شده و بدر آمده بود و دستی
 بر دل برای تسکین آن میداشتم و دستی بهایجات و دعا بحضرت حق برای زبانی
 از باجی افزاشتم و می توان گفت که یکم به برای تسکین دست بر دل میداشتم
 و یکم بر به دست بدعا بر جی افزاشتم * که ناگه دهل زن فرو کویت کوس * بخواند
 از قضا بر همین چون خردوس * قضا * بالنفع حکم کردن و گزاردن واجب و تمام کردن
 یعنی بر همین دیر برای گزاردن واجب و آدا کردن نماز را با و از پند و همچون
 خردوس بخواند * خطیب سیه پوش شب بی ظلالت * بر آورد شمشیر روز از ظلالت *
 مقدر دست که ملکی را که مسلمانان بر دوش شمشیر تحت تصرف می آرند در آن کشور
 خطیب با شمشیر بر منبر می ایستد و از فرموده خطیب سیه پوش شب بی ظلالت الخ *
 فناد آتش صبح در سوخته * یکدم جهانی شد افروخته * سوخته * لاله و پارچه نیم سوخته
 بگو برای بر آرد لهن آتش زیر چمن نهند و بخار از آتش است * آتش صبح *
 گویا از آفتاب عالم تاب باشد * تو گفتی که در خطبه زنگبار * ز یک گوشه ناگه در آمد
 تار * تار * مخفف تار که ملکی است معروف است که مردم آنجا سفید رنگ می گردند
 * مغان به کار و ناشسته روی * بهیر آمدند از در و دست و کوی * کس از مرد در شهر
 و بر زن ماند * در آن بکده پای از زن ماند * بر زن * بفتح بای موحده کوچه و کوی و
 قبل صحرایی است * از زن * بالنفع خنمی است نزد که در هند می چنان میگویند
 * من از غصه رنجور و از خواب مست * که تنهال ناگه بر آورد و دست * تنهال * با کسر
 صیرت * بیکبار از پنهان آمد و دلس * تو گفتی که بویاد و آمد * بویاد ازینها * ذی
 جان را با لفت و نون جمع کنند و غیر ذی روح را بهاء و الفت پس بپای ازینان بایستی
 نه ازینها مگر آنکه شیخ قدس سره آن گروه را مثل جمادی خاص کرده و از دایره
 انسانیت خارج انگاشته باشد * چون بتخانه خالی شد از اجسم * بر همین نگه کرد خدای تعالی
 و انهم ترا پیش مشکل ماند * حقیقت عیان گشت و باطل ماند * چو دیدم که چلی از در

محکم است * خیال محال اندر و محکم است * مدغم * حرفی مجرفی در آورده شده یعنی
 ز خیال محال در دماغ او نمایان و قرار یافته است * بیارسانم از حق دیگر هیچ گفت * که حق
 ز اهل باطل نباید نهفته * چوبینی زبردست را زبردست * مردی بود بهیچ خود شکست
 * کلر را برای اضافت یعنی هرگاه ز در وقت دست زبردست بر بینی * زمانی سالوس
 گریان شدم * که من ز آنچه گفتم بشیمان شدم * بگریه دل کافران کردم * عجب
 نیست سنگ از بگرد و خسیل * یعنی دل کافران که مانند سنگ سخت و درشت بود
 بگریه من میل کرد و نرم شد آری سنگ اگر از سیل آب بگردد ای حرکت کند و جنبش
 نماید صحت نیست * دویدند فرشتگان کنان سوچی من * بعزت گرفتند بازوی من * بشدم
 عذر گوین بر شخص حاج * بگزستی ز رکوفت بر تحت ساج * مصراع ثانی صفت شخص حاج
 است و شخص حاج عبارت از بت است * ساج * چوبی است سیاه که بفارسی حال خوانند
 یعنی نزدیک بت حاج عذر گوینان رستم که آن بت بر کرسی زر کوفت بود و آن
 کرسی را بر تحت ساج نهاده بودند * بتک را یکی بوسه دادم بدست * که بعدست
 بر و باد و بر بت پرست * بتکینه کافر شدم روز چند * پیراهن شدم در مقالات زرد *
 بتک * بضم اول و فتح ثانی و کاف در آخرش برای تحقیر مضمر بت و در شرح
 آن نوی است که شرف الهی علی نوشته که بجای ضمیر مستکم در لفظ شدم کلر او
 ضمیر غایب باید باشد * شرف الرسول مرحوم شارح این کتاب اعتراض کرده که
 فاعله عدول است * تا مری شود چرا که در صورت تکلم ضمیر میم چنانچه راجع
 بجانب است * غیبت هم ضمیر و عابد بجانب شیخ خواهد بود
 پس احمال * بلاشید همانند که بنای این اعتراض بر نفهیدگی
 کلام شرف الهی * غرض شرف الهی از عدول بغیبت احمر از اجرای
 کلام است بر زبان و نسبت آن بسوی مستکم که آن هیچ حال جدا و جدا نیست
 نیز از بعضی از نسخ از باب صلاح و تقوی بجای ضمیر مستکم لفظ او در کتابت هم دیده

شد. هر حال در خواندن بجای سیم او باید خواند * قوا بر همکن شدم در مقالات زند * یعنی
در گفتگو و افواه اهل زند مشهور بر همین گردیدم * چو دیدم که در دیر گشتم این * بگنجیدم
از خرمی در زمین * در دیر محکم به بسنم شبی * چو دیدم چوب و راست
چون عقربی * نگه کردم از زیر تخت و زیر * یکی پرده دیدم مکلل * پس پرده
مطهرانی آذر پرست * مجاور سردیسمانی بدست * مطهران * با کسب خاکم بنیادین
در آخرش برای و حرث * بغورم دران حال معاوم شد * چو دانه کاهین بروم شد چنانگی از
معجزات داود علیه السلام آن بود که آهن از دست مبارک آن حضرت بر هم کشید و همیشگی
و ازان زره میساخت و زره داودی مشهور است * که شایسته چون در کشد رنسان *
بر اردو صدم دست فریاد خوان * بر همین شد از روی من شرمسار * که شذاعت بود
نجیه بر روی کار * بخیه بر روی کار افادون * کنایه از فاسد گردیدن مرد آشکار شدن
رانه باشد من بر این قاطع * بنایند و من دار بستن ناختم * گنوشن بجای درانه اختم *
یعنی آن بر همین از پیش من بگوشخت و من در پس او ناختم * که دانستم از زنده
آن بر همین * بنامد کند سعی دمو خون من * پسند که از من بر آرد و مار * و مبادا که
هرش کنم آشکار * چو از کار مفسد خبر یافتی * ز بیخس بر آور چو در یافتی * یعنی
هرگاه از حقیقت حال مفسد آگاه شدی پس او را از بیخ لهر آرد اگر قابو یافتی * که که
زنده مانی تو این بنی هتر * نخواهد تر از زنده گانی دیگر * زنده مانی * یعنی زنده بگذاری *
و که هر خبر دست بند بر دات * اگر دست یابد بهر دست * یعنی اگر چه هر
بخر دست تو بند هرگاه دست یابد بهر تو بهر دست * فریبده را یابد * بی منه * چو رفتی
و دیدی امانش ده * پای بر بی بهادون * کنایه از متابعت و پیروی کردن و اینجا
مراد جست و جوی حال است یعنی جست و جوی حال فریبده کن و سر در بی او رفتی
و از حال او خبر یافتی پس او را امان ده * تا مش به کتم بنگ آن خنیش *
که از مرده دیگر نیاید حدیث * یعنی بر همین پلید را از سنگ و خشت تمام و کمال

هلاکت ما ختم بنا از مرد و دهن او باز دیگر صدائی بر نیاید و سخن نگویید * چو دیدم که
 غوغائی انگیزم * و اگر دم آن بوم دیگر خیم * غوغائی انگیزم * یعنی فتنه بر پا کردم * چنانکه در
 بسیاری آری زدی * ز پیشوایان پیر پیر که بجزدی * مکتس بجای از مردم گزای * چو کشتی
 در این جای مژده میبای * چون بود خانه بر آشوبی * گریز از محبت که دور او فنی * آشوبی *
 در این محبت بگریز که پیش آنهاد و را فنی * به چابک تر از خود میند از تیر * چو
 افناد دامن پند آن بگریز * دامن پند آن گریز * کنایه از گریختن چه آن جماع که دامن
 دید از در بد وقت که بگریز * بدندان می گیرند تا پای نه پیچید و مختل و دیدن نشود یعنی
 هر که از تیر از تیر چابک تر است بروی تیر میند از و هرگاه تیر از دست تو
 افناد از آنجا بگریز * در او را فنی * چنان پند نیست * که چون پای دیوار کنی
 بایست * بهند آدم بعد از آن ز ستیخیز * و از اجاب راه یمن تا جیخیز * اما از اجاب
 با لکسر که مکده و مدبر است * از آنچه تلخی که بر من گذشت * دامن جوارم و شیرین بکشت
 از اینجا که بگریز است * باده شاه یعنی از آن تلخیها که در پند بر من گذشت دامن گاهی
 شیرین نشد مگر امروز که بدهج و شکر گزاری باده شاه اسلام آماده و مستعد ام
 * در اقبال نماید بگریز * که مادر زاید چو قبل و بعد * ز جور فلک داد خواه آدم * درین
 سایه گستر بنا آدم * که مرهم بدهم * در خود درش * که در خود انعم و اکرام خویش *
 یعنی بوبکا * شش من بهاد و آن مرهم نه مراد از شش من و بابت من
 بود بلکه * م ذات خودش بوده است * کی این شکر نعمت بجای آورم *
 * و اگر پای * فرج یافتم بعد از آن بند * هنوزم با گوشش است
 به از آن بند * ی * فرج * پیچیم تازی که بمعنی داشتن و کشایش
 است تحقیق نموده و در اگر نسخ فرج بجای مهمل بمعنی شاد شدن و شادمانی دیده شد
 * یکی آنکه هر که که دست نیاز * بر آدم بدرگاه و انامی راز * پیاد آید آن لعین

چشم * کند خاک در چشم خود دیدیم * بدانم که دستي کبر داشتم * بر روی خود
بر بفراشتم * نه صاحب لادن دست بر می کشند * که سر داشته اند غیب در دایم کشند *
سر داشته * معروف است و بدین نام اختیار هم آمده من اکتفا الالفاظ و در
مصر ايج ثانی فاعل کشند قضا و قدر یعنی دست کشیدن اختیار صاحب لادن نیست
بلکه قضا و قدر نام اختیار از غیب و در می کشند که از ان دست معجز که است
در خیر باز است و طاعت و لیک * نه هر کس توانا است جبر و کمال * نه این است
نافع که در بارگاه * نشاید شدن جز بفرمان شاه * کلمه قدر نیست بر دست کس
توانایی مطلق خدای است و بس * یعنی سبب عدم توانایی ما این است که بی حکم
حضرت شاه در این مجال است و الله تعالی آنچه برای ما اندازده نموده است بگوید
توانایی کس نیست ای پیکر را قدر است که خداوند و بس آن نه و خداوند
توانایی بی اختیار را میگذرد بر هر شی توانا نیست * پس ای مرد نوینده برادر است *
منتهی منت خداوند است * یعنی ای مرد نو که برادر است می توانی بطلالت
باز می آید این معنی موجب منت تو نیست بلکه منت خدا بر توست زیرا که او برادر است
می برد * چو در غیب بیکو نهادت برست * نباید ز خونی تو کردار زنت * اندر نبود
کرد آن خلاوت پدید * بر آنگو کردار زهر آفرید * که خواهد که ملک تو میران کند * نخست
از تو خالی بدیشان کند * و اگر باشد * ز بسبب بخشایشی * رساند خالق از تو آسایشی *
* بکبر مانی بر سر راستی * که دست * ز بسبب بخشایشی * رساند خالق از تو آسایشی *
کنند * یعنی اول از دست جزو خلقی را بر ایشان سازد و انید از سازند * قوله که دست
گرفتند * فاعل گرفتند قضا و قدر است * سخن خود منداشت * بشنوی * بر دان رسی
که طریقت روی * مقامی بیانی که توده دهند * که بر خوان زعم است نهند * و لیک
باید که تنها خوری * ز درویش ده مانده یاد آوری * و درویش در مانده * و اینجای
از ذات مصطفی است روح * فرستی مگر رحمتی در پیم * که بر کرده خویش و اشق غم *

یعنی بعد مرگ برای من آمرزشش از خدا خواهی و رحمتی و دینی من بفرستی همین
امید دارم که با کبر اعمال و افعال خود استوار شوم ای اعتماد تمام ندارم
اب نه در تو به *

* حکایت *
مرث بهمن داورفت * مگر خفته بودی که بر بادورفت *

و اینست که از استغفار بسیار از بطالت و ضلالت بازمان ای آنکه عمر تو به ضلالت و سیه

عمر تو از این کمتر است و بعضی از باشد یعنی ای آنکه عمر تو از اینها کمتر است

همه برگ بوفه را میخاستی * به نه میبرد فتن نه پرواستی * یعنی هر سر و سامانی که مینیا

نردی امر برای بود و با هم میباید و برای زاد عشقی بهیچ تدبیر نکردی * فیاضت که بازار

* مرغان با عمل بگو و پند * نینو * بکسریم و با او دارم بخت یعنی

و گواران قضا که در روز قیامت باز از بهشت را با بزرگ و سواران را ایستاد و میست

و منزهت باندازه علم نیک خواهند داد * بضاعت نه چندی آنگاه آری بپوشی *

گر مقامی بشر مساری بری * یعنی نه این معنی راست است که در بازار می بینند

دعای آری سود آورخت همان قدر ببری و اگر بفلس و نهید ست باشی

پیمنازی و دماست بری * که باز آن چند آنکه آنگه در * تنی دست را دل بر آنگه در *

نشی باز از هر قدر که آگنده و پراشیده بر آید اسباب و امتیاز باشد دل نهد است

شش از پیش پریشان گردد و در آخر خود بسوزد * چو سیر مایه امروز باطل گئی *

انجمن که فردا به عاقله کنه * بازار محلیه ۹۳۶ ت فرست * پسیده ای بنده

ت فرست * از پنجه درم بهج انگه کم شود * دلک ریش سر به بچه غم شود * چو پنجاه

کتابت بروی دستخط حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب

ن داشت * فغان واپستی * که ای زنده چون هست امکان

کے * لب از ذکر چون مرده بر ہم مخفت * چو باد بغلیت بشد روزگار * تو

کسی دمی چند فرصت شمار

* حکایت پیر مرد و تحسین بر او نگار جوانی *

* شبی در جوانی و طیب نعم * جوانان نشستم چند ی بیم *
 * طیب نعم * باضافت یعنی خوشی و خوشحالی نعمتها * چو بایل برانمان چو گل
 تازه روی * ز شوضی در افکنده غلبیل بکوی * جهانده پیرای زمار کنار * زرد و بد
 فلک لیل مویش بهار * چو فندق زبان از سخن بسته بود * چو زلف از خنده چون
 بسته بود * نکته * شعر ایستد راپسته خندان نامند بسبب آنکه خطی بود چندی
 میباشد * جوانی بد و گفت کای پیر مرد * چه در کج حیرت زنجیری * کای میرد آرد از
 گریبان غم * بآرام دل با جوانان یجم * جم * بفتح جیم فارسی از چیدن یعنی
 خردمان براه رفتن * بر آورد در هر سال خود از هفت * شش نگر تا چه پیران
 گفت * چو باد بهار گلستان دزد * چمدن در خشت جوان را میرد * چمدن با جوان است
 و سبزه خیزد شود چون بزرگی رسید * بهار را که باد آورد بوی مشک * بر بزد
 در خشم کین بر گشت * یعنی هنگام بهار که باد بهاری بوی مشک می آرد در خشت کین بر گشت
 خست را می ریزد و برگ نوحی بر آرد * نرسید مرا با جوانان چمدن * که بر عارضه خمدن می ریزد
 بقیه اند دم جبهه بازیکه بود * دلمه دم سر رشته خواهد بود * اینجا مراد از جبهه باز است
 و بعضی بجای رود در و آمده * شمال است نسبت برین خوان نشست * که
 ما از انعم بشستم دست * چو بر سر نشسته ز پیران غبار * دگر چه چشم غیش جوانی ندارد *
 * مرا بر لب بارید بر هر زاغ * نشاید چو پیران ز پیرانی باغ * کند جلوه طالع طالع صاحب
 جمال * چو می خواهی از باز بر کنده باغی * طالع من صاحب جمال جلوه می کند و او را
 ناز و تبخیر می ریزد از باز که بال و پر او بر کنده است چو می آید و از وجه می خواهی * مرا
 غله آمد بوقت درو * شمارا که چون رسید بدست نه * و در بعضی * مرا غله سنگ آمد درو *
 واقع است یعنی هنگام درو غله من سخت نزدیک شتر * گاهان مارا طراوت
 گذشت * که گاه سینه بند و چو پیر مرده گشت * مرا انگیزه جان پدر بر عضاست * و گریه
 بر زنده گانی خطاست * مسام جوان را است بر پای چیست * که پیران بر نه است عاقل

بنده است * قولا بر در استعانت بدست * یعنی دست استعانت از دیگران
 می خواهد * و این دستگیری از جانشو اند جنبید * گل سرخ بودیم نگر ز نام * فرو رفت
 چون زود * آفتاب * آفتاب زرد شدن * قریب * بغروب رسیدن * هوس بختن
 از کو درک نام * چنانکه شد نبود که از پیر خام * مرا می بیايد چو طفلان گریست *
 * در شوم کنایه * نه طعنه زیست * ناگو گفت لقمه که ناز یسن * به از سالها بر خطا
 * از بسبب * هم از بسبب * در کلبه بست * به از سود و سرمایه دادن از دست *
 * جوان تارستان * پیر * پیر مسکین سپیدی بگور * سیاهی بنور رسانیدن
 کنایه از گذر اینده * در یاقین روشنی صبح و اینها مراد از میاهی موی زانو سفیدی
 رسانیدن و از جوانی به پیری رسیدن * قولا بر دیر مسکین سپیدی بگور * یعنی پیر مسکین
 سفیدی و روشنی موی سفید و سیاهی گور بردای میرد *
 * کین سالی آمد به نزد طبیب * ز مالیه آنس تا بر دن قریب * یعنی مردی او از
 مالیه نفس بفاعله قریب بود و نیاز ضعف پیری قریب به ملاکت رسید *
 به رنگ بر ای یک رای * که با هم همی بر نیاید ز جای * قولا که دستم برگ بر نه * یعنی
 دست بردگ من بر نه و بنفش من در یاب * بدان ماده این قامت جفته ام * که گویی بگل در
 فرو رفته ام * جفته * بفتح جیم نازی تو سکون قابمعی خمیده و کج شده و آنچه در طامه
 نیخ جفته بخای معجز مضموم و خمه دیده نو که غلط قاحش است * بدو گفت است
 از جهان در کسل * که با است قیام * نشاط جوانی از پیر این مجوی * که آب
 روان باز ناید مجوی * اگر در جوانی زوی بدست و پای * بهنگام پیری بهنش باس و رای *
 دست و پا زد * کنایه از طلب کردن بجه و جهد نام و سعی و تلاش نمودن * یعنی اگر عهد جوانی
 * در عهد جوانی * جهد و سعی و جهد در بازی و لاغ کردی باری بهنگام پیری را بغناست
 * بگور * بگور * بود و در آن عمر از حال دو گذشت * نزن دست و پا کاست
 * قولا کاست * از سر گذشت * یعنی قریب * غرق شدن و هلاک گدیدن

رسیدی * نشاط آنکه از سن رسیدن گرفت * که شام سپیده و میدان گرفت * شام * کنایه
 از سوی سیاه * سپیده * عبادت از پیری * بیاید هوس کردن از پیری * کز
 دور هوس بازی آمد سر * بسبزی کجا تازه گردد و دود * که سبزی بخواند و میدان
 گام * یعنی قریب است که از گل وجودم سبزه و نبات بروید * تفرج کنان در هوا و
 هوس * گذشتیم بر خاک بسیار کس * کسانیکه دیگر به غلبه اند بر این سیاه
 و بر خاک مانگندند * یعنی کسانیکه الحال پوشیده و پنهان اند و سیاه و بر خاک
 مانگند کنند * اگر فصل جوانی گذشت * بپوشید و زنده گشت * درین
 چنان روح پرور زمان * که نگذشت بر ما جو برق چنان * بر فیکه از جانب
 همین جود * و درینا که مشغول باطل شدیم * و زمانیم و فاعل شدیم *
 و این جویم و این خورم * و این خورم * یعنی از فکر و
 خیال و یاد و این جویم و این خورم * این بنسب بند خور و هوس * کار دین و
 و نقد از دست بیداریم * الا ای خردمند سیاه هوش * اگر چه شنیدی
 بن دار گوشت * بنده آسمان زیر بانی آوری * اگر بند سجدی بجا آوری
 * حکایت اندر غنیمت شدن جوانی پیش از پیری *
 خوش گفت با کودک آموذگار * که کار می نیکویم و شده و زگار * جوانان
 طاعت امر و نکر * که فردا جوانی نیاید * فراغت است و بیرونی *
 جو میدان کز آن گوی برین * من این روز را در نشاءم * بدانستم
 اکنون که در باختم * قضای و ننگاری ز من دور بود * که هر روزی اندوی شب قدر
 بود * چه گوشتش کند پیر خیز بار * تو می رو که بر باد پائی سوار * شکست قدح گری
 پیر بند چست * فیاد و خواهد نهی و دست * کنون گرفتاریت و غنایست از دست *
 طریق مد را بجز بانه دست * قور شکسته قدح گریه بند چست الخ * یعنی چنانکه کلیده
 شکسته را اگر چه خوب و صاف نمایند به قیمت قدح سالم نمی آید و چنان از پیری که به

شک نه ماند هر چند چه و چه کند کار جوانی را بست نباید پس اکنون که قدح از دست
 افتاد و دست گسست بجز آنکه آنرا وصل کنی طریقی دیگر ندارد و ظاهر آنکه هرگاه جوانی
 را دوست گرفت و هر گاه پیوسته رسید بجز آنکه تلافی مافات کنی سبیلی دیگر نیست هر چند
 عبادت بجز اینها نیست جوانی تواند رسید باری بهتر از آن است که نه بدست
 و دی و نیست آدی بوی بدست نداری * که گفت به جیون و اندازن * جو اضافه
 دست و پاشی بر من * به غفلت پداری زدست آب پاک * به یاد کنون جز
 سیم بخاک * چو اندک کان در دیدن گرو * نمر دی هم اندان * اگر آن
 با دیابان بر فتنه نیز * تو بهشت تو با از نشستن بجز * قوله آن باد بایان * که است
 از چاکان و شهنسواران نمیدانی طریقت * حکایت در معنی ادراک پیش از قوت
 * شبی خوابم اندر بیابان * فرو است پای دویدن بقید * فی * بفتح فاء
 بیا بهشتی نام موضعی است در راه مک * شترانی آمد ببول و سبیز * نام شتر بزرگ
 زد که خیرتی ز نام با کسر رسته که در چوب بینی شتر بنده * مگر دل نهادی برون * کس *
 * که بر چه چیزی بیانگ جرس * جرس * بفتح جیم و رای ممل زنگ و زنگله * مرا هم
 ح تو خواب خوش در مر است * و لیکن بیابان به پیش آمد راست * نوکر
 خواب نوشین بیانگ رحیل * غنای دیگری رسی در سبیل * فرو کوفت طبل
 شتر ساروان * بمنزل رسید اول کاروان * طبل شتر * باضافه نقاره که
 بر شتر دارند و هنگام کوچ بنوازند * حکایت بهشتیادان پستار بخت * که پیش
 از دبل زن به بند داشت * بره خفگان تا بر آمد مر * نه بیدار ده رفگان را امر * سبق
 بر دره و کبر خواست زد * پس از ثقل بیدار بودن به سود * نقل * بالفتح
 کوچ و رحیل * یکی در بهار دارن پیفشاند جو * چه گندم ستاند بوقت درو * کنون باید از
 خواب بیدار بود * جو مرگ آمد از هو شباری به سود * خوشبخت در آمد بروی
 باب * شبیت روز شد دید هر کن ز خواب * شیب * بالفتح پیری * من آن

و روزی که از خود امید * که افتادم اندر سیاهی سپید * و در بعضی بجای خود عمر آمده
 و در بنگاه گذشت عمر عزیز * بخوابد گذشت این دم چند نیز * گذشت آنچه ده
 ناصوابی گذشت * و زین نیز دم در نیایی گذشت * یعنی آنچه از ایام عمر ناصوابی
 گذشت از دست رفت و از تو بگذشت و ازین دم که التحال * بجوئی گذرد و اگر در نیایی
 این دم خواهد گذشت و از دست خواهد رفت * کنون وقت محاسن است اگر بروی *
 * که امید داری که خرم بوی * بشهر قیامت مروتنگدست * که می پندارد و محبت
 نیت * آنکه اگر در شهر قیامت تهیدست * دوی در آنجا حسرت خواهی خورد
 و پشیمانی خواهی برد و در آنحال حسرت و اندامت بی فایده خواهد بود * که گرت چشم
 و عقل است پذیر گور * کنون کن که چشمت بخورد و است مورا * بایه توان ای
 پیر * بود کرد * بر سود افتد آن را که مرمان خورد * کنون کوش کاتب از کرد گذشت
 * که دگر که مناب از سر گذشت * کنونست که چشم است استیگی بیار * زبان
 و از این است عذری بیار * نه بوسه گردد ز زبان در دهان * نه همی ابرو باشد
 روان در بدن * کنون بایدت عذر تقصیر گفت * نه چون نفس ماطن ز گفتن بخت *
 * ز دانندگان بشنوا مرد قول * که فردا بگیر و چه بر سر بهول * یعنی فردا وقت مردن
 هر گاه گوش شنوده از ترس و هول مرگ بزد قول و ایامی نشود * غنیمت شمار این گرافتی
 نفس * که بی حرق قیمت ندارد نفس * گمان عمر ضایع با قسوس و حیف * که فرصت
 عزیز است و الوقت سیف * حکایت * قضا
 زنده را دگر جان نگیرد * دگر کس مرگش اگر بیان دزید * یعنی یکی بقضای آسمی بر دود
 و دیگری از غم مرگش اگر بیان در بدن دگر که دین گرفت * چنین گفت بپسند
 نیز هوش * چه فریاد و زاری رسیدش گوش * ز دست شامرده بر نوبش * اگرش
 دست بودی و دیدی کنین * که چندین زیاده در دم میبچ * که روزی دو پیش از تو
 که دم بسچ * تیار * با کسر غنچه ادنی * و بسچ * بفتح نای فارسی و بپسند همای

رجمه اول قصه و آهنگ * فراتوش کردی مگر مرگ خویش * که مرگ منت نماند توان
 کرد و پایش * به نظر خیر مرده بر دگایش * نه بردی که بر خود بسوزد و دلش * مبصر
 ایسم فاعلی است از پیش یعنی پیاد و داندیش یعنی هرگاه مبصر بر مرده نگال
 اخوانی ای که در آن زمان دوان و دوان مرده نمی سوزد بلکه بر خود میسوزد
 * از بجز این طفلی که در خاک رفت * چنانی که خاک آمده پاک رفت * یعنی طفلی
 که بر دگر خاک رفت از جدائی او چه می یابی چرا که آن خاک آمده پاک رفت
 * تو پاک آمدی بر خرد باش * پاک * که شک است با کسی که کون
 نماید این مرغ را پای نیست * نه آنکه که نمرشته رفت از دست * یعنی این مرغ
 نفس و شجوت را اکنون پای نیستن باید نه و قتی که ز نام اختیار اید دست رفت
 در بعضی بردت ز دست آمده * نشستی بجای دگر کس بستی * نه نشستی بجای تو دیگر
 کسی * اگر بهمانی و گریخ زن * نخوای پی بردن الا کف * خردش ای که گسلاند
 کند * بود در ریگ ماند شود پای بند * خردش * خردشی و گور خردش بود
 چهارم آنکه خردش خوانند و گویند گور خرد اگر در ریگ رود در می ماند و جنبش کردن تواند
 * بر این چندان بود دست زور * که بایت رفت است در ریگ گور * که دل
 برین سال خورده مکان * که گنبد نباید بر دگر دکان * سالخورده مکان * عبارت از دنیا
 است * گردگان * بگره اول اخرویت را گویند یعنی گردگان بر گنبد قرار نگردد و
 بهم جو گردگان و دنیای بی ثبات به گنبد ماند * چو کسی رفت فردا نباید دست * کتاب
 از همین یک نفس کن که هست * یعنی هرگاه روز گذشته از دست رفت و بهمانو
 تعب گذراندی فردا اجمال است که بدست نباید پس از همین یک نفس که عبارت
 از زمان حال است شمار گیر و کاری کن که بکار آید * حکایت *

* فیه زفت جم را یکی نازنین * کفن کرد چون کمرش ابریشمن * فزو رفت *
 ای بر دیه یک معشوقه چو شید پرتضای آبی بر دو کفن آن نازنین مثل کرم بیاه از

ابریشم سیاحت و ظاهر است که گرم ابریشم خانه که بر خود می شد مردم آن را باب گرم
بجوشانند و آن گرم اندرون خانه می میرد و آن ابریشم مثل کفن بر بدن می نایند * بدخمه
 در آمد پس از چند روز * که بروی بگرید بزرادی و سوز * بدخمه * بالفتح کنند یک بر سر گرد
 راست کنند * چوبه سینه دیدن حریرین کفن * بفکر ت چنین گفت با خویشانش *
 * سن از گرم بر کنند * بوم بزر * بکنند از و مانده کرمان گود * در این باغ سروی بنام پاند *
 که باد اجل با بخش ازین ناکه * قضا نفس یوسف جمالی نکر د * که ماهی گورش چو یوسف
 در * دوین * که در دوزی کباب * که می گفت گوینده بار باب * در یغاک بی
 مابسی روزگار * بروید گل و بشکفته بود بهار * پس از ماهی نگلی دهد بوستان * نشینند
 باهنگه گرد و سیاهی * این بیت در نسخه معتبره مایه باب است و ذین ستیم هم بر الحاق
 او گویند برید و دلیل بر الحاق لفظ و بدین قاطع است قائل * بسی سروی ماه و
 اردی * بر آید که ما خاک با شیم و خشت * تیر * برو زن میر نام ماه چهارم است
 از سال * و این مدت بودن آفتاب است در برج سرطان * دی * بفتح اول
 و سكون ثانی نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در
 برج جدی که اول زمستان است * اردی بهشت * نام ماه دوم از سال شمسی
 و گذشت * حکایت * * یکی پادشاه سیرت حق پرست *
 شاهش یکی خشت از زمین بدست * سر او شمشیرش چنان خیره کرد * که شود اول
 روشش شمره کرد * یعنی آن خشت از زمین سر آن بود شمشیر چنان مرگشته ساخت
 که زهد و پرهیز را یکبارگی دور انداخت * هر شب در آمد بشه کین گنج و مال * درو
 تا زیم را باید زوال * دیگر قامت مجرم از نهر خواست * بناید بر کس و ناکرد
 و راست * سر آلی کنم پای بستر خام * در خان سیفش همه عود خام * پای بدست *
 بنای تازی مقبره اسناد ده بن دیوار از اینز گویند * بیت * خواجده در بند نقش ایوان است
 * خانه از پای است ویران است * عود خام * یعنی عود خالص * در خان سیف * عبادت

از چوبدای سفت است * یکی صجره خاص از پی دوستان * در آن صجره اندر سرابوستان *

* سرابوستان * با تخیل که در خانه باشد یعنی در آن صجره خانه باغی بسازم

* بفر سودم از رقصه بر رقصه و دخت * تن دیگه ان چشم و مغزم بسوخت

* تن دیگه این * یعنی تا بش دیگه ان که هنگام آتش افروختن دیگه ان

و بخن طعیم بهم رسد و تواند بود که تن دیگه ان کنایه از گرمی معده باشد که

بسبب جوع و گر سگی مشتعل گردد * دگر زیر دستانم خورش *

براعت دهم روح را پرورش * بسختی بکشت این نمد بسری * زمین سپس

حقیری گسرم * عبقر * بفتح ضین مهر و تسکون دای موحده و قاف مفعول مام موضع

مسکین جن و عبقری بیانی نصیحت است اما اگر انایه منسوب به عبقر عرب هر چه که

نیاک باشد منسوب ما و کرده عبقری گویند * خیالش خفت کرد و کالیوه رنگم *

بمغزش فرو برد خنک چنگ * خفت * بفتح خای معجز و کسر رای مهاد لایری که

عقاس فاسد شده باشد از غایت پیروی مراد احمق و نادان * کالیوه * کالیوه و مهر

گشته * خنک چنگ * بفتحین خای معجز و جیم فارسی جاوید دست آبی که در دهان بیکره گویند

معراج مانی بطریق میل است یعنی خیال فاسد بدماغ او چنان جا گرفت که یا

در مغزش خنک چنگ خود فرو برده * فراغ مناجات و رازش ماند * خور و خواب

و ذکر و نمازش ماند * بصحرادر آمد مرا از عشوه مست * که جانی نبودش قرار و نشست *

* عشوه * یا کسر کر شر و فریب یعنی ساز نشسته فریب و عشوه خیلان فاسد مر

مست بصحرادر آمد * یکی بر سر گور گل می برشت * که حاصل کند از آن گل گور نشست *

یعنی شخصی بر سر گور گل را مخلوط و آغشته میکرد و جهت آنکه از آن گل گور خشت تیار

سازد * باندیشه لغتی فرد رفت پیر * که ای نفس کوته نظر بند گیر * چه بندی درین

خشت درین دلت * که یک روز خشتی کنیز از گلست * طبع را نه چندان دان

بپشت باز * که باز نشیند بیک لقمه آرز * به ادانی فرومایه زین خشت دست *

که چگون نشاید بیک خشت بست * چگون * بالفتح رودی است بزرگ در بلخ و
 ورهیت است که چهار جوی از بهشت فرود آمده چگون و شیخون و نیل و
 فرات و اینها مراد از چگون حرص و آزار است * تو غافل در اندیشه سود و مال *
 که سرمایه عمر شد بایال * غبار هوا چشم عقابت بدوخت * ^{مهموم} هو پس کشت
 عمرت سوخت * هوا * یعنی حرص و آزار * بکن مر مر غفلت از چشم پاک * که فردا
 شوی سر مرد در زیر خاک * حکایت * میان دو تن
 دشمنی بود و جنگ * سر از کبر بر یکدگر چون پلنگ * ز دیدار هم تا بجای رمان *
 که هر دو تنگ آمدی آسمان * یعنی از دیدار یکدیگر بجای گریزان بودند که زیر یک
 آسمان بودن نمی خواستند * یکی را اجل بر سر آید و چیش * مر آید و روز گزاردان
 عیش * بداند نیش وی را درون شاد گشت * بگوشش پس از مدتی برگزشت *
 شب تابان گورش در اندوه دید * که وقتی مر تابش در اندوه دید * شبستان *
 طاری که ^{بسیار راحت} گذرانند و خوابگاه حرم برای سلاطین که آن را مشکون نیز گویند یعنی
 دروازه شبستان گور او را میدوید و از سوی درش کشاده یافت و تواند بود که
 در اندوه یعنی آلوده باشد یعنی شبستان او را آلوده بجا که دیدار ^{البح} * زردی عداوت
 بازوی زور * یکی خشت بر کندش از روی گور * مرتاجور دیدش اندر مناک * دو چشم
 چمان بدینش آگنده خاک * وجودش گرفتار زندان گور * ندش طعم کرم و ناراج
 مور * چنان تنگش آگنده خاک استخوان * که از حاج بر تو یا سر مر دان * تو یا * سر مر
 یعنی استخوان او در خاک آنچنان سوده و ریزیده بود که گوئی تو یای حاج و سر مر
 دان پر است * ز تو رفیک در رویش هلاک * ز جور زمان مر و قدش طال *
 * طال * با گسر دندان کاو * کف دست و مر بنج زو ز منده * چه اگر ده ایام بدش
 زبند * چنان بر و رحمت آمد ز دل * که بر شست بر خاکش از گریه بگل * یعنی
 آنچنان بر اک گور او از سوز زدن گریه داری کرد که مرا بر خاک او گل گردید

حاصل آنکه بسیار ناله و زاری کرد * تشنه مان شد از گریه و نوحی زشت * بفرمود بر سنگ
 گدازش بنیشت * مکن شادمانی برگ کسی * که در مرت پلید پس از وی بسی * یعنی نردن
 بپستی شادمانی مکن زیرا که بعد از وی ترا هم روزگار هم چنین بسیار خواهند نمود * من ضحک
 ضحک * تشنه این سخن خادفنی هوشیار * بنالید کای قادر کردگار * عجب گه تو رحمت یاری
 برد * که بگریست دشمن بزادی برو * تن ما شود نیز روزی چنان * که بروی بسوزد دل
 و ششمان * مگر در دل دوست رحم آیدم * چو پند که دشمن به بخشایدم * مگر برای
 تنی و مراد از دوست خداوند تعالی یعنی هرگاه دوست من به با ^{من رحم}
 می کند کاش دل دوست هم رحم آورد و گناه من به بخشید * بجائی که به ناله و زاری
 * که گوی دو دود به هرگز نبود * دیر و دیر شد بر حرمت تو دید یعنی عقیق پیا بعد
 مدتی کار من آچنان شود که گوی هرگز در و چشم دیده نبوده است * زدم
 نیش ویر و زیر تل خاک * بگوشت آیدم ناله در دناک * که زنه را اگر مردی از
 تر * که چشم و بنا گوش وردی است و سر * تل * بالفتح و تشدید لام بشوید
 توده خاک تال جمع یعنی آنکه روزی بزرگ توده نیش بر زدم ناگاه در گوش من ناله
 در دناک رسید که آن در این زیر چشم و بنا گوش و سر و روی است نیش آهسته بزن
 * حکایت *
 * شبی خفته بودم بعزم سفر * بی کار وانی گفتم سر *
 برآمد یکی همگی بباد و گرد * که بر چشم مردم همان تیره کرد * بره بر یکی دختر خانه بود * معجز
 غیب از پدری بود * دختر خانه * باضافه دختر یک کاج او نشسته باشد و در خانه پدر
 مانند * معجز * بکسر میم و سکون عین جمله و فتح جیم جامه یک لخت که زمان بر سر اندازند
 و در قارسی و امی گویند * پدر گفتش ای نازنین چهر من * که داری دل آشفته
 از مهر من * و در بعضی * که شوی داری دل از مهر من * چندان تشنه درین دیده
 خاک * که بازش * معجز توان کرد پاک * و در چهارم * چندان تشنه درین دره کرد *
 که بازش * معجز توان پاک کرد * واقع است و آن مرد و زوجه * تر از نفس دعا چو مهر کش

ستور * دوان می بر دتاب سرحد گور * رعنا * بالفتح زین خود آرای و در قارسی
 بمعنی زیباست عمل و در بعضی قمار شیب گور آمده * اهل ناگهت بگنایند و کین *
 همان باز توان گرفت از تشیب * رکب پروزن حبیب امامه رکاب بالکسر و آن
 چیزیکه بر زمین است بنده تا پابر و نهند و اینجا مراد از آن بر رکب عمارت است که در اسطوره
 رکوب سرکش ستور یعنی نفس امامه است * بوعظت و پند *

* خبر داری از استخوانی قفس * که جان تو مرغ است و نامش نفس * جو مرغ
 از قفس رفتگی سخت قید * دگرده نگر و دیسی تو صید * و در بعضی بگست
 قید واقع است * ناکه در قفس و عالم دمی است * دمی پیش و انا به از عالمی
 است * یعنی فرصت وقت را ناکه در و تغیر یافت شمار و بگو و لعب بگذارد که زندگانی
 و دنیا دمی پیش نیست و پیش و انا این زندگانی یکدم بر اثر وجود تمام عالم است
 زیرا که برای یکدم زندگی اگر تمام عالم را عوض داده شود کسی را حسیر نخواهد شد چنانکه
 آیات الهیه شمر برین است * سکنند که بر عالمی حکم داشت * در آندم که بگذشت
 و عالم گذشت * میسر نبودش که و عالمی * ستانده و مهلت دهندش دمی * یعنی
 قضا و قدر از سکنند که پادشاه عالم بوده داشت عالمی را بستانده و عوض آن زندگی
 یکدم بدهند میسر نشد * بر قید و هر کس در و آید کشت * نماند بجز نام بیکو
 و زشت * یعنی هر از جهان بر فتنه و هر کس آنچه کشت همان را داد و دای حساب
 اعمال جزا و سزا یافت * فایده * داد معطوف را متحرک بخوانند مگر در اشعار برای
 ضرورت وزن شعر چنانکه بیکو و زشت * هر اول برین کار و انگه نهیم * که یار آن بر فتنه
 نو بار دهم * کار و انگه نخب کار و انگه و آن جای که برای شب گذاری کاروان بر سر
 راه بنیاد نهند * پس از ماهین گل دهد بوستان * نشینند با یکدیگر دوستان *
 دل اندر آرام دنیا بینه * که نه نشست با کس که دل بر نکند * چو در خاک این بچه خفت
 مرد * قیامت بیفشاند از روی گرد * و بیام و اینجا معنی ترکیبی مراد است * مراد

جیب غفلت بر آورد کمون * که فر دایماند بحسرت نگون * نه چون خواهی آمد بشیر از
 در * مردن بشوئی ز گرد سفر * پس ای خاکسار گف عشق ریب * سفر کرد خواهی
 شهر غریب * تو را بشیر از در اینجامراد مطلق وطن است * شهر غریب * کنایه از عالم
 آخرت است * بر آن از دو بحر حشر دیده جوی * بر آلاشی داری از خود بشوی * یعنی
 از دو بحر حشر دیده جوی آب روان کن یعنی گرد یکن این بیت در بعض کتب
 معتبره نیافت است و ذین سلیم هم بر الحاق گواهی میدهد زیرا که فصاحت کاف
 بیان صاف مکرر و پندارنده و اینجا کلمت بیان یای موصوله بر آلاش بحسرت است
 * و کایست نور عالم طفولیت

* ز عهد پدر یاد دارم همی * که باران رحمت بر و مردی * که در طفولیم نوح و دفر خرید *
 ز بهرم یکی خاتم ز خرید * خاتم * انگشتری * پدر کرد ناگه یکی مشتری * بحرمانی از دستم
 انگشتری * یعنی یک خریدار خرمانی داده از دستم انگشتری پدر کرد و برد * و دست
 انگشتری طفل خرد * به شیرینی از وی تواند برد * تو هم قیمت خمر ز سالی * که در
 عیش شیرین بر انداختی * قیامت که نیکان باطلی بنشد * ز قعر ثری بر نیارساند *
 * ترا خود بماند سر از ننگ پیش * چو گردت بر آید عمارهای خویش * برادر ز کار بدان
 شرم دار * که در ردی نیکان شوی شرمسار * کار بدان یعنی کار بد * در آن روز که
 فعل بر سنده و قول * اولو العزم را آن بارند ز هول * در آن روز اشارت است
 بر روز قیامت و مراد از اولو العزم پیغمبران و گفته اند که پیغمبران اولو العزم چهار تن
 بودند نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیه السلام که چون باور دین کردند * بجائی که
 دهمست خوردند انبیا * تو عذر گز را چه داری بیا * یعنی در قیامت که در آنجا انبیا هم
 دهمست خواهند خورد ای گنهگار تو خود عذر کنان چه میداری بیا و بیان کن * زمانیکه
 طاعت بر غایت بر نه * ز مردان ناپا بسا بگذرند * یعنی در آن پادشاه صفت که طاعت و بندگی
 بر غایت و خواهش می کنند نزد خداوند تعالی در قدرت و منزلت از مردان بگذرند و

در بعضی متون بجای گذرند بهتر اند واقع است * تراشرم ناید ز مردی خویش *
 که باشد زبان را قبول از تویش * زبان را بعذر معین که هست * ز طاعت بدارند
 هر گاه دست * عذر معین * حیض و نفاس که در آن باز زبان معاف است
 * توبی عذر یکسو نشستی چون * ردای که نازن لاف مردی چون * مرا خود چه
 باشد زبان آوری * چنین گفت شاه سخن عضری * عطری * بنجم معین و صاد
 مهلتین نام شاعری است که ملک الشعر ابو دود عهد سلطان محمود * مرا خود معین ای
 محب در میان * به بین تا چه گفته پیش بیان * پوزد راسی بگذری خیم بود *
 چه مردی بود کزنی کم بود * یعنی عضری چنین گفته که بر حال سن نظر کرده قول مرا
 تحریف و خفیف بدان بلکه برگفته پیش بیان نظر کن که گفته اند که هر گاه از راسی
 بگذری جو کجی حاصل تنهائی هم چنین هر که ادنی ترا زن است مردی و مردانگی درو
 چه خواهد بود خلاصه اینکه ~~هستی~~ و کجی صفات متضاده اند از هر شی که صفت راسی
 خواهر بود و صفت کجی و روی را است آید و هم چنین مردی و زنی صفات مضاد اند
 جای کزنی یافته شود مردی در آنجا باشد و عکس آن و هر کس که صفت مردی او از
 صفت زنی کم بود اطلاق مردی بر او خواهد بود بلکه اطلاق ادنی ترین زن بر او خواهد
 شد * بنابر طرب نفس بر ورده گیر * بایام دشمن قوی کرده گیر * یعنی اگر نفس را
 بنابر طرب بر و دشمن کنی بامه او ایام دشمن را قوی کرده فرض کن و تمثیل آن آیه است
 لایق است * مثل * * یکی بچه گرگ می پرورید * چو پرورده
 شد خواجه بر همورید * چو از در دهان هر شب نخفت * زبان آوری بر سرش رفت و
 تخت * تو دشمن چنین خدایتی بروری * ندانی که ناچار دشمن خوری * نه ابلیس در حق
 ماطعه زد * کز ایوان نیاید بجز کاربرد * قوله نه ابلیس تا آخر * بطریق استهزام است و
 اشارت است باین آیه کریمه * لا تجد اکثرهم شاکرین * یعنی نخواهی یافت ای خدا اینها را
 اکثر مردمان را اینها پس دارند * فقار زین بدید که در نفس ماست * که ترسم شود

ظن ابله است * چون بپوشد آمدش * هر ما * خدایش بپنداخت از بهر ما *
 بعضی نگاه ابله است * چون از مقهور شدن بپوشد آمدش * و دشمنی ما کردن گرفت خدای عزوجل
 از او * و چون غرت بر شیب ضلالت پنداخت * کجا میر بر آیدیم زمین *
 و سب * که با او بپاییم و با حق بجنگ * نظر کی کند دوست در سوی تو * چو در روی
 دشمن بودی * و در بعضی مضراع اول چنین واقع است * نظر دوست
 ندارد کند شوی تو * اگر دوست داشت باید کرد بر خودی * نباید که فرمان دشمن بری *
 و او دارد دوست بیگانگی * که دشمن گزیند بهم خانگی * کاست مضراع ثانی بعضی
 نیز که * ندانی که کسرت دوست پائی * چو پند کرد دشمن بود در سرای * بسیم سیه
 ما چه خواهی خرید * که خواهی دل از مهر بویست ببرد * سیم سیه * بسیم ما مهره و
 مغشوش ظاهر است که یوسف علیه السلام را برادران آن حضرت با کلب بسیم ما مهره
 فروخته بودند آخر جز ندانست و پشیمانی ایشان را چیزی دیگر حاصل نشد و
 از یوسف معشوق حقیقی است و از بسیم سیاه کنایه از اعمال زشت و
 * تو از دوست که عاقبتی بر مگرد * که دشمن نیارد دنگ بر تو کرد * حکایت *
 * یکی که و با پادشاهی سپید * بدشمن سپیدش که خوشش بریز *
 * اینچاره او از دشمن جدا است * که فتنه در دست آن کینه توز * همی گفت باؤد
 بنواری و سوز * توز * بالضم امر از توزیدن بر وزن کوشیدن بمعنی حاصل کردن و
 کشیدن * کینه توز * یعنی کینه کش * اگر دوست بر خود نازد و دمی * کی از دست
 دشمن جفا بردی * بناچار دشمن بدو دش پوشت * روی * که از نازد دوست
 * تو با دوست یکدل شود یک سخن * که خودیخ دشمن بر تو بدیخ * به پندارم این زشت
 نامی نکوست * بخشودنی دشمن آزار و دینت * حکایت *
 * یکی مال مردم به نامین خورد * چو بر خاست لعنت بر اباس کرد * نامین بهر وزن
 دفعیل مکر کردن * قول چو بر خاست * یعنی هرگاه از زندگانه آرائی که و نزد بر خاست

* چنین گفت ابلیس اندر دمی * که یو گزیدیم چنین آلهی * بر ابلیس است ای فلان
 آشی * بچنگم چرا گردن افراشتی * و در بعضی من بجای ای فلان از نهان و مصر آید
 مانده * چرا تیغ پیکار برداشتی * واقع است * در تیغ است فرموده و بدشت تو که
 دست ملک بر تو خواهد نوشت * و اداری از جمل و ناپاکیت ^{که با گان نویسنده} ناپاکیت * ظاهر است که اعمال بد و نیک مردم فرشتگان بنام اعمالی ^{که در بعضی} و اعمالی
 علیه الرحمته می فرماید که ای مطیع شیطان علیه السلام تو که فرمان شیطان بجای آوری
 و اعمال بدی بکنی مراد تیغ می آید لا آنکه دست فرشتگان ^{که با گان نویسنده} در نام اعمال تو
 عمل بد ترا که فرموده شیطان است خواهد نوشت ای با فرمان آید از جمل نیکو بای
 این معنی را جایز میدانم که با گان یعنی فرشتگان ^{که با گان نویسنده} در نام اعمال تو را بنویسند
 مخفی ماند که لفظ ناپاکیت تحریر ^{که با گان نویسنده} باشد و صحیح بی باکی و تفرقه با دینی و دینی مراد است فلان
 * طریقه است آنچه ^{که با گان نویسنده} بجوی * شفیع بر انگیز و عذری بگوی * اینجا مراد از
 شفیع اعمال نیک باشد یعنی که چون طریقی بهر بدست آید و اعمال زشت
 بگذارد و رضای خدا بکند و شفیع پیدا ^{که با گان نویسنده} کند که گناه بگوید است بگوی *
 که یک لحظه صورت نه بعد از امان * چو پیمان بر شد بد و زمان * یعنی هرگاه پیمان عمر بر شود
 یک لحظه امان صورت نه بعد از که صاحب بجوی * و ^{که با گان نویسنده} قدرت نداری بکار * چو
 پیچارگان دست نداری برادر * یعنی اگر قضای اوقات نتوانی که ^{که با گان نویسنده} پیچارگان بگو
 نداری کن و میخیز و پیچارگی پیش آید * گرت رفت ز انداز و بیرون بدی * چو گشتی
 که بد رفت نیک آمدی * قوله چو گشتی ^{که با گان نویسنده} یعنی هرگاه اعتبارت بر کرده باشی
 خودی و معترف ^{که با گان نویسنده} گشتی نیک آمدی و از گناه پاک شدی * فرا شو
 چو بینی در صبح باز * که ناگه در توبه گرد و فراز * فراز یعنی بلند یعنی هرگاه در ^{که با گان نویسنده} و الله
 صلیح و آشی که عبادت از رضای حق ^{که با گان نویسنده} است باز بینی فرا شو یعنی که بر کن
 زیرا که ناگاه اجل خواهد رسید و در انداز توبه ^{که با گان نویسنده} استغفار مسدود خواهد شد * مراد

زیر بار گنای پسر * که جمال طاهر شود و در سفر * جمال * بالغ و التشدید بار بردارنده
و گنای کس * بی نیک مردان نباید شناخت * که هر کس سعادت طالب گرد یافت *
تو در بنای دیوخی * ندانم که در صانعان چون رسی * دنبال دیوخی *
بعضی پیرو دیوخی * مایه که شیطان است هستی * پیغمبر کسی را شفاعت گر است *
که بر جای * پیغمبر است * دکایت *

گل آلوده راه مسجده گرفت * رخت ناگون طالع اندر شکفت * ناگون طالع * یعنی
بخت سیر ز زیر افکنده مراد بدی * آنکه شخصی بد بخت گل آلوده که از دوزنی طالع
خود را بخت مسجده گرفت * یکی زجر کردش که تبت یداک * مرد و امن
آلوده در جای پاک * تست * طالع نای فوقیه و تشدید و فتح بای موحده و سنگون
ناصیغه و احسن کونست غایب ماضی معلوم یعنی هلاک شد و چون در محل دقای بد واقع
شده اندا بعضی مضارع واقع است یعنی هلاک شود * یداک * بخت نای حمالی
در احوال یداک بود بسبب اضافت نای در نایه افنا و یعنی هلاک

دست تو داین تضرع است * از قولی * تبت یداک بی لهب و د * یعنی
هلاک باد و دست ابی لهب و هلاک شد و ابی لهب نام یکی از اعمام حضرت
رسول علیه السلام است که مراد قی در دل آمد برین * که پاکست و ختم
پشت برین * بکسر رای محله و تشدید و فتح قاف برمی * دران جای
احمال امیدوار * گل آلوده معصیت را چه کار * یعنی دران نیست که جاتی پاکان
و صالحان امیدوار بجات است گل آلوده معصیت را سبق را با د چه مرد
کاد * هست آن سماند که طاعت برد * که انی * بشارت ساعت برد *
هر که ای زرد سیم و در هم و دنیا باشد ساعت برد و در بعضی نسخ که آن نقد
آرد بخت برد * بکاف که امید دیده شد * برد و امن از گرد ذلت بسری *
که ناگاه زباله شد بجوی * ذلت * هر ذال معجز و تشدید و فتح لام خواری مراد فتن

و فسیح و عریان یعنی توبه کن و دامن را از گرد عصبیان و فوادی پاک ساز زیرا که نگاه اجل
بر سب و قضا و قدر جوی توبه و استغفار را از بالا بر بندد و در بعضی نسخ * مکن دامن از
گیرد دلت بشوی * یعنی گناه مکن و دامن را از گرد ذات بشوی * مگو مرغی دولت
ز قیمت بجست * هنوزش سر رشته داری بدست * مرغ دواست ~~بجای اختیار~~
از توانائی و قدرت توبه است * اگر دیر شد گرم رو باش و بخت * ~~دیر آمدن~~
غم ندارد درست * یعنی اگر بدیری و تاخیر از گناهان خود توبه کنودی و بشتول
بعبادت و طاعت گشتی غم ندارد و در تلافی و قصای مافات گرم رو و بخت باش
زیرا که کار درست اگر چه دیر آمد غم ندارد * هنوزت اجل دشت خواهش درست
* بر او دیدرگاه دادار دست * ~~حققت~~ ~~بهر که~~ کرده خفته ~~چرا~~ * یعنی رگنه آب
چشمان بریز * مراد از خفته غافل یعنی ای گناه کار غافل بر سر خود و محسب یعنی هو مشیار
شو و تقابل مکن و ~~بهر که~~ رگنه آب چشم بریز و گریان شو * و در بعضی بقدر رگنه آب
چشمی بریز آمده * چون حکم ضرورت بود کای روی * بریزند باری برین خاک کوی * یعنی مشتاق
است که آبروی گناه کاران بر در قیامت ریخته خواهد شد لهذا صفت میفرماید که
هرگاه قضا و قدر بر تو قیامت لابد آبرو کوی گناه کاران خواهند ریخت و بی عزت و خواری
خواهند ساخت باری برین خاک کوی ~~بهر که~~ آبروی خود بریزای گریه کن و بغور
و توبه پیش آی * در آب نماده شفیق آید بشن * ~~بهر که~~ ~~بهر که~~ آبرو از
توبه پیش * آب باله بمعنی قدر و قیمت و عزت و آبرو و طاقت است یعنی اگر قدر
و منزلت و طاقت توبه کردن و آب چشم ریختن نداری باوئی کسی را که آبرو و منزلت
بیاورد بهرگاه حق از توبه پیش است او را شفیق آید دامن او بگیر و بی روی او کن
* بشهره براند خدا از درم * روان بزرگان شفیق آیدم * این بیت مقول ~~مفسر~~ است
* حکایت *
* همی یاد دلام ز صمد صغر * که عیدی بدون آدم مر
با پدر * صغر * ~~بهر که~~ صمد صمد و نیم غین ~~بهر که~~ * ~~بهر که~~ عیدی بدون آدم الخ * ~~بهر که~~

در روز عید باید از خانه بیرون آمد * بیازیم شغل مردم بشویم * در
آشوب من از پدر گم بشویم * بر آوردم از بیرون دویشت فروش * در ناگه
باید گفت * که ای شوخ چشم آخرت چند بار * نگفتم که دوستم ز دامن مدام *
چشم من افتاد * دامن است یعنی دوست از دامن من مدام و دامن من مگذار
* به تنه آمد بشویم طفل خرد * که مشکل توان راه نادیده برو * شدن * یعنی رفتن
* تو هم طفل ز آبی * ای فقر * برو دامن نیک مردان بگیر * بکن با فرومایه
مردم نشویم * چون که دی * ز کجاست فرو شوئی دست * بفر اک پانگان در آویز
چنگ * که طاعت در روز بوزه ننگ * مریدان بقوت طفلان کم اند * مشایخ
چو دیوار مستحکم آمد * بیاموزد طفل از این طفل خرد * که چون استعانت بدیوار برد *
از خجیر ناپار حاکمان بر سبک * که در طلقه بار سایان نشست * یعنی هرگز در طلقه
پادسایان نشست از خجیر و دامن ناپار سایان خلاص یافت * اگر طاهر دامن سایان
علقه گیر * که سلطان ازین در ندارد و گریز * برو خوشه حسن باس سعدی صفت * که گو
آوری خرمن معرفت * حکایت است زن خرمن در
* یکی غله مرداد بر توده کرد * از نیار و لی خاطر آسوده کرد * مرداد ماه * بضم
اول نام ماه * ششم است از سال * در آن بودن آفتاب است در برج اسد
یعنی شخصی دیشتر خجیر توده کرده کرد بقدر یک مافصل و بیع اصباح غله نبود
و از نیار آن خاطر خود آسوده ساخت * شبی دست نش آتشی بر فروخت * نگون
خرمن سوخت * دیگر روز در خوشه چیدن نشست * که یک جو
خرمن بدست * چو مرگشته دیدند در دیش را * یکی گفت پرورده خوشه را
* خوشه را * باشی چنین تیره روز * بدیوانگی خرمن خود مسووم * پرورده معروف است
که هر که این خوشه را بدستند و این خوشه را بدست یعنی هرگاه آن دو دیش خوشه
چون را مرگشته دیدند شخصی بمشاهده خال خوشه را بدست گرفت اگر کسی خواهی که چنین تیره

روزی که دینی خرمین خود مشو و بر باد مکن * گرازدست شهر عمرت اندر بدی * ته آتی
 کرد و خرمین آتش زدی * قضیحت بود خرمین اند و خرمین * پس از خرمین خوشترین *
 قصصوت * بفتح فاء و کسر ضاد مرقوم سوانی * مکن جان من تخم دین و داد *
 خرمین را مگانی بیاد * یعنی ای جان من کار بد مکن و هر آینه خرمین و دین و داد و پیشش حاجت
 کن * جوهر گشته بختی و رافند بربند * از و نیک بختان بگیرند بند * او پیشش از عقوبت
 در عقوبت * که سودی ندارد و فغان نیز جو * بر آذر اگر بیان عقوبت حرمت *
 که فردا نماند چهل در برت * حکایت * یکی از عشق بود
 بر منگری * گذر کرد بر روی نگو محضری * مستحق * بضم میم و کسر نون سازداری بکند
 * منکر * بضم میم و فتح کاف تازی بدو نشست و یادار آفرین بر ای وحدت است
 یعنی شخصی همواره مرکب یک کار داشت می شد * نشست از خیالات عرق
 که در روی * که آیا صجل گشتم از شیخ کوی * یعنی آن گناه کار از آمدن آن شب
 محضر خریافته از خیالات و انفعال غرق بر روی کرده نشست و گفت که ای دریغ امروز
 پیش شیخ محله صجل گشتم و عیب من بر ظاهر گشت * نشسته این سخن بفر
 روشن روان * بر در بشو رید و گفت ای جوان * بیا بدی می شرم از خویش
 که حق حاضر و شرم داری زن * آیین * است اول هم و پیشش از است
 * نیاسانی از جانب هیچکس * بر و جانب حق نگهدار و بس * یعنی اگر جانب
 خلق را نگهداری از هیچکس ترا آسایشی نرسد بس بر و جانب حق را نگهدار
 و از آن مستغنی شو * چنان شرم دانه از خداوند خویش * که شرمت زیاده گاناست و خویش
 * کایت * ز اینجا جو گشت

از حق عشق مست * بد امان یوسف در آوخت دست * چنان دیو شهوت
 و خاداده بود * که چمن گرگ در یوسف افتاده بود * یعنی چون ز اینجا از نشه شراب
 عشق مست شد در خانه بر ای حصول کام دل و این یوسف علیه السلام بگرفت

و نماند گرگ در یوسف در افتاد * بنی داشت با بوی مضر از دحام * برو و تکیه
 با نماند ازین و شام * با بوی مصر * کنایه از زلیخا * معنیست * بضم هم و سکون عین
 و کسر کاف * کشته در مسجد برای عبادت و اینجا مراد روی آورده
 و عبادت کشته است یعنی زلیخا صبح و شام بر آن بت روی آورد و
 عبادت می کرد * و در آن لحظه رویش پیوسته و مهر * مراد از کشت
 آید شمس * غم آنکه در یوسف بکنی نشست * بر روی نفس
 و کشته است * یعنی یوسف علیه السلام غمگین باو نشسته و از
 نفس سنگین و در بت بر میزد * زلیخا و دستش پیوسته و پای * که ای شست
 پیمان و مهر کنش در آید * پسند آن دلی روی در هم مکش * تهمندی بر ایشان مکن
 و وقت خوش * پسند آن دلی * یعنی سخت دلی * روان گشایش از دیده بر صبر
 جوی * که بر گرد و نماناکی از من مجوی * یعنی از دیده یوسف جوی اشک برده خاره
 روان گشت و گفت که زلیخا از من بگذر و عصیان مجوی * تو در روی سنگی شدن
 شرمسار * مرا شرم ناید ز بر در دگانه * چه سود از پشیمانی آید بگفت * چه سرمایه عمر
 کردی نامت * شراب از دلی سرخ می شود * و ز وقایت زرد روی برند * بعد از آوری
 خواستین از حوالتی که فرود آمده مجال سخن * * و کایت *

* پلیدی کند که به در جای پاک * چو زشتیش ناید بپوشد بخاک * پایید * بفتح پای
 فایده سی و کسر لام ضد پاک که بجهش باشد و آنچه طبع از و نفرت گیرد و پایدی بیای معروف
 نقدی یعنی ناپاکی و نجاست مراد ریدن و قایط کردن گریه * تو آزادی از ناپسندیده *
 شتر کسی که بروی فبه دید * آزادی * بیای معروف و طلب یعنی توبی پر و او فارغ
 میسی * پیس از آن بنده پیرزانه * که از خواجہ آیین شود چنه گاه * اگر باز گردا
 بصدق دیار * برنجیتر و بندش نیارند باقر * آیین * بر وزن سابق بنده * گریزه او گریزند
 و قد بعض نسخ جای آیین عاصی واقع است * بکنین آوری با کسی در حدیث * که از روی

گریز بود با گریز * کنون کرده باید عمل را حساب * موقوفی که منشور گردد کتاب *
 * منشور * فاش و پراکنده یعنی مدور روز قیامت حساب عمل خویش باید کرد
 مگر نامه اعمال هر کس فاش شود و هر کس و از حد * کسی که چه کرد و هم بد نکرد *
 که پیش از قیامت غم خود بخورد * یعنی کسی که پیش از روز قیامت توبه
 و استغفار کرد و غم خود بخورد اگر چه بد کرده باشد بد ناکرده مانده یعنی بدی او محسوب
 نخواهد شد * اگر آئینه از آه گردد سیاه * شود و حسن آئینه دل به آه * اگر کس از
 گناه خویش این شهنش * که روز قیامت پشیمانی ز کس حکایت
 غریب آدم در سواد حبس * دل از دهر فارغ مژدگیست خوش * سوا * بالفتح شهر و ده
 یعنی در حالیکه دلم از غم و رنج و دهر فارغ و سرلاریست خوش بود در شهر حبس غریب
 آدم ای سافر شدم و می توان گفتم که چون مردم حبس * بی شکسته سیر و راه
 می باشند نظر بر آن فرموده که از مشاهده خوشدلی و بی غمی ایشان مرا متعجب آمد
 بره بر یکی نمی دیدم باند * تنی چندست کین در و پای به * بل بفتح و تشدید لام بسته
 ز بسبب باند که سرش بس فراخ باشد تا بول و نالان با کسر جمع آن * پای بند * یعنی قید
 و اگر فدا و در بعضی بجای بل و که بفتح و ال و تشدید کاف یعنی دکان و زمین
 رنگی هموار آمده * هیچ سفر کردم اندر نفس * جهانان گرفته جویم از قفس *
 یکی گفت کاین بندیان شب و اند * نصیحت بگیرند و حق بکشند * جوهر کسی
 نباید ز دست ستم * ترا اگر جهان شعله گنزد چه غم * جهان شعله * متعجب
 از الاضافت یعنی شعله جهان که باد شعله و طعم کم وقت نباشد یعنی اگر تو هر کسی ظلم و ستم
 نکرده باشی پس اگر شعله جهان را اگر فدا کند چه غم است * خیر من از خدا و مونس از او *
 مگو نام را کس نگیرد اسیر * نیافرده طالع غش اندر میان * بندیده شد از دفع
 و یوانیان * و گم عفتش را فریب است زیر * زبان حساب نکر دو دلیز * یعنی
 اگر در زیر عفت و پاکی او فریب و دغا است وقت حساب زبانش دلیز نکرده

و در تکلم خود گیرد * چو حضرت پستیده آدم بجای * بنده چشم از دشمن پیره رای *
 اگر بنده گویشش کند بنده وار * عزیزش بداند خداوند کار * و گر کند پایست در بندگی *
 ریحان داری افتد بخت بندگی * جاندار * محافظت کند و نگاه بان را نیز گفته اند و بعضی سلاحدار
 هم آمده است * خربند * آنکه در عطف دادن و پالان نهادن و بار کردن تعهد بخوبی کند
 خوبدگی یعنی خربند شدن یعنی از محافظت و خدمت گذاری جدا افتد بخرندگی در افتد
 * قدم پیش نه گز فلکست بگذری * چه جای شک کرمک بگذری * و گر باز بانی کرم آلی
 رسو * نه پستی پیر در جهان کس ز خود * حکایت * یکی را بچوگان شهر
 و افغان * بز دبا چو طباشیری بر آمد فغان * و افغان * یکون سیم و غین معجزه بالغ
 کشیده نام شهرت بخود و طبرستان یعنی بادشاه و افغان یکی را بچوگان چندان
 زد که مثل طبل از دودیس فغان و آواز بر آمد * شب از بقیه رازی پیار نیست خفت *
 بر و بار سائی گذر کرد و گفت * به شب گریزدی بر شش سوز * گناه آبر ویت پیردی
 بروز * شش * بالفصح مهر و حاکم و عس و او گویند یعنی وقت شب که بسبب عمل زشت
 بدست عس گرفتار شده بودی اگر بعد از دست و پش آمدی و از دست او بالاحاج
 و بیو خلاص میشدی بروز روشن و خرم و گناه آبروی تو پیردی و از زخم چو چکان خورد
 و ریخته نشد * کنی روز و محشر نگر و دخیل * چو شب پیرد رگ بر د سوز دل * اگر
 چو ششیدی ز داو و بجواه * شب توبه تقصیر روز گناه * شب توبه * شبی که توبه و استغفار
 بوقوع آید و توفیق آن دست دهد * تقصیر روز گناه * یعنی کوتاهی و فرا گذاشتن
 از روز گناه یعنی آنکه در شب توبه از خداوند تعالی توفیق کوتاهی و باز ماندن از گناه
 بدگاه تمنایات است و میتوان گفت که جرم و تقصیر یکروز گناه بوقوع آمده
 شب توبه عفو آن از خدا بجواه * هنوز از سر صلیح داری چه بیم * در عذر خوانان
 نه بدد کریم * کربی که آوردت از نیست است * عجب گریختی نگیردت دست *
 اگر بنده دست حاجت بر آرد * و گر شر مساد آب حسرت بیارد * بیاید برین در کس

عذر خواه * که سیل ندامت شش گناه * نریز در آبروی کسی * که در جز
 لب آب دیده بسی حکایت * بجز بادم طفلی اندر گذشت *
 چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت * قضا نقش یوسف جانی نکر * که ماهی گویش جوینوس
 نخورد * درین باغ سرودی نیامد * که باد اجل بایش ازین کدغ * نهایی بختی میان
 گرد درخت * ز بخت بر آرد یکی باد سخت * عجب نیت برخاک که گل شکفت
 * که چندین گل اندام در خاک خفت * بدل گفتم ای نیک مردان میر * که کودک
 رود پاک و آموخ * ز سودا و آشفنگی بز قیدش * بر انداختم سنگی از مرقدش
 * زهولم در آن جانی ناریک و تنگ * بعد دید حال دیگر دید رنگ * جو باز آدم
 از آن تغییر بهوش * ز فرزند دلبندهم آمد بگویش * یعنی او فرزند دلبندهم زبان حال
 به بامان مقال بگویش بمن آمد * که رفت و جست آمد ز نام یک جای * بهوش باش
 و باز شنائی در آبی * شب گور خواهی مهور چور و * از تاجا چراغ غل بر فرد *
 * که می بلرزد ز تب * بنیاد آنکس نیارد و ط * کار کن * یعنی صاحب کار و
 اینجا مراد باغبان و خدمتگذار نخل خم است * که دوی فراوان طمع اطل برند
 * که گندم نیفشانده خرمن برند * یعنی گروهی که خرمن و فراوان طمع اند و از غفلت
 و خر دهره ندارند گمان می برند که غل نکرده تو آب نیکی حاصل خواهند کرد و چنانچه
 درین قصه بسیار اند * بر آن خورد و هندی که بخی نشانند * کسی بر دگر من که تخم نشانند *

* باب دهم در مناجات *

* نیامد بر آرم و سستی ز دل * که توان بر آورد و نر از گل * و نیت بر آوردن *
 * بنای از دعا کردن یعنی در نیت دل بدو و خواهش بر آرم * و فصل خزان و در نیت
 درخت * که بی برگ ماند ز سرمای سخت * بر آرد و تهر و فصلهای خیار * ز رحمت نگر دو
 ہی دست باز * این مرد و نیت قطع بند است یعنی و فصل خزان و برگ ببری
 درخت را نمی بینی که از سرمای سخت بی برگ می ماند و دست تهر نیاز را که عبارت

از انکسهای پخته است برنجی آورد و از رحمت خدا باز برگ بدو می رسد و هندی دست
نیگر دود * میند از این در که برگ نه دست * که نولید گردد بر آورده دست * لفظ
میند از فرط باطنی است یعنی از دود خداوند بخشیده که برگ آن را بر کسی
نه دست * که دست بر دارنده نو مید و مخروم باز خواهد گردید * قضا طاعت
نوبهار است * میوه در کندش دهد * طاعت آوردن سکین نیاز * بیانا بدگاه
سکین نیاز * چو شاخ برشته بر آردیم دست * که بی برگ ازین بیش توان نشست
خداوند کار را نظر کن * که حرم آمد از بدگان و وجود * گناه آید از جده خاکسار *
با میدد عفو خداوند کار * که بر رزق تو پرورده ایم * با تمام و لطیف تو خورده ایم *
گدا چون کرم بیند و لطیف سوزان * که دزد بنال بخشیده باز * چو مار طبع دنیا تو کردی
عزیز * بعضی * چشم و ابرو بریز * عزیز می و خوار می تو بخشی و بس * عزیز تو
خواری نه بیند ز کس * خدا را با عزت که خوارم کن * بذل کنه شر مارم کن * مضا
کن چو منی بر سرم * ز دست تو بهر عقوبت برم * سلاط * بضم میم تو فتح سخن
مهمه دلام میشد و مضبوط دست یافته و غالب شده و بر سرگشته یعنی مثل من کسی را
بر من غالب و چیره مساز و بر من مگد * باگین بر زمین بنده شدیدی * جفا بردن از دست
چو خودی * مرا اثر بسیاری ز روی تو بس * اگر شر مارم کن پیش کس *
گیم بر مرا فتنه ز تو سایه * سپهرم بود کسرین پایه * اگر تاج بخشی مرا فرادهم * تو بر دار
تا کس بیند از دم * حکایت * شمع می بار زد و چو یاد آدم
مناجات شونده در حرم * حرم * بفتخین گرداگرد که به کعبه که آنجا صید کشتن حرام است
* ما اجات * بالضم با هم و از گفتن * که می گفتن شوریدند دل و گداز * اگر با به بخش
و بذل ممدار * این نیست در بعضی نیافت است و ذهن مدیم هم زاید می بخارد
* می گفت با حق بزاری بسی * میفگن که دستم بگیرد کسی * باطنم بخوان
پا بران از درم * ندارد بخیر استات سرم * نودانی که سکین و بیچاره ایم *

فرومانده نفس اماره ایم * مخفی تار بنوا این نفس سرکش جهان * که عقلمش تواند گه نفس
 همان * که با نفس و شیطان بر آید بر در * مصاف پلنگان یابد ز نور * متوله که با نفس
 و شیطان * کات که اُمیه است یعنی که ام کس است کنایه نفس اماره و شیطان غایبه
 اللعنه بزور آمدن تواند و مصراع بانی تعلیل آن است و در بعضی مباحثی مصاف
 نیز آمده * بردان راهت که راهی بده * و زین دشمنانم بیایم * ازین
 دشمنان * اشارت است به نفس و شیطان و بای بردان برای توکل بر نفس

* در ایازات خیریت * باوصاف بی مثل و مانند است * به لیک حجاج است
 الحرام * بدخون بکرب طیده السلام * بطاعات پیران آن است * صدق جوانان
 بنویسند * لیک * بفتح لام و بای شد و جواب نه است بر وجه تعظیم معنی تنگ
 اسناده ام بخیر مت تو اسنادی مکرر و لیک گفتن را هدیه حجاج بن یوسف است معنی نایب
 لیک گفتن در صحیح و در جواب باشد و الفاظ لیک این است * اللیک اللهم لیک
 لا شریک لک لیک ان الحمد والتعظیم لک والملك لا شریک * بفتح یای تحتانی
 و سکون نای مشابه و کسر و یای مجهله نام مدینه مبادک است * و بدخون بکرب *

عبادت از جناب پیغمبر ماضی الله علیه و صلوات است * به بگیر مردان شمشیر زن *
 که مرد و غار اشرار زن * بگیر * بزرگ شمر و بزرگی صفت کردن و خوار ایه بزرگی
 یاد کردن و الله اکبر گفتن اما در اینجا عبادت از کلماتی است که طایران و مجاهدان وقت
 مقابله با کافران میگویند یعنی * الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الله اکبر
 مردان شمشیر زن * کنایه از مجاهدین که برای دین با کفایت بجنگند * که مار ادران و رط یک

نفس * زنجیر دو گفتن بفریاد رس * امید است از آنان که طاعت کنند * که بی طاعتان
 رط شفاعت کنند * و رط یک نفس * عبادت از حالت نزاع است و مصراع ثانی اشارت
 بطایب توفیق کلد و حله لا شریک له یعنی دو گفتن و شریک خدا آوردن که کلد گفته است و
 تنگ و عارض الحان مرا از ان دور دارد و حله لا شریک له از زبانه بر آرد * پاکان

که آلامش دور دار * و گزلی گوشت معذور دار * بنشین از عبادت و نما *
 ز بیم گندیده بر بنشین با * که چشم ز روی سعادت ببیند * ز بانم بوقت شهادت
 ببیند * شهادت * بفتح شیفین معجز گواهی راست و خبر درست و درینجا مراد کلام
 شهادت گفتن باشد در حالت مرگ * چراغ یقینم فراراه دار * ز بد کردنم دست کوتاه
 دار * بگویند آن نهاده ای دیده ام * نه دست بر ناپسندیده ام * من آن ذره
 آم در وجودی تو نیست * وجود و عدم در ظلامم یکی است * ظلام * بالفتح تاریکی و ظاهر
 است که ذره از شعاع آفتاب و روشنی ماهتاب می نابد و در تاریکی وجود و عدم
 او یکی است حاصل آنکه از شعاع آفتاب و وجود تو موجودم و بی تو و بهم وجودم و عدمم
 بر من یکی است * ز خورشید اظفیت شعاعی بسیم * که چرخ و شعاعش نه بیند
 کسیم * بدی را از کس بهتر کس است * که از شاه العفاتی بس است * پاد *
 بشخص بیگانه سخنانی ملامت را کرده یعنی بدی و مجرم بدکاری را را کن و بگذارد که نعد از نگاه
 لطیف تو آنکس بهتر کس است * مرا اگر بگیرد با نصیحت داد * بنالم که غیبت
 نه این وعده داد * خدا باندل مران از دهم * که صورت بنمید و دوی دیگرم * که از جمل
 غایب شدم روز چند * کون کاظم و بر ویم ببیند * غایب * پنهان شونده و در پناه
 مراد از عدم اطاعت و پرستش خالق است * چه عذر آدم از تنگ درآمدی * مگر عجز
 پیش آردم کای غنی * فقیرم مجرم گناهم بگیر * غنی را بر صدم بود بر فقیر * چرا بناید
 از ضعف عالم گرفت * اگر من ضعیف بنامم قویست * خدایا به غفلت
 شکستم عهد * چه زور آورد با قضا دست چند * مراد از عهد عهد است باشد
 * قول چه زور آورد با قضا الخ * یعنی قضا بر من چنین رفته بود که به غفلت عهد شکستم
 * چه بر خیزد از دست بدبیر یا * همین نامه بس عذر تقصیر ما * هر چه کردم
 تو بر هم زدی * چه قوت گند با خدای خودی * نه من سرز حکمت بد را می برم *
 که حکمت چنین می نهد بر سرم * قول حکمت مرد و جار کب از حکم بالقسم یعنی فرمان و تازی

خطاب * حکایت * سیاه کرده را کسی زشت

خواند * جوابی بگفتش که جبران بنماید * من صوبت خویش خود کرده ام * که عیب شماردی

که بد کرده ام * ترا با من انداختی * حکایت * نه آخر منم زشت و زیبا نگار * آزادم

که بر هر بستی زبش * که گم کرد داتی بنده پرورنه پیش * این بیت و ابیات

لاحقه بقوله مصنف است * مخاطبه صورت نگار حقیقی و خداوند تحقیقی بطریق مناجات

* تودانائی آخر که قادر نیم * توانای مطلق توئی من کیم * گرم ده نائی در سمید * حکایت

و گر گم کنی باز مانند من ز کیر * جهان آفرین گر نه یاری کند * که بجا بنده پر هیزگاری کند *

* حکایت * چه خوش گفت درویش کو ماه دست *

که شب توبه کرد و بخر که شکست * یعنی حال آن درویش همین بود که شب توبه

کنند و در سحرگاه می شکست * گرا و توبه بخشد مانند دست * که بیان مانی ثبات است

دست * بحقت که چشم ز باطل بدوز * به نورت که فردا بدارم مسو * نورت *

یعنی سوگند توبه تو * ز مسکیم روی در خاک رفت * غبار گناه هم بر آفتاک رفت *

یعنی بسبب ناچاری و ضعف و خواری با خاک برابر شدیم و کثرت عصیان

ما بجزی رسید که غبار گناه هم بر آفتاک رفت * تو یک نوبت ای ابر رحمت

بیاد * که در پیش باران نباید غبار * ز جرم درین محاکت بجا نیست * ولیکن

محاکت دیگر راه نیست * یعنی بسبب جرم و عصیان در دنیا جاده و وقار من نیست

و لیکن چون نیک نگاه می کنم درمی یابم که در ملک دیگر یعنی در بهشت هم راه من

نیست * تودانی ضمیر زبان بستگان * تو هر هم نهی بر دل خستگان * ضمیر * بالفتح

از دهان و درون دل * زبان بسته * یعنی خاموش * حکایت *

* مغی در روی از جهان بسته بود * حتی را بخدمت میان بسته بود * پس از چند

سال آن کو هیده کیش * قضا حاجت صعبش آوردیش * ناگو هیده کیش * بفتح نون

و ضم کاف تازی و داو مجهول نالهیده و بنده هرب * بیای بت اندر بامید خیر *

معجز است چنانکه شرف الدین طای گوید * آنانکه بفارسی سخن میرانند * در لغزش دال ذال
 سر جفتانند * ماتیل وی ارماکنی جز وانی بود * دال است و گرنه ذال معجم خوانند *
 و جمعی که ندینند را در مصر ایچ اول بدال موله برای رعایت د وید خوانند پیشای آن عذر
 اطلاع بر محاوره فارسیان است * بنالید بر آستان کرم * که تله بلفردوش
 اعلی بوم * بوذن گریبان گرفتار * سنگ و مسجراتی فارغ از عقاب و دین *
 * همین * با کسر کله تنبهاست مراد ز جود و بیخ * پیر شایسته کوفی که خواهی زشت *
 می ز بدت باز یادوی زشت * بگفت این سخن پیر و بگریست زشت * که منستم
 در آرزوی خواجگه است * یعنی آن مست بگریست و گفت که منستم از من دست
 بداد و هر ز نشم مکن * عجیب داری از لطف پرور و گار * که بخشد گناهان المیه و ار *
 چو در بعضی گنگه کاری دیده شد * تراعی نگویم که عذر م پذیر * در توبه باز است و حق
 و سنگیز * همنی شرم دارم از لطف کریم * که خوانم گنه پیش عفو عظیم * یعنی از لطف
 و کرم بی پایان گویم شرم میدارم که گناه خود را پیش عفو عظیم و بزرگ خوانم جدا گناه
 من ضعیف البنیان و در برابر لطف و عفو بی پایان او و جودی ندارد و بچیزی نمی ماند
 از من نیست تا جز حکایت مقول مصحف قدس بهره بطریق مراجعات است *
 کسی را که پیری در آرد ز پای * چو دانستن گیری تخیر و نه جای * و در بعضی بخانی
 نگیزی نگیرد آینه و قائل نگیرد نظر بعموم مخدوف * من آنم ز پاندر افتاده
 پیر * خدا یا بفضل خودم دست بگیر * نگویم بزرگی و جاهم به بخش * فروماندگی و گناه هم
 به بخش * اگر یاری اندک زلال داند * بنا بخردی شهره گردانم * تا تو فروماندگی
 و گناه هم به بخش * یعنی مخمور و فروماندگی از طاعت و بندگی به بخش * یاری *
 بیای محمول و جدات * زلال * بختین لغزیدن مراد خطا و جرم * تو بینا و ما خائف
 از یکدگر * که تو پرده پوشی و ما پرده در * خائف * بکسر همه تر شده و کاست
 مصرع ثانی بمعنی بلکه یعنی ای پروردگار تو بینا و داناستی و ما به پنداشتنی از هم

دیگر تر سنده اسم و عمل نیست را از یکدیگر می پوشیم بلکه تو عملهای بد را می بینی و
 پرده پوشی می کنی و ما پرده درسی می کنیم * بر آورده مردم زبیردن خودش * تو ببینده
 در پرده پرده پوش * بنادانی از بندگان سرکشند * خدا او را بکاران قلم در کشند *
 * قلم در کشند * ترا و عفو نمایند * اگر جرم بخشی بجهت وجود * مانند گنهگاری اندر وجود *
 * گنهگاری * بیای مجتهد و حدت یعنی اگر باید از وجود و کرم خود جرم به بخشی گنهگاری
 اندر وجود نماید ای هیچکس گنهگار نباشد * و اگر خشم گیری بقتل رگناه * بدو از رخ فرست
 و ترا از مخواه * گرم و پیگیری بجای رسم * درم بنگاشتی بر نگردد کسم * که زود آورد و دیگر تو باری
 دبی * که گیرد و تو سگاری دبی * و دخواست بدون بخش فریق * ندانم بکار من و هیچم طریق
 * فریق * بالفتح گروه یعنی بخش در گروه خواهند بود کافرو سوسن و مردود و مقبول * قول و دهنم *
 فعل آن قضا و قدر است * عجب گرد و راهم از دست راست * که از دست من
 جز گوی بر نخواست * راه از دست راست بودن * عبادت از حاصل شدن
 راه نیک و طریق پسندیده است * دلم می دهد وقت و وقت این امید * که حق شرم
 دارد ز موی سفید * عجب دارم از شرم دارد من * که شرم نمی ناید از خویش *
 نه یوسف که چندین بنا دید و بند * چو کاش روان گشت و نقدش باشد *
 آل یعقوب را * که معنی بود صورت خوب را * نکش روان گشت * یعنی عزیز
 منم گشت و حکم او در مصر جاری شد * آل یعقوب * یعنی فرزندان یعقوب علیه السلام
 لبرادران یوسف بودند * بگرد آمد بدشان مقید نکرد * بضاعت مزاجات شان را و نگرد
 * بضاعت * بکسر بای موحده سر نایه تا * مزاجات * بضم میم اندک و قلیل و قریکه برادران
 یوسف علیه السلام پیش آنحضرت در ایام قحط برای غله آمده بودند چنانکه بضاعت
 مزاجات گشته بودند یعنی آمدیم ما بسر نایه اندک و جدیه قلیل آنحضرت آن را رد نفرمود
 * زلفست * یعنی چشم داریم نیز * برین بی بضاعت به بخش ای عزیز * کس از من
 سیر نماید دیده نیست * که هیچم فعال پسندیده نیست * جرمین کاغذ دوم بیازنی تست *

امیدم. آرزو گارنی نیست * یعنی هیچ فعلی پسندیده

من جز این نیست که اینها در من بیاورنی نیست

* بضاعت یاوروم الا امید *

* خدایان مخصوص من مکن ناامید *

* تمام شد *

خرم گشتن سخن، سبایش بهار پیرانی است که بوسیدان جوان را بقدرت لبت اعی از
 نهانخانه عدم بشهرستان وجود در آورده و شگفتگی گلهای معانی به شنای چمن آردانی
 است که گلستان عالم را بسجای مکرمت خویش نضبات و طراوت بخشیده
 مجموعه عرفان موصی آن فردی است از دقیرت ناسانی او و دیوان سخن زبان آوران
 حرفی است از قصاید او صاف نامستایبی او * بیست * صانعی که کمال عرو و جمال *
 و ریشایش زبان ماطقه لال * و نعت بر کاشمیری را که لولاک لما اظهرت البر بوبیة
 گلای است از گلزار کمالش و اولادک لما خلقت الافلاک گیاهی است از سبزه زار
 افضلش سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم
 و علی آل و اصحابه اجمعین اما بعد بر دانشور این مخفی و محجوب نماید که با هیچ
 نامفهمان پیر و ان افکار و اندیشه ناقص و بولونی شیخ قادر علی و سید
 دیابش علی که پیش ازین شرح گلستان به تشریح و تطبیق در آورده بود
 بعد نظر اینکه سبیدیان را بکار آید و از مایادگاری در شاید نسخ بوسیدان بی خزان
 اقصی الفصحی و ابلغ الباغی مولانا مصباح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه را
 که در اقطار و امصار علم شهرت و افتخار برافراشته است از نسخ معتبره
 ولایتی و دیگر نسخهای متعدد و معتد به مقابله و صحت متن آن نموده و توضیح
 معانی لغات و اصطلاحات و کنایات آن از بر آن قاطع و فرهنگ جهانگیری

و مدار الافاضل و کشف الالغاث و منتخب الالغاث و فرهنگ رشیدی و غیره
 کرده بصلاح و صواب دید با کاتفاق برنجی را از معانی ایبات متعلقه آن را از شرح
 مقبره مقدمین و حواشی کتب مندرجه به تفسیر در آورده و اکثری آن را حسب
 تحقیق معانی لغات و اصطلاحات و کنایات بهر آرد و جرد و دماغ سوزی و بگر خراشی
 در مدت یکسال به تشریح در آورده و در روز چهارشنبه تاریخ ۲۵ جمادی الاولی
 سنه ۱۲۴۵ هجری مطابق سنه ۱۲۳۶ بانگله موافق ۲۳ دی قمر سنه ۱۸۲۹ مسیح
 بطبع محمدی شفقوی مولوی محمد فیض الله و مدنی آئیرالدین احمد صاحب در دارالاماره
 کلکته بطبع در آوریم چون بمصادق الاله نسیان مرکب من الخطاء والنسیان صریحت
 و خلقت انسانی مخمر از خطا و نسیانی است لکن امید از خود پروران و الا فطرت
 و انشور آن معانی منقبت آن است که اخلاق بزرگوار مبدول دانسته به نظر
 انصاف ملاحظه فرمایند و اگر سهوی و خطائی ملحوظ گردد باصلاح آن گرایند و از
 روی کینه و نفاق اشتباه اندیشه را در میدان عیب گیری جولان ندهند
 و زبان بطعن نگشایند * قطعه * غرض نقشی است که نماید ماند
 * که هستی را نمی بینم بقای * مگر صاحب دلی روزی بر حمت *
 * که در کار این سکین دعائی *

غلط نام به شرح بوستان

صحیح	مطهر	غلط	صحیح	مطهر	غلط
۶	۵	نه پردازد	نمی پردازد	۲۷	طل
ایضا ۷	رفیقین	رفیق	۲۹	۱۰	وجه
۸	سینا	سینا	۱۳	ایضا	بقر بست
ایضا ۱۳	رسالی	رسالی	۳۳	۴	سنایش
ایضا ۱۵	زیر	زیر	ایضا ۵	۵	توس
ایضا ۲۱	مدی	مدی	۳۳	۹	روزگاری
۳	موجه	موجه	۳۵	۱۰	زلان
۱۰	استحقاق	اطلاق	ایضا ۱۳	۱۳	زلان
۱۱	بخشی	خی	۲۶	۷	لبن
ایضا ۲۱	اد	و	ایضا ۱۲	۱۲	سم
ایضا ۲۲	صم بکم	صم و بکم	۳۷	۳۷	بیای
۱۳	تقدس	تقدس	ایضا ۱۳	۱۳	قبل
ایضا ۹	آند	اند	ایضا ۱۸	۱۸	یکویش
ایضا ۱۲	برو لفظ	برو لفظ	۳۹	۳۹	یکویش
ایضا ۱۳	معنی	معنی	ایضا ۳	۳	امید بیم
۱۶	کاک	کاک	۳۷	۱۶	شبه
۲۲	ضادین	ضادین	۵۲	۲۱	اسب
۲۳	آلست	آلست	ایضا ۲۲	۲۲	افان
۲۵	مارب	مارب	۵۳	۲۱	بهر
ایضا ۱۹	برده	نبرده	۵۴	۲۱	خرم

صفت	سطر	خط	صحیح	صفت	سطر	خط	صحیح
۵۵	۱۸	مواعظ	مواعظ	۱۲۲	۳	باد	باد
۶۰	۱۹	آخری	آخری	۱۲۵	۱۷	مناذای	مناذای
۶۱	۱۸	گر دیده	گر دید	۱۲۷	۱۲	روشن	روشن
۶۱	۲۲	دار	دار	۱۳۰	۲	ملقش	ملقش
۶۳	۱۲	یافنی	یافنی	۱۳۸	۱۰	تیک	تیک
۶۴	۳	خسته	خسته	۱۵۲	۵	پراه	پراه
۶۵	۱۳	مواعظ	مواعظ	۱۵۳	۲	چو تخم	چو تخم
۶۶	۱۷	در اندام	در آن دم	۱۵۶	۱۷	آمار	آمار
۶۶	۲	مانرویه	مانرویه	۱۶۶	۱۱	بگور رفت	بگور رفت
۶۲	۹	آفاق	آفاق	۱۶۸	۳	قبل	قبل
۷۵	۱۰	مواعظ	مواعظ	۱۶۹	۱۸	نشوی	نشوی
۸۱	۱۹	آوا	آوا	۱۷۰	۲۱	آو بادشاهی	آو بادشاهی
۸۱	۱۹	خراق	خراق	۱۷۲	۳	نهاده	نهاده
۹۵	۱۱	بهراد	بهراد	۱۷۷	۶	سقمونیان	سقمونیان
۹۵	۱۶	نبوشیده	نبوشیده	ایضا	۶	سقمونیان	سقمونیان
۱۰۱	۱	بشمار آورنده	بشمار آورنده	۱۸۰	۱۷	اندش	اندش
۱۰۲	۱۰۲	بای	بای	۱۸۳	۱	پراه	پراه
۱۱۵	۶	بای	بای	ایضا	۱	صل	صل
۱۱۶	۱	اسان	آسانی	ایضا	۶	لاشمو	لاشمو
۱۲۱	۱۶	دردومند	دردومند	۱۹۵	۱۶	بر آید	بر آید
ایضا	۱۷	دردومند	دردومند	۲۰۰	۱۹	پداست	پداست

صفحه	سطر	فلاط	صحیح	صفحه	سطر	فلاط	صحیح
۲۰۸	۲۲	مستانی	بناز	۲۸۵	۹	بوالهوس	بوالهوس
۲۰۹	۱۵	کریم	کریم	۲۸۶	۹	بوالهوس	بوالهوس
۲۱۷	۲۲	قیه	قیه	۲۸۷	۳	نور	نور
۲۲۲	۸	سبح	سبح	۲۸۸	۲۱	ایضا	سبح
۲۲۳	۳	ایضا	ایضا	۲۸۹	۳	سبح	سبح
۲۲۶	۲	ایضا	ایضا	۲۹۱	۲۱	سبح	سبح
۲۲۹	۳	خفته گردن	خفته گردن	۲۹۷	۱۷	قورای	قورای
۲۳۱	۵	ایضا	خفته	۲۹۹	۶	لادب	لادب
۲۴۰	۱۳	مروده	مروده	۳۰۰	۱۸	شیر	شیر
۲۴۳	۸	نهند	نهند	۳۱۱	۱۹	خود	خود
۲۴۶	۹	ایضا	خود	۳۱۳	۵	مادایشان	مادایشان
۲۴۱	۹	بوالهوسی	بل	۳۱۷	۱۷	ایضا	ملوث
۲۴۴	۲۱	زوت	زوت	۳۱۹	۲۲	ایضا	بعض
۲۴۶	۳	رق	حق	۳۲۰	۲	غروزی	غروزی
۲۴۷	۱۹	دعزت	عزت	۳۲۱	۵	ایضا	تواضع
۲۴۸	۶	بگام	بگام	۳۲۰	۱۵	ایضا	جرح
۲۴۹	۱۵	کوتاه	کوتاه	۳۲۱	۹	کبت	کبت
۲۵۱	۱۵	شهر قدیم	شهر	۳۲۳	۳	فردای	فردای
۲۵۲	۱۵	شهر قدیم	شهر	۳۲۴	۹	ایضا	یرگار
۲۵۳	۳	مایست	بابت	۳۲۸	۱۹	ایضا	بگام
۲۵۴	۱۱	چندین	جدی				

صفحه	سطر	حافظ	صحیح	صفحه	سطر	حافظ	صحیح
۲۲۹	۱۲	واقع	واقع	۳۵۷	۱۷	گفتش	گفتش
۳۳۰	۲	اندوهناکین	دانه و نهنگین	۲۲	۲۲	ایضا	افسوس
ایضا	۱۱	ناخوشتم	ناخوشتم	۲۰۹	۹	خورد	خورد
۳۳۲	۲۵	آخیر	آخیر	ایضا	۱۸۰	عزم	عزم
۳۳۳	۱۳	برده نشد	شدی	ایضا	۱۹	عزم	عزم
ایضا	۱۷	افصح	افصح	ایضا	۱۹	عین	عین
۳۳۴	۲	نابذانی	نابذانی	۲۶۳	۱۶	بلک	بلک
۳۳۵	۲۲	جرمین	جرمین	۳۶۷	۸	سیلاب	سیلاب
۳۳۷	۱۰	مانک	مانک	۳۷۰	۴	بانه	بانه
ایضا	۱۰	دخر	دخر	۳۷۰	۴	لمند	لمند
۳۳۸	۳	خره	خیره	ایضا	۴	قورناید	قورناید
ایضا	۱۱	رکزدان	رکزدان	ایضا	۱۲	کید	کید
۳۴۰	۱۰	من	من	۳۷۲	۲۰	رز	رز
۳۵۰	۲۲	مرد مست	مرد مست	۳۷۳	۶	جبه	جبه
۳۵۳	۱۲	میخرد	میخرد	۳۷۶	۵	بر	بر
۳۵۴	۵	بیکلف	بیکلف	ایضا	۱۱	رحیم	رحیم
ایضا	۸	محیط دایره	محیط دایره	۳۷۷	۶	از سب	از سب
ایضا	۲۰	گگاه	گگاه	۳۷۸	۱۶	یدبخش	یدبخش
۳۵۶	۱۱	نیم	نیم	۳۷۹	۹	قفیر	قفیر
ایضا	۱۱	نیم	نیم	۳۹۰	۲۰	سحت	سحت
۳۵۷	۱	کید	کید	۳۹۰	۱۸	کرد و فرج	کرد و فرج

صفحہ	سطر	غلط	صفحہ	سطر	غلط
۳۹۶	۲۱	شی	۳۹۶	۳	ز گردن
۳۹۷	۵۰	در بعضی	۳۹۷	۱	شباب
۳۹۸	۱۸	طبی	۳۹۸	۱۱	عینی
۳۹۹	۲۱	این شمار یکہ	۳۹۹	۲۰	بظاہر
۴۰۱	۱۳	جنگ	۴۰۱	۸	صاحب ولی
۴۰۴	۵	مریزی	۴۰۴	۱۸	جسہ
۴۰۵	۱	آدیت	۴۰۵	۱۸	ایضا
۴۰۶	۲	جیوسہ	۴۰۶	۱	د
۴۰۷	۶	فادون	۴۰۷	۱۳	ایضا
۴۰۸	۲۰	والا اگر و اگر	۴۰۸	۱۷	ایضا
۴۰۹	۱۳۰	بالفرض والتقدیر	۴۰۹	۲۱	بامداد
۴۱۰	۱۶	حضور	۴۱۰	۲۱	آسایش
۴۱۰	۱۷	بیبی	۴۱۰	۴۲	ظفت
۴۱۳	۹	تغشی	۴۱۳	۳	مدار
۴۱۴	۶	مر	۴۱۴	۲۱	تغیر
۴۱۵	۱۳	ایضا	۴۱۵	۲۰	ایضا
۴۱۵	۱۵	حالت بیت سابق است	۴۱۵	۱۷	بالائی
۴۱۵	۵	بیش	۴۱۵	۶	واضح
۴۱۵	۱۱	کرد	۴۱۵	۷	نعت
۴۱۵	۱۴	ایضا	۴۱۵	۱۸	در بعضی
۴۱۶	۲۳۱	اشارت بر صوفی	۴۱۶	۲	نگ

صفت	سطر	فصل	صفت	صفت	سطر	فصل
صفت	۳۶۲	۴	دید شد	دید شد	۱۰	۳۶۲
دید شد	۳۶۳	۱	بگاو شد	بگاو شد	۱۷	۳۶۳
بگاو شد	۳۶۴	۲	بگاو فارسی	بگاو فارسی	۱۹	۳۶۴
بگاو فارسی	۳۶۵	۳	آ	آ	۱۲	۳۶۵
آ	۳۶۶	۱۵	بصر	بصر	۲۱	۳۶۶
بصر	۳۶۷	۱۳	ای کرد	ای کرد	۲	۳۶۷
ای کرد	۳۶۸	۷	نشاید	نشاید	۱۳	۳۶۸
نشاید	۳۶۹	۹	سمانی	سمانی	۹	۳۶۹
سمانی	۳۷۰	۳	و غیر از	و غیر از	۲۱	۳۷۰
و غیر از	۳۷۱	۱۵	در صورت کار	در صورت کار	۲	۳۷۱
در صورت کار	۳۷۲	۲۰	بود و باد صبا	بود و باد صبا	۶	۳۷۲
بود و باد صبا	۳۷۳	۱۵	فشار	فشار	۱۵	۳۷۳
فشار	۳۷۴	۱۵	بیر در رنگ	بیر در رنگ	۲۱	۳۷۴
بیر در رنگ	۳۷۵	۱۱	بگر ماب	بگر ماب	۱۱	۳۷۵
بگر ماب	۳۷۶	۱۳	بگر ماب	بگر ماب	۱۳	۳۷۶
بگر ماب	۳۷۷	۱۳	بگر ماب	بگر ماب	۱۳	۳۷۷
بگر ماب	۳۷۸	۱۲	بگر ماب	بگر ماب	۱۲	۳۷۸
بگر ماب	۳۷۹	۱۸	شد	شد	۱۸	۳۷۹
شد	۳۸۰	۲	ک سنگی	ک سنگی	۲	۳۸۰
ک سنگی	۳۸۱	۵	چشم	چشم	۵	۳۸۱
چشم	۳۸۲	۱۵	طایه	طایه	۱۵	۳۸۲
طایه	۳۸۳	۱۲	خرمن دز	خرمن دز	۱۲	۳۸۳
خرمن دز	۳۸۴	۱۲	نسخه پدا	نسخه پدا	۱۲	۳۸۴
نسخه پدا	۳۸۵	۱۲	نسخه پدا	نسخه پدا	۱۲	۳۸۵
نسخه پدا	۳۸۶	۱۲	نسخه پدا	نسخه پدا	۱۲	۳۸۶
نسخه پدا	۳۸۷	۱۲	نسخه پدا	نسخه پدا	۱۲	۳۸۷
نسخه پدا	۳۸۸	۱۲	نسخه پدا	نسخه پدا	۱۲	۳۸۸
نسخه پدا	۳۸۹	۱۲	نسخه پدا	نسخه پدا	۱۲	۳۸۹
نسخه پدا	۳۹۰	۱۲	نسخه پدا	نسخه پدا	۱۲	۳۹۰

س ۳۳ ب شق

DUE DATE

۱۹۱۶ ۵۱۳۵

RESERVED

۶۲۵۹

منہ			
س ۳۳ ب ش ق		۱۹۱۵۱۳۵	
۶۳۵۹			
شرح بوستان			
DATE	NO	DATE	NO